



# رومانہ کی کتاب سہ ماہی



[www.romankade.com](http://www.romankade.com)



طراحی و صفحه آرایی : سایت رمانکده

آدرس سایت: [www.Romankade.com](http://www.Romankade.com)

پیج های ما در شبکه های اجتماعی را دنبال کنید

( برای عضویت روی آیکون های زیر کلیک کنید )







## گناهکاران ابدی – کیانا بهمن زاد

•❖•رمان:گناهکاران ابدی (شوهر هیولا1)•❖•

❖❖ به قلم:کیانا بهمن زاد ❖❖

ژانر:عاشقانه ،کلکلی با پایان کاملا متفاوت

(این رمانو اصلا از دست ندید)

جهت ارتباط با نویسنده میتونید از طریق تلگرام یا اینستاگرام پیام بزنید:

آیدی تلگرام:

writet\_81@

آیدی اینستا گرام:

•❖❖ kiana\_bahmanzad ❖❖•

(جهت مشاهده عکس شخصیت های این رمان و رمان های دیگه میتونید به پیج اینستاگرام نویسنده مراجعه کنید)



کانال تلگراممون:

Novel\_kianabahmanzad@

اگه آیدی تلگرام براتون قابل روئیت نبود میتونید بهم پیام بزنید براتون ارسال میکنم (:)

کیانا بهمن زاد نویسنده رمان های پر طرفدار: ۴

❖❖❖ برج زهرمار و دختر شیطون بلا(طنز)

❖❖❖ برج زهرمار و دختر شیطون بلا2(طنز)

❖❖❖ ظاهر مغرور باطن شرور(عاشقانه)

❖❖❖ ظاهر مغرور باطن شرور2(عاشقانه)

❖❖❖ ازدواج سوری طلاق زوری(کلکلی)

❖❖❖ بچه پروهای شهر(کلکلی)

❖❖❖ اکیپ نامزدهای اجباری(کلکلی)

❖❖❖ پولتو به رخم نکش(کلکلی)

❖❖❖ خانم دزدی که ماه شد(عاشقانه)

❖❖❖ بی پناهان یه دنده(عاشقانه)

❖❖❖ تاوان عشق مشترک(طنز)

❖❖❖ آوای چشمانت(کلکلی)



- ❖❖❖ بی عشق نیمه گمشده (عاشقانه)
- ❖❖❖ مرد قانون مند دختر قانون شکن (کلکلی)
- ❖❖❖ مرد قانون مند دختر قانون شکن 2 (کلکلی)
- ❖❖❖ دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی (عاشقانه)
- ❖❖❖ اعتراف کن عاشقمی (عاشقانه)
- ❖❖❖ دو مرد خشن من (عاشقانه)
- ❖❖❖ عروس مرد تصادفی (عاشقانه)
- ❖❖❖ ماموریت خانم فداکار (عاشقانه)
- ❖❖❖ چرخه عشق ما سه نفر (طنز)
- ❖❖❖ گناهکاران ابدی (شوهر هیولا 1) (عاشقانه)
- ❖❖❖ شوهر هیولا 2 (کلکلی)

مقدمه نویسنده: ❖

هیچ کس آنقدر فقیر نیست که نتواند لبخندی به کسی ببخشد و هیچ کس آنقدر ثروتمند نیست که به لبخندی نیاز نداشته باشد

خنده بهترین داروست وقتی می خندیم همه چیز به نفع ذهن و جسم ما پیش میرود. آندرفینی که در مغز تخلیه می شود به ما حس پرواز طبیعی می دهد و بازدهی سیستم تنفسی درست مانند زمانی می شود که به ورزش دو پرداخته ایم



خنده درد را کم می کند. بسیاری از فیلم ها و کتابهای کمدی مسکن های فوق العاده ای هستند

ما وقتی مریض می شویم که خود و زندگی را بیش از اندازه جدی می گیریم. آنچه برای سالم ماندن به آن نیازمندیم خندیدن است

لازمه ی هنر شاد بودن توانایی خندیدن به مشکلات در کوتاه ترین زمان ممکن پس از وقوع آنهاست. شخصی ممکن است با قرار گرفتن در موقعیت های بد و ناگوار تا دو سال نخندد. دیگری ممکن است بعد از دو هفته گریه و زاری را کنار بگذارد و شروع به خندیدن کند ، پس نفر اول پنجاه مرتبه بیشتر از دومی در بیچارگی و غم باقی می ماند و این انتخاب خود اوست

همه ی ما به نوعی از بد شانسی و بد اقبالی رنج می بریم ، اما مردم شاد با انتخاب درست ، خود را از انتظار طولانی برای دیدن روی خوش سکه نا امیدی ها نجات می دهند

بیاپید گاهی برای خودمان خاطر نشان کنیم که ما انسان هستیم و مانند تمام انسان های دیگر ممکن است کارهای احمقانه و اشتباه از ما سر بزند. اگر شما توقع دارید بی عیب و نقص باشید پس به این سیاره تعلق ندارید

قلم و رنگ در اختیار شماست ، بهشت را نقاشی کنید و بعد داخل آن شوید

خلاصه رمان گناهکاران ابدی: ۱

بنده یه پسر شوخ و شرم یه پسر میشه گفت سربه هوا اما خیلی جدی و رک با چشمام میتونم خیلپارو طلسم کنم و مقابل خودم به زانو دربیارم با توانایی هایی که داشتم بیشتر شبیه یه پسر جنتلمن جذاب و قدرتمند بودم البته بنده شوخ و شر بودم تا قبل از اینکه بعضیا وارد زندگیم بشن و عین یه بختک روی زندگیم بیفتن ادامه داشت شوخ بودم جاشو به



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

مبارزه و شر بودنم جاشو به شرورو تخس بودن داد تبدیل شدم به یه روانی تخس که غرور سرویشش کرد

حتما میپرسید این گناهکار کی بوده خب بهتره خودتون بخونیدو قضاوت کنید:

(تو فکر کردی من گوشت قربونی نذری امشیم که منو از عمد انداختی توی قابلمه پسره احمق؟ اگه منو میذاشتن روی اجاق...)

نه نه نه بیا عقب تر دیگه ادامه نده بختک من از اینجا وارد زندگیم نشده برمیکرده به خیلی عقب تر

(به نظرم با گوسفند هیچ فرقی نداری میتونی باهاش دوست بشی

وایسا بینم منظورت چیه؟

منظورم اینه گوسفنده الان توی اتاقت روی تخت شاهانت گرفته خوابیده تو هم خسته ای میخوایی برو کنارش بخواب...)

ای بابا بیا عقب تر برادر من انگار تو هم قات زدی بیا عقب تر بیا دقیقا اوله اولش تا همه بفهمن این عذاب الهی از کجا به زندگی من نازل شد

(نه نه این دیگه برام قابل هضم نیست چه طور ممکنه اینجا باشه؟ یعنی چی که توی بخش منه؟ غلط کرده... اون مالفیسنت شرور توی بخش من هیچ جایی نداااااااااااااره...)



خودشه دقیقا همینجا بود که کم کم فهمیدم ورود عذاب الهی به زندگی من نه تنها کافی نبوده باید عین یه بختک به اعصاب و زندگی‌م بچسبه چون قرار بود مدام تحملش کنم

کاش میشد آدمارو مثل اسکناس جلوی نور گرفت و واقعی هاشونو تشخیص داد... بهم میگن انقدر تخس نباش... انگار به آب میگن خیس نباش هه اینجور مواقع جوابی که براشون آماده میکنم اینه که "هر کی از من خطایی دیده میتونه پنالته بگیره اما قضاوت داور پای خودش"

آره ما از دور بدیم از نزدیک بدتر... تلخیم انگار ته خیار باشیم یا همون شربت دارویی که حین بچگی هات میخوردی... تلخیم چون باید باشیم چون یاد گرفتیم تلخ که باشیم مگس دورمون کمتره

با هر کی بدتر از خودش در کل بخوام بگم در حوالی ما ادعا ممنوع کشتی گیر نیستم ولی حرفامو روی تشک میزنم با ما بودن و همراه شدن جرات میخواد بیب (:

رمان "گناهکاران ابدی" شخصیت های شرور و تخریبی داره که انقدر توی خودخواهی های خودشون غرق میشن که به سادگی آب خوردن پا روی هم میذارن

درگیر یه جنجال بزرگ با ژانر #کلکلی #عاشقانه #انتقام و #چاشنی\_طنر

یه قول هم بهتون میدم اینکه مثل همیشه سعی کردم داستان رمان #تکراری #کلیشه\_ای #خز #کسل\_کننده نباشه در عوض یه محیط #فان و #جالب داره در کل بخوام توی یه جمله این رمانو خلاصه کنم میشه همون شعار همیشه من:

"غافلگیری توی قلمم همیشه در کمین شماست:)"



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

بہت پیشنهاد میکنم همین الان قبل از شروع رمان یہ سر به پیچ اینستاگرام بزنی و عکس شخصیتای رمانو ببینی بعد شروع کن به خوردن(البته میتونی عکس شخصیت های رمان های دیگرو هم همونجا ببینی...اینم آیدیش:)

kiana\_bahmanzad •••

درکل به نشونه حمایت از نویسنده یادت نره توی اینستا زیر پست رمان گناهکاران ابدی برام کامنت بذاریو رمانمو لایک کنی:)

تازه میتونی توی پیج اینستامون بقیه آثارم ببینی و وارد دنیای رمان های کیانا بهمن زاد بشی:)

خب دیگه پر حرفی بسه بریم سراغ رمان جذاب "گناهکاران ابدی (شوهر هیولا1)"

... .. ❖ رمان:گناهکاران ابدی(شوهر هیولا1) ❖ ... ..

یه آغاز...

یه تلنگر...

کافی بود برای درگیر شدنک

یه عشق ممنوعه...

یه تاوان سنگین...

استارت یه انتقام اجباریا

یه کلنجار بیهوده...

یه جنگ بی برد...



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

باعث شد یه پایان بد سرانجامش باشهس

مرد شوخ و لجباز به هیولا تبدیل شد

و همه به گناهکاران ابدی محکوم شدن

◆◆ آئیدا ◆◆

\_میدونی مشکل ماها از کجا شروع شد؟ مشکل دقیقا از اونجایی شروع شد که اگه پسرتون عاشق بشه همیشه زرنگ اما اگه دخترتون عاشق بشه همیشه مایه ننگ...اگه پسرتون بیرون خونه کار کنه همیشه سرپرست اما اگه دخترتون بیرون خونه کار کنه همیشه بی سرپرست...اگه پسرتون دیر ازدواج کنه همیشه دنیا دیده اما اگه دخترتون دیر ازدواج کنه همیشه

ترشیده...مشکل دقیقا از همونجایی شروع شد که حاضر نشدید افکار پوسیدتونو رها کنید

آتا\_حالا همه این سخنرانی ها برای این بود که بهت گفتم لزومی نداره کار کنی؟

چشمامو بی حوصله توی کاسه چرخوندم و فرمونو توی خیابون اصلی پیچوندم

\_ناز پرورده چه داند درد مارا

آتا پشت تلفن هوفی کشید انگار از اینکه نمیتونست هیچ جوره منو از تصمیمی که گرفته بودم منصرف کنه داشت کلافه میشد اما آتا خوب منو میشناسه میدونه لجباز تر از این حرفام هرکاری که بخوامو انجام میدم و به حرف احدی هم توجه نمیکنم

آتا\_آئیدا میتونیم حرف بزنینم؟

\_درباره چی؟

آتا\_درباره ما

\_چرا باید درباره صدای گاو حرف بزنینم؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آتا با حرص از پشت تلفن اسمو صدا زد که باعث شد خنده ریزه میزه ای بکنمو با لبخند بگم:

شوخى کردم عزیزم بعدا با هم حرف میزنیم باشه؟

آتا من نمیفهمم وقتی منو بابا نمیداریم هیچ کمبودی داشته باشی چرا انقدر لجبازی میکنی  
میخواهی کار کنی؟

پوزخند تلخ بی صدایی زدم قشنگ معلومه آتا از هیچی خبر نداره پس بذار همچنان بی خبر  
بمونه تا به وقتش که قراره قیامت بشه

آتا من آخرشم نفهمیدم یکهوایی چرا عجله ای برگشتی ایران

آتا من دلم نمیخواد دستم توی جیب بابای تو باشه دلم میخواد خودم خرج زندگیمو بدم  
پس لطفا انقدر روی این قضیه که از همین الان جوابش معلومه مانور نزن اوکی؟

آتا برگشتم ایران ببینم بازم جرات میکنی اینطوری باهام حرف بزنی جغله درضمن امروز  
فرداس که با بابا درباره ماجرای بینمون حرف بزنی

با شنیدن این جمله آتا سرم خفیف از شدت ترس و دلهره ای که به دلم ریخته بود گیج رفت  
سریع ماشینو گوشه خیابون پارک کردم و سعی کردم خودمو جمع کنم تا کوچک ترین سوتی  
پیش آتا ندم

آتا-آنیدا؟ الو؟

نه نه نباید این اتفاق بیفته نباید آتا توی این هیری ویری درباره قضیه منو خودش با همایون  
خان حرف بزنی وای خدایا حالا چه بهونه ای بیارم؟

آتا-آنیدا؟

صدای آتا حسابی نگران شده بود به خاطر همین سعی کردم با یه نفس عمیق وضعیتمو تحت  
کنترل بگیرم



\_اینجام آتا...منو تو درباره این قضیه صد بار حرف زدیم که فعلا وقتش نیست

آتا-ای بابا پس کی وقتشه آئیدا؟ چرا هی منو میپیچونی چرا احساس میکنم داری یه چیزیه از من مخفی میکنی؟ پای یکی دیگه وسطه؟

\_مزخرف نگو آتا باشه؟ الانم قطع میکنم ولی وای به حالت اگه یه کلمه به همایون خان حرفی بزنی کاری نداری؟

صدای نفس های عصبی آتا نشون از این میداد که داره بدجوری سر این قضیه حرص میخوره و عصبانی شده ترجیح دادم قبل از درگیر شدنمون ازش خدافسی کنم و تماسو قطع کنم پوفی کشیدم و موبایلو روی صندلی شاگرد انداختم و دوباره ماشینو راه انداختم به سمت شرکتی که قرار بود اونجا استخدام بشم به راه افتادم

آئیدا صوفی دختری نبود که بخواد بیشتر از این زیر دین کسی باقی بمونه من دختری نبودم که به راحتی اجازه بدم تهدیدم کنن به خصوص حالا که پای خواهرمم وسط بود پس باید به این نقشه و ماجراها تن میدادم و کنارشم یه درآمدی برای خودم دستوپا میکردم چون امکان داشت توی این آتیش انتقام هر اتفاقی بیفته پس باید من دست پیشو زودتر بگیرم تا پس نیفتم

ناخواسته به این یه ماهی که برگشته بودیم ایران فکر کردم چه قدر غیرمنتظره دوباره برگشتم به کشوری که همه داشته هامو ازم گرفته بود چه قدر از این کشور و آدماش بیزار بودم از کسایی که فقط به فکر خودشون بودنو بقیه بدرک

به ساعت مچی دور دستم نگاهی میندازم هنوز دو ساعتی به مصاحبه مونده بود خوبه پس سر وقت میتونستم به شرکت برسم

صدای زنگ موبایلم باعث شد از افکارم بیرون بیام و دستمو دراز کنم از روی صندلی شاگرد برشدارم با دیدن لبخند خوشگل آتیلا لبخند محوی زدم و تماسو برقرار کردم

\_جانم آتیلا



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آتیلا- من نمیفهمم این استاد بیشعور خر پفیوز ما چرا حدو حدود خودشو نمیفهمه؟ شیطونه میگه برم پاشو از بیخ قطع کنم تا دیگه غلط اضافی نکنه

و دوباره طبق معمول آتیلا خانوم با استادش دعواش شده و حالا من باید غرغر کردناشو تحمل می‌کردم: /

-اگه کسی پاشو از گلیمش درازتر می‌کنه مقصر تویی که خط قرمزاتونو پررنگ نکشیدی

آتیلا- آجی من هرکسی نیستم که هرکسی بیاد سمتم می‌خواستم امروز بهش بگم حاجی من زندگیم به خودمم مربوط نیست چه برسه به تو

-چرا؟ دوباره سر چی بحثتون شده؟

آتیلا- برگشته میگه به جای اینکه تا نصفه شب توی گروه چت کنی مینشستی درس می‌خواندی الان میتونستی به سوالات جواب بدی

-آخه تو عقل تو کلت نیست با دوستان توی گروهی حرف میزنی که استادتونم توی اون گروهه؟

آتیلا- خب سوال درسی داشتیم یکهو به خودمون اومدیم دیدیم داریم چرتوپرت می‌گیم هیچ ربطیم به درس نداره: / ولی به اون که ربطی نداره اصلا چرا تا نصفه شب بیدار بوده؟

دم شرکت که رسیدم ماشینو پارک کردم کمر بندمو باز کردم و همزمان گفتم:

-خیلی خب آتی... من فعلا یکم کار دارم رسیدم خونه باهم حرف می‌زنیم باشه؟

آتیلا- باشه آتی جون پس فعلا خدافس مراقب خودت باش

تماسو که قطع کردم بی حرف کیفمو برداشتم و از ماشین پیاده شدم هنوز یه قدم از ماشینم دور نشده بودم که صدای وحشتناک برخورد یه چیزی از پشت سرم باعث شد شوک زده به پشت سرم برگردم با دیدن فاجعه روبه روم چشمام تا آخرین حدممکن گشاد شدو دهنم اندازه غار علیصدر باز شد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ای خدا خفت کنه که شعور رانندگی هم نداری

ای بابا گمشو ببینم به من چه ربطی داره وقتی ترمز ماشینت خوب نمیگیره

ترمز ماشین من نمیگیره یا تو شعور زود گرفتن ترمزو نداری احمق

دستام از شدت خشم مشت شد این ماشینو یه ماهی هم نمیشد همایون برام خریده اما حالا با این ضربه ای که بهش خورده بود...

تازه توجه دو تا پسری که به ماشینم زده بودن به سمتم جلب شد اما من فقط نگاه میخ شدم روی ماشین قرمز خوشگلکم بود که حالا با یه ماشین داغون از کار افتاده صدساله هیچ فرقی نداشت

صدای یکیشون باعث شد به خودم پیام و با غضب چشمامو محکم روی هم ببندم

خانوم این ماشین مال شماست؟

دستام مشت شد و نفس های خشمگینم از بینی بیرون دادم سعی کردم فعلا لب نزنم تا بلایی سرشون نیارم چون قطعاً حرفام باعث یه آتیش سوزی جدی میشد

بیا اینور من درستش میکنم

صدای این آخری خیلی برام آشنا بود چشمامو باز کردم ببینم این صدای آشنا متعلق به کیه که یکهو با دیدن پسری که سمت شاگرد بود و ماشینو دور زد جلوی دوستش ایستاد و به من نگاه کرد یکه خوردم

ابروهام از دیدنش بالا پرید متقابلاً ابروهای اونم بالا پرید

پسره...نه بابا...بازم تو؟!

اخممامو تو هم کشیدم و در جواب لحن مسخرش گفتم:

وات؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

پسره یه قدم بهم نزدیک شد و با پرویی دست به سینه بهم زل زد

پسره\_لامپ صد وات

\_کیلوبایت...بخور صبحونه نونو چای نبات

پسره از اینهمه زبون درازیم ابروهاش بالا پرید و حرف توی دهنش موند با خشم به ماشینم اشاره زدم با وجود اینکه میدونستم خودش پشت فرمون نبوده اما با داد روبهش گفتم:

\_کور بودی ندیدی ماشین به این گندگیو؟

پسره پوزخندی زد بهم نزدیک شد خواست بهم تنه ای بزنه اما اجازه ندادم سریع خودمو کشیدم کنار

پسره\_برو کنار بچه

\_بچه بود بزرگ شد رفت...به پا همین بچه یه کاری دستت نده شازده

پسره یه نگاه به ماشینم انداخت بعد به دوستش نگاهی کرد که حسابی چهره متاثر و ناراحتی به خودش گرفته بود ماشین خودشونم تقریباً آسیب دیده بود اما مال من یکم بیشتر بود

پسره\_خب حالا میگی چیکار کنم؟

از این حجم پرو بودنش دیگه داشتم منفجر میشدم یه قدم بهش نزدیک تر شدمو داد زدم:

\_میخوای بشین تا نگات کنم پسره مزخرف چرا هی راه به راه سر راهم سبز میشی چیه داری تعقیب میکنی؟

پسره نگاه متاسفی بهم انداخت تمام مدت روش یه سمت دیگه بود اما وقتی خواست به حرف بیاد به سمت برگشتو گفت:

پسره\_نگاه کن





سریع پریدم وسط حرفش و با کیفم کوبیدم به شونش از ماشینم دورش کردم

\_دستمو بگیر دعا کن...گمشو کنار ببینم

دستی به بدنه ماشینم کشیدم و به عقب ماشینم خیره شدم که تقریباً جمع شده بود و اصلاً شبیه به عقب ماشین مزدا نبود:/ ببین چه بلایی سر ماشین خوشگل یه ماهم آوردنا

تمام مدت یابویی که پشت فرمون بود و این بلارو سر بچم آورده بود ساکت بود و حرفی نمیزد اما بالاخره به حرف اومد

\_خانوم خسارت هرقدر باشه من خودم پرداخت میکنم

پسره زودتر از من به حرف اومد و روبه رفیقش گفت:

\_نه بابا خسارت چیه ایشون بیشتر از اینا بهم بدهکارن...یعنی ده بار دیگه اینطوری به ماشینش بکوبی بدهی هاش پاس نمیشه

\_اینجور پاس آره؟

پسره لبخند حرص دراری بهم زد و سری به نشونه تایید تکون داد

\_دقیقا همین جور پاس پرنسس

با پرویی به چشمای طوسی شیشه ایش خیره شدم دروغ نگفتم اگه بگم چشماش سگ داشت و قیافش با نقش اصلی سریال "خون آشام" مو نمیزد یه طورایی انگار برادر دوقلوی "ایان سامرهلدر" باشه تا همون حد جذاب و خواستنی اما الان با یه پسر بیشعور زبون نفهم لجباز هیچ فرقی نداشت

\_ویهان این دختررو میشناسی؟

پسری که حالا فهمیده بودم اسمش ویهانه نگاهشو ازم نگرفت اما در جواب دوستش سری به نشونه تایید تکون داد و پوزخند تلخی بهم زد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان- این جایی که ماشینتو پارک کردی جای ماشینه منه... همیشه بوده و تا ابد هم خواهد بود... این وسط گناهکار تویی که ماشینتو جای ماشین من پارک کردی پس این بلا هم تقصیر خودته

- خریدیش؟ کو سندش بده بینم... ببین اگه میخوای با این چرندیات از زیر کاری که کردی در بری کور خوندی پسره خون آشام پلید

یکهو از حرفی که زدم آروم گوشه لبمو گاز گرفتم اما از موضعم پایین نیومدم ویهان از شنیدن کلمات آخر جلم که بهش نسبت داده بودم ابروی راستش بالا پریدو تک لبخند کوتاهی زد که باعث شد دندونای سفیدش معلوم بشه و من مدام توی ذهنم اونو با "ایان سامرهدر" مقایسه کنم

ویهان- خون آشام پلید؟ پس محض اطلاعاتون خانوم محترم خون آشاما خوب بلدن طرف مقابلشونو طلسم بکنن و مطیع خودشون دربیارن به پا زود به خودت بیایی وگرنه یکهو به خودت میایی میبینی دیگه به خودتم نمیایی

از اینکه غیر مستقیم داشت تهدیدم میکرد دستام مشت شد ویهان یکی دیگه از همون نیمچه لبخندهای کجکی کوتاهشو زد و نگاهشو ازم گرفت همونطور که از کنارم رد میشد و به سمت ماشینش میرفت گفت:

ویهان- کیان جا نمونی... بپر بالا پسر

کیان نگاه کوتاه مردد دیگه ای بهم انداخت خواست حرفی بزنه اما با صدا زدنش از سمت ویهان سری به نشونه متاسفم برام تکون دادو به سمت ماشین رفت و سوار شد ویهان ماشینو روشن کرد صدای گاز ماشینشو بالا برد و بهم نگاه کرد که باعث شد دست به سینه بهش نگاه کنم

- میخوایی بری؟

ویهان- آره



یه لحظه صبر کن

به سمت ماشینش رفتم و همزمان دستمو توی کیفم بردم و بطری شربتی که آتیلا برام درست کرده بود هروقت ضعف کردم یکم ازش بخورم توی دستم گرفتم اما از توی کیفم بیرون نیاوردم

ویهان منتظر بهم نگاه میکرد بینه میخوام چی بگم آرام یه دستی سر بطریو باز کردم و توی یه حرکت بطریو بیرون آوردم و پاشیدم توی صورتش که باعث شد چشمها و لباشو محکم روی هم فشار بده موهای لخت مشکیش به پیشونیش چسبید اما حرکتی نکرد

ریلکس سر بطریمو بستم و آرام انداختمش توی کیفم همزمان گفتم:

میخواستم بگم صبر کن یه بلیط هواپیما برات بگیرم تا سریعتر گم بشی اما حالا میبینم با این کارم خودت زودتر گم میشی

ریلکس از مقابلش رد شدم و به سمت شرکت برگشتم از پله های مقابلش بالا رفتم صدای گاز وحشتناک ماشین ویهان و کشیده شدن صدای لاستیک هاش روی آسفالت نشون از حرص خوردنش میداد این یعنی تونستم آتیشش بزنم و از این قضیه خیلیم خوشحال و خرسند بودم

از کنار نگهبانی رد شدم که با صدا زدندم از سمت نگهبان باعث شد کوتاه مکثی کنم و به سمتش برگردم

نگهبان- با کی کار دارید خانوم؟

- با آقای ارسلان زرگران... برای مصاحبه اومدم

نگهبان- ولی آقای ارسلان زرگران همین الان تشریف بردن

- خودم هستم



همزمان با نگهبان به سمت صدای بم مردونه ای برگشتیم که باعث شد توجهمو به خودش جلب کنه مردی قدبلند با هیکل ورزشکاری و حسابی روی فرم، تقریباً همه موهای سفید شده بود اما رنگ خاکستری بین سفیدی موهای بدجور اونو جذاب کرده بود چشمای قهوه ای روشن مایل به عسلی داشت توی کسری از ثانیه آنالیزش کردم و درهمون حین توی این فکر بودم که چرا دارم مرد روبه رومو با این جزئیات توی ذهنم تشریح میکنم

نگهبان با دیدن مرد کنار رفت یه قدم بهش نزدیک شدم که باعث شد مردد نگاهی بهم بندازه و موبایلشو توی جیبش بذاره

\_من ارسلان زرگران هستم با من کاری داشتید؟

\_من همونیم که دیروز باهاتون تماس گرفت و شما رزومه منو دیدید و موافقت کردید که امروز شخصاً برسم حضورتون

ارسلان کمی فکر کرد بعد انگار یادش افتاده باشه دارم به چی اشاره میکنم سری به نشونه تایید تکون دادو لبخند مهربونی تحویلیم داد که باعث شد دندونای سفید لمینت شدش نمایان بشه

ارسلان\_بله درسته اشتباه نکنم خانوم صوفی درسته؟

\_بله خودم هستم از ملاقاتتون خوشبختم

ارسلان سری به نشونه تایید تکون داد خواست حرفی بزنه که با دیدن یه نفر پشت سرم باعث شد لبخندش گرمتر و چشماش بدرخشه به پشت سر برگشتم ببینم کیو دید که چشماش به دوتا قلب تبدیل شد با دیدن دختر جوون و ریزه میزه ای که حسابیم به خودش رسیده بود کمی جا خوردم

\_عمو جون مگه قرار نبود برید؟

ارسلان دستشو پشت دختره گذاشت و کمی به خودش نزدیکش کرد بعد دست آزادشو به سمت من دراز کردو به من اشاره کرد که باعث شد توجه دختره به سمتم جلب بشه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ارسلان\_شاینا دخترم خانوم صوفیرو لطف کن به اتاقم راهنمایی کن تا برمیگردم درباره کار یکم باهاش حرف بزن

دختره که حالا فهمیده بودم اسمش شایناس به روم لبخندی زدو باشه ای گفت به سمتم اومد و با مهربونی دستشو به سمتم دراز کرد باهم دست دادیم و به روی هم لبخند زدیم

شاینا\_من شاینا هستم مدیر تدارکات بیا بریم بالا بیشتر باهم حرف میزنیم

\_منم آنیدا هستم از آشناییتون خوشبختم

همراهه شاینا از ارسلان خدافسی کردیم و باهم راه افتادیم قد من از شاینا کمی بلندتر بود اما با کفشای حسابی پاشنه داری که شاینا پاش بود همون کسری قدو رفع کرده بود

با هر قدمی که برمیداشت و صدای پاشنه هایی که توی سالن اکو میشد باعث جلب توجه بقیه و درنتیجه سلام و احترام به شاینا میشد که باعث شد ناخواسته یاد چند ماه پیش خودم بیفتم که توی شرکت همایون درحال پادشاهی بودم اما حالا قراره اینجا حکم یه کارمند سادرو داشته باشم

شاینا\_ما اینجا همه کاری که به کامپیوتر و رسانه و فضای مجازی مربوط بشه انجام میدیم شرکت ما یکی از بزرگترین شرکت های تولید و صادر کننده قطعات سخت افزار و حتی نرم افزار کامپیوتر هستیم خدماتمون به دلیل شبانه روزی بودن و کادر مجربی که داریم باعث شده اسم شرکت آرکا گستر زبانزد خیلیا بشه پس باید خیلی خوش شانس باشی که بتونی توی یه همچین شرکتی مشغول به کار بشی

میخواستم بهش بگم منم از این تعریف ها برای کارمندام کردم و میدونم یکی از راه های جذب مشتری و حتی کارمند همین تعریف و تمجیدها و به رخ کشیدن قدرت شرکته اما فعلا سکوت اختیار میکنم چون نباید بفهمن که من کیم و از کجا اومدم

همراهه شاینا سوار آسانسور شدیم با خوشرویی به سمتم برگشت که باعث شد متوجه چشمای عسلی روشنش بشم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

شاینا\_شرکت ما چنتا شعبه داره اما شعبه اصلی و مرکزیمون اینجاست میشه گفت هیفده طبقه که البته سه طبقه در اختیار کارخونس و رییس کارخونه پسر آقای زرگرانه که ما به اون سه طبقه کاری نداریم

\_پس یعنی اینجا بیست طبقه؟

شاینا\_بله درسته درواقع عمو خواسته که اینطور باشه...بگذریم اونجور که از عمو شنیدم توی خارج بزرگ شدی و تحصیل کردی درسته؟

\_بله من مهندسی کامپیوتر خوندم و دو تا ارشد دارم

شاینا\_چه جالب چه گرایش هایی؟

\_یکی گرایش به هوش مصنوعی و رباتیکز اون یکی هم گرایش مهندسی نرم افزار

آسانسور باز شد هردو پیاده شدیم و وارد طبقه ای شدیم که کاملا دیزاینش با طبقه اول فرق داشت

\_ببخشید عموتون کی تشریف میارن؟

شاینا\_تقریباً نیم ساعت دیگه

با هم وارد یه اتاق خیلی بزرگ و شیک شدیم که نشناخته و ندیده فهمیدم که اتاق ریسه روی یکی از مبل های مشکی چرم جا گرفتم و به این فکر کردم که چرا باید الکی نیم ساعت از وقتمو هدر بدم بهتره به کارای ماشینم برسم به شاینا که داشت با موبایلش حرف میزد نیم نگاهی انداختم

شاینا\_نمیدونم الان کجایی؟...هوف باشه منتظرتم زود بیایی

موبایلمو برداشتم و با مکانیکی که شمارشو از همایون خان گرفته بودم تا هروقت ماشینم آسیب دید یه جا داشته باشم تا برای تعمیر ببرمش تماس گرفتم دیگه همه کارارو سپردم به خودش به خاطرهمین خیالم از بابت ماشین راحت شد



شاینا\_چند سالته؟

\_من بیست و شش سالمه

شاینا\_یه سال از من بزرگتری

لبخندی زدم و سری به نشونه تایید تکون دادم به ساعت نگاه کوتاهی انداختم تقریباً چهل و پنج دقیقه گذشته بود اما هنوز خبری از ارسلان زرگران نبود

در اتاق باز شد یه دختر که اصلاً تیپش شبیه یه دختر سنگین و خوب نبود وارد اتاق شد

\_عه به من گفتن رییس برگشته شرکت خواستم بهشون بگم کت امروزش خیلی بهش میاد

شاینا\_نه برگشته یکم دیگه برمیگرده...عمو همیشه خوشتیپه...فقط همین؟

\_نه خب خبریم از پسرشون نیست موندم با اینا چی کار کنم

دختره که با وجود قد بلندش یه کفش پاشنه بلند تکمیل کننده تیپش پوشیده بود به سمت شاینا رفت شاینا پوشرو ازش گرفت دختره تازه متوجه من شدو به سمت برگشت از نگاهش اصلاً خوشم نیومد به خاطرهمین یه تای ابروم بالا پرید و بی رودربایستی بهش نگاه کردم  
گفتم:

\_ببخشید چیزی ازت برداشتم یا خوردم که اینطوری طلبکار نگام میکنی؟

شاینا توجهشو به ما داد اما بعدش دوباره نگاهشو گرفت، به کاغذها نگاه کرد

\_بذار از راه برسی بعد برای من زبون درازی کن دختره پرو

شاینا\_نیوشا لطفا تمومش کن...ایشون آنیدا صوفی هستن قراره با ما مشغول به کار بشن

دختره که حالا فهمیده بودم اسمش نیوشاس پوزخندی بهم زدو با افاده خاصی به سمت شاینا برگشت



نیوشا\_میدونم میشناسمش دیروز خودم رزومشو خوندم و برای آقای زرگران فرستادم

یه تای ابروم بالا پرید از روی مبل بلند شدم به سمت شاینا رفتم و کنارش ایستادم که باعث شد اونم بدون رودربایستی چنتا از کاغذارو به دستم بده تا نگهش دارم بی توجه به شاینا و کاغذایی که ناخواسته توی دستم نشسته بود به نیوشا نگاه کردم و گفتم:

\_پس منشی هستی

نیوشا چپ چپ نگاهم کرد که باعث شد پوزخندی بهش بزنم

\_اینهمه افاده و کلاس فکر کردم مدیری معاونی سوگولی چیزی باشی

نیوشا\_ببخشید؟ سوگولی؟

\_بالاخره با این همه افاده که میایی میتونستی سوگولی یکی از افراد مهم این شرکت باشی که خوشبختانه میبینم اینطور نیست

نیوشا یه قدم بهم نزدیک شد که باعث شد فاصله بین منو نیوشا تقریباً اندازه یه آدم باشه که دقیقاً همون لحظه شاینا از بین منو نیوشا رد شد پشت میز ارسلان خان ایستادو به برگه ها خیره شد این دختره احتمالاً مشکل شنوایی داشته باشه یا شایدم بحث مارو میشنوه اما توجهی بهش نداره

نیوشا\_تو اصلاً منو میشناسی که با پرویی داری باهام حرف میزنی؟ میدونی من توی این شرکت چی کارم؟

سرد به سمت نیوشا برگشتم و یه نگاه تلخ بهش انداختم

\_از داشته هات مایه بزار نه از عقده هات...اگه کاره ای بودی تلفن بی سیم شرکت توی جیب مانتوت و یه دستت خودکار آبی و اون یکی دستت پر از پوشه های رنگی نبود آدمایی که شخصیتِ حقیر دارن، تنها دو رفتارو میشناسن یا تحقیر میکنن یا چاپلوسی افراد بالا دست خودشونو...اولش که منو دیدی با حقارت بهم نگاه کردی انگار مثلاً بخوایی از راه نرسیده از من





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

زهرچشم بگیری یا ناراحتم کنی اما محض اطلاع فکر نمیکنی واسه ناراحت کردن من یکم زیادی کوچیکی؟ و طبق حرفای خودت برای چاپلوسی هم شده میخواستی از تیپ آقای زرگران تعریف کنی تا شاید بتونی ازش مرخصی بگیری

نیوشا و حتی شاینا حسابی از حرفام جا خورده بودن ریلکس دستمو سمت آخرین کاغذی که زیر بقیه کاغذها بودو به من معلوم بود بردم آروم بیرونش کشیدم و بالاش بردم

\_برگه مرخصی...میخواستی بیاری رییس برات امضاش بزنه...تلفن توی جیب نشون میده که به منشی هستی و هرلحظه منتظر تماسی و پوشه های دستت هم نشونه رسیدگی به واحدهاییه که رییس بهت سپرده تا هرکدومو با نتیجه مطلوب برسونی زیر دست مدیرا

نیوشا با تعجب بهم خیره شده بود اما من ریلکس رومو از نیوشا گرفتم به سمت شاینا برگشتم که پشت میز ارسال نشسته بودو بهم خیره شده بود

شاینا\_تو کی هستی واقعا؟همه اینارو با یه نگاه فهمیدی؟

\_من دقیق تر از اون چیزیم که فکرشو کنی...مثلا خود تو وقتی کارها زیاد میشه استرس میگیری و فقط میتونی روی یه کار تمرکز داشته باشی عین الان که فقط میتونستی به حرفای ما گوش بدی اما به کارات نمیتونستی بررسی

صدای باز شدن در اتاق باعث شد هرسه تامون به سمت در برگردیم با دیدن ارسالن که کمی اخماش توهم بودو با موبایلش درحال حرف زدن بود باعث شد هرسه تامون راست بایستیم و بهش نگاه کنیم اما طبق حدسیاتی که زده بودم نیوشا بعد از تموم شدن مکالمه ارسالن به حرف اومد

ارسالن\_خیلی خب منتظرم

نیوشا\_سلام رییس چه زود برگشتید

ارسالن\_مگه قرار بود دیر برگردم؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ارسلان مقابلم ایستاد و به روم لبخندی زد که باعث شد منم لبخند کوتاه و ساده ای به نشونه احترام بهش بزنم

ارسلان-روز اول آشنایی یکم ناجور پیش رفت

بعد به پشت میزش رفت که باعث شد شاینا یکم خودشو کنار بکشه و برای ارسلان خان مشغول توضیح دادن برگه ها بشه به سمت نیوشا برگشتم که نگاه غضبی بهم انداختو با خشم روشو ازم گرفت و از اتاق بیرون رفت پوزخندی زدم و سری به نشونه تاسف تکون دادم من دست پرورده همایون فردمقدم بودم محاله که بتونید از پس من یکی بریبایید

ارسلان-زنگ بزن ببین این پسره سربه هوا کجاست

شاینا-چندبار تماس گرفتم اما جوابی نشنیدم فقط یه پیام زد که تو راهه اما معلوم نیست این راه کی پایان داره

-موبایلت داره زنگ میخوره شاینا

بعد کامل به سمتش برگشتم که باعث شد همزمان شاینا و ارسلان از اینکه نگاهم به موبایلش نیفتاده بود اما فهمیدم که زنگ خورده جا بخوره

-گوشام تیزه صدای ویبرشو تشخیص دادم

ارسلان-شاینا کنار من صدای ویبرشو نشنیدم حالا تو...

-گفتم که...گوشام تیزه آقای زرگران

شاینا-اینکه چیزی نیست عموجون...آنیدا واقعا دختر عجیبیه

ارسلان-از رزومه خوبی که داشت میتونستم حدس بزنم یه دختر معمولی نیست



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_فارغ التحصیل دانشگاه آکسفورد و رتبه یک مسابقات علمی بین المللی که چیزی نیست آقای زرگران فعلا راه برای موفقیت های بزرگتر برای من وجود داره انشالله به زودی همشو کسب میکنم

ارسلان\_مثل من هیچ موفقیتی نمیتونه سیرت کنه به چشم یه پله پایین تر بهش نگاه میکنی آفرین خوشم اومد

ابروهام بالا پرید نگاهمو از ارسلان گرفتم به سمت شاینا برگشتمو گفتم:

\_نمیخواهی تماسو جواب بدی؟صدای ویبره موبایلت بدجور میتونه برای کسی که شنونده اون صداس اعصاب خورد کن باشه

شاینا بیخشیدی گفت انگار تازه به خودش اومده باشه سریع موبایلشو از جیب مانتوش بیرون کشیدو تماسو برقرار کرد با یه عذرخواهی از اتاق خارج شد عین یه ربات به سمت ارسلان برگشتم که متوجه نگاه خیرش روی خودم شدم اما توجهی نکردم و با احتیاط گفتم:

\_چنتا کارمند مثل نیوشا دارید؟تا حد امکان بهتره من نزدیک یه همچین آدمایی نباشم وگرنه هرروز باید شاهد دستگیر کردن من به عنوان قاتل باشید

ارسلان تک خنده ای کردو سری تکون داد که باعث شد جدی تر بهش نگاه کنم کجای حرفای من خنده دار بود که داشت بهم میخندید؟

خواستم درباره کار باهش حرف بزنم که با باز شدن در اتاق باعث شد پوفی بکشمو کلافه به سمت در برگردم اینجا مگه در کاروانسراس که در نزده همینطور عین خر میان تو؟

\_معذرت میخوام بابا به یه مسئله باید رسیدگی میکردم که...

با کامل برگشتمنم به سمت صدای آشنا باعث شد طرف حرفشو بخوره و از دیدنم کوپ کنه همین رفتار هم متقابلا با دیدنش درون من ایجاد شد هنگ بهش نگاه کردم و مبهم گفتم:

\_بابا؟



پسره-بازم تو؟!!!

به سمت ارسلان خان برگشتم که کنجکاو بهمون نیم نگاهی انداخت

-آقای زرگران ایشون پسر شماست؟

ارسلان-بله...ویهان زرگران پسر ارشد منه

به سمت ویهان برگشتم که لباساش عوض شده بودو حسابی شیک و مرتب درحال بستن در بودو به سمت من برگشت

عالی شد واقعا بهتر از این همیشه اینهمه پسر توی این دنیا چرا باید این خون آشام پسر این مرد باشه

ویهان-بابا این خانوم به اصطلاح محترم اومدن نظافتچی اینجا بشن نه؟خب بذارید من جوابشونو بدم خانوم ما اینجا به نیروی خدمات نیازی نداریم

یه تای ابروم بالا پرید از اینکه به خودش اجازه میداد به راحتی به من توهین کنه اصلا عصبانی نشدم چون میتونستم خوب جوابشو بدم تا از رو بره

-شما خودتونم جزو نیروی خدمات اینجا محسوب میشی...مگه خدمات فقط شامل نظافتچییه؟خود تو مگه برای ورود و خروج به شرکت کد خدمات نداری؟قبل از اینکه بخوایی از کلمه ای استفاده کنی تا باهاش یه نفرو تحقیر کنی کمی دربارش مطالعه کن

ارسلان خان دستی به لباس کشید تا از خندش جلوگیری کنه اما ویهان لباسو محکم روی هم فشرد و با نفرت روشو ازم گرفت به سمت پدرش برگشت

ویهان-بابا من نمیتونم اینو توی شرکت تحمل کنم

-این برای به مخاطب قرار دادن اشیاس جناب زرگران...فکر کنم شما باید یه دایرالمعارف فارسی بخرید و مطالعه کنید

ویهان-یه دایرالمعارفی بهت نشون بدم دختره...

ارسلان-ویهان

ویهان با شنیدن اسمش از زبون پدرش لباسو روی هم فشرد روشو ازم گرفت و بی توجه به من به سمت یکی از مبل ها رفتو نشست

ارسلان پوفی کشید به سمت من برگشت و با دست به یکی از مبل ها اشاره زد که باعث شد روبه روی خون آشام بشینم اما نگاه های خطرناک و تهدید آمیزانش به یه ورمم نباشه

ارسلان-من نمیدونم شما دو تا از کجا همو میشناسید و این رفتار...

-توی یه کلمه بخوام بگم بهتره هیچ اشاره ای به روز شوم برخورد من با پسرتون نکنم بهتره بریم سر اص...

ویهان-برخورد من با پسرتون؟ها ها ها نه بابا فکر کردی دنبالتم؟از کجا معلوم همش این تو نیستی که به من میخوری دختره چموش؟

-آقای زرگران بهتره از پسرتون بپرسید که مسئله ای که بهش رسیدگی کردن چی بوده

ارسلان منتظر به سمت ویهان برگشت ببینه چه اتفاقی افتاده که باعث شد منم منتظر به سمتش برگردم ویهان یکم هول کرد اما اصلا به روی جدی سلطه برانگیزش نیاورد

ارسلان-ویهان بابا جان...میشنوم

ویهان باز به من نگاه کرد نمیدونم توی اون چشمای شیشه ای خوشرنگش چی دیدم که بهم فهموند که نمیخواد پدرش بفهمه چه اتفاقی افتاده به خاطرهمین یه تای ابروم بالا پرید و به سمت ارسلان برگشتم که منتظر و جدی به ویهان نگاه میکرد

-ایشون لباساشون کثیف شده و برگشته خونه تا عوضش کنه بین راه تصادف میکنه و همین یکم معطلش میکنه



ویهان با پا روی زمین ضرب گرفته بود یه دستشو زیر چونش گرفته بودو سه تا از انگشتاش روی لباس بود و به من خیره شده بود انگار داشت از شدت حرص میترکید  
ارسلان- تو اینارو از کجا فهمیدی؟

نگاهمو از روی ویهان که منتظر بود لوش بدم برداشتم و به سمت ارسلان برگشتم  
-موهای براق و نسبتا خیس پسرتون نشون از این میده که حموم بوده و از اونجایی که از منشیتون شنیدم که پسرتون اینجا بوده و غییش زده پس یعنی لباسش به احتمال کثیف شده برگشته تا عوضش کنه میمونه قضیه تصادف

به سمت ویهان برگشتم که حسابی اخماشو تو هم کشیده بود و منتظر بهم نگاه میکرد  
همونطور که به ویهان خیره شده بودم بدون اینکه نگاهمو ازش بگیرم اما مخاطبم ارسلان بود  
ادامه دادم

-برادرزادتون فرمودن که پسرتون توی راهه اما معلوم نیست کی به پایان میرسه نبایدم به پایان برسه چون بین راه تصادف میکنه و سوئیچشو هم به کروکچی داده تا بهش رسیدگی کنه  
ویهان کم کم دستشو از زیر چونش برداشت و نگاهش روی من جدی تر شد انگار از حرفام داشت جا میخورد

-شلوارتون تنگ و چسبونه سوئیچ داخلش جا نمیگیره یا اگرم توی جیبتون جا بگیره وقتی میخوایید بشینید باید عین موبایلتون از توی جیبتون درش بیارید

بعد با چشم به موبایلش که روی میز بود اشاره زدم به سمت ارسلان برگشتم و یکم سرمو کج کردم

-حرفا زیاد شد آقای زرگران از بحث اصلی دور موندیم

ارسلان که حسابی از حرفام جا خورده بودو چشماش گرد شده بود با این حرفم کمی خودشو جمعو جور کرد و دستی به صورتش کشید



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

وقتی بخوام کسیو توی دردرس بندازم برام کاری نداره اما وقتی بخوام چیزیو جمع یا پنهون کنم  
یه کاری میکنم که همه انگشت به دهن بگن چی شد؟ یعنی چی؟

ارسلان\_آدمایی که تا این حد دقیقن و میتونن ندیده همه چیو بفهمن یکم ترسناکن

\_حقیقت همیشه برای آدم ترسناکه...به خصوص حقیقت هایی که به چشم دیده نمیشه

ویهان\_بابا شما که نمیخوای یه همچین دختر ترسناکیو توی شرکت استخدام کنی

با ابروهای بالا پریده به سمت ویهان برگشتم که نگاه بدجنسی بهم انداخت از اینکه بهش  
کمک کرده بودم و دلم براش سوخت از خودم بدم اومد توف به ذاتت پسره بی چشمو رو  
حتی واسم افت داره بگم بدخامی

ویهان\_من خودم یه تنه جای هر نیرویی که کم داری پر میکنم بابا فقط اینو اینجا موندگار نکن

\_یه عده رو برعکس کنی و تکونش بدی ازشون ادعا میریزه مشکل اینجاست که سخنان زیاد  
داریم مرد عمل نداریم

تا اینجاشم زیادی وقتمو هدر دادم به خاطرهمین کیف کنار دستمو برداشتم و از روی مبل بلند  
شدم روبه ارسلان کردم و گفتم:

\_مشکلتون حل شد آقای زرگران چون پسر ارشد زحمت کشتون هست میتونه کارارو بچرخونه  
به نظرم بهتره روی کمک پسرتون از این به بعد بیشتر حساب باز کنید

ارسلان\_لطفا بشینید خانوم صوفی

ویهان\_حالا که میخواد بره بذار بره باباجون چیزی که ما زیاد داریم نیروهایی مثل این خانومه

\_میتونی روی حرفت بمونی و قدرت هایی که من دارمو پیاده کنی؟

ویهان از روی مبل بلند شد میز بینمونو دور زد و روبه روم ایستاد سینشو جلو داد اما من  
همچنان نگاه سردمو برای دیدن صورت وحشی اما خونسردش بالاتر گرفتم و بهش نگاه کردم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان\_شک نداشته باش جای صدتای تورو هم میتونم برای این شرکت یه تنه پر کنم  
\_تنها کسی که شبیه حرفاشه آدمیه که حرف نمیزنه سکوت از ما احساس زرنگی از شما...این  
گوی و اینم میدان آقای ویهان زرگران  
ویهان\_من هیچ وقت تظاهر به کسی که نیستم نمیکنم چون ترجیح میدم نسخه اصلی خودم  
باشم تا نسخه جعلی از شخص دیگه ای  
\_حرفام حکم تیر دارن هر وقت خوردی جای دردشو حس میکنی عین الان که خوب طعنه توی  
حرفامو فهمیدی  
ویهان\_بعضیاریو اینطور باید توصیفشون کرد زبوناشون دراز و مغزاشون خالی  
سری به نشونه تایید حرفاش تکون دادم و بی توجه به حضور ارسلان که بی هیچ حرفی به  
هردومون خیره شده بود روبه پسرش گفتم:  
\_حرفاتون قشنگه، ظاهرتونم باکلاسه ولی ذاتتون...  
ویهان دستشو به معنی سکوت بالا آورد و چشماشو روی هم بست منم سکوت کردم و بهش  
نگاه کردم بینم میخواد چی بگه که دیدم توی همون فاصله نزدیکی که به من داشت سرشو  
به سمت پدرش چرخوندو گفت:  
ویهان\_اگه شما موافق باشید این دختره اینجا مشغول به کار بشه بینم قدرت ماورائی که داره  
چیه که ادعا میکنه من نمیتونم انجامش بدم  
دست به سینه ابرو هام بالا پرید و منتظر به سمت ارسلان برگشتم بینم تایید میکنه یا نه که  
دیدم رضایت توی صورتش نشسته و موافقه به خاطرهمین لبخندی که بیشتر شبیه به  
پوزخند بود روبه ویهان زدمو گفتم:  
\_هنوزم روی حرفام هستم...یه دایرالمعارف لغات بخر بخون به کارت میاد





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

از مقابلش رد شدم به سمت پدرش رفتم که یه برگه قرارداد مقابلم گذاشت و یه خودنویس طلایی رنگ خوشگل روی کاغذ رها کرد دستمو سمت خودنویس بردم و قراردادو امضا کردم ارسلان همزمان گفت:

ارسلان\_یه مدت آزمایشی اینجا کار کن ببینم از هوشت توی کارتم استفاده میکنی یا نه

\_مشکلی نیست آقای زرگران قطعا از پسرتون برای این شرکت مفیدتر خواهم بود

ویهان\_من زندگیم پر مشکله خودتو مثل من نبین بچه تو سعی نکن مثل من باشی نمیخواه  
از ما ایراد بگیری

با ابروهای بالا پریده به سمتش برگشتمو دستی به شالم کشیدم بی تفاوت در جواب حرفاش  
گفتم:

\_حرف بعضیا مثل بسته چیپس همش باد هواس من مثل دریا نیازی به ثابت کردن بزرگیم  
ندارم اما این وسط برای کم کردن روی تو یکی هم که شده به پدرت ثابت میکنم که چه قدر  
میتونم از تو سرتر باشم

ویهان بی وقفه پشت سر هم دست زدو خنده ای کرد که باعث شد پدرش سری به نشونه  
تاسف تکون بده و استخون بینیشو فشار بده انگار از کلکل کردنای منو پسرش خسته شده  
باشه سرش درد گرفته بود

ویهان\_این شد یه حرفی...بچرخ تا بچرخیم خانوم صوفی

\_بیزحمت حین چرخش توی دستوبالم نباش طوفانم به برگات بخوره تو هم پیچ میخوره

برای تکمیل کردن حرفم لبخندی به روش زدم بعد به سمت ارسلان برگشتمو لبخندمو پررنگ  
تر کردم

\_آقای زرگران امیدوارم روز خوشیرو سپری کنید پس من از فردا کارمو اینجا شروع میکنم

ارسلان\_انشالله...فقط امیدوارم شما دوتا دست از لجبازی کردن باهم بردارید



ویهان-آدما هر چقدر تو خالی ترن ادعاشون بیشتره ببینیم حرفاتو میتونی ثابت کنی یا نه

ارسلان-ویهان...تمومش کن

-پسرتون حق دارن ایشون هنوز منو نشناخته اما به نظرم در کنار دایرالمعارفی که باید بخرید و بخونید رزومه منو هم به مطالعه بفرمایید این اوج قلبی بود که میتونستم بهتون برسونم روز خوش

بی هیچ حرف دیگه از اتاق ارسلان خان بیرون زدم چند قدم از در اتاق رییس این خراب شده دور نشده بودم که چشمم به قزمیتی به اسم نیوشا افتاد خدا خدا میکردم همینطور به سمتی که داشت میرفت ادامه بده و اصلا متوجه من نشه اما متاسفانه از شانس خوشگلم مورد توجهش قرار گرفتمو به سمتم برگشت

نیوشا-تو هنوز اینجایی؟

-ببخشید نمیدونستم جای تورو تنگ کردم خانوم

نیوشا-بهره اینجا مراقب حرف زدنت باشی تا سرت به باد نره

-شما هم بهتره از این به بعد مقابل من بیشتر هوای خودتو برنامه هاتو داشته باشی چون قبل از اینکه به خودت بیای من از همه چی سر درآوردم پس از من بترس

دو تا دستامو عین هیولاها بالا اوردمو ناخنامو بهش نشون دادم که باعث شد یکم خودشو عقب بکشه و با نگرانی بهم نگاه کنه پوزخند سردی بهش زدم و رومو ازش گرفتم که متوجه شاینا و یه پسر قدبلند خوشتیپ شدم که کنار هم ایستاده بودنو درحال بررسی مدارک توی دستشون بودن

زشت بود بدون خدافسی برم به خاطرهمین به سمت شاینا رفتم که متوجهم شدو به روم لبخندی زد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

شاینا\_ فکر کردم رفتی ازت دلخور شدم که بی خبر گذاشتی رفتی

\_نه یکم مصاحبم طول کشید اومدم ازت خدافسی کنم

نگاهم به سمت پسر قدبلند عضله ای کنار دست شاینا کشیده شد که مو و چشمای مشکی رنگی داشت ته ریشی هم روی صورتش بود که باعث میشد صورتشو جذاب تر نشون بده

\_شاینا معرفی نمیکنی؟

شاینا\_آها ببخشید...آنیدا جون ایشون مهندس آریاس شیخ بهایی هستن مدیر بخش نرم افزارها...آریاس جان ایشون هم مهندس آنیدا صوفی هستن که از این به بعد قراره توی بخش ما مشغول به کار بشن

پسره که حالا فهمیده بودم اسمش آریاسه به سمت برگشت و لبخند مهربونی تحویل داد  
بهش میومد پسر خوبی باشه

آریاس\_خوشبختم مهندس

\_همچنین امیدوارم همکاری خوبی برای هم بشیم

\_شک نداشته باش که یه همچین اتفاقی توی خوابتم نمیفته خانوم صوفی

با شنیدن صدای کسی که این حرفو زده بود به پشت سرم برگشتم با دیدن ویهان و نگاه سرد ترسناکش باعث شد ابرو هام بالا بپره الکی که نیست میگم این پسره بدجور شبیه خون آشام داخل سریال خاطرات خون آشامه چون این لبخند موزیانه یه وریش و نگاه شیشه ای مرموزش کاملاً شبیه "ایان سامرهلدر" بود

ویهان\_تو میخوای مثل من شی ولی من از خودم فرار میکنم

سری به نشونه تایید تکون دادم انگار میخواست ادامه بحث های داخل اتاق پدرشو اینجا ادامه بدیم کمی کیفمو روی شونم جا به جا کردم همزمان گفتم:

\_من خودم مثل روان شناسا صحبت میکنم مثل روانیا عمل میکنم پس منو از چیزی نترسون  
ویهان\_مونده منو بشناسی من ترسناک تر از این حرفام

صاف مقابلش ایستادم اینبار محکم توی چشماش زل زدم و بدون توجه به اطرافیان و بقیه  
انگشت اشارمو به نشونه تاکید روی شونش آروم پشت سر هم کوبیدمو گفتم:

\_تو هم مونده منو بشناسی من از تو میتونم ترسناک تر باشم  
ویهان\_از یه خون آشام ترسناک تر هم مگه میتونه باشه؟

\_مالفیسنت...جهنم در مقابل خشم و عصبانیت مالفیسنت که مورد تمسخر قرار بگیره بهشته

رومو از ویهان گرفتم و به سمت آسانسور رفتم وقتی در بسته شد چشمامو محکم روی هم  
بستم و سرمو آروم به دیوار آسانسور چسبوندم آره بهترین اسمی که میتونست برای من بذاره  
مالفیسنت بود من وقتی به دنیا اومدم یه پری کوچولو بودم که میتونستم پری هم بزرگ بشم  
اما روزگار اجازه نداد آره روزگار بهم اجازه نداد پری باقی بمونم شدم موجودی مثل مالفیسنت

نمیدونم امروز چه مرگمه همش خودمو اطرافیانمو با شخصیت های مشهور فیلم های  
مختلف مقایسه میکنم اما هرکسی ایان سامرهلدرو بشناسه با دیدن ویهان میگه که داداش  
دوقلوشه منتها از مدل ایرانیش: /

شخصیت من هم به قول خواهرم آتیلا شبیه مالفیسنته که البته چرت میگه من آدم شروری  
نیستم فقط یکم قدرت دقت و فهمیدنم خیلی زیاده همین باعث میشه بعضی وقتا منو  
بدجنس و شرور نشون بده

آسانسور که ایستاد ازش بیرون اومدم و از شرکت بیرون زدم همون لحظه موبایلم زنگ خورد  
با دیدن اسم آتیلا تماسو برقرار کردم

\_جانم آتیلا

آتیلا\_مردم از گشنگی به خدا...کجایی



\_الان ماشین میگیرم مستقیم برمیدگرم خونه

آتिला\_وا...ماشین میگیری؟مگه خودت ماشین نداری؟

پوفی کشیدم و لعنتی به ویهان فرستادم بعد در جواب آتिला طوری که نگران نشه گفتم:

\_ماجراش مفصله بعدا برات میگم

آتिला\_خیلی خب زود بیا گشمنه خدافس

و سریع تماس قطع شد که باعث شد برای چند ثانیه با تعجب به موبایلم نگاه کنم بعد "دیوونه ای" نثارش کنم موبایلو پایین بیارم

\_مسیرت کجاست؟

به سمت صدا برگشتم با دیدن ارسلان خان سعی کردم عصبانیتی که از پسرش هنوز توی دلم بودو خاموش کنم تا چیزی نگم ناراحت بشه چون به اون هیچ ربطی نداشت

\_مزاحم نمیشم خودم میرم

همون لحظه یه ماشین پشت سرم ایستاد که باعث شد به سمتش برگردم با دیدن بنز مشکی رنگ خوشگلی که یه پسر کتوشلواری پشتش نشسته بود یه تای ابروم بالا پرید

ارسلان\_من دارم برمیدگرم خونه میتونم بین راه تورو هم برسونم

پسره از ماشین پیاده شد به سمت در عقب رفت و بی حرف بازش کردم ارسلان به سمت در رفت و با سر بهم اشاره کرد که باعث شد از خدا خواسته بی تعارف قبول کنم اول ارسلان سوار شد پسره از در فاصله نگرفت به سمتش رفتم کوتاه روبه روش ایستادم بهش نگاه کردم که دیدم اونم بهم نیم نگاهی انداخت بعد سریع روشو ازم گرفت بیخیالش شدمو سوار شدم پسره هم درو بست ماشینو دور زد و خودشم سوار شد

پسره که راننده ارسلان بود از توی آینه داخل ماشین به ارسلان نگاه کردو گفت:



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_کجا تشریف میبرید آقا؟

ارسلان\_هرجا خانوم میره برسونش

پسره اینبار بی حرف نگاهش روی من نشست که باعث شد اینبار من جواب بدم

\_ما سمت ولنجک میشینیم

ارسلان یکم از این حرفم جا خورد که باعث شد مردد نگاهمو ازش بگیرم تا استرسمو نفهمه

ارسلان\_پس خونواده پولداری داری...اوه ببخشید یادم نبود از بچگی توی لندن بزرگ شدی  
بایدم خونواده پولداری داشته باشی

\_اینطوریام نیست مایه داری ما به مایه داری شما نمیرسه

ارسلان تک خنده کوتاهی کردو به سمت بیرون برگشت مردد دوباره به سمت پسری که پشت  
فرمون درحال رانندگی بود اما حواسشم به ما بود نگاه کردم احساس میکردم این آخرین باری  
نیست که قراره این پسرو ببینم

نگاهم به سمت دستش کشیده شد دست راستش خفیف میلرزید نگاهم به سمت چشماش  
کشیده شد چشمای قهوه ای روشنش پر از یه درد ناشناخته بود که احساس میکردم داره  
تحملش میکنه تا به روش نیاره

ارسلان متوجه این قضیه نشده بود یعنی واقعا تا این حد دقت من روی اطرافیانم زیاد بود که  
از اعماقشونم خبردار میشدم که چه حسی دارن؟

\_آقای زرگران شما فقط یه راننده دارید درسته؟

ارسلان که کمی از این حرفم جا خورده بود سری به نشونه تایید حرفم تکون داد

ارسلان\_آره چه طور؟



\_حدششو میزدم چون به رانددتون میخوره که حسابی خسته باشه اما چون باید مدام در حالت آماده باش باشه نمیتونه حرفی بزنه

ارسلان نگاهش به سمت پسره کشیده شد ماشین ایستاد فهمیدم به آدرسی که داده بودم رسیدیم پسره نگاه تردید آمیزی بهم انداخت بعد سری به نشونه مخالفت نشون داد

\_اینطور نیست خانوم من حالم خوبه

\_خوددانی اما هم من هم خودت خوب میدونیم که حالت خوب نیست...بابت اینکه منو رسوندید خیلی مچکرم آقای زرگران روزتون خوش

و بی هیچ حرفی از ماشین پیاده شدم از پله های جلوی ورودی خونمون بالا رفتم و دکمه واحد خودمونو فشردم که باعث شد در باز بشه ماشین ارسلان خان هم حرکت کرد رفت پوفی کشیدم و وارد سالن لابی شدم به نگهبان لابی سلامی دادم سوار آسانسور شدم و دکمه طبقه چهاردهو فشردم و منتظر موندم تا در بسته بشه

خیلی خسته بودم هربار که زیادی از مغزم کار میکشیدم حسابی از توان میفتادم عین امروز که حسابی همه جوره احساساتی تجربه کرده بودم

در آسانسور که باز شد پیاده شدم نگاهم به در واحدمون افتاد که چهارتاک باز بود حتما آتیلا بازش گذاشته تا من پشت در معطل نمونم وارد خونه شدم و با اخم درو بستم

\_آتیلا...صدبار بهت نگفتم درو اینطوری باز نذار؟حالا درسته توی این طبقه فقط خودمونیم ولی این کارو نکن احمق...آتیلا کجایی؟

آتیلا\_طرف تا چهار روز پیش نون بربریو توی شربت آبلیمو تیلیت می کرد می خورد الان میاد می نویسه امروز قهوه فرانسه نخوردم سرم درد میکنه...ای الهی سرت بترکه بمیری پسره چلغوز آخه تورو چه به قهوه ترک و فرانسه؟به تو باید دیش سگ داد بخوری وایسا اصلا زیر پستش همینو کامنت میکنم که شاش سگ برای سردرد خیلی مفیده



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

به سمت آتیلا که روی مبل لم داده بودو با حرص پاشو توی هوا تکون میدادو تند تند با خودش حرف میزد رفتم پوفی کشیدمو سری به نشونه تاسف تکون دادم خواهر مارو باش -داری چی کار میکنی آتیلا؟

آتیلا بدون اینکه به سمتم برگرده دستشو توی هوا تکون دادو خیره به صفحه گوشیش گفت: آتیلا-از شام دیشب یکم مونده گرمش کن بخور من نمیخورم انقدر که حرص خوردم اشتها کور شده

-باز کی اعصابتو بهم ریخته؟

آتیلا با غیز به سمتم برگشتو تند تند شروع کرد به حرف زدن:

آتیلا-کی میتونه اعصاب منو خط خطی کنه آنیدا جز این چلغوز هان؟توی دانشگاه کم ازش میکشم توی اینستا هم باید مدام چشمم تو چشمش باشه توی دنیای واقعی حرصم میده توی دنیای مجازی هم یه آزاری باید بهم برسونه اصلا من خرو بگو چرا فالوش کردم؟اصلا اون خره که بک زد و ریکویست منو قبول کرد

بی حوصله شالمو از سرم برداشتم و همزمان به این فکر کردم که از فردا به بعد باید مقنعه سرم کنم هرچند امروز اون چیزی که من دیدم فقط کارمندای رسمی مقنعه داشتن مثلا شاینا یا حتی اون ایکبیری مقنعه سرشون نبود

کنار آتیلا نشستم و دستمو دور شونش انداختم سرشو روی شونه ام گذاشتم و موهاشو نوازش کردم

-خب من سراپا گوشم...چی شده نفس من؟

آتیلا که انگار لحنم آرومش کرده باشه با مظلومیت گفت:





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آتिला\_آبجی بیا یه نقشه بکشیم این پسررو خفه کنیم چه طوره؟هوم؟یا از همین قدرت عجیبی که داری استفاده کن یه روز بیا سر کلاس یه چیزایی از درونش بکش بیرون جلوی همه به روش بیار آبروش بره من یکم دلم خنک بشه

\_آتिला میدونستی زیادی روی این پسره حساس شدی؟چرا الکی اعصاب خودتو خورد میکنی؟هوم؟

آتिला\_نمیدونم به خدا...ولی این پسره خیلی روی اعصابمه آنیدا خیلی اذیتم میکنه آتिला صوفی نیستم اگه پوزشو به خاک نمالم فانه درگیر آدمایی هستیم که اصلا آدم نیستن

پوفی کشیدم آتिला از بچگی با کسی سر لج میفتاد تا یه بلایی سرش نمیآورد ولکنش نبود فقط میتونم بگم خدا به این بدبخت فلک زده رحم کنه همین

آتिला\_راستی میخواستم برای المپیاد اسم بنویسم ولی تعداد بچه ها زیاد بود پشیمون شدم باید کلی توی صف وایمیستادم

\_هیچوقت تو صف نمون یا اول صف وایسا یا صفو بهم بریز

آتिला\_حسش نبود وگرنه همین کارو میکردم

بعد با ناز خندید و دوباره توی گالریش چرخید ناخواسته چشمم به پوشه اسکرین شات هاش افتاد با چشمای گرد شده به تعداد عکس ها نگاه کردم

\_سه هزارو نهصد اسکرین شات داری؟از چی آخه؟

آتिला\_نصف حجم گوشیم فقط اسکرین شاته به عنوان مدرک...از خودتم دارم...به وقتش به درد میخوره

یه پس کله ای بهش زدم که باعث شد با خنده ازم فاصله بگیره خسته بلند شدم درحالیکه دکمه های مانتومو باز میکردم به سمت آشپزخونه رفتم و از توی یخچال کباب لقمه هایی که از دیشب باقی مونده بود برداشتم و توی مایکروفر گذاشتم خسته مانتومو کامل از تنم کردم و



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

روی صندلی پشت میز نهارخوری انداختم موهامو پشت گوشم زدم و چنتا گوجه برداشتم و مشغول خورد کردنش شدم یادم باشه یکم آب لیمو هم بهش بزدم آتیلا دوست داره

همون طور که در حال خورد کردن گوجه ها بودم همزمان به ماجراهای امروز فکر کردم و تازه یاد ماشین بدبختم افتادم که همینطور بیخبر دست مکانیک سپرده بودم یعنی کروکی فرستاده ماشینمو ببره؟ آره دیگه وقتی از شرکت بیرون اومدم ماشینم جلوی شرکت نبود

آتیلا\_آنیدا یه سوال

\_جانم؟

آتیلا\_چرا ما خداحافظ داریم اما خداسعدی نداریم؟

\_باز زیادی توی دستشویی نشستی؟

آتیلا\_از کجا فهمیدی؟

\_چون همیشه این فکرهای خوشگلت توی دستشویی به ذهنت میرسه

آتیلا\_بگذریم راستی نگفتی سر ماشینت چی اومده؟ چرا ماشین گرفتی اومدی؟

پوفی کشیدم و از پشت میز بلند شدم مایکروفرو خاموش کردم و به سمت آتیلا برگشتم و همه ماجرارو براش تعریف کردم که باعث شد آخر سر با حرص پوفی بکشه

آتیلا\_تو هم که یکی توی زندگیت اومده که باید حالشو بگیری

\_من به اندازه کافی حالشو گرفتم ولی این پسره خیلی پروهه آتیلا...یه چیزی میگم یه چیزی میشنوی

آتیلا\_حالا واقعا شبیه ایان سامرهلدر؟وای خیلی جذابه پس

با حرص بهش نگاه کردم که باعث شد با خنده روشو ازم بگیره و یه دونه گوجه از توی ظرف برداره با لذت بخوره



\_فراموشش کن بشین درساتو بخون همایون خان با بدبختی تونست برات انتقالی بگیره  
آتिला\_چشم

\_همایون خان که باهات تماس نگرفته؟

آتिला\_نه...بعد از اون دفعه دیگه باهاش حرف نزدم

سری به نشونه تایید تکون دادم و ترجیح دادم به حرف آتिला باور کنم آتिला در کنار تخس و شیطون بودنش یه دختر احساسی بود که به صورت فجیعی به همایون خان وابسته بود یه طورایی انگار همایونو بابای خودش بدون بهش عشق میورزید هرچند حق داشت بالاخره وقتی همایون آتیلارو بغل گرفت و تصمیم گرفت که عین من مراقبش باشه آتिला فقط یه سالش بود اصلا پدرومادرمونو نمیشناخت تنها کسی که مدام دربارش حرف میزد همایون بودو بس اما من همه چیو یادمه...صحنه کشته شدنشون...بلاهایی که سرمون اومد حتی لرزیدن های اون روزم که وقتی صدای جیغ شنیدمو فهمیدم اوضاع بد شده آتیلارو از توی تختش برداشتم رفتم توی کمد قایم شدم مگه اون موقع من چند سالم بود؟همش شش سالم بود همین

به سمت آتिला برگشتم که با لبخند درحال زدن آبلیمو به گوجه ها بودو به صفحه موبایلش خیره شده بود تمام زندگی من آتिला بود تنها کسی که از خونوادم برام مونده بود همین خواهر بیست سالمه که نفسهام به نفس ها و لبخندهاش بند بود

عکس شخصیت ها در پیچ اینستا گرام زیر:

•❖ kiana\_bahmanzad ❖•



◆ ویهان ◆

دستی به موهای پرپشت مشکی رنگم کشیدمو دلو به دریا زدم وارد خونه شدم همینکه درو بستم کیان عین جن جلوم ظاهر شدو نگران بهم نگاه کرد که باعث شد پوفی بکشم  
\_نترس بهش نگفتم

کیان\_واقعا؟بابا هنوز نفهمیده تصادف کردی؟

چپ چپ نگاهش کردم از کنارش رد شدم

\_عجب پرویی هستی به خدا...هرکی بشنوه فکر میکنه من پشت فرمون بودمو شعور گرفتن ترمزو نداشتم زدم به اون بدبخت

کیان\_داداش من هربار با سرعت ماشینو اونجا پارک میکردم چه میدونستم یه ماشین دیگه...  
\_آره خب اینجور مواقع من میشم داداش...برای جمع کردن گند کاریای جنابعالی حالا داداشتم

کیان برای خر کردنم کنارم نشستو دستشو دور گردنم انداخت که باعث شد پوفی بکشم به سمتش برگردم ببینم چی میخواد هرچند میدونستم میخواد چی کار کنم اما حتی اگه ازم همچین درخواستیم نداشته باشه خودم همین کارو میکردم عمرا بذارم بابا بفهمه کسی که پشت فرمون بوده کیانه

کیان\_ویهان خسارتش هرچه قدر باشه خودم پرداختش میکنم

\_پولتو بذار توی جیبیت جوجه لازمت میشه

کیان\_باز به من گفتی جوجه؟حالا خوبه هشت سال از من بزرگتری:/

\_چه قدر کمه نه؟وایسا بابا بیاد

کیان\_خیلی خب بابا اصلا من همون جوجه ایم که تو میگی نذار بابا بفهمه باشه؟بابا بفهمه من دوباره پشت فرمون نشستم دیگه بدجور قاتی میکنه



-نترس بهش نمیگم

بعد دستمو روی سرش گذاشتمو موهاشو بهم ریختم

-ولی دست فرمون خفنی داریا پسر خیلی خوشم اومد خوب کوبوندی به ماشین اون دختره  
اصلا کیف کردم

کیان که قیافش حسابی متاثر شده بود پوفی کشید

کیان-خیلی دلم براش سوخت ماشینش آسیب بدی دید راستی تو که این دختررو میشناسی  
بهش بگو چه قدر خسارت زدیم بهش برگردونیم

پامو روی میز انداختم و با خیال راحت ریلکس دستامو پشت سرم حلقه کردم به میل تکیه  
زدم به سمت کیان برگشتم

-تا داداش منی یاد بگیر از کاری که انجام میدی حتی اگه مقصر هم باشی عذرخواهی نکنی  
درضمن من که گفتم اون دختره بیشتر از اینا به من بدهکاره اصلا همینکه بفهمم ماشینشو  
درست کرده یه بار دیگه ماشینمو دستت میدم برو از عمد اینبار بزن به بدنش خوب بمالش  
مدیون باشی اگه یه ذره هم که شده به فکر ماشین خودمون و پول جیمون باشی از هفت  
دولت آزادی

کیان چشماش تا آخرین حد ممکن گرد شده بود شونه ای با بیخیالی بالا انداختمو گفتم:

-بالاخره باید رانندگی یاد بگیری دیگه...از یه جاییم باید یاد بگیری وقتی تصادف میکنی چه  
طوری خودتو کنترل کنی روی ماشین همین دختره تمرین میکنیم

کیان-داری جدی حرف میزنی یا دستم میندازی ویهان؟

-نه برادر من چرا باید دستت بندازم بذار ماشینو درست کنم وقتی بردمت دوباره زدی به اون  
ماشینه میفهمی که الکی نگفتم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

کیان خواست چیزی بگه که همون لحظه صدای ماشین بابا باعث شد کیان عین فریره سریع بلند بشه به سمت پله ها بدووه اما انگار تازه یاد چیزی افتاده باشه به سمت برگشتو تند تند گفت:

کیان-ویهان من امروز صبح کلاس کنکور بودم حواست باشه با تو نیومدم بیرون صبح کلاس کنکور داشتم تا ساعت دوازده ناموسا سوتی ندی جبران میکنم

بعد تند تند از پله ها بالا رفتو از دیدم محو شد سری به نشونه تاسف تکون دادم و تک خنده ای کردم این پسره امسال کنکور قبول نشه تقصیر منه چون هر بار به یه بهونه از کلاساش زدم بردمش تفریح: /

با باز شدن در خونه از سرجام بلند شدم قامت بابا توی درگاه نمایان شد با اخم وارد خونه شد و درو بست به سمت اومد باهاش دست دادم و کنار هم نشستیم

-کتو در نیاری زرگران بزرگ؟

بابا-کیان کجاست؟

-فکر کنم بالا باشه امروز تا ساعت دوازده کلاس داشته حتما خستس داره استراحت میکنه

بابا-ساعت سه مشاورش میاد بهش سر میزنه امیدوارم نتیجه مطلوبی از مشاورش بشنوم

و این حرف بابا کافی بود برای اینکه توی ذهنم یه مقدار پول کنار بذارم به مشاور کیان بدم تا حرف مفت به بابا نزنه و تا میتونه از داداش کوچولوی من تعریف کنه:) یه داداش بزرگتر از خودمونم نداشتیم اینطوری هوامونو داشته باشه: /

بابا-این قضیه تصادفه...راسته دیگه نه؟

-آره متاسفانه...حواسم نبود زدم به ماشین یکی

بابا-از پشت؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_نمیدونم منظورتون از پشت چیه ولی من زدم به پشت ماشین یکی...یعنی عقب طرف حسابی جمع شد ماشین خودمم از جلو...

یکهو فهمیدم دارم سوتی میدم به خاطرهمین مردد به سمت بابا برگشتم که دیدم با عصبانیت داره لباسو روی هم فشار میده

بابا\_بچه هیجده ساله ای که تصادف کنی آره؟

\_مگه فقط هیجده ساله ها تصادف میکنن؟خب تصادف بزرگ کوچیک نداره که

بابا\_با اون شناختی که من از دست فرمون تو دارم میدونم غیر ممکنه از جلو به یکی بزنی بعد سریع از روی صندلیش بلند شد به سمت پله ها رفت سریع بلند شدم به سمتش رفتم و مقابلش ایستادم

\_الان میخوایی بگی پشت فرمون کیان بوده؟

بابا\_من که میدونم یواشکی ماشینو دستش میدی

\_بابا هروقت ماشینو دست کیان دادم خودمم کنار دستش بودم یه بارم تنهایی سوئیچو بهش ندادم شما به جای اینکه یه بار با کیان بیرون بری ببینی رانندگیش چه طوریه مدام داری از اینکه گواهینامه نداره میترسونیش مگه من گواهینامه داشتم که برام ماشین خریدی؟

\_همینه دیگه...همش بین منو تو فرق میذاره

همزمان با بابا به سمت کیان برگشتیم که دلخور بالای پله ها ایستاده بود کلافه دستی توی موهام کشیدم نمیخواستم این قضیرو کیان بفهمه فکر میکردم توی اتاقشه وگرنه اون حرفو نمیزدم

بابا\_چرت و پرت تحویل من نده کیان...یه بار ماشین دستت دادم یه ذره موند بزنی یکیو بکشی و خودتم بری اون دنیا آقا من نمیخوام تو رانندگی یاد بگیری من پسرمو زنده روی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

زمین میخوام نه زیر خاک...مگه گفتم حق نداری رانندگی کنی؟گفتم تا گواهینامه نگرفتی پشت اون لامصب نشین

کیان-چه طور ویهان قبل از اینکه گواهینامه بگیره براش ماشین خریدین؟

بابا با حرص به سمت برگشت که باعث شد کلافه دستی توی موهام بکشمو نیمچه لبخند شرمنده ای بزنم

کیان-چون اون موقع مامانش زنده بوده ازتون خواسته که براش ماشین بگیرید اما حالا که مامان من مرده من...

ویهان-دیگه داری زیاده روی میکنی کیان...بابا همونطور که بابای منه بابای تو هم هست منتها چون خبر نداره بعد از اون اولین باری که اون بلاها سرت اومد الان رانندگیت چه قدر خوب شده

بابا مشکوک به سمت برگشت که باعث شد دستی پشت گردنم بکشم بدون اینکه بهش نگاه کنم گفتم:

-خودم یادش دادم یکی دوبار ماشینو دستش دادم

بابا-امروزم اون پشت فرمون بوده درسته؟

کیان-آره

-نه

با حرص به سمت کیان برگشتم که دیدم نگاه دلخورشو حواله بابا کردو از چند پله ای که روش ایستاده بود بالا رفتو همزمان گفت:

کیان-بعضی وقتا احساس میکنم بابای من ویهانه نه شما...اونقدری که ویهان هوای منو خواسته هامو داره شما نداری...یه بار تصادف کردم ماشینو ازم گرفتی اما تلاش نکردی یادم بدی با ترست روبه رو بشی



بابا- ترس؟ بین ترس و احمق بودن به اندازه یه نخود فاصله اس

کیان- متاسفم بابا اما بهتره بدونی اگه ویهان نبود من خیلی وقت پیش از این خونه میرفتم

کیان به سمت اتاقش رفت بابا خواست دنبالش بره که سریع بازوشو گرفتم و مانعش شدم

-به فرصت نیاز داره خیلی دارید روش سخت گیری میکنید

بابا- نمیخوام از دستش بدم... مثل همیشه هواشو داشته باش همینکه بین منو تو به یکیمون

اعتماد داره کافیه

-اما اون لازمه که به پدرش بیشتر اعتماد داشته باشه نه به برادرش... بابا کیان توی سن

حساسیه لطفا انقدر اذیتش نکن

بابا سری به نشونه تایید تکون داد و از پله ها بالا رفت پوفی کشیدمو عقب گرد کردم به سمت مبل ها برگشتمو روی اولین مبل نشستم با خیال راحت پامو روی میز انداختم با لذت سرمو به پشتی مبل چسبوندم و به قیافه آنیدا فکر کردم که وقتی دید چه بلایی سر ماشینش اومده چه حالی شد به معنای واقعی انقدری که اون لحظه دلم خنک شده بود توی این بیست و شش سال یه بارم همچین حسیو تجربه نکرده بودم

آنیدا صوفی حالا حالاها مونده تاوان پس بدی بالاخره تو چندبار زهر ریختی من وقت نشد

جوابتو بدم

یاد اولین باری افتادم که دیدمش توی یه فروشگاه بودیم قرار شد من برای شب با بچه ها توی خونه مجردی سپنتا جمع بشیم و خرید کنم خوب یادمه به سمت تنها بطری آب لیمویی که توی قفسه ها بود رفتم اما یه دختر خواست اونو برداره ولی یه نفر از پشت صداش زد و مجبور شد به سمتش برگرده دیدم هنوز بطریرو برنداشته به خاطرهمین به سمتش رفتم تا زودتر بردارم چون میدونستم بدون آبلیمو برگردم خونه سپنتا بیچارم میکرد به خاطرهمین همینکه خواستم بطریرو بردارم دختره به سمتش برگشت و دست هردومون روی بطری



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

نشست اینجور مواقع هرکی زورش بیشتر و فرزتر باشه برندس مسلما این وسط من برنده شدم و دختره که همون آنیدا باشه طلبکار بهم نگاه کرد

آنیدا\_اون مال من بود آقا

\_چه جالب خدا بیامرزتش حالا برای من شد

آنیدا\_لطفا اونو بدید به من...من به اون احتیاج دارم

\_واقعا؟آخه من میخوام بندازمش دور نمیدونستم شما بهش احتیاج داری

بعد لبخند مزحکمانندی تحویلش دادمو ازش فاصله گرفتم چون خریدام زیاد بود یه سریشو توی ماشین گذاشتم و برگشتم داخل تا بقیشو توی ماشینم بذارم که یکهو متوجه شدم دختره بیشعور پاکت شیرو باز کرد روی شیشه جلوی ماشین ریخت فقط به این قانع نشد چون سس قرمزی که خریده بودو باز کرد روی شیشه جلوی ماشینم برای خودش نقاشی کشید واکنش من فقط خشک زدنم بود که یه آدم تا چه حد میتونه دلکک و مسخره باشه که برای انتقام دست به همچین کاری بزنه

سریع خواستم از فروشگاه بزمن بیرون بهش بگم داری چه غلطی میکنی که دیدم چسب آبکی که خریده بودو باز کرد محکم با حرص روی داشبورد ماشین و شیشه جلوم خالی کرد بعدش به سمت برگشت و یه لبخند عین لبخند خودم تحویل دادو بعد از نشون دادن انگشت وسطش به سمت ماشینش رفتو سریع سوار شدو رفت

بهتره از حرص خوردن اون لحظم حرفی نزنم تا چشم و گوش شما برای فهمیدن یه سری فحش جدید باز نشه

کلافه پوفی کشیدم و تکیمو از مبل برداشتمو کتمو از تنم درآوردم خیلی خسته بودم به استراحت نیاز داشتم باید یه استراحت توب میکردم تا فردا برای یه جنگ بزرگ با اون دختره زبون دراز پرو آماده بشم

هنوز ویهان زرگرانو نشناخته نمیدونه چه کارایی از دستم برمیادو میتونم انجام بدم



"پسره خون آشام پلید" پس من خون آشامم آره؟ باشه یه خون آشامی بهت نشون بدم که کیف کنی دختره سلیطه

◆◆ آنیدا ◆◆

آتילה\_سلام از پرواز 102 مزاحم میشم میتونم تو قلبتون فرود بیام؟ مشخصات هواپیما آتילה 20 تهران

\_نخیر...برو کنار ببینم

آتילה\_ای بابا آنیدا چرا همچین میکنی میخواستم خرت کنم باهات بیام شرکت امروز کلاس ندارم

\_بشین خونه یه نهار درستو حسابی درست کن برگشتم بخورم بعدا یه روز با خودم میبرمت من امروز اولین روز کاریمه نمیشه که با خودم مهمون ببرم

آتילה\_حداقل بذار تا دم شرکت بیام بابا من حقمه بدونم خواهرم کجا کار میکنه یا نه؟

\_بذار ماشینم درست بشه یه سر میبرمت قول میدم

و بعد گونشو بوسیدم و تند تند ازش خدافسی کردم سریع خودمو توی آسانسور پرت کردم تا دست آتילה بهم نرسه چون قطعا اگه میخواست چشماشو حسابی مظلوم کنه خر میشدم با خودم میبردمش

همینکه آسانسور ایستاد از لابی خارج شدم و از خونه بیرون زدم همون لحظه چشمم به بنز مشکی رنگ مقابل در افتاد که همون پسر راننده ای که دیروز دیده بودم از ماشین پیاده شدو بهم لبخند زد

\_بفرمایید من میرسونمتون



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آقای زرگران عادتشونه برای همه کارمندا شون راننده شخصیشونو میفرستن؟

پسره در عقبو باز کرد و به روم لبخند مهربون دیگه ای زد

بالاخره از این شانس ها در خونه هر آدمیو نمیزنه بفرمایید بشینید هوا هم سرده ماشین سخت گیرتون میاد

کلا اهل تعارف و این لوس بازی ها نبودم بالاخره که چی؟ اگه قبول نمیکردم تنها کسی که ظرر میکرد من بودم نه ارسلان خان پس میرم اما بعدا بهش میگم که لازم نیست از این کارا بکنه خودم میتونم برم

تشکری کردم و سوار ماشین شدم پسره هم بعد از بستن در ماشینو دور زدو سوار شد همینکه راه افتاد بهش گفتم:

از این به بعد نیازی نیست برای من درو باز کنی خودم دست دارم باز میکنم

یه نوع احترامه

از این احتراما خوشم نمیاد

هرجور راحتید

سری به نشونه تایید تکون دادم و به سمت بیرون برگشتم شیشه ها دودی بود به خاطرهمین تمام صحنه های خیابون بیرون پشت شیشه ای سیاه نمایان بود هرچند به نظرم چهره واقعی این شهرو آدماش همین بود یه چهره سیاه و تاریک که خودشونو با طرفندهای مختلف از خوی اصلیشون دور کردن

میتونم بپرسم دیروز از کجا فهمیدید که حالم بده؟

پس بد بوده

آره ولی نمیتونستم به ریسم بگم به این شغل نیاز دارم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

به سلامتیت بیشتر نیاز داری یا شغلت؟

شغلی نباشه سلامتی هم نیست

سلامتی هم نباشه شغلی در کار نیست

پس نتیجه میگیریم هر دو بهم وابستن

احساس میکردم این پسر میتونه بدردم بخوره چون از هرکسی بیشتر به رییس شرکت نزدیک بود بالاخره تنها راننده شخصی ارسلان بود پس خبر داشت که ارسلان کجا میره و کی میاد کی میره و خیلی چیزهای دیگه این یعنی یه برگه برنده برای یه کارمند که کارهای رییسش زیر نظرش باشه

کمکی از دست من برمیاد؟

راننده نه من حالم خوبه نیازی به دلسوزی کسی ندارم

من ترحم نکردم فقط خواستم کمکت کنم

پسره نفسشو فوت مانند بیرون داد و بعد مردد از آینه ماشین بهم نگاهی انداخت

برگشتید شرکت به آقای زرگران نگید که من دنبالتون اومدم

یه تای ابروم بالا پرید و مشکوک بهش نگاه کردم

آقای زرگران نفرستادتت نه؟ پس چرا اومدی؟

دیروز دیدم پسر زرگران چه بلایی سر ماشینت آورد میدونستم ماشین نداری به خاطر همین اومدم دنبالت

و شما چرا باید نگران من بشی به خودت زحمت بدی توی این ترافیک ریسک کنی بیایی دنبال من؟



-نمیدونم یه نیروی عجیبی منو به این کار مجبور کرد

یه تای ابروم ناخواسته از این حرف بی معنی و هم معنی دار پسره بالا پرید کنجکاو بودم بیشتر باهاش آشنا بشم و حرف بزnm یه جورایی انگار موش خودش دم به تله داده چه از این بهتر

-اسمت چیه؟

-نریمان رستمی... شما هم آنیدا صوفی هستید تازه استخدام شدید تعریف هایی زیادی ازتون شنیدم یه طورایی نیومده حسابی سر زبونا افتادید

-انتظار که نداری از این اطلاعاتت جا بخورم چون هرچی باشه راننده ارسالن خان هستی قطعاً بیشتر از این ها هم باید اطلاعات داشته باشی

نریمان سری به نشونه تایید تکون داد و دستی به هندزفری بلوتوثی مشکی داخل گوشش کشیدو با لحن محکمی گفت:

-جانم رییس...توی ترافیکم...یه کار برام پیش اومد دارم برمیگردم شرکت...بله چشم حتما نریمان بعد از لمس مجدد هندزفریش روبه من توی آینه گفت:

نریمان\_نگران ماشینتم نباش اگه عین روز اولش نشد من یه آشنا دارم کاری میکنه حسرت گذشته ماشینت به دلت نشینه عین روز اول درش میاره

-حسرت چیزی نیست که من بخورم حسرت اون چیزیه که قراره به دل باعث و بانیش بذارم

نریمان\_فکرشو میکردم در مقابل این کارش کوتاه نیایی ولی این آرامش قبل از طوفان داخل صورتت...

-آرامش قبل طوفان فقط پنبه الکی قبل از آمپوله...من وقتی بخوام طوفان به راه بندازم قبلش یه آژیر خطر به گوش طرف میرسه و بعدش رعدوبرق انتقامه که روی سرش آوار میشه و درجا خشکش میکنه



نریمان- باید ازت ترسید

پوزخند تلخی زدمو به سمت بیرون برگشتم خیلیاتون مونده حالا حالاها دختر خطرناکی مثل منو بشناسید چون دست پرورده یه گرگ بودم

ترس؟...از من باید واهمه داشت...باید وحشت کرد من اون چیزی نبودم که نشون میدادم من فقط یه دختر قوی و شکست ناپذیر نیستم یه دختر شرور و خودخواهم که هرکسی حق نگاه کردن مستقیم به چشمامم نداشت چه برسه به نزدیک شدن یا آزار دادنم

نریمان-رئیس باهام کار داشت امیدوارم فقط اخراج نشم هرچند بالاتر از سیاهی رنگی نیست -چرا هست

نریمان-چه رنگی؟

-مشکی

نریمان-داری بهم میفهمونی مثبت اندیش باشم؟

سوالی به سمتش برگشتم و خیره چشمای مشکی رنگش از توی آینه جلوی ماشین شدم و با لحن محکم و معنی داری روبهش گفتم:

-مثبت اندیشی یعنی اگر گنجشکی بالای سرت خراب کاری کرد شکرگزار باشی که گاوها پرواز نمیکنن دارم بهت میفهمونم که مشکی ساز زندگی خودت باش ولی اجازه نده کسی به مرز مشکی شدن برسونت

نریمان سری به نشونه تایید تکون داد و فرمونو چرخوند اصالت خریدنی نیست همیشه نباید از کسی انتظار خوبی داشت اما این خوبی نریمانو فراموش نمیکنم و اجازه نمیدم امروز اتفافی براش بیفته یا از کار بیکارش کنن

نریمان جلوی شرکت ایستاد پیاده شد خواستم مانعش بشم اما دیدم جلوی شرکتیم نباید کاری بکنم که به غرور نریمان بربخوره به خاطرهمین منتظر موندم تا در باز بشه



نریمان وقتی درو باز کرد ازش پیاده شدم و مقابلش ایستادم

میگن جایی که حرفت ارزش نداشت، حرفتو عوض نکن جأ عوض کن

نریمان دستی پشت گردنش کشیدو لبخند شرمنده ای بهم زد از کنارش رد شدم تا درو ببندد  
کیفمو روی دوشم انداختم و همزمان گفتم:

اگه میخوایی از احترامایی که به رئیسیت میذاری به منم بذاری این ماشین جای من نیست  
روز خوش

رومو ازش گرفتم همون لحظه ویهان از ماشینش پیاده شد و نگهبانی که جلوی در ورودی  
شرکت ایستاده بود به سمتش رفت و سوئیچ ماشینو ازش گرفت ویهان با دیدن نریمان یه  
تای ابروش بالا پرید و نگاه منظورداری بهم انداخت

ویهان-میبینم نیومده به اوج رسیدی راننده شخصی پدرم دنبالت میاد

عین خودش جواب دادم:

پرچم ما بالاس شما با میلش بازی کن

رومو بی حرف ازش گرفتم و از پله ها بالا رفتم ویهان همونطور که پشت سرم میومد وز وز  
کنان انگار مثلا داره با خودش حرف میزنه اما از عمد طوری که من بشنوم گفتم:

ویهان-تو توی آفسایدی به خاطرهمینه پرچم بالاس

ایستادم اما به سمتش برنگشتم درعوض اونم همونطور که از کنارم رد میشد با لحنی که خوب  
بتونه لجمو در بیاره ادامه داد:

ویهان-هروقت احساس کردی خیلی بالایی بگو دستمال بدم پرچم مارو هم تمیز کنی  
مالفیسنت عزیز





این الان به من گفت مالفیسنت؟ به چه حقی اینطوری صدام زد؟ مگه من همچین اجازه ای بهش دادم؟ نه نه این پسره دیگه داره پرو میشه باید بهش بفهمونم که خط قرمزمو نشکنه تا به خاکش ندم!/:

ویهان به سمت آسانسور رفت منم دنبالش راه افتادم دکمه باز شدن آسانسور و فشرد اما آسانسور توی طبقه بالاتر بود به خاطرهمین به نشونه انتظار منم کنارش ایستادم و یه بار دیگه دکمو فشردم همزمان بدون اینکه به سمتش برگردم گفتم:

پرواز ما سقوط شماست آقای خون آشام... شما وقتی داشتی پر باز میکردی تا پرچمتو به احتضار در بیاری من توی ارتفاع داشتم پرواز میکردم پس خودتو از من بالاتر ندون چون در مقابل من هیچی نیستی

در آسانسور باز شد بی توجه به ویهان وارد آسانسور شدم و دکمه طبقه هیفدرو فشردم ویهان هم دکمه طبقه بیست و فشرد در ادامه حرفام رو بهش گفتم:

شاید یه روز درس اوج گرفتتمو بهت یاد دادم تا یاد بگیری توی کمترین زمان ممکن چه طور یه موفقیت بزرگو کسب کنی

رومو ازش گرفتم اما ویهان یه تای ابروش بالا پریده داشت به من نگاه میکرد اما من ذره ای بهش توجه نکردم و رومو ازش گرفتم

از اینکه تونسته بودم بسوزونمش خیلی خوشحال بودم پسره بیشعور آخه بگو تو کی هستی که با من کل میندازی اصلا در این حد هستی که با من حرف بزنی؟

ویهان- تو با مرغ ها میگردی قدقد کردن یاد گرفتی منم همنشین عقابم و پروازو یاد گرفتم اینه فرق بین من و تو عقاب ها از مرغ ها درس پرواز نمیگیرن

میگن انتظار شعور از بعضیا مثل این میمونه که بری تو ایستگاه اتوبوس منتظر هواپیما باشی من چرا دارم سر یه بحث مسخره با یه آدم مسخره تر کلکل میکنم؟ هوم؟

نیازی به پرواز نیست همین پایین بالاتر از خلیام

ویهان-اوهوک چی شد تا همین چند دقیقه پیش پرچمت اون بالا بودو پرنده آسمونا بودی  
-ترجیح میدم با آدمی که سطح سوادش در حد یه بچه ابتداییه دیگه بحثی نکنم چون به  
نظرم مردی که نتونه حرفشو رک بزنه با طعنه کنایه حرف میزنه مثل یه بچه ابتداییه که  
نمیتونه درخواست خرید پفک به مادرش بده براش داستان مییافه تا یه جوری بره سر اصل  
مطلب

دستای ویهان از شدت خشم مشمت شد دچار یه اخلاق گندی شدم که همرو دارم از خودم دور  
میکنم یکی از همین افراد این یارویی بود که متاسفانه مجبور به تحمل کردنش کنار خودم  
بودم

ویهان دیگه حرفی نزد و چیزی نگفت اما ندیده بگم خوب تونسته بودم عصبانیش کنم  
آسانسور توی طبقه هیفده ایستاد به خاطرهمین به سمت ویهان برگشتمو سرد گفتم:

-اگه امر دیگه ای ندارید تا من برم

ویهان-اگه بود حتما بهت میگفتم

پوزخند صداداری بهش زدم و از آسانسور خارج شدم کیفمو روی دوشم جا به جا کردم خب  
اولین روز کاریم چندان جالب و خوب شروع نشده بود خدا به بقیه روزهایش رحم کنه

چند قدم از آسانسور دور نشده بودم که همون دختره ایکبیری اسمش چی  
بود؟ میوشا؟ میشا؟ آها نیوشا آره همون به سمتم اومد که باعث شد وقتی بهم نزدیک شد بی  
حوصله بدون اینکه بهش اجازه بدم حرفی بزنه خودم زودتر به حرف پیام

-شرمنده جواب مسیجتو دیر دادم اول وانمود کردم ندیدم بعدش کلا یادم رفت پیام دادی :/

نیوشا با حرص بهم نگاه کرد و با خشمی که سعی در کنترل صداس داشت گفت:

نیوشا-ساعت سه بعدازظهر بهت پیام زدم برات فایلارو ارسال زدم بعد ساعت دوازده شب  
جواب دادی و ساعت دو فایلارو برام ارسال زدی مگه من علاف توام



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

از کنارش سرد رد شدم و به سمت اتاقم رفتم اونم عین دم دنبالم راه افتاد

مگه دیروز دنبال مرخصی نبودى چى شد پس؟ رئیس جوابتو نداد؟

نیوشا\_ فوضولیش به شما نیومده... با توام... بار آخرت باشه وقتی بهت پیام میزنم دیر جواب میدی مگه من پیگیر توام یا ازت خیلی خوشم میاد تا بخوام پیام...

به سمتش برگشتم که باعث شد سریع ترمز دستی زبون و پاهاشو بکشه و بایسته و خفه خون بگیره با چشمایی سرد بهش زل زدم و پرونده های توی دستشو گرفتم همزمان گفتم:

من واسه پیگیرام اسفند دود میکنم زیاد شن

به چنتا پوشه رنگی که حالا توی دستای من بود نگاه کوتاهی انداختم نیوشا هم با لحن مسخره ای که انگار داره میخنده گفت:

نیوشا\_ خندم میگیره دهنم باز میشه نمیتونم ببندم ها ها ها

دهنت مثل اسب آبی میمونه معلومه که همیشه ببندیش میتونی یه زمین فوتبال با دو تا دروازه درست کنی تونل هم میشه احداث کرد با ژل هایی هم که تزریق کردی سایبان خوبی روی زمین فوتبال میتونی بزنی

رومو ازش گرفتم به سمت اتاقم رفتم همزمان گفتم:

رنگ رژت وقتی تیرس آرایش چشمتو سبک کن تو که این کاره ای باید بهتر بدونی

در اتاقمو باز کردم همون لحظه شاینا نگاهش بهم افتاد و دستی برام تکون داد که باعث شد قبل از وارد شدن به اتاقم براش دستی تکون بدم و کوتاه لبخندی بزدم وارد اتاقم شدم و طبق حدسی که میزدم نیوشا هم وارد اتاق شد

نیوشا\_ چه قدر تو بامزه ای دختر حیف کار دارم نمیتونم جواب شیرین زبونیاتو بدم... از کجا فهمیدی این پوشه های توی دستم مال توهه؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

کیفمو روی میز گذاشتم همون لحظه شاینا هم وارد اتاق شد به سمت نیوشا برگشتمو در جواب سوالش جواب دادم:

\_از اونجایی که وقتی در آسانسور باز شد دیدم میخوایی به سمت اتاقم بری

شاینا\_به به خانوم صوفی عزیز از راه نرسیده حرف کار؟

\_برای کم کردن روی بعضیا باید از همین ساعات و دقایق اول شروع کنم

شاینا\_نیوشا عزیزم میتونی بری راجب پرونده ها خودم باهاش حرف میزنم

نیوشا باشه ای گفتو از اتاق بیرون رفت شاینا هم بهم نزدیک شدو خندید

شاینا\_اگه منظورت نیوشاس که باید بهت بگم این دختره هیچی توی دلش نیست یعنی...

\_منظورم پسرعموی خون آشامته

شاینا یه لحظه هنگ نگام کرد انگشت اشارشو به سمتم گرفت و سکوت کرد بعد یکم فکر کرد

انگار نتونست هضم کنه دارم به کی اشاره میکنم منم به خاطر اینکه بیشتر از این به احمق

بودنش پی نبرم به کمکش اومدم:

\_منظورم ویهان زرگرانه

شاینا\_ویهان؟ پسره عمو ارسلان؟ وا اونکه پسرعمو من نیست من همینجوری از روی محبت به

بابای ویهان میگم عمو وگرنه شوهر خالمه

ابروهام بالا پریدو سری به نشونه تایید تکون دادم

\_خب حالا پسرعمو یا پسر خاله فرقی نداره مهم ماهیت طرفه

شاینا تک خنده ای کردو به سمتم اومد منم روی صندلیم نشستم و بعد از روشن کردن

کامپیوتر روی میزم با شاینا مشغول حرف زدن شدم



◆ آتیلا ◆

سکه شانس من به طرفش شیره اونطرفش خره اون جمله معروفه بود که میگفت من اگه زلیخا هم باشم مردم عاشق کاریماما میشدن دقیقا توصیف کننده شانس منه اصلا این حجم از بدشانسی واقعا مشکوکه انگار دیگه به جای کار نمی لنگه کلا فلج شده

با زاری یکم ایستادم اما بعدش دوباره به راه افتادم هردو دستم پر از خرید بودو از شدت خستگی درحال زار زدن بودم آخه من چرا انقدر عن شانسم که به تاکسیم گیرم نمیداد حالا انگار همه امروز تصمیم گرفتن بیان بیرون بشینید تو خونه هاتون دیگه چه وضعشه آخه یا اینهمه میگن ماشین توی سطح شهر زیاده کو؟پس چرا به تاکسی خالی نیست منو سوار کنه؟  
با حرص غرغر کردم

-توی دانشگاه از دست اون الدنگ که اصلا شعورش به استاد نمیخوره میکشم بیرون دانشگاه هم دستورات خواهرم کمرمو خم میکنه

تقریبا دیگه نزدیکای خونه شده بودم هردو دستم پر از پلاستیک های خرید بود که همشون به اندازه یه فیل سنگین بودن انگار قحطی اومده باشه برای یه سال خرید کردم:/ انگار جا موندیم یا از قحطی فرار کردیم ای خدا بگم چی کارت نکنه آتیلا که حتی شعور خرید کردنم نداره:)

همه اینا بدرک معجون زنده موندن خودمو یادم رفت بخرم...منظورم آبلیموهه:)

با خستگی به پله های جلوی خونمون رسیدم خواستم برم بالا اما واقعا توانی برام نمونده بود به خاطرهمین خریدارو روی پله ها گذاشتم و از شدت خستگی کمرمو صاف کردم که باعث شد ناله ریز مانندی بکنم توی سن بیست سالگی پیر شدیم رفت به مولا:/

کیسه گوجه هارو برداشتم خواستم بقیرو هم بردارم که یکهو با شنیدن صدای یه بوق ترسناک از توی کوچه هینی کشیدم و پلاستیک گوجه ها از دستم ول شد افتاد زمین به پشت سرم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

برگشتم که باعث شد صدای خنده های یه پسر حسابی کفریم کنه طرف پاشو محکم روی پدال گاز فشار دادو رفت منم با خشم دستمو بالا بردمو جیغ زدم

خدا ازت نگذره احمق بیشعور... به تو نباید ماشین داد باید خر داد... خر

پامو با حرص روی زمین کوبیدم خم شدم تا گوجه هامو جمع کنم که با دوتا کفش اسپرت مردونه مواجه شدم راست شدم و با خشم گفتم:

چیه؟ چرا همینطوری وایسادی داری منو نگاه میکنی؟ زودباش کمکم کن

پسره حسابی جا خورد اما سریع خم شد و بهم کمک کرد تا گوجه هارو جمع کنیم پلاستیک گوجه های جمع شدرو به سمتم گرفت که باعث شد از دستش بگیرم و با اعصاب خوردی به سمت بقیه خریدام برم تا از روی پله برشون دارم

نه صبرکنید من کمکتون میکنم

منو با ننه بزرگت اشتباه گرفتی میخوایی کار خیر کنی برو سر چهارراه پیرزن هارو از خیابون رد کن دستتو بکش

فقط میخوام کمکت کنم بذار حداقل نصفشو بردارم

پوفی کشیدم و از لجبازی دست کشیدم پسره خم شد همه پلاستیکارو برداشت تازه متوجه صورتش شدم صورت خوشگلی داشت اما بهش میخورد حسابی سنش پایین باشه یه تیپ اسپرت زده بودو ساعت مارک دور مچ دستش نشون از پولدار بودنش میداد

از مدرسه فرار کردی؟

قیافم به مدرسه ای ها میخوره؟

نه فقط... بهت میخوره هیجده نوزده سالی داشته باشی

داره نوزده سالم میشه



میبینی؟ شانس منو میبینی؟ بعد من میگم بدشانسم همینه دیگه دختر مردم یه پسر جنتمن جذاب به تورشون میخوره اونوقت من یه بچه دبیرستانی به تورم خورده که میخواد بهم کمک کنه

هوفی کشیدم از پله ها بالا رفتم پسره هم دنبالم اومد نزدیک آسانسور که شدم گفتم:

-همینجا بذارید ممنون میشم بقیشو خودم میبرم

-حالا خوبه قراره بقیشو آسانسوره برات حمل کنه خونه منم همینجاست بهت کمک میکنم

دیگه واقعا داشتم کفری میشدم چی میشد به جای یه پسر نوزده ساله حداقل یه پسر بیست ساله به تورم میخورد هان؟ حداقل باهاش دوست میشدم بعد مدتی قطعا عاشقم میشدو بهم اعتراف میکرد بعدش باهم ازدواج میکردیم و صاحب بچه های قدو نیم قد میشدیم

-خانوم حالتون خوبه؟

با شنیدن صدای پسره سریع به خودم اومدم و آره ای گفتم آسانسور که باز شد پسره همه خریدارو برد تو منم پشت سرش وارد آسانسور شدم و طبقه دوازدهرو فشار دادم

-مهمونی چیزی دارید اینهمه خرید کردین؟

-نه برای خونه خرید کردم

پسره آهانی گفت و سرشو توی موبایلش برد زیرچشمی بهش خیره شدم موهای پرپشت پرکلاغی رنگش کمی نامرتب و شلخته بود که فکر کنم مدلش اینطوری باشه بغلامم که یکم کوتاه کرده بود یه تیشرت مشکی تنش بود و شلوار جذب سفید و کفش های اسپرت سفید میشه گفت پسر خوشگلیمه صداشم قشنگ بود اما به من چه جای پسر منو داره

حالا انگار چندسال از من کوچیکتره همش یه سال:/

آسانسور که ایستاد خواستم خم شم خریدامو بردارم که اون زودتر خم شدو همشو برداشت بعد با یه لبخند مقابلم ایستاد که باعث شد متوجه دندونای سفیدش بشم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

میارمش جلوی واحدتون

باشه ای گفتم و خودم اولین نفر پیاده شدم پسره هم پشت سرم پیاده شد خونه ما طوریه که توی هر طبقه یه واحد بود توی در کلید انداختم

پسره\_تا حالا شمارو اینجا ندیدم ما هم طبقه بالای شما میشینم

ما وقت زیادی نیست که اینجا اومدیم به خاطرهمونه که تا حالا...

با باز شدن در بوی عجیبی توی بینیم پیچید که باعث شد شوک زده پسررو که اسمشو هم نمیدونستم فراموشم بشه و توی خونه شیرجه بزنم

جون مادرت نه...باشه...توروخداااا...جون مادرت...جوووووون ماددددددددددددددددددددد

حسابی خونرو روی سرم گذاشته بودمو به سمت آشپزخونه یورش بردم پسره با نگرانی سریع وارد خونه شدو دنبالم دوید

پسره\_چی شده؟حرف بزن

لبامو برچیدم زیر گازمو خاموش کردم به سمت پسره که حسابی چشماش گرد شده بودو با نگرانی منتظر به حرف اومدن من بود برگشتم گفتم:

\_مرغم سوخت:)

پسره اولش چشماش گرد شد اما من سرمو پایین انداختم ناخواسته یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین از صبح دارم زحمت میکشم خواهرم برمیگرده نهار خوشمزه جلوی دستش بذارم اما حالا...

یکهو توی یه آغوش فرو رفتم که باعث شد یه جوری بشم به آرومی سرمو بالا آوردم بهش نگاه کردم که دستشو بالا آورد آروم موهامو نوازش کرد

پسره\_اینجوری به آدم نگاه میکنی سست میشه





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

نفس عمیقی توی آغوشش کشیدم بوی عطر تن این بچه محشر بود وایسا ببینم من الان گفتم بچه؟ سریع به خودم اومدم از بغلش بیرون اومدم درسته از بچگی توی خارج بزرگ شدم و بغل گرفتم توسط یه پسر زیاد کار عجیبی نبود به خاطر همین عصبانی نشدم فقط تعجب کردم همین

پسر- معذرت میخوام کنترلمو از دست دادم آخه چشمات خیلی معصومه

نگاهمو بالا آوردم بهش نگاه کردم شانس منه دیگه یه پسر دبیرستانی باید یه همچین حرفیو به من بزنه ای تو شانست آتیلا

پسر- خب دیگه من... من چیزه برم... تا بیشتر مزاحم نشم

عقب گرد کرد تا بره به خاطر همین سریع صداش زدمو مانعش شدم

- صبر کن... حداقل بمون یه شربتی چیزی برات درست کنم

- به نظرم بهتره غذاتو آماده کنی احتمالاً شوهرت الان سر میرسه بد میشه

- شوهر؟ من شوهر ندارم اصلاً قیافه من به یه زن متاهل میخوره؟

پسره سری به نشونه تایید تکون دادو لباسو کمی کج کرد

پسر- حدسشو میزدم چون قیافه تو هم به دختر بچه ها میخوره

دست به سینه با حرص بهش نگاه کردم که باعث شد لبخندی بهم بزنه و به خریدهام اشاره بزنه

پسر- فکر کنم بخوایی کیک درست کنی اگه خوب شد سهم منم کنار بذار

بعد چشمکی حوالم کردو با یه لبخند از در بیرون رفت شالمو که روی شونه هام افتاده بود از سرم برداشتم و تک خنده بی صدایی کردم پسره بامزه ای بود کاش حداقل اسمشو بهم میگفت بدونم کیه



به سمت مرغ جزغاله شدم برگشتم هر جا سخن از خراب کاریست نام خوش ما میدرخشد اما زیادم بد نشده ها همیشه گفت زیادی سرخ شده ولی هنوز قابل خوردنه

مانتومو دراوردم و روی یکی از مبل ها انداختم به سمت خرید هام رفتم و بعد از جاسازی کردنشون دستمو به سمت آخرین پلاستیک بردم با دیدن پودر کیک یه تای ابروم بالا پرید

\_آتیلا از کی تا حالا کیک درست میکنی که رفتی پودر کیک خریدی هوم؟

یاد حرف پسره افتادم که بهم گفت سهم منم کنار بذار به رسم تشکر هم که شده باید این کارو میکردم اما منکه نمیدونستم توی کدوم طبقه زندگی میکنن ولی وایسا ببینم توی آسانسور گفت ما هم طبقه بالای شما میشینیم خوبه دیگه حل شد:)

.....

سه قاچ از کیکمو توی ظرف خوشگلی که خیلی دوش داشتم گذاشتم و کنارش یه ظرف پر از مرغ سوخاری و سیب زمینی گذاشتم بالاخره بوی غذا به مشامش خورده بچم شاید دلش بخواد (:

موهای لخت بازمو اطرافم رها کردم و یه شال همینطور الکی روی شونه هام انداختم سینیو برداشتم خواستم به سمت در برم اما مردد به سمت مانتوم برگشتم ولش کن حوصله مانتو پوشیدن ندارم یه طبقس دیگه میروم برمیدگرم چیه مگه

درو باز کردم اما فکر کنم خیالاتی شدم چون یه صدای عجیبی از پله ها اومد که باعث شد تیز به سمت پله ها برگردم

\_کسی اونجاست؟

صدایی نیومد حتما خیالاتی شدم آره بابا کی میتونه باشه مثلا



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

از پله ها بالا رفتم و به سمت واحد همون پسره رفتم خدا خدا میکردم خونه خودشون باشه و خودشم درو باز کنه مثلا اگه مامانش درو باز کنه بهش چی بگم؟ بگم اینارو برای پسرته آوردم؟ نه زشته همیشه که

پوفی کشیدم و دستمو بالا بردم صدای زنگو به صدا دراوردم و خودمم منتظر موندم تا در باز بشه بعد از چندثانیه در باز شد و شکرخدا خودش توی درگاه نمایان شد با دیدنش لبخندی روی لبام نشست اونم از دیدنم جا خورده بود البته فکر کنم بیشتر از سینی خوشمزه ای که توی دستم بود

\_نمیخواهی ازم بگیری؟

پسره\_این چیه؟ من شوخی کردم تو چرا جدی گرفتی؟

\_جدی گرفتمم به نفع شکم تو تموم شد بیا بگیرش دستم شکست عه

پسره سریع سینیو ازم گرفت لباساشو هنوز عوض نکرده بود و با همون تیپی که امروز ظهر دیده بودمش مقابلم ایستاده بود با لبخند به سینی توی دستش نگاه کردو چشماش برقی زد

\_منو اینهمه خوشبختی یه جا محاله واقعا

\_امیدوارم خوشمزه شده باشه یه جورایی اولین بارمه کیک درست کردم

\_آنکه ادعا کرد،هیچ کاری نکرد آنکه ادعا نکرد،همه کار کرد اینهمه تواضع و فروتنی در مقابل یه همچین سینی رنگی رنگی خوشمزه ای واقعا عجیبه

\_آره ظاهرش خوشمزس مهم مزشه خب دیگه من برم نوش جان

پسره به روم لبخندی زدو ازم تشکر کرد منم با یه لبخند ازش فاصله گرفتم و به سمت پله ها رفتم که با شنیدن صدای تقه دیگه ای از پایین باعث شد یه جوری بشم

پسره\_صدا از طبقه شماست؟



\_نمیدونم شاید...احتمالا خواهرم برگشته

پسره\_باشه بازم دستت درد نکنه با اینا دل دو تا پسر و شاد کردی

سروصدای دیگه ای که از خونمون به گوشم رسید باعث شد مشکوک بشم و اصلا به جمله آخرش توجهی نکنم به خاطرهمین سرسری ازش خدافسی کردم و پایین رفتم به سمت در واحدمون که باز گذاشته بودم رفتم

\_آنیذا برگشتی خونه؟چه زود اومدیا

خواستم درو ببندم که صدای شکستن چیزی از داخل آشپزخونمون باعث شد ترس برمدااره چرا هی صداش میزنم جواب نمیده؟

یکهو با شنیدن صدای مردونه ای جیغی کشیدم که باعث شد همون لحظه دو تا مرد که صورتاشونم پوشونده بودن از آشپزخونه بیرون بیان با وحشت بهشون نگاه کردم و دوباره جیغ زدم

\_شما تو خونه من چه غلطی میکنید زودباشید برید بیرون

یکیشون خنده مسخره ای کردو به اون یکی دوستش اشاره زد

\_بین این جفله چی میگه...داره میگه از خونم برید بیرون

بعد با صدای نکرشون بلند بلند خندیدن که هرلحظه بیشتر بهم میفهموند که توی خطر بدی قرار گرفتم

\_بیا بهش حالی کنیم ما کی هستیم

با ترس به دیوار کنار در چسبیدم یکیشون یه قدم بهم نزدیک شدو با لحنی که انگار میخواد به یه بچه احمق چیزو بفهمونه گفت:

\_عزیزم ما دزدیم...دزد...حالا بیا اینجا خودم آرومت کنم قول میدم زیاد اذیت نکنم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

جیغی کشیدم و همون لحظه درو باز کردم تا فرار کنم که موهام از پشت توی چنگ یکیشون افتاد جیغ خفه دیگه ای کشیدمو با صدای بلندی کمک خواستم روی زمین دستو پا زدم موهام توی چنگال یکیشون بودو منو عقب عقب میبرد اون یکی هم به سمت در رفت تا ببندتش که همون لحظه در به شدت باز شدو همون پسره توی درگاه نمایان شد

پسره\_اینجا چه خبره؟

\_کمکم کن...توروخدا

پسره تازه متوجه من شد با خشم گلدون کنار درو برداشت به سمتم دویدو محکم به سمت یارو پرت کرد که خورد تو سرش جیغ دیگه ای کشیدمو سریع به سمت پسره دویدم که محکم بغلم کردو روی سرمو بوسید

پسره\_نترس...من اینجام...نترس

\_چی کار کردی تو پسره احمق حالا حالیت میکنم

پسره منو به یه سمت دیگه هول داد خودش سریع خم شد پاشو محکم دورانی چرخوند که باعث شد زیرپای مردرو خالی کنه و محکم بیفته زمین پسره هم یه لحظه مکث نکرد سریع روی تخت سینه یارو نشستو به صورتش مشت محکمی کوبید از بازوهای نیمه جوونه زدش میشد حدس زد که ورزشکاره اما فکرشو نمیکردم از پس یه مرد گنده بر بیاد

چشمم به اون یکی افتاد که میخواست از پشت به سمت پسره حمله کنه جیغی کشیدم

\_مراقب باش

اما دیر شد چون بهش رسیدو از پشت محکم گردنشو گرفت پسره هم دست از زدن اون یکی برداشتو دستشو محکم روی دستای مرد پشت سرش گذاشت تا گردنشو رها کنه با ترس به اطراف نگاه کردم حالا چه غلطی کنم؟چه طوری کمکش کنم یکهو چشمم به مجسمه روی میز عسلیمون افتاد سریع برداشتم به سمت مرده رفتم محکم کوبیدم توی مغزش و به یه سمت دیگه هولش دادم مردی که زیر پسره بود پسررو از روی خودش پرت کرد یه طرف سریع به



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سمت پسره رفتم که نفس نفس میزد بهش کمک کردم تا روی زمین بشینه با گریه موهامو پشت گوشم زدمو بهش نگاه کردم

خوبی؟ تورو خدا یه چیزی بگو... کمک... یکی بهمون کمک کنه

پسره... من... خوبم نترس... نترس

یکهو سر پسره مقابلم بالا اومد با دیدن پشت سرم چشماش گرد شد منو چنگ زد پشت خودش برد و درعوض صدای ناله خودش باعث شد با ترس به خونی که از بازوش میومد نگاه کنم با دیدن چاقویی که توی دست یکیشون بود رنگم پرید با وحشت بهشون نگاه کردم مرده با همون چاقو به سمتم اومد با ترس عقب عقب رفتم

نه... نه کاریم نداشته باش... هرچی بخوایی بهت میدم... پول طلا به خدا همه چی بهت میدم فقط از اینجا برید

مرده دستشو بالا برد تا بهم ضربه بزنه اما پسره سریع پاهشو از پشت گرفتمو مانعش شد سعی کرد تعادلشو بهم بزنه اما نتونست به خاطرهمین بلند شد تا بزنتش اما مرده چرخید و ضربه دیگه ای به بازوش زد که باعث شد صدای جیغم بالاتر بره و با تمام توانم جیغ بزنم

زنش تورو خدا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!... کشتیش

به سمتشون دویدم تا مانع ضربه بیشتر بشم اما محکم منو یه گوشه پرت کردن سرم محکم به دیوار خوردو تکیه به دیوار سرخوردم پایین پسره با دیدن من ناتوان روی زمین خودشو به سمتم کشوند اما یکی از همون مردا که چاقو دستش بود لگد محکمی توی شکم پسره زد اما باعث نشد که از اومدنش به سمت من دست برداره

پسره... چشماتو نبند... چشماتو نبند

کم کم سرم به یه ور کج شدو بیهوش یه گوشه افتادم و برای آخرین لحظه فقط صدای نعره پسره باعث شد پلکام روی هم بیفته و توی سیاهی مطلق فرو برم



عکس شخصیت ها در پیج اینستا گرام زیر:

•❖ kiana\_bahmanzad ❖•

❖ آئیدا ❖

سریع به سمت ورودی بیمارستان دویدم تمام بدنم میلرزیدو یخ زده بودم انقدر عجولانه و دیوونه وار داشتم میدویدم که توی ورودی در بیمارستان محکم به یه نفر خوردم سرمو بالا آوردم با دیدن ویهان چشمام اولش گرد شد با خشم بهش نگاه کردم محکم دستمو بالا آوردم هولش دادم

گمشو از اینجا

اصلا نمیخواستم به اینکه اینجا چه غلطی میکنه توجهی کنم فقط میخواستم خودمو زودتر به خواهرم برسونم همین

به سمت پذیرش یورش بردم ویهان هم سریع به سمتم دوید دستمو روی لبه پذیرش گذاشتم نفس نفس زدم

خانوم... آتیلا... آتیلا صوفی... گفتن آوردیمش اینجا... کدوم اتاقه؟

ویهان- خانوم داداش من کیان زرگران چاقو خورده یه پسر جوونه کدوم اتاقه؟

پرستاره هنگ بهمون نگاه کرد با خشم به سمت ویهان برگشتمو محکم مشتی به تخت سینش کوبیدم جیغ زدم

گمشو اونطرف اول نوبت منه

ویهان- خفه شو مگه بقالیه نوبتی باشه پای جون داداشم وسطه احمق



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

-جون داداش تو برای من هیچ ارزشی نداره چون منم به خاطر خواهرم اینجام

پرستار-دعوا نکنید خانوم اینجا بیمارستانه...مریض شما انتهای همین سالن آخرین اتاقه

نگاه غضبی دیگه ای به ویهان انداختم اونم حالو روز بهتر از من نداشت حسابی پریشونو نگران بود اما بی توجه بهش به سمت جایی که پرستار گفته بود دویدم در اتاقو با عجله باز کردم که باعث شد دونفری که روی تخت خوابیده بودن و یکیش خواهر من بود سرشون به سمت من بچرخه با دیدن حالو روزش سریع به سمتش دویدمو محکم بغلش کردم دستای لرزونش دورم حلقه شدو زد زیر گریه محکم به خودم چسبوندمشو چشمامو روی هم بستم

آتילה-خیلی ترسیدم آنیدا...چه خوبه اینجایی...چه خوبه اینجایی خواهری

محکمتر از قبل به خودم فشارش دادم با دستای لرزونم مشغول نوازش کردنش شدم تمام مدت سکوت کرده بودم و چشمامو روی هم میفشردم

آتילה-خیلی گنده بودن...دونفر بودن...چاقو داشتن...منو هولم دادن...خوردم به دیوار

لبامو محکم با نفرت روی هم فشردم و لرزشی توی تنم ایجاد شد مادر نزاییده کسی که بخواد به خواهرم آسیبی بزنه

آتילה-آنیدا خوبی؟

به آرومی ازش جدا شدم نمیدونم قرمزی چشمام از شدت خشم و نفرت بود یا از روی ترس و نگرانی بابت حالو روز خواهرم وقتی چشمم به چشمای اشکی آتילה میخورد جیگرم میسوخت دستی به صورتش کشیدم همون لحظه یکی وارد اتاق شد بهش توجهی نکردم دستامو اطراف صورت آتילה گذاشتمو تند تند گفتم:

-گریه نکن جون من...گریه نکن...تقاص این ترس و اشکاتو پس میدن...با دستای خودم خفشون میکنم...قسم میخورم آتילה بلایی سرشون میارم که دیگه جرات نکنن از این غلطی بکنن





سریع به جای جای بدنش نگاه کردم و دستاشو تکون دادم

-چیزیت که نشده ها؟ جاییت آسیب ندیده که هوم؟

آتیلا- من خوبم آنیدا...خوبم...نکن داری چی کار میکنی والا خوبم

-بایدم خوب باشی این وسط داداش منه که نغله شده

به سمت صدای آشنایی که میخواستم هفت پشت نا آشنا باشه برگشتم با دیدن خشم ویهان  
یه تای ابروم بالا پرید

-دعوتت کردم؟

ویهان-خفه شو ببینم داداش من به خاطر خواهر تو الان روی تخت بیمارستانه

نگاهم روی تخت بغل دست آتیلا افتاد که پرستار درحال پانسمان کردن دستش بود چهره ی  
پسره چه قدر برام آشناس ولی کجا دیدمش؟

ویهان-خدا سر شاهده بلایی سر داداشم میومد شبو روز برای خودتو خواهرت نمیذاشتم

-انقدر شلوغش نکن ویهان من خوبم

ویهان به سمت پسری که از درد چشماشو روی هم بستو از پرستار تشکر کرد برگشت با خشم  
بهشون نگاه کردم

-مراقب حرف زدنت باش این وسط کسی که باید طلبکار باشه منم داداش تو توی خونه  
خواهر من چه غلطی میکرده هـا؟ اصلا از کجا معلوم همه اینا بازی خودت نباشه

تخت آتیلا رو دور زدم روبه روی ویهان که قدش از من بلند تر بود ایستادم به لطف کفشای  
پاشنه بلندی که پام بود میتونستم اون کسری کوتاهی قدم از ویهانو جبران کنم هرچند هنوزم  
ویهان کمی بلندتر بود



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

اگه خواهرم آسیبی میدید چاقو خوردن داداشت که سهله خودم با قمه میفادم به جونس چون این بلاها قطعا یه سرش برمیگرده به تو و داداشت... ما که از این مشکلات توی زندگیمون نداشتیم

ویهان - حالا طلبکارم شدیم آررررره؟؟ خانوم کوری نمیینی داداش من برای نجات دادن جون خواهر تو این بلا سرش اومه

دستمو بالا بردمو ضربه ای به کتف ویهان کوبیدم بی توجه به اینکه کجاییم و توی چه موقعیتی هستم با نفرت روبهش غریدم:

تو تا ابد به من طلبکاری... اون از ماشینم اینم از حالو روز خواهرم... اما دیگه نه بیشتر از این اجازه نمیدم بتازونی

صدامو انداختم پس کلمو نعره زدم:

سر خواهرم قاتل سریالی دنیا میشم... سر خواهرم دیوونه ای میشم که روزگار به خودش ندیده باشه... رحمی توی کارم نیست هرکسو ناکسی که به این قضیه مربوط باشه به روح پدرومادرم از ریششون پایین میرم... آتیش میندازم به جون خودشو خونوادش... اولینشم از همینجا شروع میکنم

دست مشت شدمو بالا بردمو محکم مشتت توی صورت ویهان کوبیدم یقشو توی دستم گرفتمو صورتمو به صورتش نزدیک کردم با نفرت لب زدم:

منتظر بلاهایی که قراره دونه دونه عین یه عذاب الهی روی سرت نازل کنم باش تقاص دونه دونه اشکای خواهرمو هم تو باید پس بدی هم داداشت هم اون کثافتایی که اجیر کردی به خونه من حملـــــــــــــــــه کنن

آتिला از روی تخت پایین اومد خواست به سمتم بیاد اما سرش گیج رفت ناله ای کرد به سمتش برگشتم که یکهو توی بغل پسری که توی درگاه بودو میخواست وارد اتاق بشه افتاد سریع یقه ویهانو ول کردم به سمت خواهرم رفتم



\_دستتو بکش ببینم

خواهرمو بغل کردم به خودم چسبوندم

آتिला\_توروخدا دعوا نکن...اشتباه متوجه شدی آنیدا

نگاهم به سمت پسره چرخید با دیدن آریاس کمی شرمنده بهش نگاه کردم انگار اونم منو شناخت به خاطرهمین به سمتم اومد

آریاس\_بذار کمکت کنم خواهرت سنگینه نمیتونه روی پاشم وایسه

ویهان\_نمیتونه وایسته به جهنم...کسی که قراره عذاب روی سر اون یکی نازل کنه منم...چون این داداش منه که آسیب دیده نه خواهر لوسو افاده ای تو

آتیلارو با کمک آریاس روی تخت نشوندم با خشم به سمت ویهان خیز برداشتم که آریاس سریع مانعم شدو بازومو گرفت با نفرت روبه ویهان غریدم:

\_اسم خواهر منو به زبونت میاری اول دهننتو آب بکش دهننتو اندازه کلماتت باز کن گنده تر از خودت بخوای حرف بزنی بخیه لازم میشی مرتیکه

\_چه خبرتونه بیمارستانو روی سرتون گذاشتید؟

آریاس\_من شرمندم خودم آرومشون میکنم شما بفرمایید

آریاس در اتاقو بست به سمت ما برگشت

آریاس\_چه خبرتونه عین موشو گربه به جون هم افتادین

آریاس به سمت پسری که روی تخت بود رفتو دستشو روی شونش گذاشت

آریاس\_خدا بد نده پسر اینجا چه خبره؟

پسره آروم نگاهشو به سمت آتिला کشوند بعد به سمت من برگشت



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_فکر کنم سوتفاهم شده اما این قضیه به منو داداشم ربطی نداره من فقط صدای جیغ خواهرتونو شنیدم به خاطرهمین به کمکش رفتم ببینم چی شده که خب این اتفاق برای خودم افتاد

آریاس\_نیم ساعت رفتم برای نهار غذا بخرم ببین چی شد

ویهان\_من کیانو دست تو سپردم احمق بعد خونه تنه‌اش می‌ذاره که به آدمای گربه صفت کمک کنه آخرم دو قورتو نیمشون باقی باشه؟

با خشم به ویهان نگاه کردم به سمت خواهرم رفتم که دستامو گرفت با چشمای اشکی بهم نگاه کرد

آتیللا\_اگه کیان نبود معلوم نبود چه بلایی سرم می‌ومد آنیدا

ویهان\_اینو برای کسی بگو که آدم باشه شعور فهمیدن داشته باشه نه برای خواهرت که از عالمو آدم طلبکاره دستش به جایی بند نیست میاد روی سر ما خالی میکنه

\_تو خفه شی کسی بهت نمیگه لالی...در جریانی که...این داداشت اولش زد به ماشین من حالا هم خواهرم...

کیان\_بابت ماشینتون واقعا شرمندم اما این قضیه به روح مامانم به منو داداشم ربطی نداره روح مامانم؟نگاهم به سمت ویهان کشیده شد که با خشم نگاهی بهم انداخت بعد به سمت کیان برگشت

ویهان\_برای آدمای بی ارزش نیازی به قسم خوردن نیست...میتونی بلند شی؟

کیان\_من خوبم بابا فقط دوتا چاقو خوردم چیزی که نیست

آریاس\_آره بابا پسرمون پهلونه

آتیللا آروم طوری که فقط خودمون بشنویم گفت:



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آتِیلا\_باید ازشون عذرخواهی کنی آنیدا...کیان اگه نبود من یا مرده بودم یا خودم خودمو کشته بودم

خدا هیچ بنده ایرو شرمنده افکار خودش نکنه احساس میکردم یه درد بزرگ روی قلبم نشسته و سنگینیش بدجور درحال آزار دادنمه اما میتونستم چی کار کنم؟ از طرف ویهان هیچ وقت هیچ خیری بهم نرسید مدام بلا و دردسر بود حلالم که اینطور بایدم بهش مشکوک باشم

کیان\_ویهان داداش صبرکن آتیلا هم مرخص بشه اونارو هم برسونیم خونشون

ویهان\_اونجایی که خوبیات به چشم نیامد همونجا سعی کن دیگه خوب نباشی

به سمتشون برگشتم وقتی چشمم به ویهان میفتاد ناخواسته تمام وجودم پر از خشم میشد اصلا نمیدونستم چه طور خودمو مقابلش کنترل کنم تا انقدر جبهه نگیریم

\_خوبیتو بذار دم کوزه آبشو بخور

آریاس\_من اینجا میمونم مراقبشونم

\_ما به مراقبت کسی نیاز نداریم

ویهان\_بله ایشون مالفیسنت مشهور هستن میتونن بدخواهاشونو از بین ببره

\_حواست باشه همین مالفیسنت بانوی تمام شیاطینه مراقب باش یه وقت بلایی سرت نیاره

کیان\_داداش لطفا تو کوتاه بیا...کمکم کن تا زودتر بریم

ویهان به کیان کمک کرد از روی تخت پایین اومد تختشو دور زد به سمت ما اومد کیان به آتیلا نگاه کرد

کیان\_جدا از این دعوها خوشحالم که اتفاقی برات نیفتاد

آتِیلا\_ممنونم نمیدونم چه طوری ازت تشکر کنم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان- نیازی به تشکر شما نیست خواهرتون به اندازه کافی مارو شرمنده تشکرات بی نهایتتون کردن

دستام مشت شد و لبامو محکم روی هم فشردم

کیان- خانوم صوفی بابت ماشینتونم بزم شرمندم لازم باشه هرقدر خسارت دیده باشه خودم پرداخت میکنم

هرقدر داداشش عاقل و آروم بود اون یکی نادون تر و احمق تر بود طوریکه باعث میشد ناخواسته مقابل کیان گاردمو پایین بیارم و یکم آرومتر رفتار کنم  
روبه کیان با طعنه گفتم:

-به داداش محترمتون بفهمونید که اگه به ماشینم آسیب نمیزدید من الان خواهرمو با ماشین خودم برمیکردوندم خونه

ویهان- همینکه باعث شدیم بتونی خواهرتو با یه ماشین دیگه ببری خونه نه سردخونه از سرتم  
زیادیه

یه قدم بهش نزدیک شدم که سریع آتیلا دستمو گرفتو فشرد که باعث شد با لبای بهم فشرده شده به پسره نره خر پرو مقابلم نگاه کنم

-فکر میکنی با این کارات رو مخمی؟ ولی در واقع من دلم برات میسوزه که بخاطر من این کارارو میکنی چون عواقب بعدش به عهده شخص خودته

ویهان پوزخندی زدو نگاهشو ازم گرفت به کیان کمک کرد باهم به سمت در خروجی اتاق رفتن اما آریاس کنار ما ایستاد دست به سینه به سمتشون برگشتمو با لحن منظورداری گفتم:

-فکر نکنید ساده از این قضیه گذشتم تا تهش پیگیرش میشم فقط کافیه یه گوشه از اتفاقای امروز به تو برگرده خدا سر شاهده زندگی برات نمیدارم...اونوقته که مالفیسنسو میشناسی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان به سمت برگشت و نگاه غمگینی بهم انداخت که باعث شد یه جوری بشم تا امروز و همین چند دقیقه پیش جز نگاه خشمگین و طلبکارانش این نگاه ناراحتو ندیده بودم

ویهان\_ امیدوارم با روشن شدن قضیه از شرمندگی توی لاک خودت فرو نری چون قطعا اونیکه آخر روشن شدن این قضیه باید از اون یکی بترسه این تویی... چون این وسط هم داداش من بود که بیشترین آسیبو دید هم این من بودم که تهمتارو به جون خرید

ویهان نگاهشو ازم گرفتو رفت با خشم پوفی کشیدم و سعی کردم آرام باشم به سمت آتیلا برگشتم و دستی به سرش کشیدم

\_حالت خوبه تو؟

آتیلا\_ من خوبم اما اونا...

\_اونا به منو تو ربطی ندارن

آریاس\_ انقدر نامرد نباش کیان اگه نبود...

\_میدونم کیان اگه نبود امکان داشت خواهرم آسیب جدی تری ببینه اما چرا این مدت هر بلایی که سر من میاد باید تهش این ظاهر بشه؟ اون از ماشینم اون از یخچال فیک و اینم از خواهرم

آریاس پوفی کشید آتیلا با تعجب به سمت برگشت

آتیلا\_ یخچال فیکمون به ویهان چه ربطی داره؟

\_اون احمق از خودراضی اگه نبود من یه هفته دنبال عوض کردن یخچال قلابی که برامون فرستاده بودن نمیشدم

بعد با حرص به سمت در رفتمو همزمان گفتم:

\_میرم دنبال کارای ترخیصت



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

از در اتاق بیرون اومدم و از فکر گذشته اعصابم خورد شد اینهمه نفرت من از اون مرتیکه بی دلیل نیست کم ازش نکشیدم هربار یه جوری سر راهم سبز شد آخرشم پسر مردی شد که قراره برای رسیدن به هدفام توی شرکتش باشم یعنی از این قشنگ تر و بی نظیرتر نمیتونست اتفاق بیفته

ناخواسته توی گذشته غرق شدم و یاد چند هفته پیش افتادم که برای خرید یخچال رفته بودم فروشگاه لوازم خانگی اتفاقی اون بیشعور هم اونجا بود و چشمم به وجود نحسش افتاد

"ویهان-ای بابا بازم شما؟ من نمیدونم چه گناهی مرتکب شدم که عذابم باید هی سر راهم سبز بشه

-من به جات بودم از گناهام توبه میکردم چون اگه قرار باشه من عذاب گناهات باشم باید بهت بگم خیلی بیرحمم

ویهان-اوه نه بابا راستی دقت کردین چه قدر شبیه هم هستیم؟

یه تای ابروم بالا پرید و کنجکاو بهش نگاه کردم چون درباره موضوعی حرف میزد که من تا حالا به مغزم خطور نکرده بود

-چه طور؟

ویهان-من اخلاقم خرابه تو هم اعصاب

-خدارو شکر که ما فقط اعصاب نداریم خیلیا هستن ذات ندارن

ویهان-اگه داری به اون روز اشاره میکنی محض اطلاع من چاره ای جز اون کار نداشتم

-اگه وجدان هم فروشی بود بعضی ها برای خریدش تمایلی نشون نمیدادن

رومو با نفرت ازش گرفتم به یه سمت دیگه رفتم حتی صداس از پشت سرم باعث نمیشد بایستم یا به سمتش برگردم





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان-من یه دوست دارم اگه کنار غذاش آبلیمو نباشه لب به غذا نمیزنه

-چه جالب چون خواهر منم دقیقا همینطوره که میگی و اون شب فقط برای اینکه دست خالی برنگردم خونه به نزدیکترین فروشگاه رفتم که میشد بیست خیابون پایین تر از محله خودمون

ویهان-من...

ایستادم به سمتش برگشتم و تیز به چشماش زل زدم

-نمیخوام چیزی بشنوم اگه آبلیمو پیدا نمیکردم هرکجای این شهر میبودی پیدات میکردمو خرخرتو با دندونام میجویدم چون یه جورایی آبلیمو یعنی جون خواهر من

ویهان از این حرفم جا خورد حقم داشت آتیلا به طرز فجیعی به آبلیمو وابسته بود منو همایون خان هرکار تونستیم برای ترک دادنش کردیم اما هربار بدتر شد طوری بود اگه یه شب شربت آبلیمو نخوره فشارش بدجور اذیتمون میکرد حتی بعضی وقتا یه مشکلات عجیب و غریبی مثل تنفسش اتفاق میفتاد که به هر دکتری میگفتیم جا میخورد کلا خواهر من یه قانون جدید توی پزشکی میتونست باشه: /

ویهان-شما هم که از خجالتم خوب در اومدی حسابی به ماشینم رسیدی

-مبارکت باشه

روموازش گرفتم وقتی یاد بلایی که سر ماشینش آورده بودم میفتادم لبخندی روی لبام مینشست پسره دوباره صدام زد اما به سمتش برنگشتم همون لحظه چشمم به صاحب فروشگاه افتاد که باهاش تلفنی حرف زده بودم به خاطرهمین به سمتش رفتم که با دیدنم به روم لبخندی زد

-به به خانوم صوفی به قولم عمل کردم بهترین یخچالو براتون کنار گذاشتم

-من که گفتم سایت میخوام نه یخچال معمولی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

اوه ببخشید شمارو با یه مشتری دیگم اشتباه گرفتم بفرمایید سایدهامون اینطرفه

همراهه صاحب فروشگاهه که یه پسر جون هم بود به راه افتادم و به سایدهای مختلف خیره شدم کاش آتیلا هم میومد نظر میداد ای بابا این دانشگاهشم شده غوز بالا غوز همه کارا افتاده گردن من بدبخت

ویهان\_ به به... پسر کلی بین این وسایلا دنبالت گشتم

به سمتشون برگشتم ویهان پسررو بغل کردو چند ضربه روی شونه هم زدن انگار با صاحب مغازه دوست بود با دیدن من که در یه سایده باز کرده بودم لبخند خبیثی زد بعد به سمت رفیقش برگشت محل سگ هم بهش نداشتتم و به جست و جوی خودم ادامه دادم"

\_خانوم شنیدید چی گفتم؟

از فکر و خیال بیرون اومدم و توجهمو به پرستار مقابلم دادم سری به نشونه تایید تکون دادم و برگه جلو دستمو امضا کردم و کارت کشیدم بعد ازش فاصله گرفتمو به سمت اتاق آتیلا به راه افتادم

فکر نکنم لازم باشه لبخند خبیث اون مرتیکرو براتون ترجمه کنم چون به طرز عجیبی سایتی که من سفارش دادم با اون چیزی که اومد جلوی خونم زمین تا آسمون فرق داشت یه هفته هم بدبختی اونو کشیدم تا تونستم عوضش کنم آخر سر هم فهمیدم اون خون آشام رذل رفته سفارشمو پیش دوستش تغییر داده تا انتقام ماشینشو ازم بگیره یعنی اون موقع ها اونقدری که شب و روز لعنت و نفرینش میکردم اگه خدا فقط یه دونشو جواب میداد الان در خوشبینانه ترین حالت ممکن فقط نمیتونست راه بره و حرف بزنه همین

وارد اتاق شدم متوجه آریاس و آتیلا شدم که داشتن میخندیدن

آتیلا\_ چه جالب حتما یه روز به شرکتتون سر میزنم

آریاس\_ باعث افتخاره خودم به شخصه همه جای شرکتو بهت نشون میدم

پوفی کشیدم و وارد اتاق شدم آتیلا با لبخند به سمتم برگشت  
آتیلا-نگفته بودی یکی از طبقه های ساختمونی که توش کار میکنی کافی شاپه  
-خب باشه چه فرقی به حالت میکنه؟

آتیلا-خب خیلی باحاله آنیدا من به جات بودم یه ساعت کار میکردم دو ساعت چترهامو توی  
کافه باز میکردم  
آریاس-بریم؟

-شما مجبور نبودی بمونی از کارو زندگی هم افتادی

آریاس لبخند مهربونی بهم زد

آریاس-این چه حرفیه بالاخره ما همکاریم باید هوای همو داشته باشیم...آتیلا خانوم کمکتون  
کنم؟

آتیلا-نه خودم میتونم

نفهمیدم کی از بیمارستان خارج شدیمو کی سوار ماشین آریاس شدیم حتی حرفا و مکالمه  
های آریاس و آتیلا که حسابی با هم صمیمی شده بودنو هم نمیشنیدم فقط تو فکر جمله آخر  
ویهان بودم

"امیدوارم با روشن شدن قضیه از شرمندگی توی لاک خودت فرو نری چون قطعا اونیکه آخر  
روشن شدن این قضیه باید از اون یکی بترسه تویی...چون این وسط هم داداش من بود که  
بیشترین آسیبو دید هم این من بودم که تهمتارو به جون خرید"

یعنی امکان داره الکی قضاوتش کرده باشم؟یا بهش تهمت زدم؟واقعا امکان داره غرورشو تا  
این حد جلوی داداش کوچیکش و رفیقش خورد کرده باشم؟چرا حس بدی بهم دست  
داده؟چرا دلم میخواد غیر از این باشه؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

پوفی کشیدمو به سمت بیرون برگشتم من ضعیف نبودم راهی هم نداشتم...تنهام...پشتمم  
هیچوقت سپاه نداشتم اما بدم بدون ارتش از خودم یه ملکه قوی دارم که به هیچ مذکری  
احتیاج نداشته باشه

من بد نیستم فقط دیگه حس خوبی به کسی ندارم همه چی دیگه تکراری شده  
"-من این کارو نکردم"

-خفه شو هرزه عوضی مگه این تو نبودی که داخل اتاقش بودی

-بودم ولی به خدا فقط توی درسم بهم کمک کرد قسم میخورم همایون خان"

چشمام روی هم بسته شدو نفسم بیتاب شد

"آتا\_باز کتکت زد آره؟"

-توروخدا چیزی نگو

آتا\_چه طور چیزی نگم آنیدا؟میخوای خفه خون بگیرمو هیچی نگم؟

-خدای منم بزرگه اشکالی نداره"

دستی به قفسه سینم کشیدمو کمی شیشه ماشینو پایین دادم تا اکسیژن تازه به ریه هام  
برسه رازهای زیادی توی زندگی پر از ماجرای من وجود داشت که همشون به یه کلمه ختم  
میشد

چرا؟

چرا من؟

"\_کاش یه ذره اندازه آتیلا شعور داشتی

\_آتیلا از من باهوش تره



-تورو با کتک باید رام کرد

-به خدا من دختر حرف گوش کنیم هرکار بگید میکنم توی المپیاد هم مقام آوردم چرا یه ذره منم تشویق نمیکنید؟

-چون لیاقت تشویق نداری حلالم برو نوشیدنیمو بیار"

لرزش دستام دست خودم نبود ناخواسته سرمو پایین انداختم به دستام نگاه کردم به آرومی تو هم مشتتшон کردم فشارش دادم چرا لیاقت تشویق نداشتی؟ مگه من چی کم داشتم؟ همیشه از هم سنوسالهام جلوتر بودم

آریاس-بستنی میخوری آتیلا؟

آتیلا-اگه شکلاتی باشه و روش پر از خامه باشه چرا که نه

داغونم، مثل اونیکه رگشو زد اومد عکس بگیره دید گالریش جا نداره...توی پوست فولادی فرو رفتم تا خم نشه کمر کسی که از بچگی سعی کردم توی نازو نعمت بزرگ بشه اما پس این وسط خودم چی؟ دل خودم چی؟

چرا گذشته من انقدر پر از درده؟ چرا اونقدری که محبت تاوان داره اشتباه نداره؟ چرا هربار سهم محبت های من درد بودو سهم محبت های خواهرم نازو نوازش مگه منم مثل اون دختر نبودم؟ مثل اون خوشگلو نازو دلبر نبودم؟ پس چرا با من همچین رفتاری شدو با آتیلا نشد؟

چشمام روی هم بسته شد آتیلا یکی مثل منو داره یکی مثل من اگه از همون بچگی پشت آتیلا نبود اینطور پیش نمیرفت آتیلا لوس نمیشدو توی خوشی بزرگ نمیشد میشه گفت سهم بزرگ محبت های همایون نسبت به آتیلا باعث و بانیش من بودم

"-برام برقص مگه معلم رقص نداری؟"



رقصمو امشب توی مهمونی بهتون نشون میدم فقط یادت نره قول دادی برای آتیلا خرس  
بخری

روی قولم هستم حتی برای خودتم ماشین میخرم

اما من فقط پونزده سالمه

قول بدی همون دختری باشی که من میخوام به حرفم گوش کنی بیشتر از اینها به پات  
میریزم چون لیاقتت بالاتر از اینهاست"

من شدم همون دختری که همایون میخواست آره از بچگی وقتی پدرومادرمو از دست دادم  
اون پدر منو آتیلا شد همیشه گفت پدر آتیلا شد نه من چون همیشه به آتیلا محبت میکرد  
براش کم نمیداشت خدایی برای منم کم نمیداشت اما در حق من خیلی بد بود تا سن سیزده  
سالگی کوچکترین خطای من مساوی میشد با کتک خوردنو تنبیه شدنم بزرگتر که شدم  
اشتباهام با گرفتن چیزای محبوبم مساوی میشد کم کم وقتی بیست و یک سالگیمو رد کردم  
فهمیدم بعد اسلحه خطرناکترین اختراع بشر محبت بی جا بود باید به هر کی سبزه  
محبت کرد یاد گرفتم هرچی کمتر محبت کنم بیشتر دوستم دارن همینم شد چون بعد یه  
مدت همایون به منم محبت میکرد شاید به خاطر موفقیت هایی بود که به دست آورده بودم  
یا حتی هوشو ذکاوتی بود که خیلی جاها به دردش میخوردم

بعضی وقتا باید بدترین دردارو تحمل کنی تا بهترین اتفاقات رخ بدن باید خیلی وقتا به درگاه  
خدا دعا کنی که خدایا ، مارو از شر آدمات حفظ بفرما

درد که بزرگ باشه مغرور میشی دیگه اتومات میشی نمیذاری کسی بهت دنده بده بد میشی  
تا خوبی نکنی تلخ میشی تا شیرینیت دل کسیو نزنه نامهربون میشی تا مهترت به دل کسی  
نیفته دوری میگیری تا نزدیکت نشن سنگین میشی تا سبکت نکنن دلسرد میشی تا توقعت  
بالا نره سنگ میشی تا محتاج محبت نباشی

آره من یه دختر بیست و شش ساله بودم که دلم پر میزد برای یه بغل گرفتن همایون و  
نوازش سرمو بوسیدنش، بهم بگه نگرانتم دخترم بیشتر مراقب خودت باش عین آتیلا بهم بگه

عروسک بابا عین آتیلا دستمو بگیره خودش دوچرخه سواری یادم بده خودش منو روی اسب بنشونه خودش پناهم باشه اما من همیشه تنها بودم چون همه چیو تنهایی یاد گرفتم البته وجود آتارو هم نباید منکر باشم چون همیشه کنارم بودو تسکین دردایی بود که پدرش بهم میبخشید

همایون دو تا دختر با دو شخصیت متفاوتو پرورش داد یکی محکم متکی به خودش اون یکی شادو شیطون یکیو برای اون یکی پناه کرد لی به لالای یکیشون گذاشتو درعوض از اون یکی گرفت تا سرسخت و مقاوم بار بیاد اما چرا؟ به کدوم قانون؟ چرا من باید بی مهری میدیدم تا قوی بار بیام؟ مگه آدما توی مهر و محبت قوی نمیشن؟

آتیلا-وا آنیدا صدامو میشنوی؟

از فکرو خیالم بیرون اومدم به سمت آریاس و آتیلا برگشتم که نگران بهم نگاه میکردن هنگ و کوتاه به اطراف نگاه کردم من کی از ماشین پیاده شدم؟

آریاس-خوبی تو؟

-آره من خوبم چیزه هرچی برای خودتون سفارش میدین برای منم همونو بیارین من توی ماشین میشینم یکم حال خوب نیست

آتیلا-میخوای منم باهات بیام؟

-نه تو به سفارشت برس روی انتخاب بستنیت حساسی

آتیلا باشه ای گفت با غم رومو ازش گرفتم به سمت ماشین آریاس رفتم

آتیلا فقط پنج سالش بود از اسب خوشش اومد همایون براش خرید از خونه عروسکی خوشش اومد بزرگترین خونه عروسکیو براش ساخت بزرگترم که شد روی انتخاباش سخت گیرتر شد یادمه یه بار گفت رنگ اتاقم میخوام صورتی باشه وقتی رنگ اتاقشو عوض کردن رنگ صورتیش به دلش نشست فقط شش بار رنگ اون اتاقو عوض کردن تا مورد پسند آتیلا شد تا این حد همایون براش ارزش قائل میشد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

همایون برای منم همیشه گفت خوب بود هیچ وقت نداشت کمبودی داشته باشم هرچی میخواستم برام میخریدو تهیه میکرد اما هیچ وقت نمیتونستم چشم روی بیرحمی هاش ببندم همیشه برای من یه مرد دو قطبی بی تعادل بود یه بار مهربون یه بار بیرحم هرچند من هرکاری میکردم به خاطر خواهرم بود تا همایون مارو بیرون نکنه یا با خواهرم بد رفتاری نکنه

"اون باباته آتا تمومش کن

آتا تا الان که سکوت کردم مقصرش تویی ولی دیگه نمیذارم بیشتر از این آزارت بده

اما این خواسته خودمه میخوام برگردم ایران

آتا تو غلط کردی آنیدا... تو جونت به اینجا بستس میخوایی برگردی ایران که چی بشه؟ هان؟ چی بین تو و پدرمه که دارید از من مخفی میکنید؟

یه روز همه چیو برات تعریف میکنم آتا

آتا اون یه روز کی میرسه آنیدا؟ چند ساله داریم عشقمونو نسبت بهم از پدرم مخفی میکنیم که چی بشه هان؟ چرا میترسی؟ میریم بهش میگیم همو دوست داریم میخواییم باهم ازدواج کنیم

مطمئن باش پدرت به این وصلت رضایت نمیده آتا... بهم فرصت بده خیالم از بابت آتیلا راحت بشه بعد به این موضوع میرسیم"

دیگه رسما سرم درحال ترکیدن بود از ماشین پیاده شدم کلافه دستی به سرم کشیدمو کمی قدم زدم آریاس و آتیلا به سمتم اومدن سعی کردم خودمو خوب نشون بدم منکه به این راحتیا توی گذشته و قدیم غرق نمیشدم چرا الان اینطوری شدم؟ این افکار مزخرف چیه توی سرم هی رژه میره منکه اینطوری نبودم

آریاس-وای وای خدایا به شوهرت رحم کنه برای یه بستنی بین چی کارا که نکرد

منکه گفتم باید خودش باشه سفارشش بده باید اون چیزی در بیاد که ایشون میخواد





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آتילה-آنیدا باورت میشه وقتی بهش میگفتم میخوام خامه روی بستنیم موج هاش ضخیم بشه چشماشو اندازه توب فوتبال میکردو بهم نگاه میکرد؟ انگار تا حالا همچین چیزی نشنیده آریاس خندید خودمم خندم گرفته بود به این رفتارای آتילה عادت داشتم به خاطرهمین جا نخورده بودم

آریاس-بیا اینم سهم تو

ازش گرفتمو تشکر کردم

آریاس-الان شاینا و تیدا بفهمن بدون اونا دارم بستنی میخورم تیکه تیکم میکنن

-شاینارو فهمیدم اما تیدا کیه؟

آریاس-اونم میشناسی ایشالله

بعد تک خنده ای کردو با آتילה مشغول حرف زدن شد

آریاس-خب گفتمی رشتت چیه؟ چند سالته؟

آتילה-من معماری میخونم بیست سالمه

آریاس-موفق باشی یکی از دوستای نزدیک منو ویهان شرکت معماری داره مدرکتو گرفتی

نگران کار نباش

آتילה-ممنون ولی بابام بهم قول داده بزرگترین شرکت معماریو برام تاسیس کنه

آریاس-آها پس تامین شده ای هیچی دیگه باید دعا کنیم که با رفیقمون رقیب نشی بزنی

ورشکستش کنی

به حرفاشون زیاد توجهی نکردم سرمو چرخوندم و به اطراف نگاه کردم که یکهو مشکوک به یه سمت خیره شدم آروم تکیمو از ماشین گرفتم و چشمامو ریز کردم با دیدن مردی که فکر کنم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

داشت مارو میپایید بستنیمو آروم پایین آوردم بیشتر روش زوم شدم احساس میکردم میشناسمش وایسا ببینم نکنه به دزدایی که به خونمون اومده بودن مربوط میشه هوم؟ بستنی توی دستمو فشردم لبامو با نفرت روی هم فشردم حس یه مرد که به ناموسش تعرض شده باشرو داشتم به خاطرهمین باخشم بستنیمو روی زمین انداختم بی حرف به سمت اون مرتیکه دویدم یارو هم وقتی دید دارم به سمتش میرم سریع روزنامه دستشو ول کردو در رفت

سرعتمو بیشتر کردم با صدای بلندی داد زدم:

وایسا حروم زاده... کجا داری در میری؟

آریاس... آنیدا... آنیدا صبر کن داری چی کار میکنی

دختر گنگستر بودن یه مزایایی داشت فنونی که همایون بهم یاد داده بود انگار داشت به کارم میومد چون مانتومو کنار زدم از توی جیب شلوار جینم تیرک های تیزی که همیشه برای محافظت از خودم توی جیبم میذاشتم درآوردمو به سمتش محکم پرت کردم دوتاش توی شونش رفت اما یکیش روی زمین افتاد مرده از درد ناله ای کرد اما باعث نشد وایسته به سمتش دویدم اما همون لحظه توی یه کوچه دیگه پیچیدو سوار یه موتور شدو رفت روی زانو هام خم شدمو نفس نفس زدم دستام مشت شد آنیدا نیستم اگه باعث و بانی خطری که جون خواهرمو تهدید میکرد زیر خاک نکنم

◆◆ ویهان ◆◆

بچه پرو برگشته منو تهدید میکنه میگه قاتل سریالی دنیا میشم منو هنوز نشناخته خبر نداره وقتی به سرم بزنه چه وحشی میتونم باشم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

با حرص به سمت سپنتا برگشتم که ریلکس در حال تخمه شکوندن بودو پاشو روی میز انداخته بود تلویزیون میدید

کیان-ای بابا ویهان بس کن تو هم باهاش خوب حرف نزدی به جای اینکه ازش عذرخواهی کنی براش غدی اومدی

-بابت کدوم کارم باید ازش عذرخواهی میکردم هان؟ کدوم کار؟ اینکه دوتا جای چاقوی خوشگل روی بازوت افتاده یا از خطری که تهدیدت کرد هان؟

سپنتا-ولی خودمونیم فکرشو نمیکردم تا این حد شجاع باشی پسر

کیان-صدای جیغشو که شنیدم نتونستم بی تفاوت باشم شما هم بودید همین کارو میکردید

سپنتا-ویهان وقتشه خودتو بازنشسته کنی کیان جاتو بگیره پسرمون بزرگ شده

کیان-مشکل شماها اینه هنوز به چشم یه بچه به من نگاه میکنید مگه من چی از شماها کم دارم؟ حالا یکم هیکلم از شماها کوچیکتره هنوزم مدرک دانشگاهی ندارم

سپنتا-خب همه اینا یعنی روی هم رفته سی سال زحمت

کیان-آره خب شما بابا بزرگی سی سال زحمت کشیدی الان داری عایدشو میبینی

سپنتا-والا سی سال زحمت کشیدم هر بار پامو توی دانشگاه میذارم چهارتا دانشجو پرو میبینم به خودم لعنت میفرستم که چرا عضو هیئت علمی شدم مگه چی کم داشتم که دو دستی خودمو بدبخت کردم

با حرص روی یکی از مبل ها نشستم و یه قاچ کیک از روی میز برداشتم با حرص یه گاز ازش گرفتمو جویدمش

-من ویهان زرگران نیستم اگه این دختررو نشونم سرجاش

کیان-اون کیکی که توی دستته مال خواهر آنیداس...اون درست کرده



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

چشمام گرد شد به کیک توی دستم نگاه کردم بعد ریلکس کیک گاز زدمو تو سینی انداختم هرچیم توی دهنم بود توف کردم توی سینی که باعث شد سپنتا لگدی به سمتم پرت کنه و فحش بدی جلوی کیان بهم بده که باعث شد بدجوری بسوزم

سپنتا\_از طویله اومدی احمق؟ قاچ خودمو گذاشته بودم بعد از تخمه بخورم گند زدی بهش خدا خفت کنه بعد مدت ها یه نفر کیک خونگی برامون آورد ببین چی کار کرد

کیان ریز ریز در حال خندیدن بود لبامو به یه ور کج کردم و پاهامو روی هم انداختم

\_همچین مالیم نبود سر کوچه خودتون کیک خونگی درست میکنن خیلی خوشمزس اون دفعه با کیان خریدیم خیلی خوشمزه بود

کیان\_سپنتا داداش بیا من کیک خودمو نصفشو خوردم

سپنتا\_گاز زدی؟

کیان\_انتظار داری عین دخترا با دست نصف کنم بخورم؟

سپنتا\_شعور هردوتون عین همه الحق که داداشید

بلند شدم به سمت کیان رفتم مشتمو به سمتش گرفتم که با مشت کوبید بهمو خندید بالاخره که چی؟ کیان داداش کوچیکه منه این یعنی اسطوره زندگیش منم هرکار من میکنم از اون بدترشو باید انتظار داشت

ویهان\_این شجاعتشو از خودم به ارث برده

سپنتا\_یادگاری های خوشگلیم به جا گذاشته فردا رفتی مدرسه به دوستات نشون بده بگو از یه دختر دفاع کردم اینم شد نتیجش تو سن شما این چیزا خیلی عرف و شاخ ماننده

کیان\_ای بابا من کی دیپلم میگیرم دانشگاه قبول میشم از شر طعنه های شما خلاص میشم

سپنتا\_توی دانشگاه هم چشم تو چشم منی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

کیان- مطمئن باش هر رشته ای میرم غیر از رشته تو

سپنتا تک خنده ای کرد به سمت مرغ سوخاری که حسابیم سرد شده بود رفتم اما خب گشتم بود چه میشه کرد یکیشو برداشتم یه گاز بهش زدم

سپنتا- میگم ویهان به این داداشت بگو رشته مورد علاقت استاد ارشدش منم

با لذت مرغ سوخاری داخل دهنمو جوییدم و بی توجه به بحث های دوتاشون به سمت مبل رفتمو نشستم

کیان- اون مرغیم که خوردی دستپخت آتیلاس خیلی خوب درست کرده نه؟

چشمام گرد شد مرغی که نصفشو گاز زده بودم با عصبانیت روی میز عسلی مقابلم پرت کردم انگار نوعی هشدار برای سپنتا باشه سریع دستشو سمت سینی مرغ برد اما خب دیر شد چون من غذای جوییده شدمو توی سینی انداختم که باعث شد سپنتا از شدت خشم دادی بزنه و از روی مبل به سمتم خیز برداره که باعث شد با خنده بلند بشمو فرار کنم

سپنتا- به خدا تو آدم نیستی یه حیوون هم اینطوری رفتار نمیکنه که تو رفتار میکنی

- یخ زده بود نمیتونستی بخوری

سپنتا- گرمش میکردم غذا نداریم بیشعور چرا تو لیاقت محبت نداری این پسره رفت چاقو خورد تهش یه سینی غذا بهمون رسید که ریدی توی همش

بعد دوباره به سمتم خیز برداشت که باعث شد خودمو بندازم توی آشپزخونه و سریع در یخچالو باز کنم و شیشه آبلیمورو بردارم سپنتا با تهدید بهم نگاه کرد

سپنتا- بذارش سر جاش

- برات یه لیوان شربت آبلیمو درست میکنم چه طوره؟

سپنتا- لازم نکرده پسره کثیف این رفتارا چیه تو که اینطوری نبودی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_شرمنده من کلا هرچی که به این دختره آنیدا مربوط بشه حالمو بد میکنه حتی دستپخت خواهرش

سپنتا\_حق داری داداش منم جدیدا نسبت به یه نفر همینطوری شدم که بدجور روی مخمه سپنتا کوتاه اومد عقب گرد کرد و از آشپزخونه بیرون رفت خبیثانه به آبلیمو نگاهی انداختم و سرشو باز کردم همون لحظه صدای در خونه باعث شد سپنتا از نشستن پشیمون بشه و به سمت در بره با شنیدن صدای آریاس فهمیدم ایشون هم اومده آریاس\_کیان اینجاست؟

بطری آبلیمورو روی سینک گذاشتم و یه قرص مسهل برداشتم توی آبلیمو انداختم که باعث شد حسابی کف کنه به خاطرهمین سریع سرشو بستم

سپنتا\_آره روی مبله داره میوه میخوره ایول دادا غذا خریدی ولی چرا اینهمه زیاده؟ما فقط چهارنفریم

آریاس\_چهارنفریم ولی چهار آدم که نیستیم چهار تانکریم با یه پرس دو پرس که سیر نمیشید آریاس پلاستیک غذاهارو توی آشپزخونه گذاشت سریع بطری آبلیمورو پشتم قایم کردم آریاس یکهو متوجه من شد و مشکوک بهم نگاه کرد \_برگشتی؟اون عفریترو رسوندی خونش؟

آریاس\_آره رسوندمشون چی پشتت قایم کردی؟

سپنتا از سالن داد زد:

سپنتا\_آریاس غذاهارو بیار زودتر بخوریم مردیم از گشنگی



به سمت یخچال رفتم و همزمان به آریاس علامت دادم که سکوت کنه بطری آبلیمورو داخل یخچال گذاشتم و پلاستیک غذاهارو برداشتم و لبخندی به آریاس تحویل دادم که باعث شد تا ته ماجرارو بخونه و تک خنده ای بکنه

آریاس-قبر خودتو کندی

-سر یه کیکو مرغ سوخاری نمیدونی چی کار کرد منم باید یه جوری تلافی میکردم

آریاس-یعنی باور کنم دلیلش فقط همینه؟

-خب جلوی کیان یه فحش ناموسی بد داد منم جوابشو ندادم تا چشمو گوش داداشم فعلا باز نشه

صدای قه قه آریاس بالا رفت که باعث شد خودمم خندم بگیره بعضی وقتا پیشمون میشم داداش کوچولومو میارم توی جمع دوستای بیشعورم هرچند کیان هم زیاد پسر سربه زیرو مودبی نبود ولی خب هرچیزی یه حدو حدودی داره بالاخره باید یه ابهتی پیشش داشته باشم که البته امشب توسط یکی از دوستای بیشعورم کلا ابهت هیچی، شخصیت هم برام نمودند:/

با پلاستیک غذاها به سمت بچه ها رفتیم

سپنتا-خب حالا به پدرتون چی میگید؟

کیان-هیچ...لازم نیست بفهمه پنهونش میکنم

آریاس-از چشم ارسالان کبیر چیزی قابل پنهون شدن نیست

سپنتا-میگم امروز شاینا زنگ زد آریاس چرا جوابشو نمیدادی؟

آریاس-گوشیم خاموش شده شارژ ندارم کیان بپر شارژر سپنتارو از اتاقش بیار گوشیمو بزنم شارژ

کیان-طبق معمول نوکرشون من شدم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

جعبه پیتزامو باز کردم اما دلم گرفت یه جوری شدم یعنی الان چه حالی داره؟ حتما میترسه اما باز غد بازی در میاره و خودشو میزنه به اون راه انگار نه انگار میترسه باز به خودش حمله کنن سپنتا\_ حال دختره چه طوره؟

آریاس\_ مرخصش کردن رسوندمشون خونشون

سپنتا\_ میگم اینا پدرومادر ندارن مجردی خونه گرفتن خب وقتی یه مرد بالا سرشون نیست بایدم اینطور بشه

یه گاز به پیتزام زدمو یاد حرف آنیدا افتادم وجودم پر از غم و تاسف شد با لحنی که تحت تاثیر احساساتم قرار گرفته بود گفتم:

\_نه امروز به روح پدرومادرش قسم خورد... پدرومادرشون فوت شدن

سپنتا\_ بالاخره عمویی دایی کسی ندارن اینا؟ واقعا جرات میخواد دوباره برگشتن توی این خونه سری به نشونه تایید تکون دادم و به کیان نگاه کردم که دیدم اونم به من خیره شده و نگاه معنی داری بهم میندازه کم کم معنیشو فهمیدم به خاطرهمین با حرص سر جعبه پیتزامو بستمو روی میز پرت کردم

\_حرفشم نزن

سپنتا\_ جنی شدی تو؟

بلند شدم انگشت اشارمو به نشونه تهدید روبه کیان که هرلحظه چهرش مصمم تر میشد تکون دادم

\_اونا لیاقت محبت و نگرانی های مارو ندارن به خودت نگاه کن ببین چه بلایی سرت اومد آخرش به جای تشکر برگشت خودمونو متهم کرد





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آریاس و سپنتا نگاهاشون بین منو کیان در گردش بود انگار آریاس هم فهمید چون به کیان علامت اوکی دادو گفت:

آریاس\_خودم پشتتم هواتو دارم داداش کوچولو

\_غلط کردین...مگه از روی جنازه من رد بشید اجازه بدم یکتون به اون خونه نزدیک بشه

پیج اینستا گرام نویسنده:

•❖❖ kiana\_bahmanzad ❖❖•

❖❖ آنیدا ❖❖

بطری آبلیمورو برداشتم یه ذره تهش مونده بود پوفی کشیدم باید فردا حتما یه شیشه میخریدم دختره دیوونه امروز اینهمه خرید کرده اونوقت یادش رفته مهمترین چیزی که باید میخریدو بخره

هرچی که داخل شیشه بودو توی لیوان خالی کردم و باهش شربت درست کردم همزمان در جواب سوال آتا گفتم:

\_نه

آتا\_چه قدر نه؟

\_یعنی چی؟پرسیدی دوسم داری گفتم نه

آتا\_خب میخوام بدونم چه قدر نه اصلا یه سوال؟

تک خنده آرومی کردم و لبخندی زدم



-جانم؟

آتا-توی آتش نشانی آشنا داری؟

-نه چرا میپرسی؟

آتا-خب ما هم نداریم و فکر کنم این تفاهم کافی باشه واسه اینکه همسرم بشی

ریز ریز خندیدم و موبایلمو از روی اپن برداشتم ناخواسته دستمو روی صفحه موبایل بردم که باعث شد آتا هم انگشتشو بالا بیاره و به انگشت من بچسبونه

-این حجم از دلک بودن نمیتونه بی دلیل باشه آتا

آتا-اوهوم از شدت خوشحالیه عزیز دلم بالاخره خانومم رضایت دادن باهاشون تماس تصویری داشته باشم

-معذرت میخوام این مدت خیلی سرم شلوغ بود نشد

لیوانو برداشتم به سمت آتیلا بردم که سرش درد میکرد از دستم گرفتمو ناله مانند گفت:

آتیلا-ای بابا آتای خیر ندیده قطع کن سرم ترکید

آتا-اون وروره باز چی کار کرده سرش درد میکنه؟

-چیزی نیست دواي دردشو براش درست کردم یکم دیگه خوب میشه

یکم دیگه با آتا حرف زدمو قطع کردم این مدت مدام بهم میگفت که دلش برام تنگ شده و میخواد تصویری حرف بزنه اما هربار یه بهونه براش میاوردم اما امشب واقعا نمیتونستم ردش کنم چون دلمم نمیومد درسته حال خودمم خوب نبود اما چاره چیه مجبور بودم

توجهم به سمت آتیلا جلب شد که سرشو با روسریش بسته بودو خسته شبکه هارو بالا پایین میکرد آخرسر روی کانال برنامه کودک ولش کرد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آتילה\_تباه یعنی یکی مثل من که با بیست سال سن میشینم پای برنامه کودک تا بینم بچه‌ها میخوان در آینده چیکاره بشن تا منم ایده هاشونو بدزدم

\_به این چیزا فکر نکن تو که هدفت معلومه داری درسشم میخونی به آرزوتم میرسی شک ندارم

آتילה\_آنیدا ببخشید توی جمع کردن خونه نمیتونم کمکت کنم به خدا سرم داره میتزکه

جارو و خاک اندازو برداشتم به سمت تیکه های خورد شده گوشه سالن رفتم وقتی وارد خونه شدم و با اوضاع آشفته خونه روبه رو شدم ته دلم برای چندمین بار خالی شد و برای هزارمین بار خدارو شکر کردم که خواهرم بلایی سرش نیومده

به سمت در رفتم و از کناره هاش خورده های باقی موندره با دست برداشتم که متوجه پیچ پیچ عجیبی پشت در شدم مشکوک به آرومی سرمو به در چسبوندم

آتילה\_اوهوک استوری گذاشته من اهل ریسکم کله زندگیمو ریسک کردم و فلان ای سگ تو روحت پلشت تو جرات نداری ریسک کنی گوشیتو بدونه قاب برداری بعد میگي ریسک؟؟؟ای خدا من چرا اینو انفالو نمیکنم آرامش داشته باشم؟آخه الان وقت استوری گذاشتن بود اعصاب منو داغون کنی؟

هی میخواستم به آتילה بگم ساکت شو بینم چه خبره اما متاسفانه دیدی به ورجه وورجه های منه بدبخت نداشت که مدام بهش علامت میدادم ساکت باشه هی به غر زدنش ادامه داد

آتילה\_قدیم بسته سه گیگو یه ماه استفاده میکردم الان ده گیگ کفاف نمیده فکر کنم آب قاطیش کردن اه باید باز بسته بخرم اصلا نکبتی استوری این مرتیکه بود بازش کردم همه نتمو خورد ای کوفت بشه الهی

نه اینجوری همیشه بالاخره باید بفهمم جارو محکم توی دستم گرفتم و توی یه حرکت غیر منتظره درو محکم باز کردم یکهو با دیدن کیان و پسری که پشتش بهم بود حسابی جا خوردم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

کیان با دیدنم لبخندی زدو اهمی کرد با دسته جاروم آروم زدم روی شونه اونیکه هنوز به سمتم برنگشته بود

ایشون کیه؟

طرف وقتی به سمتم برگشت با دیدن آریاس جارومو پایین آوردم

شما پشت در خونه من چی کار میکنید؟

واقعا جالبه خونرو خریده ولی احتمالا جلوی خونرم خریده باشه چون باید ازش اجازه بگیری

از داخل در سرکی کشیدم ببینم کیه داره فک میزنه با ویهان روبه رو شدم که دو پله بالاتر ایستاده بودو دست به سینه به دیوار تکیه زده بود با حرص رومو ازش گرفتم به سمت کیان و آریاس برگشتم ببینم اینجا جلوی خونه من چی میخوان

کیان-خب چیزه...این سینیو براتون آوردم خواستم از آتیلا تشکر کنم

سینیو از کیان گرفتمو با لحن محکمی گفتم:

اولا آتیلا نه آتیلا خانوم دوما ممنون حالا میتونید برید

خواستم درو ببندم که آریاسو کیان سریع مانع شدن دوباره درو باز کردم و بی حوصله بهشون نگاه کردم

آریاس-ببین میدونم واقعا درست نیست حرفی که میخوام بزنم اما...

پس اگه میدونی حرفت درست نیست مجبور نیستی بزنی شبتون بخیر

ویهان-بیایید بریم منکه گفتم این اصلا لیاقت محبت نداره

با عصبانیت به ویهان که هنوز بالای پله ها ایستاده بود نگاه کردم من روی اینو باید کم کنم به خاطرهمین درو باز کردم و بهش تکیه زدم از سر راه کنار رفتم و به آریاس و کیان نگاه کردم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_بفرمایید تو یه چایی در خدمت باشیم بالاخره محبت های امروزتونو باید یه جوری جبران کنم

آریاس و کیان لبخندی زدن و از خدا خواسته سریع وارد خونه شدن ویهان که حسابی قیافه حق به جانب و مغرورانه خودشو حفظ کرده بود دو پله اخریو پایین اومد به سمتم اومد اما همون لحظه درو بستم بهش نگاه کردم که باعث شد یکم اخم کنه

\_شرمنده محبتی از شما ندیدم که بخوام جبراناش کنم

ویهان\_منم نخواستم تو چیزيو جبران کنی انتظار که نداری داداشمو با دیو دو سری مثل تو تنها بذارم؟

\_مطمئن باش دیو دو سر بین منو تو من نیستم خودتی

عقب گرد کردم خواستم درو ببندم که صدای حرصیش باعث شد پوزخندی بزنم

ویهان\_پشیمون میشی مطمئن باش

درو بستم و سرخوش به سمت بقیه رفتم که دیدم کیان و آتیلا همو بغل کردن و هیچ جوهره هم از هم جدا نمیشن ابرو هام بالا پرید درسته منو آتیلا هردو با عقاید آزاد بزرگ شدیم و مهمتر از همه خارج از کشور بزرگ شدیم اما یه چیزایی اینجا باید رعایت میشد به خصوص طرف داداش اون خون آشامه از خود راضیه

آریاس که متوجه من شد به سمتشون رفت

آریاس\_چیزه...خوبه دیگه...بهتره بشینیم نظرت چیه کیان؟

کیان از آتیلا جدا شدو پیشونیشو بوسید که باعث شد چشمام گرد بشه

کیان\_اگه امروز اتفاقی برات میفتاد هیچ وقت خودمو نمیخشیدم

آتیلا\_خوشحالم که امروز پیشم بودی کوچولوی من



کیان-به من نگو کوچولو یه سال ازم بزرگتری نامرد

آتیلایه سال نه و دو سال

آتیلایه و کیان کنار دست هم نشستن آریاس هم یه چپ چپ به کیان نگاه کرد منم بیخیال شدم به سمت آشپزخونه رفتم میدونستم چیزی بینشون نیست چون امکان نداشت بالاخره خواهر من از کیان بزرگتره از طرفی کاملا معلوم بود رفتارهای کیان از روی یه حس پاکه نه چیز دیگه ای

خوبه چایی دم شده داشتیم به خاطرهمین توی لیوان ریختم که باعث شد صدای پای یه نفر توجهمو به سمتش جلب کنه

-چیزی میخوایی آریاس؟

آریاس-نه فقط خواستم بهت بگم دیگه تنها نیستی میتونی همیشه روی کمک ما حساب کنی واحد ما واحد بالایی شماس

-من قبل شما هم تنها نبودم مطمئن باش سروته این قضیرو در میارم لازم باشه از اینجا میریم

آریاس-امنیتی که اینجا داره هیچ جای دیگه نداره

-آره میبینم چه قدر امنیت داره نگهبانه انقدر هالو بوده که نفهمیده دونفر وارد سالن شدن دوربین های لعنتی هم از کار افتادن

آریاس-به نظرت طرف یه دزد معمولی میتونه باشه؟وقتی دوربین ها از کار افتادن و نگهبان ها متوجه نشدن انقدر راحت وارد خونتون شدن مطمئن باش کار یه خودی بوده

چایی سازو خاموش کردم دست به سینه به کابینت تکیه زدمو به سمت آریاس برگشتم

-به خاطرهمینه به ویهان مشکوکم

آریاس کلافه دستی توی موهاش کشید



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آریاس-ببین درسته منو ویهان از دبیرستان باهم دوستیم اما من کاملاً بهش اعتماد دارم و میشناسمش میدونم همچین آدمی نیست میبینی که این وسط داداش خودش آسیب دید نه خواهر تو

-چون فکرشو نمیکرد کیان به کمک آتیلا بیاد اونا که همو نمیشناسن

آریاس-این حرفو نزن آنیدا مطمئن باش پشیمون میشی

-فعلاً هرچی اتفاقات و بلاهای گذشترو کنار هم میچینم میبینم مقصر همشون آقای خان داداش خودته اینم میدارم پای اون و وقتی روشن شدو به همتون ثابت کردم دلیل کشته شدن ویهان زرگرانو میدونید چون مطمئن باش ازش نمیگذرم

سینی چاییو برداشتم خواستم از آشپزخونه بزنم بیرون که با حرف آریاس ایستادمو به سمتش برگشتم

آریاس-اگه کار ویهان نباشه چی؟

-اون موقع...

یکهو با شنیدن صدای نگران کیان نگران سینی چاییو روی میز نهارخوری داخل آشپزخونه گذاشتم آریاس سریع از آشپزخونه بیرون زد به سمتشون دوید منم همینطور

آریاس-چی شده؟

کیان-رنگش حسابی پریده بی جون شده

کنار آتیلا نشستم و به آرومی به صورتش ضربه زدم

-آتیلا...آتیلا جون من چشاتو باز کن...آبجی

آتیلا-آ...آ...آنی...دا

-جان آنیدا...من اینجام چت شد تو؟

آریاس- باید ببریمش دکتر

به سمت لیوان خالی شده آبلیموش برگشتم سریع به سمت آشپزخونه رفتم تا براش یکم دیگه شربت آبلیمو درست کنم شاید فشارش پایین اومده باشه چون سرشم درد میکرد پس باید حسابی شیرینش کنم اینم یکی از عجایبات خواهر من بود مردم فشارشون بالا میرفت آبلیمو میخوردن خواهر من در هر صورت باید میخورد

کلی شکر توی لیوان ریختم به سمت یخچال رفتم تا شیشه آبلیمورو بردارم که یکهو یادم افتاد آبلیمو تموم شده ضربه ای به پیشونیم کوبیدم یکهو یاد پسرا افتادم سریع به سمت در یورش بردم نمیخواستم به آریاس بگم که بره بالا یکم آبلیمو برام بیاره چون باید براش کلی توضیح میدادم از طرفی توی اون لحظه تنها چیزی که به مغزم رسیده بود اینه که خودم شخصا برم ازشون درخواست آبلیمو کنم

از پله ها دو تا دوتا بالا رفتم به جلوی در که رسیدم دستمو یه ریز روی زنگ فشردم وقتی در باز شد چهره عصبی ویهان مقابلم نمایان شد

ویهان- چی از جونم میخوایی؟ اومدی منت کشی؟ محض اطلاع من عمرا ببخشتت به پامم بیفتی پامو توی خونت نمیذارم

از اینکه اینهمه چرتوپرت پیش خودش مییافت کلافه شدم سریع پیشش زدم به داخل خونش رفتم به سمت آشپزخونه دویدم

ویهان- داری چه غلطی میکنی؟ بفرما تو دم در بده تو خجالت نمیکشی همینطور سرتو میندازی پایین میایی تو خونه پسر مردم؟

فشار بدی روی مغز و اعصابم بود کارهام اصلا عاقلانه و درست نبود اما تنها چیزی که برام مهم بود پیدا کردن یه ذره آبلیمو بود سریع در یخچالو باز کردم با دیدن شیشه آبلیمو لبخند خسته ای زدم سریع برداشتم و درو بستم که با مخ رفتم تو دل یکی آخ که چه قدرم سفت بود





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

دستی به سرم کشیدمو سعی کردم درد سرمو پس بزنم ویهان دستشو سمت بطری آوردو مانع شد

ویهان-نمیذارم ببریش

-ولم کن بهش نیاز دارم

ویهان-دارم بهت میگم همیشه ولش کن

-تو ولش کن بکش کنار اینبار مثل داخل فروشگاه نیست که بهت گفتم بهش نیاز دارم اما خودت برشداشتی

ویهان-احمق اینبار فرق میکنه لجبازی نکن

با تمام نفرتم جیغ زدم

-جون خواهرم بهش بستس نفهم بکش کنار ولم کن

محکم پیش زدم و به سمت در پا تند کردم از پله ها پایین رفتم یکهو بازوم از پشت کشیده شد با خشم به سمتش برگشتم خواستم فحش کشش کنم که با دیدن چهره نگران و چشمای پر از حرفش یکم آرام گرفتم

ویهان-اون...اون آبلیمو بدرد خوردن نمیخوره...یعنی...چیزه...

ویهان عصبی دستی توی موهاش کشید مشتی به دیوار کوبیدو از کنارم رد شد پایین رفتو وارد خونمون شد منم سریع پشت سرش وارد خونه شدم که دیدم به سمت خواهر بیجونم رفتو از روی مبل بلندش کرد

-داری چی کار میکنی؟

ویهان-یه مانتو و شال بردارید بیااید پایین میبریمش بیمارستان

-از این بخوره خوب میشه



ویهان-توی اون مسهله بدی بهش حالشو بدتر میکنه

با چشمای گرد شده به ویهان خیره شدیم

آریاس-داری چی میگی ویهان؟

ویهان-مسهل ریختم توی آبلیموی سپنتا بخوره حالشو بد کنه

با ناباوری به این کار احمقانه و بچگانش که از یه پسر بالغ واقعا بعید بود نگاه کردم آریاس یه فحش زیرلبی به ویهان داد سریع از خونه زد بیرونو دکمه آسانسور و فشرد ویهان به سمت من برگشتو تند تند گفت:

ویهان-یه مانتو شال بردار بدو پایین زودباش...کیان برو بالا سپنتا برگشت کلید نداره

کیان-من نمیتونم بمونم خونه تا برگردید از نگرانی یه بلایی سرم میاد منم میام

بعد خودش زودتر راه افتادو به سمت آریاس رفت سریع به سمت اتاق آتیلا رفتم از توی کمدش یه مانتو شال برداشتم پسرا سوار آسانسور شده بودن سریع کلید و موبایلمو برداشتم از خونه زدم بیرون آسانسور درحال پایین رفتن بود نتونستم بیشتر از این منتظر بمونم تند تند از پله ها پایین رفتم برام مهم نبود که دوازده طبقه باید پایین میرفتم فقط خودمو زودتر باید به خواهرم میرسوندم

به پارکینگ که رسیدم متوجه ویهان شدم نگران به سمت آسانسور میره

ویهان-چرا نیومد؟

-من اینجام بدو

ویهان به سمتم برگشت با هم به سمت ماشینش دویدیم آریاس سریع پشت رل نشست منم عقب نشستم آتیلارو به خودم چسبوندم و روی سرشو بوسیدم

-قربونت برم...همش تقصیر منه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان- تند برو آریاس... تندتر... مگه گاز نداره

ویهان به سمت برگشت و نگران بهم نگاه کرد با چشمای ملتمس به چشمای شیشه ایش خیره شدم

ویهان- هیچیش نمیشه... نترس

بالاخره ماشین ایستاد کیان سریع درو باز کرد ویهان هم اومدو آتیلارو روی دستاش بلند کرد آریاس- من ماشینو پارک میکنم میام

همراه کیان وارد بیمارستان شدیم چشم گردوندیم تا ویهانو پیدا کنیم که دیدم وارد یه اتاق شد سریع به اون سمت رفتم ویهان آتیلارو روی یه تخت گذاشته بودو دکتر در حال معاینه کردن آتیلا شد

دکتر- خونوادش کجاست؟ این چه سرو وضعیه؟

- خونوادش منم... یعنی من خواهرشم

دکتر- پدرومادرش کجان؟

- پدرم لندنه اینجا فقط منو داره

ویهان با تعجب بهم نگاه کرد اما توجهی بهش نکردم حتما داره پیش خودش فکر میکنه که چه طور صبح به روح پدرومادرم قسم خوردم و حالا پدرم لندنه اما دورغ نگفته بودم چون پدر من مرده بود اما پدر آتیلا همایون بود آتیلا از همون یه سالگی فقط چشمش به همایون افتاد و هیچ خاطره ای از پدرومادر واقعی خودش نداره

دکتر- فشارش افتاده و از هوش رفته یکم بدنش ضعیف شده به خاطر شوک عصبیه باید بستری بشه امشب اینجا میمونه

- هرکار لازمه لطفا انجام بدید



دکتر-به پدرشم زنگ بزنیید

ویهان-چرا الکی پدرشو سر یه ضعف ساده نگران کنیم؟

دکتر مشکوک بهمون نگاه کرد به سمت آتیلا رفتم دستی به صورتش کشیدم خم شدم پیشونیشو عمیق بوسیدم و چشمامو روی هم بستم خدایا خودت مراقبش باش چیزیش نشه من جز تو و آتیلا هیچکسو ندارم کمکم کن

با رفتن دکتر ویهان کنارم ایستاد که باعث شد به آرومی راست بشم و دست آتیلارو توی دستم بگیرم

ویهان-نترس دیدی که دکتر گفت فقط ضعف کرده و فشارش افتاده

-اگه اون کار مسخره احمقانو نمیکردی بهش شربت آبلیمو میدادم خوب میشد

ویهان-باز طلبکار شدم آره؟ خیلی بی چشمو رویی

ویهان از کنارم رد شد با خشم به سمت در خروجی رفت سریع گفتم:

-ممنونم

ویهان ایستاد کوتاه به سمتم برگشت نگاه احمالویی بهم انداختو سری به نشونه تایید تکون داد

ویهان-میرم ببینم آریاس کجا موند

با رفتن ویهان دوباره به سمت آتیلا برگشتم کیان اون طرف تخت آتیلا ایستاد

کیان-نمیدونم چی بین شما دوتا گذشته که دلتون باهم صاف نمیشه اما میخوام بهت بگم داداش من اون مرد بدی که تو فکر میکنی نیست

-درخت از ریشه آب میخوره آدم از ذاتش داداش تو هم تا الان ذات بدشو بهم نشون داده



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

کیان پوفی کشید و دست آتیلارو توی دستش گرفتو با غم بهش نگاه کرد

میدونستی آتیلا دو سال ازت بزرگتره

کیان-آره میدونم ولی دلیل همیشه دوشش نداشته باشم

ابروهام بالا پرید که باعث شد سریع نگاهشو به سمتم بیاره و تازه متوجه بشه که چی گفته

کیان-بد برداشت نکن به خدا منظوری ندارم من خواهر ندارم ولی از وقتی آتیلارو دیدم بدجور جذبش شدم

به خاطر سننه

کیان-چشمای معصومش امروز منو طلسم کرد

بیشتر بشناسیش میفهمی چشمای معصومش چه قدر میتونن پلید باشن

لبخند غمگینی زدمو دستی روی سر آتیلا کشیدم کیان هم لبخندی زدو دستی پشت گردنش کشید

پرستار وارد اتاق شد تا کارهای آتیلارو بکنه به خاطرهمین همراهه کیان هردو از اتاق بیرون اومدیم همون لحظه آریاس هم رسید کیان به سمتش رفت منم به سمت ویهان رفتم که عصبی روی صندلی نشسته بودو با پا روی زمین ضرب گرفته بود

خواهرم به آبلیمو بدجور وابسته است دلیل اون حرفم این بود

ویهان سرشو بالا آورد بهم نگاه کرد به سمتش رفتم کنارش نشستم

ویهان-آتیلا خواهر تنی خودته؟

آره چه طور؟



ویهان-صبح بین تهدیدها به روح پدرومادرت قسم خوردی بعد الان گفتی پدرش لندنه گفتم شاید از یه پدر نباشید

مردد رومو از ویهان که چشماشو مشکوک ریز کرده بود بهم نگاه میکرد گرفتم حالا چی کار کنم هنوز هیچی نشده یه سوتی بزرگ دادم

ویهان-دروغ گفتی؟

-آره

ویهان-نترسیدی اگه دکتر بیشتر اصرار میکرد و تو مجبور میشدی به پدرش که توی لندنه زنگ بزنی؟

جمله آخرشو با طعنه به زبون آورد به سمتش برگشتم و با چشمای سرد به چشمای شیشه ای ترسناکش نگاه کردم ویهان هم مستقیم به چشمام خیره شده بود یه جوری شدم ناخواسته همینطور مات و متحیر چشماش موندم یه طورایی به رنگ سرد و شیشه ای رنگش فکر میکردم انگار حسابی منو داخل خودش فرو برده باشه اجازه نمیداد چشم از اون چشمای جذابش بگیرم

با اهم آریاس سریع نگاهمو از ویهان گرفتم ویهان هم سریع بلند شد بهمون پشت کردو عصبی دستی توی موهاش کشید منم لبامو روی هم فشردم و رومو از کیان و آریاس گرفتم من چم شده چرا به چشماش همینطور خیره موندم آخه: /

آریاس-سپنتا زنگ زد گفت کجایید پشت در موندم...این چه طور کلید خونه خودشو نداره؟

ویهان-سه تامون خونه بودیم از کجا میدونست هر سه تامون باهم میاییم بیرون

ویهان به سمت کیان برگشت بعد نگاهشو دوباره به آریاس داد

ویهان-آریاس اگه میشه کیانو برسون خونه فردا مدرسه داره بابا هم کلی زنگ زده نگران شده کلیدو هم برای سپنتا ببر من اینجا پیش دخترا میمونم



آریاس- حله داداش

- نیازی نیست بمونی من از پس خودمو خواهرم بر میام

ویهان سرد به سمتم برگشتو با لحن مسخره ای گفت:

ویهان- منم نگفتم برنمیایی نیمونم که پستونک توی دهنتم بذارم برای اطمینان خودم  
میونم

- اطمینان؟

ویهان پوفی کشید و جوابی نداد به سمت کیان برگشتو ادامه داد:

ویهان- به بابا زنگ میزنم میگم با من بودی برگشتی خونه نذار بفهمه چاقو خوردی برو خونه  
بی خبرت نمیذارم

کیان- باشه داداش مراقب خودتو دخترا باش

ویهان و کیان همو بغل کردن با آریاس و کیان خدافسی کردیم به سمت اتاق آتیلا رفتم قبل از  
ورودم به اتاق به سمت ویهان برگشتم که دوباره روی صندلی نشست

- دوستات که رفتن تو هم میتونی بری فردا بهشون میگم تا صبح پیشمون بودی

ویهان- اونوقت چرا باید یه همچین کاری کنم

- نمیدونم گفتم شاید خسته باشی و توی حرف خودت افتاده باشی اگه همین الانم بری باز  
محبت امشبت جلوی چشممه و قدردانشم تو هیچ وظیفه ای در قبال ما نداری... در آخر  
خوددانی

ویهان- برو تو پیش خواهرت بمون انقدر حرف نزن

وارد اتاق شدم شونه ای با بیخیالی بالا انداختم و درو بستم روی صندلی کنار تخت آتیلا  
نشستم و چشمامو روی هم بستم ناخواسته کم کم چشمام روی هم گرم شد و به خواب رفتم

اما همین به خواب رفتنم زیاد طول نکشید چون دوباره بیدار شدم به ساعت نگاه کردم ساعت سه نصفه شب بود بلند شدم کمرم درد گرفته بود به آتیلا که غرق خواب بود نگاهی کردم به سمت در اتاق رفتمو بازش کردم متوجه ویهان شدم که هنوز روی صندلی نشسته بود با این تفاوت دست به سینه سرشو به دیوار تکیه زده بود و چشماشو بسته بود وارد اتاق شدم پتوی مسافرتی روی تخت بغلیو که مرتب تا شده بود برداشتم به سمت ویهان رفتم آروم پتورو باز کردم و روی شونه هاش انداختم ناخواسته در همون حین خیره صورت غرق خواب مردی شدم که با پرو و غد بودن بیداریش زمین تا آسمون فرق داشت انگار الان یه موجود دیگه مقابلم خوابیده باشه نه ویهان زرگران

بیخیال شدم از کنارش رد شدم به سمت در خروجی بیمارستان رفتم به هوای تازه احتیاج داشتم دلم گرفته بود میخواستم با یکی حرف بزنم به خاطرهمین گوشیمو برداشتم خواستم به آتا زنگ بزنم اما ناخواسته بین راه دستم متوقف شد هرکار کردم نتونستم دلمو راضی کنم بهش زنگ بزنم اگه به پدرش خبر میداد شک نداشتم همایون سریعا خودشو میرسوند هرچند برای همایون فرقی نداشت من روی اون تخت باشم یا آتیلا درهرصورت برمیگشت ایران نمیخواستم درحقیقت نامردی کنم چون همایون هر اتفاقی برای هرکدوممون میفتاد هومونو داشت اما خب خیلی وقتا باعث و بانی درد کشیدنم خودش بود که البته بعدش دکتر شخصیشو بالای سرم میاورد یا حتی اگه لازم بود خودش شخصا منو به بیمارستان میبرد اما هیچ وقت نفهمیدم وقتی تا این حد نگرانم میشه پس چرا بهم آسیب میرسوند؟ مگه ارزششو داشت خطاهای من تاوانش کتک های وحشتناک همایون باشه؟

آهی کشیدم و دستامو دور خودم حلقه کردم به اطراف نگاه کردم هوا سرد نبود اما زیادی خنک بود به خصوص مانتو نازکی تنم بود که بدجور باعث میشد سردم بشه

همیشه تنها بودم همیشه برای خواهرم سعی کردم پناه باشم تا حداقل اون تنهاییرو هیچ وقت حس نکنه وقتی به گذشته ات نگاه میکنی خیلی چیزا دردش اونقدری زیاده که هیچ جوهره انگار قرار نیست درمون بشه همیشه سعی کردم به خودم تکیه کنم بقیه رهگذرن اما بعضی وقتا یه ضعف خاص توی وجودم میشینه که انگار دلم میخواد یه بار من غش کنم یکی





دیگه برام جون بده من ضعیف بشم یکی دیگه پناهم بشه من بشکنم یکی دیگه راستم کنه شاید آتا بتونه جای خیلی از چیزایی که توی زندگیم همیشه جای خالیشونو حس میکردم پر کنه اما همایون همیشه بهم میگه تنها زندگی کن تا رویا هاتو عملی کنی شایدم حق با اونه  
\_نمیترسی تنهایی اومدی بیرون؟

سریع به سمت صدا برگشتم نگاهم به ویهان افتاد که یکم اخماش تو هم بود و به من نگاه نمیکرد پتوی توی دستشو روی شونم گذاشت که باعث شد زیر لبی ازش تشکر کنم  
ویهان\_انگار بعضیا هم بلدن مهربون باشن هرچند شنیدم آدمای عصبی مهربون ترین قلب هارو دارن

\_آره منم شنیدم...امشبم به چشم دیدم

ویهان به سمتم برگشت و سری به نشونه تایید تکون داد انگار فهمید منظورم خودش واقعا کاری که امشب کرد اوج مردونگیو در حقم تموم کرد

ویهان\_خوبه دختر شجاعی هستی که توی این تاریکی اونم نصف شب با این خلوت بودن محوطه بیمارستان جرات کردی تنهایی بیایی بیرون

میخواستم بهش بگم دختری که درداشو به دیوار میگه از چی میترسونی آخه؟ بهش بگم خیلی وقته این ترسه که از من میترسه؟

ویهان\_هرچند میدونم الان انقدر پرویی که گستاخانه جوابمو میدی

واقعا نمیخواستم یه امشبو بهش بیرم یا جوابشو به قول خودش گستاخانه بدم به خاطرهمین نگاهمو ازش گرفتم به چمن های تازه آب خورده اطراف دوختم

\_پروام ولی یه روام...گستاخم ولی به وقتش برای خلیا مهربونم

ویهان\_از نود درصد ایرانیا پیرس بزرگترین خصوصیتت چیه همشون میگن بیش از اندازه مهربونم



به نظرم نباید مهربون باشی توی این دنیا کسی بلد نیست جبران کنه

ویهان- تو مهربونیو برای دل خودت بکن که یه جور دیگه شادت میکنه

سری به نشونه تایید تکون دادم میخواستم بهش بگم دربرابر خیلی چیزا یاد گرفتم فقط سکوت کنم بعضی وقتا سکوت هم میتونه یه جور مهربونی و حتی محبت باشه اما خب بعضی وقتا همون سکوت میتونه از صدتا فحش و ناسزا هم بدتر باشه

ویهان-خونتو عوض میکنی؟

نه این کارو نمیکنم اینطوری طرف فکر میکنه ازش ترسیدم میمونم پیداش میکنم دمار از روزگارش در میارم

ویهان-خوبه حداقل نگفتی پیدات میکنم دمار از روزگارت درمیارم آخه شما معتقد بودی کار منه

آروم به سمتش برگشتمو دست به سینه با لحن منظورداری گفتم:

هنوزم همین فکر میکنم چون وقتی به اتفاقات بینمون فکر میکنم میبینم تو ام خیلی خبیث و بد میتونی باشی

ویهان-ولی هیچ وقت به ناموس کسی آسیب نمیزنم یا چنتا مردو نمیفرستم خونه یه دختر تنها تا اذیتش کنن این حرفت به شرف و غیرتم توهین میکنه پس ادامش نده تا برات بد نشه

ویهان روشو ازم گرفت و با اخمای توهم به آسمون خیره شد

ویهان-به این پرنده هایی که توی شب پرواز میکنن نگاه کن عینه رفتار تو زشتن

خون آشام ها توی شب دید قوی دارن پرنده هایی که میگی اسمشون خفاشه که خیلی کم دیده میشن اما خب تو خوب میتونی ببینیشون چون زشت یا زیبا بودنشون میتونی

تشخیص بدی



ویهان به سمت برگشت و سری به نشونه تایید تکون داد عین من دست به سینه مقابلم ایستاد و با پرویی بهم نگاه کرد

ویهان-خون آشام ها عاشق تاریکی و شبن مالفیسنت هم ملکه تاریکی هاست یه جورایی هردومون داریم بهم درس پس میدیم

تک خنده ای کردم و رومو ازش گرفتم که باعث شد اخمای ویهان هم کمی باز بشه

ویهان-چه جالب پس تو هم بلدی بخندی

پتوی روی شونمو برداشتم به دست ویهان دادم

-فکر کنم میخوایی اینجا بمونی یکیو پیدا کنی خونشو بخوری اینم لازمت میشه سردت میشه

ویهان-آره خب ملکه شیاطین نیازی به پتو نداره خودش میتونه گرمای زیادی تولید کنه یه سوال با آتیش زدن طرف مقابلت خودتم گرمت میشه؟

از این حرفش یه جوری شدم ویهان دلخور روشو ازم گرفتم به سمت بیمارستان رفت پوفی کشیدم الان بهم طعنه زد یا بهم فهموند که از حرفام ناراحته؟ اصلا به جهنم بذار ناراحت بشه خودش کاری کرده که یه همچین دیدگاهی نسبت بهش داشته باشم جونمم بره صدام نمیره قطعاً پی این قضیرو میگیرم ادامه میدم حتی اگه به قیمت از دست دادن جونم تموم بشه

بینیمو بالا کشیدم و دستامو توی جیبم فرو بردم وارد بیمارستان شدم حالم از محیط بیمارستان بهم میخورد پر از مریض و بوهای بدی بود که اصلاً ازش خوشم نمیومد

توی راه به ویهان خوردم توجهی بهم نکرد به خاطرهمین ایستادمو گفتم

-داری میری؟

ویهان ایستاد بی حوصله به سمت برگشت

ویهان-دارم میرم دستورات آجی خانومتو انجام بدم زود برمیگردم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

از این حرفش جا خوردم سریع وارد اتاقی که آتیلا بستری بود شدم با دیدن چشمای بازش  
لبخندی زدم دستامو از هم باز کردم به سمتش رفتم و بغلش کردم

آتیلا\_ببخشید امروز خیلی اذیتت کردم

\_همینکه سالمی و نفس میکشی برای من کافیه چون دلم

آتیلا\_ساعت چنده آنیدا؟

\_ساعت نزدیک پنج صبحه چه طور؟

آتیلا چشماش گرد شد و ضربه آرومی به پیشونیش کوبید که باعث شد از این رفتارش جا  
بخورم چرا همچین کردو چهرش نگران شده؟

آتیلا\_شماره وپهانو داری؟

\_نه چه طور؟

آتیلا چشماش گرد شد و با حالتی که انگار چیز خیلی عجیب باورنکردنی بهش گفته باشم  
گفت:

آتیلا\_تو شماره کسی که براش کار میکنیو نداری؟

\_من برای اون کار نمیکنم برای پدرش کار میکنم خیلی خب خیلی حرف زدی بگیر بخواب  
استراحت کن

بعد به سمتش رفتم خواستم کاری کنم دراز بکشه که سریع مانعم شدو بازوهامو گرفت با  
التماس بهم نگاه کرد

آتیلا\_نه نه آنیدا تو نمیدونی بحث مرگو زندگی وسطه توروخدا هرچور شده شمارشو برام پیدا  
کن باید بهش زنگ بزnm برگرده

\_مگه کجا فرستادیش؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آتِیلا\_فرستادمش بره خونه ما...اصلا ولش کن بابا تو زودباش شمارشو برام پیدا کن زودباش پوفی کشیدم و کلافه موبایلمو از توی جیبم درآوردم بین مخاطبام گشتم اولش خواستم به شاینا زنگ بزنم اما دیروقت بود نمیشد به خاطرهمین سریع بدون لحظه ای مکث شماره نیوشارو گرفتم بالاخره اون منشیه باید در هر لحظه در حالت آماده باش باشه

فکر کنم هزار تا بوق خورد تا بالاخره صدای خسته و خواب آلودش توی گوشم پیچید

نیوشا\_چرا من توی خواب هم از دست تو آسایش ندارم

\_شماره ویهان زرگرانو میخواستم

نیوشا\_مگه مخابراتم یا دفترچه تلفنت?...ساعتو دیدیدی؟

\_شماره ویهانو بگو بعدا برات توضیح میدم

نیوشا\_معلوم نیست نصف شبی با پسر مردم چی کار داره...یادداشت کن

از اینکه شماره ویهانو حفظ بود جا نخوردم چون منشی شرکت بود قطعا اونقدر بهش زنگ زده که شمارشو از حفظ شده البته با توجه به ویژگی های رفتاری که ایشون داشت قطعا دلیل حفظ کردن شماره پسری مثل ویهان دلیلی غیر از کارو شغل بوده

\_برام پیامک کن

بعد بدون خدافسی تماسو قطع کردم به سمت آتیلا برگشتم که با استرس درحال جوییدن ناخناش بود

\_نمیخواهی بگی چی شده آتیلا؟

آتِیلا\_توروخدا فقط زودتر شماره ویهانو برام پیدا کن بعد هرچی خواستی برات توضیح میدم  
آنیدا



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

همون لحظه موبایل توی دستم لرزید که باعث شد بفهمم شماره ویهان برام ارسال شده به سمت آتیلا برگشتم تا بهش بگم شماره سند شد که یکهو موبایلو از دستم قاپیدو سریع شماررو گرفت بعد موبایلو کنار گوشش گرفت اون یکی دستشم مشغول جوییدن ناخن هاش شد پوفی کشیدم و دست به سینه به رفتاراش نگاه کردم ببینم چیزی دستگیرم میشه یا نه

آتیلا\_الو ویهان؟...نرو خونه ما زودی برگرد باید منو همین الان مرخص کنی

چشمام گرد شد دستام از هم باز شد و مشکوک بهش نگاه کردم

آتیلا\_میدونم ولی قطعاً آنیدا راضی نمیشه فقط تو از پشش برمیایی چون من زودی دور بزن برگرد بدبخت میشم به خدا ویهان زودباش لطفا

آتیلا تماسو قطع کرد و با ترس نفس نفس زد بعد سریع پتوی روی پاشو کنار زد سریع به سمتش رفتم

\_داری چی کار میکنی؟حق نداری بیایی پایین سرم تو دستته

آتیلا\_آنیدا باید درکم کنی من باید همین الان برگردم خونه و اون پروژه کوفتیه توی این زمان باقی مونده کم تموم کنم وگرنه اون شپش از خودراضی ظالم مغول صفت منو میندازه پس الان...

\_حرفشم نزن من اجازه نمیدم امروز بری دانشگاه پس...

ویهان\_ای بابا آخرش من از دست شما دو خواهر عجوبه یه بلایی سرم میاد چی شده؟مگه نگفتی زود برو خونه ما کتابمو بردار بیار

با حرص به سمت آتیلا برگشتم که با استرس بازوی ویهان که کنار تختش ایستاده بودو گرفتو تکون داد

آتیلا\_ویهان جون یه کاری بکن برات که تعریف کردم توی چه مخمسه ای افتادم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان-آره گفتمی یه استاد آدم خوار وحشی داری که اگه این پروژرو امروز تحویلش ندی از در جلوی دانشگاه آویزونت میکنه منم قرار شد برم خونه کتاباتو بردارم بیارم بهتم کمک کنم زودتر تمومش کنی اما حالا چی شد نظرت عوض شد؟

آتیلایا-اینجا بهش نمیرسیم باید برگردیم خونه الانم زودی منو مرخص کن  
ویهان دست به سینه از بالا نگاهی به آتیلا انداخت بعد با سر به من اشاره زدو گفت:

ویهان-بعضیا باید این کارو بکنن نه من

آتیلایا سریع پتوشو کنار زدو تند تند با استرس به سمت ویهان برگشتو گفت:

آتیلایا-به خاطرهمین گفتم بیایی فقط تو میتونی راضیش کنی

همزمان با ویهان چشمام گرد شد این چی داره میگه؟من به خون این تشنم هرچی بگه من برعکسشو انجام میدم اصلا برخلاف میل اون میخوام رفتار کنم حالا تنها کسی که میتونه منو راضی کنه شد این دراکولا؟نه بابا از کی تا حالا؟

-ها ها ها عمرا اجازه بدم به خصوص اگه این آقا از من چیزی بخواد

ویهان-مطمئن باش من چیزی ازت نمیخوام اما چون کلید خونتون دست منه پس منم با خودم میبرمش و تا نخوام بهت برنمیگردونم

با حرص به سمت آتیلا برگشتم که دیدم گونه هاش سرخ شدو سرشو پایین انداخت

-کلیدای خونرو چه طور به این دادی؟

آتیلایا-کیفت کنار تخت بود از توی اون برداشتم

کلافه پوفی کشیدم

آتیلایا-خواهش میکنم آبجی من باید زودتر برگردم خونه به خدا حالم خوبه اگه حالم بد شد خودت کلمو بکن باشه؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

دونه دونه موهاتو از ریشه میکنم آتیلا خودت میدونی همچین کاریو میکنم خود دانی به سمت در رفتم که دیدم ویهان و آتیلا با هم زدن قد هم که باعث شد با حرص بهشون نگاه کنم

ازت متنفرم خون آشام پلید

ویهان-چه تفاهمی مالفیست شیطون

از اتاق بیرون زدم و به سمت پذیرش رفتم یکی از پرستارارو صدا زدم و درخواست مرخص کردن خواهرمو دادم بعد از کلی کلنجار رفتن باهاشون آخرش یکی از پرستارا وارد اتاق شد و با حرص گفت:

پرستار-یکم صبرکنید صبح بشه باید دکترش تایید کنه

ویهان-وقتی خونوادش که ماییم تایید میکنیم حالش خوبه چه نیازی به دکتر هست یکی بیاد به من بفهمونه از کی تا حالا من انقدر بدبختو ذلیل شدم که این خانواده منو خواهرم شده؟

پرستار-یعنی چی آقا اینطوری که سنگ رو سنگ بند...

ویهان-من نامزدش هستم میخوام همین الان همسرمو ترخیص کنید...پس سریعتر...وگرنه براتون بد میشه

چشمام کم کم از حدقه داشت میزد بیرون آتیلا هم یکم جا خورده بود اما با نیشای باز داشت به ویهان نگاه میکرد که باعث شد شدت حرص خوردن من بیشتر بشه

این چه طور جرات میکنه جلوی من با نیش باز به این خون آشام خیره بشه؟

آتیلا-بله خانوم همسرم میخواد من زودتر برگردم خونه بیشتر از این تحمل دوریمو ندارن

ویهان-من فدای خانوم خونم بشم خودم ازت پرستاری میکنم حالت بهتر از قبل هم میشه





پرستار پوفی کشید و مشغول باز کردن سرم دست آتیلا شد وقتی کارا تموم شد و پرستار بیرون رفت آتیلا با خوشحالی از تخت پایین اومد و خودشو پرت کرد توی بغل ویهان از گردنش آویزون شدو پاهاشو عقب برد که باعث شد محکم ویهان بگیرتشو بخنده  
الان این رفتارا یعنی چی؟ این مسخره بازی چیه؟ چرا من هی چشمام گردتر و خنگ تر از ثانیه های قبل میشم؟

آتیلا\_مرسی مرسی مرسی...بعد کم کردن روی استادم بهت زنگ میزنم بریم بیرون یه چیزی بخوریم ولی به حساب من

آتیلا سریع از ویهان جدا شد و شروع کرد به بالا پایین پریدن

آتیلا\_خب دیگه یالا بریم کلی کار داریم

ویهان\_باشه...یکم آرومتر بیایید تا ماشینو دم در بیمارستان بیارم...هوا سرده منتظر بشی سردت میشه همسر عزیزم

آتیلا ریز ریز خندید که باعث شد ویهان هم تک خنده ای بکنه و از اتاق بره بیرون آتیلا انگار تازه متوجه من شد چون خندش قطع شدو نگاهش کمی جدی شد

آتیلا\_منظوری نداشت شوخی بود وگرنه من کی از این شانس ها دارم شوهری مثل ویهان داشته باشم

با حرص به سمتش قدم تند کردم و نیشگون محکمی از بازوش گرفتم که شک نداشتم جاش کبود میشد صدای جیغ خفش باعث شد یکم دلم خنک بشه چون فهمیدم دردش گرفته

\_از کی تا حالا دشمن خونی من انقدر مورد توجه تو قرار گرفته هان؟

آتیلا\_گناه داره به خدا آنیدا ببین چه قدر جنتلمن و مرد خوبیه حاضر شد اینهمه راه برای دوتا کتاب بره تا خونه ما و برگرده

\_وظیفشه میتونست درخواستتو رد کنه



آتیلایلی نکرده چون میدونست به کمکش نیاز دارم

بعد دستشو توی بازوی من فرو بردو منو به سمت در کشوند

آتیلایلی حالام بیا بریم خواهر قشنگم من باید زودتر این پروژرو تموم کنم وقت کمی دارم

نه پالان به اسب میاد نه زین به خر خیلی چیزا به خلیا عمرا خواهر دسته گلمو بهش بدم

آتیلایلی چی داری میگی آخه آنیدا؟ منو ویهان اصلا چیزی بینمون نیست من دو ساعت همیشه باهاش حرف زدم وا مغزت مریض نبود تو

خوبه خودش میدونه دو ساعت همیشه باهاش آشنا شده اونوقت درعرض یه ثانیه همسرش شدو از گردنشم آویزون شد خب الان خونش حلال نیست؟ نتیجه میگیریم این حرص خوردن های من کاملا طبیعیه:/

همینکه پامونو جلوی ورودی بیمارستان گذاشتیم خواستم بگم "بین جنتلمنتون هنوز نیومده" که با نور چراغ های یه ماشین باعث شد با حرص پوفی بکشم

آتیلایلی ایول چه به موقع

بعد خودش پرو پرو در جلورو باز کردو نشست اصلا بهتر هیچ خوشم نمیومد برم جلو کنار اون یالغوز بشینم بی صدا در عقبو باز کردم و سوار شدم اما حسابی محکم درو بستم که باعث شد یه تای ابروی ویهان بالا بپره

ویهان\_در ماشینم به جهنم دست خودت درد نگرفت

\_نخیر ورزش خیلی خوبی برای کشش عضلات دست میتونه باشه

ویهان\_خیلی خوبه منتها این کارو با ماشین خودت انجام نده، میتونی بری باشگاه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

بعد راه افتاد دست به سینه با حرص به بیرون خیره شدم موبایلم هنوز تو دست آتیلا بود  
رمزشم که بلد بود به خاطرهمین خیلی راحت بازش کردو مشغول کار شد توجهی نکردم و  
دوباره به بیرون برگشتم که با شنیدن حرف آتیلا چشمامو توی کاسه چرخوندم و پوفی کشیدم  
آتیلا\_راستی ویهان جون اون شماره ای که باهاش زنگ زدم شماره آنیداس الان شماره خودمو  
برات اس میکنم برگشتم خونه شمارتو ذخیره میزنم

ویهان\_عه شماره خودت نبود؟پس باید اون شماررو از بامزی به مالفیسنت تغییر بدم

\_اسم خواهر منو به بامزی سیو زدی؟تو خجالت نمیکشی پسره...

ویهان\_هرجور دلم بخواد اسم اطرافیانمو سیو میزنم مالفیسنت

\_خواهیم دید خون آشام

آتیلا\_ای بابا چرا انقدر بحث میکنید بامزی که اسم قشنگیه آنیدا

\_قشنگ تر هم میشه آتیلا جون

آتیلا تک خنده آرومی کرد بعد با پرویی از ویهان درخواست وصل کردن گوشی بدبختم به  
ماشینشو داد ای بابا من اگه نخوام گوشیم به ماشین این یالغوز وصل بشه باید کیو ببینم؟

ویهان\_وصله میتونی آهنگو پخش کنی

آتیلا بین پلی لیست هام گشتو یکیو به انتخاب خودش پخش کرد

تازه تو اولشی ما ته تهشیم

با همه آدم خوبا ما بد بدیم

یه ذره کمیم نه یه ذره کمیم نه



منتظریم ببینیم کی کرده کمین نه  
اگه بخوایی عوض کنی مارو یه تیم نمیتونه

ویهان دستشو سمت پخش برد و به خاطر ذوق آتیلا صداشو بالاتر برد تک خنده مردونه ای  
کردو سری به نشونه تاسف تکون داد

تو دختره دختر بده منی  
تو دختره دختر گنگ منی  
تو دختره دختر بد منی یه  
کسیم شبیهت باشه مثل خود تو نی  
روی زمین کم آوردیم روی پاتونی

ویهان از توی آینه نگاهی بهم انداخت که باعث شد یه تای ابروم بالا بپره و سوالی بهش نگاه  
کنم که باعث شد با چشمو ابرو به آهنگه اشاره بزنه که باعث شه بفهمم منظورش اینه شبیه  
منه:/

ترسناکیم عین کروکودیل  
پس نخند چون نیا این جای تو نی  
یه دختر بد می ارزه به صدتا خوب



اونیکه میمونه همیشه هرچی که بود  
میتپه قلبم وقتی که میزنی تس به من  
با تو حاضرم حتی توی دریا غرق بشم  
مال خود منی مال حق من  
به کسی نمیدمت عمرا  
تو دختر بد منی

ویهان\_اینا اهنگای مالفیسنه؟  
آتیللا\_اوهوم گوشی من خونس بذار بزمن یه آهنگ دیگه

دختری بودم به کنج خونه  
آب میکشیدم من از رودخونه  
آرزو داشتم که شوهر کنم  
کل بزمنو فرقمو یه ور کنم  
از خونه تاجر اومدن دیدنم  
الحمدالله که پسندیدنم



چشمام تا آخرین حد ممکن گرد شد آتیلا هم حسابی هول کرد سریع آهنگو رد کردو هنگ خیره روبه روش شد منم همینطور خشک زده فقط به صندلی مقابلم نگاه میکردم باورم نمیشه نه این امکان نداره  
\_این...این الان...

ویهان\_این صدای مالفیسنت بود؟وای ترکیدم

بعد یکهو صدای قه قه ویهان کل ماشینو برداشت

آتیلا\_باورم نمیشه آنیدا تو هنوز این ویسو پاک نکردی؟

\_آتیلا بذار برگردیم خونه من یه حالی از تو بگیرم بده من گوشیمو ببینم

ویهان هنوز درحال قه قه زدن بودو به سختی فرمونو کنترل میکرد از اینکه تا این حد مزحکه دست این مرتیکه شده بودم لجم میگرفت یه بار توی خونه داشتم میخوندم آتیلا هم صدامو ضبط کرد بعد یه شب برای خودم ویسو ارسال زد گفت دویست بزن حساب تا استوریش نکنم:/ میدونستم کله خر تر از این حرفاس به خاطرهمین واریز زدم منتها از توی گوشی اون پاکش کردم ولی یادم رفت از توی گوشی خودم پاکش کنم:/

ویهان\_والله ای از خونه تاجر اومدن دیدنش الحمدالله که پسندیدنش وای فکرشو نمیکردم مالفیسنتی که هی قیافه میگیره تا این حد آدم دلقلکی باشه

دستام از شدت خشم مشت شد یعنی الان با یه گاو که مقابلش پارچه قرمز گرفته باشن هیچ فرقی نداشتم از شدت خشم لرزش خفیفی توی تنم افتاد صدای خنده هاش بدجور روی اعصابم یورتمه میرفت

آتیلا\_خیلی خب ویهان تو هم هی قبر منو تنگ تر نکن ای بابا

ویهان\_نترس نمیتونه کاری باهات بکنه چون منم باهات میام تو

\_شما خیلی بیجا میکنی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان-شرمنده همسرم ازم خواسته که توی پروژش کمکش کنم

عصبی دستی به سرم گرفتم و شیشه ماشینو پایین دادم خدایا یه کاری بکن این مسیر زودتر تموم بشه وگرنه من این دوتارو خفه میکنم چون دیگه دارم آتیش میگیرم

تا آخر مسیر به جز دو سه کلمه ای که بین آتیلا و ویهان مبادله شد حرف دیگه ای زده نشد همینکه رسیدیم من زودتر از اون دوتا پیاده شدم و درو چنان محکم بستم که خودم به جای ماشینه دردم گرفت آتیلا وقتی پیاده شد پوفی کشید و به در بدبخت نیم نگاهی کرد

آتیلا-من سریع برم بالا شما هم بیایید

با عصبانیت رو بهش گفتم:

-شمایی وجود نداره فقط من میام

آتیلا سریع به سمت آسانسور دویدو سوار شد رفت بالا ویهان از ماشین پیاده شدو با حرص بهم نگاه کرد

ویهان-حقتو خورده اینطوری باهاش رفتار میکنی؟

-خودش که نه صاحبش آره

ویهان اولش جا خورد اما بعدش یکم متفکر بهم نگاه کرد

ویهان-صاحبش؟ مگه صاحب داره؟

نگاه مسخره ای بهش انداختم و با طعنه گفتم:

-نه خب بی صاحابه...ایشالله که این حرفم به واقعیت تبدیل بشه

بعد به سمت آسانسور قدم تند کردم که باعث شد ویهان سریع قفل مرکزی سوئیچ دستشو فشار بده و دنبالم راه بیفته

ویهان-وایسا بینم منظورت چیه؟ طرف آدم بدیه؟ کیه تا با پسرا بریم یه حال ازش بگیریم  
دکمه آسانسور و فشردم تا پایین بیاد از اینکه تا این حد منو دست مینداخت دیگه داشتم  
خون خودمو میخوردم با عصبانیت به سمتش برگشتمو گفتم:  
\_حتما خودتم تلاش میکنی وگرنه این حجم از بیشعوری نمیتونه ذاتی باشه  
آسانسور که باز شد سریع سوار شدم ویهان هم سریع سوار شد و سوالی به سمتم برگشت  
ویهان-دارم باهات جدی حرف میزنم به خواهرت نمیاد شوهر داشته باشه فکر میکردم سینگل  
باشه چه طور اینهمه ادعات میاد تا حالا یارورو از وسط دو نصف نکردی  
با تعجب به سمتش برگشتم و سری به نشونه ناباوری تکون دادم این چرا داره چرتو پرت  
میگه این حرفا چه ربطی به بحث ما داره؟  
\_وای سرم داره میترکه به خدا تو مریضی مریض...کاش توی بیمارستان بستریت میکردم چون  
هی داری یه ریز چرتوپرت بهم میبافی  
ویهان-وایسا بینم الان آتیلا بالاخره شوهر داره یا نه؟  
\_شوهر داشتن یا نداشتن خواهر من اولاً به تو چه ربطی داره؟ دوماً از کجای حرفام به این جا  
رسیدی که خواهر من...  
ویهان-خودت گفتی صاحب داره  
چشمام اندازه دوتا گردوی بزرگ شده بود ضربه آرومی به پیشونیم کوبیدم و ناتوان نگاهمو  
ازش گرفتم  
\_خدایا بعد میگن دخترا خنگن کی آخه به تو مدرک دانشگاهی داده؟ من منظورم ماشینت بود  
ویهان-کی بحث ماشین کرد آخه؟



من در ماشینتو محکم بستم پیاده شدی گفتم "حق تو خورده اینطوری باهات رفتار میکنی" فکر کردم با طعنه داری به ماشینت اشاره میکنی

ویهان جا خورد اما بعدش کلافه دستی توی موهاش کشید و بدون اینکه بهم نگاه کنه با حرص گفت:

ویهان یکم بیشتر باهات حرف بزوم به یه روانی زنجیری تبدیل میشم شک ندارم

احساساتمون کاملاً متقابله جناب زرگران به خاطرهمین میتونی بعد از پیاده شدن من سریع برگردی خونتون

آسانسور ایستاد پیاده شدم در خونه باز بود این دختره هنوز درس ادب نگرفته به خدا: /

وارد خونه شدم دیدم ویهان هم پرو پرو میخواد بیاد تو

کجا؟

ویهان دعوتی شما نیستم دعوتی خواهرتم

خواستم چیزی بگم که صدای برخورد چنتا چیز پشت سرم باعث شد سریع به سمتش برگردم دیدم آتیلا دستی به کمرش کشید و به کتاب های نسبتاً قطورش روی زمین نگاه کرد

آتیلا میذاشتید یه ساعت دیگه میومدید بدو بدو ویهان یه ساعتو نیم وقت دارم

به سمت ویهان برگشتم که چشمو ابرو اومدو ابروهاشو برام بالا پایین کرد که باعث شد دندون قرچه ای کنم ویهان ریلکس از کنارم رد شد به سمت آتیلا رفت با حرص در خونرو بستم

عالی شد پاشم به خونمون باز شد دیگه چی از این قشنگتر؟ چی از این بهتر؟ توی خونه خودمم نباید آرامش داشته باشم این نشون دهنده اوج خوشبخت بودن منه

به سمت اتاقم رفتم و درو محکم کوبیدم عصبی لباسامو عوض کردم و رفتم حموم یه دوش آب سرد میتونست اعصابمو بهم برگردونه بعد از یه ربع سریع بیرون اومدم و لباسامو عوض کردم موهامو توی حوله کوچولویی پیچیدمو بالای سرم جمع کردم یکم کرم به صورتم زدم بعد از اتاق بیرون اومدم دیدم ویهان دستشو روی دست آتیلا گذاشته و دارن باهم روی کاغذهای بزرگی که مقابلشون بود یه چیزایی میکشن

ویهان-ببین کم کم دستمو برمیدارم تا خودت ادامش بدی فقط حواست باشه سانت هاش بهم نخوره

آتیلا-به نظرم دستتو برندار بذار اینو تا آخر بکشیم بعد هوم؟

ویهان-میخوام خودتم یاد بگیری

آتیلا-الان اصلا یادگیری برام مهم نیست فقط میخوام زودتر تمومش کنم

به سمت آشپزخونه رفتم و یکم برای خودم آب ریختم و بی حوصله پشت اپن ایستادم مثلاً دارم آب میخورم اما اون دوتارو زیر نظر گرفته بودم نگاهم روی ویهان نشست که با دقت توی کار غرق شده بودو همراهه آتیلا توی کاغذو کتاب جولان میداد وقتی یادم میوفتاد امروز سر دو بحث مختلف درحال بحث بودیم خندم میگیره این پسره نه تنها کاراش حرفاشم عجیب و مزحک میزنه

آتیلا-وای خیلی گشمنه

ویهان-به خواهرت بگو یه چیز بیاره بخوریم منم گشمن شده

-خواهرش نوکر شما دو تا نیست بچه پروها

ویهان به سمتم برگشت و تاره متوجه من شد انگار وقتی از اتاق بیرون اومدم هیچ کدومشون متوجه من نشدن ویهان برای مدت کوتاهی بهم خیره موند اما بعدش سریع نگاهشو ازم گرفت



آتילה که کنار ویهان روی زمین نشسته بودن خم شد گونه ویهانو بوسیدو گفت:

آتילה- الان خودم برات خوراکی میارم ولی تو هم اینارو تموم کن باشه؟

ویهان- الان خرم کردی یا داری بهم رشوه میدی؟

آتילה- هرچور که بهت برنمیخوره فکر کن

بعد خندیدو بلند شد ویهان هم خندیدو سری به نشونه تاسف تکون داد همینکه آتילה وارد آشپزخونه شد با حرص لیوانو روی اپن گذاشتم وبه سمتش رفتم که مشغول بیرون آوردن ظرف از توی کابینت شد با حرص بازوشو گرفتمو خفیف فشردم پچ پچ مانند طوری که فقط خودمون بشنویم پرسیدم:

- حواست هست داری چی کار میکنی؟

آتילה- آره همینطوری پیش بریم قطعا تمومش میکنم روی اون شپش بیرختو کم میکنم

- کارتو نمیگم رفتارتو با ویهان میگم

آتילה- ویهان پسر خوب و با جنبه ایه آنیدا چیزی که تو توی این چند روز نفهمیدی

- آها بعد همه این خوب بودنو با جنبه بودنش توی این دو ساعت دستت اومد؟

آتילה- حسم بهم میگه چیزی که هیچ وقت بهم دروغ نمیگه مثلا درباره قضیه آتا هزاربار بهت گفتم حسم بهم میگه تو مال این پسره نیستی

- چرتوپرت نگو آتילה خسته ای خون به مغزت نمیرسه یالا زودتر تمومش کن دیگه نمیخوام بیشتر از این اینجا بمونه

آتילה یکم آجیل توی ظرف ریخت و با ذوق بادوم توی دهنش گذاشتو تند تند گفت:

آتילה- آنیدا ما پسته و فندق هم داشتیم کجاست؟



با حرص پوفی کشیدم و به سمتش رفتم

-برو پی کارت زودتر تمومش کن منو از شر وجود اون اهریمن توی خونم نجات بده خودم  
براتون خوراکی میارم

آتिला محکم گونمو بوسید

آتिला\_عشقی عشق

بعد به سمت ویهان رفت پوفی کشیدم سراغ آجیل ها رفتم و از هرکدوم یه مشت توی ظرف  
چوبی مقابلم که خودش قسمت بندی شده بود ریختم یکم میوه خشک شده و انجیرو توت  
هم کنارش گذاشتم تا براشون مقوی تر باشه از توی یخچال خرمارو بیرون آوردمو چنتا توی  
ظرف گذاشتم و چنتارو هم به جای هسته خرما توشون گردو گذاشتم آتिला عاشق خرما و گردو  
بود

ظرفو برداشتم به سمتشون رفتم خم شدم مقابلشون گذاشتم و به نقشه ای که مقابلشون بود  
نگاهی انداختم ویهان دستشو سمت یکی از خرماها برد

-نمیدونستم از معماری و نقشه کشی هم سر درمیاری

ویهان\_یکی از دوستانم معماره یه چیزایی ازش یاد گرفتم

آتिला\_آره آریاس هم گفت یکی از دوستانون معماره کاش میتونستیم از اون کمک بگیریم

ویهان\_الان خوابیده کافیه بهش زنگ میزدم یه جوری سگ میشد پاچه هممونو میگرفت بیا و  
بین ترجیح دادم خودم کمکت کنم ولی به اون زنگ نزدم

آتिला\_استاد مغول منو ببینی دیگه به دوستت نمیگی سگ پاچه گیر عین اژدها اخم میکنه و  
بهت نگاه میکنه طوری که نتونی خودتو کنترل کنی جلوش خودتو کثیف میکنی

ویهان\_دیگه باهش درس برندار مجبور که نیستی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آتילה-متاسفانه مجبورم چون یکی از استادای ارشد رشته ما که خیلی از درسارو ارائه میده خود ناکسشه باورت نمیشه یه بار سر یکی از امتحاناش کاری کرد وقتی بیرون اومدم گریم گرفت ویهان-عجب استاد اغده ای داری واقعا براش متاسفم

آتילה با ناراحتی مشغول کارش شد یه خرما و گردو به سمت دهنش بردم که در حین کارش دهنشو باز کرد داخل دهنش گذاشتم

-اول یه چیزی بخور بعد کار بکن

آتילה-به خدا وقت ندارم آنیدا ساعت هشت باهاش کلاس دارم

یکم توت و بادوم برداشتم کنارش نشستم و به سمت دهنش بردم ویهان بهم خیره شده بود وقتی همشو به خورد آتילה دادم نگاهمو به سمتش چرخوندم دیدم لبخند ریزه میزه ای به روم زدو نگاهشو ازم گرفت مشغول کارش شد

ویهان-دوست داشتن آدمهارو از روی توجهشون باید فهمید وگرنه خیلیا دم از دوست داشتن میزنن قدر خواهرتو بدون خیلی قشنگه یه نفر برای همه بد باشه اما برای تو خوب باشه  
حالت نگاهم عوض شد این طرز با شعور حرف زدن از پسر بیشعور غدی که میشناختم واقعا بعیده

آتילה لبخندی زد دستشو دور گردنم انداخت و گونمو بوس کرد

آتילה-این آبجی من یه تیکه ماهه یه فرشته آسمونیه که خدا فقط مخصوص من نازلش کرده قدرشم میدونم جونمم براش میدم

ویهان-فکر کنم دیگه تموم شدس یکم دیگه کار داره که قطعا خودت از پشش برمیایی

آتילה-نرو تا آخرش بمون لطفا

ویهان-نمیرم کنارتم تا تهش



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آتیلا لبخندی زد و مشغول کارش شد ویهان هم با همون لبخند مردونه روی لبش نگاهشو از آتیلا گرفت و به سمت من هدایت کرد که باعث شد سریع نگاهمو ازش بگیرم  
\_من براتون شیر بیارم زودباشید هرچی توی ظرفه بخورید یه ذرشم نباید بمونه

سریع به سمت آشپزخونه رفتم و به دور از چشم اون دوتا به دیوار چسبیدمو دستمو روی قفسه سینم گذاشتم من چمه؟ این حجم از هیجان برای یه نگاه معمولی عادیه؟

یاد لبخند روی لبش افتادم جذابیت اون لبخند و چشمای شیشه ای رنگش بدجور باعث میشد توی اون لحظه مرد جذاب و خواستنی برام جلوه کنه سریع تشری به خودم زدم و از توی یخچال بطری شیرو برداشتم

چی داری برای خودت میگی آنیدا؟ دیوونه شدی دختر؟

سریع شیرو توی شیرجوش خالی کردم روی گاز گذاشتم زیرشو روشن کردم موهامو پشت گوشم زدم

\_داری شیرو میجوشونی؟

به سمتش برگشتم و یکم ضربان قلبم از حضور ناگهانش بالا رفت پوفی کشیدمو سری به نشونه آره تکون دادم

ویهان\_میگم جدا از بحث هایی که بینمونه یه چیزی بهت میگم از خودت در نری ولی مادر خوبی میشی

یه تای ابروم بالا پرید یه لیوان از بالای سینک برداشتو از یخچال یکم براش خودش آب ریخت

\_اونوقت چه طور شد شما به این نتیجه رسیدی؟

ویهان\_از محبت های قشنگی که به خواهرت میکنی

بعد شونه ای بالا انداختو بی تفاوت گفت:



ویهان-خدا بده شانس

بعد آبخو خوردو لیوانو روی میز گذاشت نگاه خبیثی به یخچال انداخت بعد به سمت من برگشت که باعث شد دست به سینه مقابلش بایستم

-از اینکه انتخاب قشنگت توی آشپزخونم نیست جا نخوردی؟

ویهان-نه چون دوستم بهم خبر داد که عوضش کردی

بعد لبخند پلیدی زدو رفت حتی از رفتارش یه ذره هم پشیمون نبود با حرص دستام مشت شد نه من باید یه کاری بکنم اینطوری همیشه

شیر که به جوش اومد توی لیوان خالیشون کردم برای آنیدا یکم عسل قاتیش کردم خواستم برای ویهان هم بریزم که دستم بین راه متوقف شد سریع به سمت یخچال رفتم یه تخم مرغ برداشتم و خیلی آروم شکوندمش بعد سفیدشو از زرده جدا کردم و همه زرده تخم مرغو توی شیر ریختم و همش زدم ظاهرش با مال آتیلا که فرقی نداشت

سینو برداشتم به سمتشون رفتم لیوان آتیلارو کنارش گذاختم مال ویهانو هم همینطور

آتیلای-عسل داره؟

-مگه میشه نداشته باشه برای شما هم قاتی کردم امیدوارم به عسل حساسیت داشته باشی

ویهان پوزخندی زد لیوانشو برداشت نصفشو سر کشید یکهو رنگ صورتش عوض شد نگاه مشکوکی بهم انداختو سریع بلند شد به سمت دستشویی رفت لبخند خبیث روی لبم نشون از پیروز شدنم بود

آتیلای-وا این چش شد یهو؟

-بدبخت حتما زیاد خورده دستشویییش گرفته به کارت برس جون من



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

بلند شدم به سمت در رفتم آرام بی سروصدا بازش کردم کفشای ویهانو برداشتم از پله ها بالا رفتم جلوی در خونه خودش گذاشتمو پایین اومدم دوباره درو بی سروصدا بستم

آتیلای ویهان خوبی؟ چرا رنگت اینطوری شده؟

ویهان-آتیلای من میرم بالا یکم استراحت کنم ساعت هفت پایین منتظرتم بیا میرسونمت دانشگاه

آتیلای-کجا میری آخه؟ خب همینجا استراحت کن

ویهان-نه بیشتر از این اینجا بمونم بعضیا به کشتنم میدن البته تلافیشم در میارم

ویهان به سمت در اومد وقتی دید نزدیک در ایستادم چپ چپ بهم نگاه کرد و درو سریع باز کرد وقتی دید کفشاش نیست با حرص به سمت برگشت

وا چیه چرا داری اینطوری به من نگاه میکنی؟

ویهان-یعنی کار تو نیست

نه حتما کفشات عین خودت پرو نیستن تا این ساعت خونه یکی بمونن حتما برگشتن خونه خودشون

ویهان با حرص به قدم بهم نزدیک شد روی صورتم به آرامی خم شدو از لای دندونای چفت شدش غرید:

ویهان-بچرخ تا بچرخیم خانوم کوچولو

ویهان از خونه بیرون زد منم پشت سرش بای بای کردم و درو بستم به در چسبیدم و ریز ریز خندیدم شونه ای بالا انداختمو با بیخیالی گفتم:

پله هارو با پای خالی بدون کفش باید بالا بره آخی عزیزم ببین این چه موزماریه که حتی کفشاشم ازش انتقام میگیرن





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آتِیلا\_یعنی کار تو نیست دیگه

\_برو به کارات برس نیم ساعت وقت داری یالا باید خوراکی هایی هم که گذاشتم بخوری

آتِیلا به سمت وسایلش رفتو غرغر کنان گفت:

آتِیلا\_اصلا رفتارت درست نبود آنیدا اون بدبخت به خاطر کمک به منو تو...

\_میخواست کمک نکنه یا اگرم میکنه عین آدم بکنه درضمن من گوشه ای از کارای خودشو دارم تلافی میکنم تو هم بهتره کمتر سنگ اون خون آشامو به سینه بزنی که بلای جون خودتم میشم

پیج اینستا گرام نویسنده:

•❖❖ kiana\_bahmanzad ❖❖•

❖❖ آتِیلا ❖❖

\_یعنی پسرارو اگه بازیافت کنی به صورت دمپایی به چرخه ی طبیعت برمیگردن بعد اسم پیجشو گذاشته "مغرور سخت پسند" خب یکی نیست بهش بگه برو خداروشکر کن با این غرورو سخت پسند بودن عامل جنگ جهانی سوم نشدی آخه اعتماد به نفس تا چه حد

اردشیر\_من نمیفهمم چرا وقتی میخوایی حال این استادرو بگیری همه پسرارو به یه کیش میگیری هممونو تحقیر میکنی

پوفی کشیدم و تازه فهمیدم تمام مدت اردشیر کنار بنفشه دوستم ایستاده و داره به غرغره های من گوش میده



اردشیر میدونم سرت از روی بیکاری شلوغه ولی دلیل نمیشه به همه حرفای ما گوش بدی ای بابا

محمد\_بازم دلیل نمیشه تو همه پسرارو به یه چشم ببینی

\_بشین سرجات ببینم

بنفشه و مریم هم که مشغول ردوبدل کردن جزوه های من بودن باعث شد از شدت بی حوصلگیم یه نارنگی از توی کیفم دربیارم و پوست بکنم بعد یکهو متوجه چند جفت چشم گرسنه شدم بله دیگه مجبور شدم بهشون یکم بدم که در آخر فقط دو سه تا برای خودم موند همونارو توی دهنم گذاشتمو یه نارنگی دیگه از توی کیفم درآوردمو پوست گرفتم

امروز آنیدا نارنگی و خیار برام گذاشته بود که چون دیر بودو ویهان هم منتظرم بود همشو توی یه ظرف کردم با خودم اوردم وگرنه همیشه برام پوست میگرفتو توی ظرف میذاشت دقیقا عین این بچه مدرسه ایا: /

بنفشه\_طرح خیلی خفنی کشیدیا مال منم میشه گفت خوبه پسرداییم کمکم کرد

اردشیر\_پسرداییت پسره یا دختر؟

همزمان با بنفشه و مریم و محمد سرامون به سمت اردشیر چرخید که تازه خودش متوجه حرفی که زده بود شد یکم هول کرد بعد اهمی کرد

اردشیر\_چیزه... یعنی آخه نیست دیشب باهاش تلفنی حرف میزدم دیر وقتم بود گفت دارم طرح میکشم خب آخه با پسرداییت...

بنفشه\_آره با پسرداییم تا دیروقت نشستیم اینارو تکمیل کردیم درضمن پسرداییم پسره آقای خنگول

اردشیر خواست حرفی بزنه که یکهو یکی از بچه ها بدو بدو وارد کلاس شدو نفس نفس زد

\_بچه ها استاد اومد وای خداروشکر که زودتر از اون رسیدم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

بعد کیفشو روی صندلی گذاشتو به معنی واقعی روی صندلیش سقوط کرد لازم به ذکر نیست که بگم این استاد شپشی که ما داریم هرکس بعد از خودش وارد کلاس بشرو راه نمیده همراهه بچه ها به جوشو خروش افتادیم منم حسابی استرس گرفته بودم بساطمو سریع جمع کردم و مرتب نشستم همون لحظه اول بوی عطرش وارد کلاس شد بعد خودش پشت سرش درو بست و مثل همیشه با اقتدار خاصی که آمیخته با حرکات و حتی قدم برداشتنش بود وارد کلاس شد کیف چرم قهوه ای رنگشو روی صندلیش گذاشت مثل همیشه خوشتیپ و مرتب بود یه کت و شلوار دودی رنگ که زیرش لباس مردونه صورتی روشن پوشیده بود

میشه گفت یکی از استادای جذاب دانشگاه بود اما خب وقتی باهاش کلاس برمیداشتی و میفهمیدی چه اخلاق سگی داره قیافشم از جلو چشمت میفتاد و فقط از ظاهرش خوشت میومد اونم برای یه مدت کوتاه

چشماش دقیقا هم رنگ چشمای من بود یه چیزی بین رنگ آبی و طوسی خواهرم میگه رنگ چشمای من به مادرم رفته ولی حالا که رنگ چشمم شبیه رنگ این یالغوزه ازش زیاد خوشم نیاد:/

شپش\_کدومتون عین بچه های کلاس اولی با خودش نارنگی و خیار آورده که بوش کل کلاسو برداشته؟

رنگم پرید به بچه ها چشمو ابرو اومدم که چیزی نگو هرچند کسیم سر کلاس ایشون جرات حرف زدن نداشت به خاطرهمین به صورت نامحسوسی سرمو پایین انداختم و ناخواسته با خودکار فشاری که دستم بود تق تق صداشو درآوردم که فکر کنم بدتر شد چون نگاه سرد و جدی شپش خان روی من نشست

شپش\_میشه ازتون بخوام صدای خودکارتونو در نیارید؟

لبامو روی هم فشردم و خودکارمو روی میز رها کردم شپش هم برگه حضورو غیابو دراوردو مشغول بررسیش شد یعنی من قهوه‌ای میکنم اون قیافه‌ایی رو که تو بخوای برامون بگیری حالا میبینی من تا بعضی‌ارو جر ندم نمی‌میرم عزرائیلم در جریانه

اصلا تو فکر کردی کی هستی انقدر مارو تحت فشار می‌ذاری هان؟ همه عین یه چوب خشک سر کلاشش میشینن و حرکات ربات مانند پیاده میکنن از ترس دیو دو سر جرات انجام هیچ کاریو ندارن آخه استادم تا این حد برج زهرمارو ترسناک؟

با ضربه بنفشه که مصادف شد با سوراخ شدن کمرم با حرص به سمتش برگشتم  
\_چته بنفشه سوراخم کردی عه

بنفشه بهم چشمو ابرو اومد که دیدم استاد نگاهش روی منه لبخندی برای حفظ ظاهر زدم استاد یه تای ابروش بالا پرید

شپش\_خانوم صوفی چند بار صداتون زدم متاسفانه چون فقط حضور فیزیکی توی کلاس دارید نشنیدید

نمیدونستم چی بگم یعنی هر استاد دیگه ای بود میدونستم که الان باید چه جوری جوابشو بدم اما انگار این یکی با بقیه استادها خیلی فرق داشت

توی همین فکر بودم که چرا صدام زده که یکهو یکی از بچه‌ها از ته کلاس با صدای خوشحالی روبه استاد گفت:

\_راستی استاد امروز تولد آقای مشیریه نمی‌خوایید بهش یه مثبت به عنوان تبریک بدید؟

شپش به سمت دختره برگشت که باعث شد نفسمو راحت بیرون بدم و از اینکه منو نجات داده بود خدارو شکر کنم

شپش\_جالبه توی این کلاس هر روز تولد یکیتونه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

بعد کتابشو از توی کیفش درآورد و با قدم های محکم از میزش فاصله گرفت وسط تخته ایستاد به هممون نگاه کرد قد بلند و هیکل نسبتا پری داشت حجم سینه های ورزیده و عضله ایش از زیر لباس مردونش به خوبی نمایان بود خدایا اینهمه جذابیت برای یه گولاخ بی اعصاب به نظرت یکم زیادی نیست؟

شپش\_خب امروز یه کویز کوتاه سه سوالی خواهیم داشت

بچه ها تا خواستن اعتراض کنن شپش چشماشو بست و کف دستشو به نشونه سکوت بالا آورد که باعث شد همه خفه خون بگیرن

شپش\_پس لطفا همکاری کنید یه برگه جلوی دستتون بذارید

همه بچه ها با غرغر مشغول درآوردن کاغذ شدن اما من که هیچی نخوندم ای خدا چی کار کنم آخه؟چه طوری بهش بگم منو نخوره؟

با حرص روبهش گفتم:

\_پسره گاو

زبونمو گاز گرفتم و سریع نگاهمو ازش گرفتم شپش سرشو به سمت ما چرخوند انگار فهمید یکی از ما این حرفو زدیم اما نفهمید کار کدوممون بوده به خاطرهمین کمی اخم کرد و نگاهشو ازمون گرفت

وقتی آدما از خاک ساخته شدن طبیعیه کرم داشته باشن اینم امروز کرم وجودش جوونه زده میخواد مارو اذیت کنه الهی بری زیر هیجده چرخ

با حرص برگرو جلوم گذاشتم کلاس آروم شد و شپش سه تا سوال روی تخته نوشت درهمون حینی که سر ماژیکشو مییست کوتاه گفت:

شپش\_با خودکار آبی جواب بدید یه ربع دیگه از همتون برگرو میگیرم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

از شدت حرصی که داشتم میخوردم مدامو درآوردم و سوال اولو خوندم یه چیزایی بلد بودم به خاطرهمین کوتاه جواب دادم شپش هم طبق عادتی که داشت بین ردیف بچه ها گشت حتی جرات نداشتم سرمو بچرخونم تا از بنفشه که تند تند درحال نوشتن بود کمک بخوام یکهو سایه مخوفی روی برگم افتاد با ترس سرمو بالا اوردم به شپش که بالا سرم ایستاده بود و نگاه جدی مانندشو حواله ام میکرد مواجه شدم

\_به خدا به برگه بنفشه نگاهم نکردم

شپش\_من نگفتم با خودکار آبی جواب بدید؟

\_چرا گفتید اما من خودکار نداشتم

شپش\_خودکار فشاری که صداشو درمیاوردید جزو خودکار محسوب نمیشد؟

ای بابا این چرا انقدر حواس جمعه

\_عام چیزه اون...اون خودکار مشکی بود به خاطرهمینه ازش استفاده نکردم

خدا خدا میکردم انقدری لجباز نباشه بگه باشه خودکارتو در بیار ببینم چون رنگ اون خودکار آبی بود و میدونستم با این کار قطعاً کلمو میکنه

شپش برگمو برداشت و یه نگاه سرسری بهشون انداخت

شپش\_از یه دانشجو مشروطی این سوالارو میپرسیدم قطعاً بهتر از شما میتونست جوابگو باشه

فهمیدم تمام جوابام احمقانه بوده و الان حسابی جلوش زایه شدم اما در هر صورت اونیکه قراره باخت بده من نیستم به خاطرهمین آب دهنمو قورت دادمو در جواب این حرفش گفتم:

\_دیروز دزد اومد خونمون نتونستم درس بخونم



همه بچه ها با این حرفم سراشون به سمت ما چرخید حتی شپش هم نگاهشو از روی برگه ام گرفت و با نگاه سردش بهم خیره شد

بعد... بعد چیزه... یه پسر جنتمن اومد... اومد منو از دست... اون دزدای بی شرف نجات داد

شپش\_پسر جنتمن؟

\_بله پسر همسایمون

شپش یه تای ابروش بالا پریدو مشکوک بهم نگاه کرد

شپش\_خب...بقیش

\_بقیه نداره...دیگه اومد همشونو کتک زدو با اردنگی از خونمون پرتشون کرد بیرون...خودشم چاقو خورد اما عین یه شیر جلوی دزدا ایستاد

شپش دست به سینه مقابلم ایستاده بودو بهم نگاه میکرد بین حرفام سرشو تگون میداد احساس میکنم داره مسخرم میکنه اما این مشکل خودشه چون کاملاً داستانم با یکم اغراق راسته:/

شپش\_ته این داستان به کجا ختم شد؟پسره بهتون پیشنهاد ازدواج هم داد؟

همه پسرا با این حرف شپش زدن زیر خنده با حرص بهش نگاه کردم به خصوص وقتی پوزخند کنج لبشو میدیدم دستام از شدت خشم مشت میشد حق نداشت منو مسخره کنه

\_فکر کردید الکی میگم؟یا شایدم داستان تخیلی براتون ساختم...اما همه حرفامو میتونم ثابت کنم که دیروز خونه ما دزد اومده و من دیشب بیمارستان بودم

شپش\_حتماً دلیل بیمارستان بودنتونم اینه که تا صبح از پسر جنتمن رویاهاتون مراقبت کردید هوم؟



\_نخیر خودم بستری بودم اما با این وجود بازم ساعت پنج صبح برگشتم خونه تا پروژہ کوفتی شمارو تحویل بدم

از جمله آخر خودم کمی پشیمون شدم اما همچنان با پرویی بهش زل زدم شپش کم کم اخماش تو هم رفت برگه امتحانم که توی دستش بود مقابل صورتم گرفتو پارش کرد بعد توی دستاش مچالش کردو جلوی پام همشو رها کرد

شپش\_هروقت مقابل استادتون یاد گرفتید محترمانه حرف بزنید و برای درس نخوندنتون یاد گرفتید که بهونه تراشی نکنیدو رمان نویسی یه دانشجو محسوب میشی غیر از این با یه بچه دبیرستانی هیچ فرقی نداری از نظر من این امتحانتم با جوابایی که نوشتی صفره و این ترم قطعاً نمره خوبی نخواهی گرفت

شپش روشو ازم گرفتو ازم دور شد از روی صندلیم بلند شدم بغضم گرفته بود اما به روی خودم نیاوردم و با لحن محکمی روبهش گفتم:

\_فوقش مشروط میشم اصلاً مشروطیرو برای دانشجو ساختن نه رئیس دانشگاه و اساتید، اصلاً از لج شما هم که شده هیچکدوم از واحد هامو پاس نمیکنم از حد مجاز مشروطی و ترم های مجاز حضور در دانشگاه نهایت استفاده خودمو میبرم چون مطمئنم بیرون از دانشگاه هیچ خبری جز رفتن به خونه شوهر و بیکاری وجود نداره حداقل وقتی که توی دانشگاه به عنوان یه دانشجو شناخته می شم نه یه بیکار پس شما هم با این کارتون به من کمک کردید استاد عزیز

کیفمو برداشتم و از کلاس سریع زدم بیرون از شدت خشم میلرزیدم اما همینکه از کلاس دور شدم اشکام از چشمم چکید و بغضم بزرگتر شد طوری که دستمو جلوی دهنم گرفتم تا صدای گریه کسبو متوجه خودش نکنه

خدا خفت کنه ولی کور خوندی هیچ وقت سعی نکن منو زمین بزنی خم شدن تو قانون من نیست ولی حالیت میکنم دمار از روزگارت درمیارم حالا میبینی





با خشم به سمت پارکینگ دانشکده رفتم میدونستم ماشینش کدومه بالاخره توی دانشکده ما فقط سه استاد داشتیم که عین این یالغوز ماشین خارجی خیلی گرون زیر پاشون بود بین ماشینا گشتم تا بالاخره ماشینشو پیدا کردم از توی کیفم مداد فشاریمو درآوردم با دقت به اطراف نگاه مرددی انداختم بعد روی زانوهام خم شدم و مداد فشاری بی زبونمو که میدونستم بعد این اتفاق دیگه مداد فشاری همیشه محکم روی در راننده کشیدم و با بدبختی نوشتم

\_استادم باشی جلوی من یه شاگردی (:

مقابلش یه لبخند گنده کشیدم بلند شدم و به اثر هنریم نگاهی انداختم چه قدر در ماشینش خوشگل شد ماشالله چه قدرم درشت نوشتم درعوض خوب میتونه بخونتش

مدادمو داخل کیفم انداختم و به سمت دانشکده به راه افتادم اما هنوزم بیخ گلوم یه بغض بد نشسته بود اه لعنت بهت که هر بار حالمو میگیری:!

دیدم هنوز خالی نشدم بی حوصله درحال قدم زدن بودم که یکهو با فکری که به کلم زد به سمت دانشکده خودمون پا تند کردم حتی میشه گفت نصف راهو دویدم

تند تند از پله ها بالا رفتم و به سمت سالن اتاق اساتید رفتم از روی تابلوهایی که کنار در هر اتاق زده بودن اتاقشو پیدا کردم خیلی ریلکس از داخل کیفم نون و کره بی زبونمو درآوردم بهش نگاه کردم

\_معذرت میخوام ولی مجبورم

به اطراف نگاه کردم درهمون حین هم ساندویچمو باز کردم و کامل کره داخل نونمو به دستگیره در اتاقش مالیدم طوریکه حسابی چرب شد بعدش با یه لبخند گنده از در فاصله گرفتم و سریع ساندویچمو توی کیفم انداختم تا کسی متوجه نشه بعد با سرعت باد از سالن دور شدم و وسط راه یه لبخند گنده پلیدانه روی لبام نشست آخیش احساس میکنم یکم دلم خنک شد



◆ آنیدا ◆

نگاهم روی میز بود اما همچنان سرمو بالا گرفته بودم دستامو پشت سرم قلاب کرده صاف ایستاده بودم و ذره ای هم تگون نمیخوردم سعی میکردم زیاد به وجود کسی که شامل دسته آدمها میشد توجه نکنم اما مگه میشد؟

ارسلان\_من الان نه به عنوان رییس بزرگ به عنوان پدر هردوتون میپرسم قضیه از چه قراره؟ سکوت از طرف من و نفس عمیق مانند از طرف ویهان جواب ارسلان خان بود که مقابلش عین دوتا بچه تخس ایستاده بودیم

ویهان\_اول خانوما

همین حرف ویهان کافی بود برای اینکه دستایی که پشت سرم قلاب کرده بودم توی هم مشت بشه و فشار خفیفی به دندونام وارد کنم

ارسلان\_آنیدا؟

خیلی محکم روبه ارسلان خان گفتم:

آنیدا\_شما یه پسری دارید که وقتی توی دردسر میفته یا جوابی برای گفتن نداره کاملا گستاخانه جواب میده

ویهان\_با هرکس هرچور که لیاقتش باشه رفتار میکنم

آنیدا\_در این زمینه براشون هیچ احترامی قائل نیستم چون موضوعو شخصی برداشت میکنن

ویهان\_هیچ موضوعیو درباره آنیدا خانوم شخصی برداشت نمیکنم

ارسلان\_باشه کافیه حالا که گفتم به عنوان باباتون اینجا نشستم منظورم این نبود که مثل کلاس اولیا روبه روم وایسید جروبحت کنید



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

یه تای ابروم بالا پرید و یه قدم به میز ارسلان خان نزدیک شدم

ارسلان خان قرار شد هرکدوممون از توانایی هامون برای پیشرفت این شرکت استفاده کنیم  
غیر از اینه؟

ویهان- تو چه توانایی میتونی درمقابل من داشته باشی آخه ضعیفه

پوزخندی زدم بدون اینکه به سمتش برگردم با پرویی جواب دادم:

زن اگه ضعیف بود مرد نمیزائید

ارسلان خان اهمی کردو چشمو ابرویی به هر دو مون اومد تا یکم مراعات کنیم اما انگار نه من  
ترمز دستی داشتم نه ویهان چون هیچ جوهره مقابل هم حاضر به کوتاه اومدن نبودیم

ویهان به سمت میز پدرش رفت و یه خودکار برداشت به سمتم گرفت که باعث شد سوالی  
بهش نگاه کنم

ویهان- بیا... بیا این خودکارو بفروش بگیر

خودکارو ازش گرفتم و منتظر بهش نگاه کردم

میشه شماره مدیر ارتباطاتو برام روی کاغذ بنویسی؟ بالاخره برای فروش این خودکار بهش نیاز  
دارم

ویهان سری به نشونه تایید تکون داد یه کاغذ از روی میز برداشت بعد دنبال خودکار گشت اما  
پیدا نکرد پوزخندی زدم به سمتش رفتم و خودکارو مقابلش روی میز گذاشتم که قل خوردو  
روی کاغذش افتاد

چیزی که لازم داری خودکاره... بیا بهت میفروشمش... مال تو



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان دستاش برای مدت کوتاهی مشت شد بعد یه نگاه سنگین بهم انداخت سرشو به سمت پدرش چرخوند و با همون حرصی که از کم آوردنش مقابل من درونش نشسته بود روبه پدرش گفت:

ویهان-بابا تا الان من این کارو انجام دادم نمیخوام مدیر فروش این خانوم باشه

-اما سابقه من نشون میده توی ارتباطات از مدیرتونم بهتر عمل میکنم توی این سه روز کلی قطعات سخت افزار فروختم معامله های سودمندیو هم بستم

ویهان-شما بهتره به کارای خودتون رسیدگی کنید نه به کارایی که بهتون مربوط نمیشه خانوم محترم

پوزخندی زدمو با لحن مسخره ای درحالیکه به اطراف اتاق نگاه میکردم گفتم:

-هنوزم بابت کار صبح دلخوره بعد میگه هیچیو شخصی سازی نمیکنم

ویهان که روی میز پدرش خم شده بود حالا راست شدو یکم چشماشو ریز کرد بهم نزدیک شد

ویهان-تو الان چی گفتی؟ من دلخورم؟ اونم از کار بچگونه یه دختر بچه که از سر لجبازی مقابل من ایستاده؟

ارسلان-درباره چی دارید حرف میزنید؟

از مقابل ویهان رد شدم نزدیک میز ارسلان خان ایستادم و به روش لبخند مهربونی زدم که باعث شد اونم کمی از اخماشو باز کنه

-جایگزین کردن من آسونه،اما قول میدم پیدا کردن یکی مثله من غیر ممکنه

ارسلان خان خواست حرفی بزنه که ویهان زودتر به حرف او مدو گفت:

ویهان-بحث اینجاست ما به یکی بهتر از تو هیچ نیازی نداریم همون مدیر خودمون کافیه

به سمتش برگشتم و با لحن معنی داری روبه ویهان گفتم:



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_اتفاقا بحث اینجاست که واسه آدم کور شیشه و الماس یکیه

ارسلان\_ به نظرم بحث کافیه...یه مدت بهش فرصت میدیم ببینیم میتونه عملکرد خوشو همچنان ادامه بده یا نه

ویهان\_ که چی بابا؟ همه اون بخش از من دستور میگیرن فکر کردی این خانوم به دستورات من توجهی میکنه؟ منکه میدونم هدفش چیه میخواد وارد بخش من بشه بلای جونم بشه بخشمو بهم بریزه به شما بگه که عرضه اداره یه بخش از شرکتو هم ندارم

تک خنده ای کردم و سری به نشونه تاسف تکون دادم واقعا عین یه پسر بچه سوسول میموند هیچیش به یه پسر بالغ نمیخورد

ارسلان\_ پسرم ایشون توی روزمه کاریش به مدت سی و شش ماه مدیر بازاریابی بوده توی ارتباطات تبحر خاصی داره درضمن به چند زبان هم تسلط داره برای مشتری های خارجی منم بدرد میخوره

\_ممنونم رییس پس زحمتو کم میکنم با اجازتون

بدون اینکه یه ذره به ویهان محل بذارم از اتاق رییس بیرون زدم و لبخند پلیدی روی لبام نشست امروز صبح همایون باهام تماس گرفت گفت که وقتشه یه جوری پست ارتباطات شرکتو برای خودت کنی به دست آوردنش آسون تر از اون چیزی بود که فکرشو میکردم چون همین الانشم صاحبش بودم

درواقع با یه تیر دو نشون زدم هم به خواسته همایون عمل کردم هم روی این پسر مدعیرو کم کردم دیگه چی میخواستم؟

\_خانوم صوفی

ایستادم و به سمت صدا برگشتم ویهان بود که با اخم از کنار دستم رد شدو همزمان گفت:

ویهان\_ بیایید داخل اتاقم کارتون دارم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

و خودش جلوتر راه افتاد و رفت لبخند پلیدمو دوباره روی لبام نشوندم و به سمت اتاق حضرت آقا به راه افتادم درو پشت سرش نبسته بودو نیمه باز بود وارد اتاقش شدم و درو بستم به سمتش برگشتم دیدم روبه روی شیشه تمام قد اتاقش ایستاده یه دستش به کمرش بود اون یکی دستشو کلافه توی موهایش کشیدو بعدش زیر چونش زدو به سمت برگشت حالا یه دستش توی جیبش بود اون یکی دستشو به سمتم گرفت

ویهان-میخوای بازی کنی؟ جایی که من بازی کنم تو بی شک باختی

-من بازیامو بچگیام کردم مهندس...وقتی سمت من میای،جدی باش...منظورم اینه یکم حرفه ای تر رفتار کن

ویهان چشماشو کوتاه روی هم بستو بازش کرد

ویهان-هرچی بین منو توهه مال اون بیرونه داخل شرکت بهت اجازه نمیدم...

سریع پریدم وسط و حرفشو قطع کردم

-ببخشید اما فکر نکنم چیزی بین منو شما باشه هست؟

ویهان-شرکتو کردی میدون جنگ فکر میکنی اینو نمیفهمم؟

-آدم بخواد جنگ کنه حریفشو نادیده نمیگیره

بعد بهش نزدیک شدم و روبه روش ایستادم سرد سرمو بالا اوردم و به چشمای شیشه ای رنگش خیره شدم با لحنی که خوب بتونم بچزونمش آروم زمزمه کردم

-چون دارم یه جوری نادیدت میگیرم که به بودنت شک کنی

ویهان هم عین من بهم خیره شده بود منتها چشمای اون یکم حرصی بود اما مال من بی تفاوت

کمی روی صورتم خم شد و با لحن آروم و ترسناکی گفت:



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان-من گوشیمم میرسه به یه درصد خودم خاموشش میکنم تا بفهمه رییس کیه  
-فرق منو تو اینه من برای بهتر شدن خودم تلاش میکنم تو برای بهتر نشون دادن خودت  
ویهان ازم فاصله گرفت به سمت میزش رفت پشت صندلیش ایستاد انگار از یه چیزی فرار کرد  
چون رفتارش واقعا عجیب بود

ویهان-بهره بشینیم سنگ هامونو باهم وا بکنیم  
-من سنگ هامو وا نمیکنم محکم پرتشون میکنم

ویهان-خوبه پس داری کم کم رقابتو به سمت جنگ میکشونی آره؟  
-رقابتی وجود نداره چون هیچکس نمیتونه "من" باشه

ویهان پوزخندی زدو با طعنه سری تکون داد نامردی بود اگه نگم دندونای سفید مرتبش حتی  
حین پوزخند زدن هم به صورتش میومد

-بهره من برم امروز با شرکای عربمون قرار ملاقات دارم  
به سمت در رفتم که دیدم ویهان هم "اوکی" گفت و سوئیچشو از روی میز برداشت که باعث  
شد سوالی بهش نگاه کنم انگار منظورمو گرفت چون با طعنه گفت:

ویهان-من نباشم باد میبیرت میام که راهنمات باشم  
-هیچ وقت لیوانو جلوی اقیانوس نمیزارن...خورشید چه نیازی به فانوس داره؟

ویهان-حالا میبینی کی خورشیده کی فانوس...راه بیفت  
بعد خودش جلوتر از من بیرون رفت پوفی کشیدمو کلافه چشمامو توی کاسه چرخوندم و  
دنبالش راه افتادم خدایا بهم یه صبر بده چون انگار قراره چند ساعت کنار خودم تحملش کنم:/



◆ آتیلا ◆

یه طورایی انگار حسابی به غلط کردن افتاده باشم از حرفای خودم سر کلاس پشیمون بودم بالاخره من دختری ام که همیشه معدل الف دانشگام و تا الان سعی کردم نمره های بالایی داشته باشم چون میخواستم معدل کل لیسانسم عین خواهرم نوزده به بالا بشه پس باید بیشتر از اینها هم تلاش میکردم اما حالا جلوی استادی که حرف اولو آخرو توی رشته معماری میزد حسابی بد آوردم قطعا یه کاری میکنه که دوازده ترمه تمومش کنم ولی نه نباید بذارم اینطوری بشه باید هرچور شده باهاش حرف بزنم

هوفی کشیدم و بی حوصله کولمو روی شونم جابه جا کردم ای خدا بگم چی کارت کنه بنفشه که با حرفات حسابی بهم ریختی حالا چی کار کنم ای بابا! /

مریم\_میگم من نیم ساعت دیگه کلاس دارم آتی جون بذار برم دیگه

\_نخیر همینجا وایسا نمیخوام با اون شپش ترسناک تنهایی حرف بزنم

مریم\_چه طور دلت میاد بهش میگی شپش؟ پسر به این جذابی خدایی خوش به حال صاحبش کاش عشق من میشد منم دلبر اون:)

با طعنه به سمتش برگشتمو با لحن مسخره ای گفتم:

\_اونی که شما بهش میگی عشقم ما هیچی نمیگیم سوت میزنیم خودش میاد آره عزیزم اینجوریاس

مریم دستی به پیشونیش کشید که باعث شد چپ چپ نگاهش کنم

\_باز کیو دیدی سرخو سفید شدی همین الان داشتی درمورد عشقت به شپش حرف...

همینکه به پشت سرم برگشتم با دیدن استاد چشمم گرد شد سوالی بهم نگاهی کرد بعد یکم سرشو کج کرد

شپش\_من سر راهتونم الان یا شما سر راه منی؟





\_فکر کنم من

شپش\_پس میشه برید کنار؟میخوام رد شم

\_آها بله بفرمایید

بعد سریع خودمو کشیدم کنار تا اینکه رد شد با ترس به سمت مریم برگشتم که درحال قش کردن بود

\_انشالله که نشنیده نظرت چیه؟

مریم\_به نظرت اگه شنیده بود اینطوری رفتار میکرد؟

ضربه ای به پیشونیم کوبیدمو تند تند گفتم:

\_راستی من قرار بود باهاش حرف بزنم اینکه داره میره

ضربه ای به پیشونیم کوبیدم و سریع به سمتش دویدم

\_استاد سردار...استاد سردار لطفا...یه لحظه

همینکه ایستاد به سختی تونستم خودمو کنترل کنم که باعث شد شپش یه قدم عقب برداره تا بهش نخورم با بدبختی ایستادمو تعادلمو حفظ کردم خب چیه؟نکنه انتظار داشتی عین این فیلما بگیرت بعد به چشمای هم خیره بشید یکهو یه جرقه عشق هم اون وسط زده بشه واه واه منو عشق شپش؟بلا به دور

استاد\_بفرمایید خانوم صوفی

\_باهاتون حرف داشتم باید درمورد یه موضوع باهاتون صحبت کنم

استاد\_فکر نکنم بعد از سخنرانی پرشورو پر محتواتون الان حرفی برای گفتن مونده باشه

سرمو با خجالت پایین انداختم و چیزی نگفتم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

استاد\_پس خجالت کشیدن هم بلدید...بگذریم...بخشش از بزرگان است...بفرمایید ببینم چی میگوید گوشم با شماست

آب دهنمو با صدا قورت دادم که باعث شد استاد چشماش گرد بشه و با تعجب بهم نگاه کنه یکم با انگشت های دستم بازی کردم گفتن حرفام سخت بود به خاطرهمین نمیدونستم چه طوری و از کجا شروع کنم

استاد\_به نظرم راه رفتن باعث میشه بهتر تمرکز کنید پس بفرمایید باید از توی اتاقم یه چیزی بردارم

باشه ای گفتم و باهم به سمت اتاقش رفتیم وسط راه پرسید

استاد\_نمیخوایید حرف بزنید؟

\_چرا میخوام اما نمیدونم چه طوری از کجا شروع کنم

استاد\_اگه درباره امتحانتونه باید بگم هیچ شانس دوباره ای ندارید

\_درباره اون نیست درباره...

استاد مقابل در اتاقش ایستادو توی قفلش کلید انداخت بعد سرشو به سمت من چرخوندو گفت:

استاد\_خب...درمورد چی؟

خواست دستشو سمت دستگیره در اتاقش ببره که تازه یادم افتاد چه گندی زدم به خاطرهمین سریع جیغ خفه ای کشیدمو دستشو گرفتم پس کشیدم تا دستگیررو نگیره

خیره دستش که توی دستام بود شدم سرمو تیز بالا آوردم دیدم سردار از این رفتارم حسابی جا خورده و چشماش گرد شده کم کم نگاهش جدی شد و من سریع دستشو ول کردم

استاد\_این رفتارا چیه خانوم محترم؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

نه...درو باز نکنید..یعنی چیزه بذارید من حرفامو بزمن بعد درو باز کنید  
سردار بی حوصله سری به نشونه باشه تکون داد و منتظر بهم نگاه کرد  
استاد\_خب بفرمایید

\_من نمیخواستم اون حرفارو بزمن ولی از شما لجم گرفت که مقابل همه بچه ها مسخرم  
کردین شما نباید برای اثبات باحال بودنتون یا تیز بودنتون منو توی جمع کوچیک میکردین  
استاد\_انتظار داشتید داستان تخیلیتونو باور کنم؟اینکه دزد اومده بعد یه سوپرمن برای  
نجاتتون ظاهر شده؟

سرمو بالا گرفتم و اینبار مستقیم به چشماش خیره شدم

\_اما همه حرفای من حقیقت داشت

استاد\_فرض کنیم حق با شماست به نظرتون رفتارتون اونم مقابل استادتون درست بود؟  
سرمو با خجالت پایین انداختم و مظلوم گفتم:

\_خب چیزه نه ولی...

سردار دستشو سمت دستگیره در بردو پایینش کشید همزمان گفت:

استاد\_اما و ولی نداریم کارتون...

یکهو سکوت کرد و به دستش که حسابی چربو حال بهم زن شده بود نگاه کرد چشماشو با  
حرص روی هم فشرد حالا منو میگی خودمو چنان به کوچه علی چپ زده بودم که خودم  
خودمو نمیشناختم رسماً درحال تخمه فروختن بودمو به درو دیوار نگاه میکردم

استاد با عصبانیت وارد اتاقش شد با ترس و حتی میشه گفت هیجانی که بهم دست داده بود  
یکم بالا پایین پریدمو خدا خدا کردم که نفهمه کار من بوده بعد سریع وارد اتاقش شدم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

هرکی بوده خیلی احمق بوده که کره صبحونشو اینطوری حروم کرده

گوشه لبمو گاز گرفتم سردار درحالیکه مشغول پاک کردن دستش بود مشکوک نگاهشو به سمتم هدایت کرد

استاد\_شما از کجا میدونی کره بوده؟

\_خب چیزه...بو میده...آره الان بهش دست زدم بوی کره میداد

استاد همچنان نگاه مشکوکشو روی من نگه داشته بود و دستشو پاک میکرد اهمی کردم که باعث شد نگاهشو از من روی دستاش بگیره و دوباره با حالت چندشی مشغول پاک کردن دستش بشه

استاد\_اگه حرفی نمونده میتونید برید

بهش نزدیک تر شدم از توی کیفم اسپری الکلمو برداشتم بعد بهش نزدیک تر شدم که باعث شد بهم توجه کنم

\_دستتونو بیارید

سردار دستشو به سمتم آورد یکم به دستاش الکل زدم بعد یه دستمال توی دستش گذاشتم

\_الان پاکش کنید از چربیش گرفته میشه

سردار پوفی کشیدو مشغول پاک کردن دستش شد از کار بچگونم واقعا پشیمون بودم

استاد\_جوهری که اون روز روی صندلیم به عمد ریخته شده بود و باعث شد شلوارم کثیف بشه...روغنی که جلوی میز ریخته شده بود تا پام روش لیز بخوره بیفتم زمین...نقاشی مزحکی که بعد از تموم شدن کلاس جلوی دستم گذاشتی گفتی استاد چه طور کشیدم خوب شده

بعد پشت میزش رفت و از داخل کشوی میزش یه برگه بیرون آوردو بازش کرد مقابلم گذاشت



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سردار-و این نامه همه و همه کار تو بوده

بعد با چشمو ابرو به در اشاره کردو ادامه داد

سردار-حتی چرب شدن دستگیره در اتاقم قسم میخورم که کار خودت بوده

چشمام حسابی گرد شده بود و از شدت ترس به تته پته افتاده بودم حس مجرمیو داشتم که مچش توسط پلیس گرفته شده

سردار-به نظرم بهتره درباره همه اینها باهم حرف بزنیم به خصوص درمورد این نامه

بعد کاغذو باز کرد و اهمی کرد چشمامو کوتاه روی هم بازو بسته کردم ضربان قلبم اونقدری بالا رفته بود که نبضشو توی حلقم احساس میکردم

سردار-سلام استاد عزیز...یه مسابقه هست که به نظرم بهتره شماهم داخلش شرکت کنید بی شک رتبه اولو کسب میکنید...مسابقات انتخاب برترین خر سال...جوایز خوبی هم اهدا میکنن مثلاً یه طویله با یونجه تازه از مزایای خوب این مسابقس...خیلی دوستون دارم بوس بای

سردار نگاهشو بالا آورد بهم نگاه کرد رنگم پریده بود و با ترس بهش نگاه میکردم

سردار-خیلی وقته فهمیدم دختر درسخون کلاسم نقشه های پلیدی برام میکشه...حتی پیچ فیک اینستاتم دارم میدونی که کدومو میگم؟ همونیکه زیر یکی از پستام کامنت گذاشتی برای سردرد شاش سگ خیلی مفیده

دستمو جلوی صورتم گرفتم و بهش پشت کردم چرا همچین شد نکنه من دارم خواب میبینم هوم؟چه طور ممکنه فهمیده باشه همه اون خرابکاریا پشتشون من بودم؟یا حتی اکانت فیکمو از کجا شناسایی کرد؟منکه هیچ ردو نشونی از خودم به جا نداشتم وای نامرو بگو اونو دیگه از کجا فهمید؟منکه داده بودم یه بچه کلاس دومی اون نامرو نوشت تا دست خطمو پیدا نکنه اما حالا...



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سردار-میدونستید میتونم با این شیرین کاریاتون به راحتی از دانشگاه اخراجتون کنم؟ چون قابل ذکره مدیر گروه بنده هستم

با چشمای گرد شده به سمتش برگشتمو هینی کشیدم

-چییبیییی؟ پس استاد امامی...

سردار-دوره ایشون تموم شد و حالا بنده مدیر گروه رشته معماری هستم

دوتا دستامو محکم روی سرم کوبیدم و روی صندلی داخل اتاقش آوار شدم سردار کاغذو تا زد و دوباره توی کشوی میزش گذاشت

سردار-خانوم صوفی دلیل این رفتارای بچگانتونو واقعا درک نمیکنم

-منم رفتارای سر کلاس شمارو درک نمیکنم

سردار از پشت میز بلندشد که باعث شد از شدت ترس بلرزم و محکم به صندلیم بچسبم

سردار-خانوم صوفی به نظرم بیایید یه بازی کنیم

روبه روم ایستاد به آرومی روی صندلیم کمی خم شد و صاف توی چشمام خیره شد

سردار-من چشم میذارم تا ده میشمارم شما هم از اینجا گمشو نظرت چیه؟

با ترس حسابی خودمو عقب کشیدم به آرومی سرشو به سمت چپ متمایل کردو با لحن آرومتری ادامه داد

سردار-یه پیشنهاد دیگم براتون دارم اینکه خودتون تغییر رشته بدید و از دانشگاه انصراف بدید

اشک تو چشمام حلقه زد دستش به سمت گردنم اومدو محکم توی دستای قوی مردونش گرفت فشار انگشتای قوی دستش دور گردنم بدجور داشت راه تنفسمو مییست



سردار\_ فکر کردی راحت از این بچه بازیات میگذرم؟ تا به گوه خوردن نندازمت ولکننت نمیشم  
خانوم ریزه میزه

دستامو بالا آوردم محکم دستاشو چنگ زدم اما فایده ای نداشت چشمام تقریباً نیمه باز شدو  
از شدت درد ناله ای کردم یکهو سیلی توی صورتم خوردو هنگ به اطراف نگاه کردم که با  
چشمای گرد شده سردار روبه رو شدم

سردار\_ خوبی؟ چت شد تو؟ فکر کردم سخته کردی

چی شد الان؟ این چرا قیافش یکهو انقدر تغییر کرد؟ الان چرا لباس تکون میخوره اما صدایی  
ازش نمیشنوم؟ داره مسخرم میکنه؟ وا چرا دستاشو مقابل صورتم تکون میده؟

به سمت لیوان کنار پارچ روی میزش رفت وایسا بینم الان میخواد با اون آب چی کار کنه؟

یکهو همه محتویات آب داخل لیوانو توی صورتم پاچید که باعث شد جیغی بکشم و دستمو  
مقابل صورتم بگیرم همون لحظه سردار جلو اومد دستشو روی دهنم گذاشت

سردار\_ ششششش دختره دردسرساز... آروم... میخوایی بدبختم کنی

سردار به سمت در برگشت و نگاه نگرانشو به سمت من چرخوند هنوز دستش روی دهنم بود  
با ترس بهش نگاه کردم که یکهو چنگ زد به کوله پشتم انگار میخواست منو با کولم بگیره تا  
نیفتم زانوهام از شدت ترس و ضعفی که بهم دست داده بود شل شد محکم توی بغلش  
افتادم

سردار\_ چشماتو باز کن آتیلا... با توام

سردار با عصبانیت کولمو یه گوشه پرت کرد منو روی صندلی نشوند اما بیرمق تر از این حرفا  
بودم همون لحظه چشمام روی هم بسته شدو از هوش رفتم

پیچ اینستا گرام نویسنده:



•◆ kiana\_bahmanzad ◆•

◆ آنیدا ◆

\_چه نسبتی با این آقا دارید؟

خنده مسخره ای کردم و نمایشی دستمو بین حلقه بازوی ویهان تنگ تر کردم و گفتم:

\_اوم نسبت؟ بلا نسبت

پسره چشماش گرد شد که باعث شد ویهان ضربه آرومی بهم وارد کنه و باعث بشه خنده  
عصبیمو همچنان ادامه بدم

ویهان\_همسرشون هستم با شیخ عبدالحمید رجبی کار داشتیم گفتن توی این هتل اقامت  
دارن

\_بله درسته ایشون با خانوم صوفی قرار ملاقات داشتن

ویهان لبخند پر از حرصی زد و سری به نشونه تایید تکون داد

ویهان\_بله منتها عرض کردم من همسرشون هستم لطفا هماهنگ کنید

\_چشم حضور داشته باشید هماهنگ میکنم

ویهان سری به نشونه تایید تکون داد و منو دنبال خودش به یه گوشه دیگه کشوند بعد با  
حرص غرغر کرد

ویهان\_ایشون با خانوم صوفی قرار داشتن عی گل بگیرن دم این هتل...

یکهو بقیه حرفشو خورد و عصبی دستی توی موهاش کشید دستمو از بازوش بیرون کشیدمو  
یکم با دست خودمو باد زدم





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

- حتی برای چند دقیقه نقش همسرتو باز کردن خیلی سخته... بلا به دور  
ویهان- اینطوری نگو دلم میشکنه چون من عاشق اینم که همسر تو باشم  
- ببخشیدا ولی نقشه شما بود

ویهان- چاره دیگه ایم داشتیم؟ هیچ میدونی این یارو کیه و چه سابقه ای داره؟ اومده برام توی  
هتلشم قرار گذاشته شیطونه میگه برم...  
- استوب استوب

ویهان سرشو به سمتم چرخوند و بقیه حرفشو خورد منتظر بهم نگاه کرد منم در برابرش یه  
تای ابروم بالا پرید

- الان اینهمه جوش زدنت دقیقا به خاطر چیه؟ مگه من چه صنمی با تو دارم که اینطوری برای  
من رگ گردنی میشی؟ تو هنوز منو نشناختی نمیدونی چه قدر میتونم حيله بازو مکار باشم  
ویهان دست به سینه مقابلم ایستاد

ویهان- که اینطور ببینم میتونی نظرشو جلب کنی بالاخره سرمایه این مرتیکه خیلی به کار  
شرکتتون میاد  
- فقط بشینو نگاه کن

با شنیدن اسمم از زبون مردی که قرار بود با شیخ هماهنگ کنه به سمتش رفتم که به روم  
لبخندی زد

- ایشون خیلی استقبال کردن و گفتن همراهه همسرتون به حضورشون برید

لبخندی به نشونه تشکر زدم و به همسر عزیزم اشاره کردم که باید بریم اونم تماسشو قطع  
کردو دنبالم اومد هردو وارد آسانسور شدیم نگاه سردم روی تصویر خودم توی آیینه دیواری  
آسانسور نشست دستمو سمت شالم بردم واز روی سرم برداشتم وویهان یه تای ابروش بالا



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

پرید موهامو که اتو زده و مرتب شده بودن رها کردم پالتوی تنمو بی حرف از تنم درآوردم و همشو دست وپهان دادم

ویهان-الان داری چی کار میکنی؟

-کاری که خانمها خیلی خوب میتونن بدون تحصیلات توی ارتباطات انجام بدن

به لباس قرمز جیغی که تنم بود نگاهی کردم لبخند کوتاهی به خودم زدم قبل ازاینکه بیاییم هتل من برگشتم خونه و لباسامو عوض کردم حتی موهامم اتو زده مرتب کردم یه جورایی همه چی از قبل برنامه ریزی شده بود

از توی کیفم رژ قرمزمو بیرون اوردم و حسابی روی لبام کشیدم میشه گفت دلم برای این چهرم تنگ شده بود نگاه وپهان روی خودم حس میکردم یه نگاه عصبی و حرصی

ویهان-این چه سرو وضعیه؟الان میخوایی اینطوری بری جلوی چشم اون حروم زاده؟

لبامو بهم مالیدم تا رژم بهتر پخش بشه رژمو داخل کیفم برگردوندم و به خودم نگاه کوتاهی انداختم به سمت وپهان برگشتم که برای یه لحظه کوتاه رنگ نگاهش عوض شد

-فکر کردی خودم شیخو نمیشناسم؟قانون اول توی ارتباطات اینه طرف مقابلتو بشناس و نقطه ضعفشو بدون

آسانسور که ایستاد بی حرف از مقابلش رد شدمو وارد سالن بزرگ پذیرایی هتل شدم آدمای شیخ همه دورش بودن یه مرد بسیار قدبلند و میشه گفت مسن که با یه لبخند کثیف به سرتا پام نگاه کرد اما نگاهش برای من اهمیتی نداشت چون این نگاه مردا برای من عادی بود بالاخره منم گذشته ای داشتم که الان خیلی خوب به کارم میومد

-خوش حالم بالاخره مارو به حضور پذیرفتید شیخ



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

بعد دستمو به سمتش دراز کردم که با لبخند دستمو گرفتو بوسه ای روش نشوند که باعث شد خرامان کنارش بشینم یکهو چشمم به ویهان افتاد که پالتوم دستش بودو عصبی داشت بهم نگاه میکرد اوه اینو یادم نبود ای بابا ناسلامتی بنده متهملم!/:

\_ایشون همسر آقای زرگران هستن...مدیر عامل شرکت پدر شوهرم هستن ایشون هم به نمایندگی پدرشون اینجا هستن

شیخ\_از ملاقات شما خوشحالم بسیار...نمیکردم فکر...تا این...حد...باشید زیبا خانوم

لبخند دلبرانه ای زدمو دستی به موهام کشیدم

\_شما لطف دارید چه زیبا فارسی حرف میزنید

ویهان و شیخ باهم دست دادن و احوالپرسی کردن بعدش ویهان بی حرف کنارم نشست و پاشو با غرور همیشگیش روی هم انداخت

شیخ\_این...معامله...چه سودی...داره برای ما؟

\_همگی توی این قرارداد ذکر شده

بعد قراردادی که داخل کیفم بودو بیرون آوردم و به سمت شیخ گرفتم همون لحظه گارسون اومد و وسایل پذیراییرو مقابلمون چید ویهان بیشتر بهم چسبید و به آرومی دستشو دورم حلقه کردو کمرمو فشار داد اما درعوض منو به خودش چسبوند خم شد به آرومی کنار گوشم با لحن حرصی عجیبی زمزمه کرد:

ویهان\_اگه یه وقت سگ شدم هراتفاقی افتاد پای خودته

آروم زیرلبی طوریکه فقط خودمون بشنویم گفتم:

\_شما هیچ کاری نمیکنی چون بدترشو سرت میارم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

بعد لبخندی برای حفظ ظاهر زدم و به سمت شیخ برگشتم که دیدم خیره داره بهم نگاه میکنه لبخند غلیظ تری تحویلش دادم و دستمو به سمت نوشیدنی روی میز دراز کردم یکم ازش خوردم همون لحظه چنتا رقص زن وارد سالن شدن و با دلبری مشغول رقص عربی شدن یه تای ابروم بالا پرید به سمت شیخ برگشتم

\_که اینطور...پس یه سوپرایز از طرف من طلبتون

شیخ خنده ای کردو سری به نشونه باشه تکون داد

شیخ\_شما هم...بلدید رقص عربی؟

\_عام بله بلام

شیخ\_یعنی از رقصای من بهتر بلدید؟

به سمت رقص هاش برگشتمو نگاه سرسری بهشون انداختم ویهان تک خنده عصبی کوتاهی کرد و حلقه دست دور کمرمو محکمتر کرد که خودش یه نشونه هشدار مانند از طرف مردی بود که مثلا شوهرمه

ویهان روبه شیخ با خنده گفت:

ویهان\_خانوم من همه رقص هاشون عالیه اما بهتر نیست بریم سراغ معاملمون؟

شیخ\_که اینطور...پس...اگه...خانوم...شما از...رقاص های من...برقصه بهتر...من بی شک...امضا خواهم کرد

ویهان دندون قرچه ای کرد که باعث شد به آرومی دستمو روی پاش بذارم تا خونسردی خودشو حفظ کنه اما نگاهم روی شیخ بود

مشکوک نگاه معنی داری به شیخ انداختمو گفتم:

\_پس رقص من برای بستن این قرارداد کافیه؟



ویهان آروم کنار گوشم با حرص غرید:

ویهان-خفه شو آنیدا زر مفت نزن

شیخ-بله...قول خواهم داد

به سمت ویهان برگشتم و نگاه کوتاه سردی بهش انداختم اون چی از منو گذشتم میدونست که اینطور برام عصبی و رگ گردنی میشد؟ اصلا از اهداف من خبر داشت؟ میدونست چرا قرارداد با شیخ انقدر برام مهمه؟ فکر میکرد واقعا دارم برای شرکت اونو پدرش این کارو میکنم؟ نه فقط به خاطر اینکه دستور همایون بود و باید این قرارداد بسته میشد یه طورایی همه چی از قبل برنامه ریزی شده بود و من فقط بازیگر این بازی های مسخره بودم

از روی مبل بلند شدم به سمت یکی از دخترا رفتم و ازش خواستم کمر بند عربیشو دور کمرم ببندد اونم یه نگاه به شیخ انداختو تاییدو ازش گرفت کمر بند دور کمرم بسته شد نگاهم فقط روی ویهان نشست که لیوان شربت توی دستش در حال خورد شدن بود

با شنیدن ریتم آهنگ دستامو بالا بردم اولین تکون دادن کمرم مصادف شد با خورد شدن لیوان توی دست ویهان چشمامو بستم و بهشون پشت کردم حرکاتمو تکرار کردم و هر بار بیشتر از قبل سعی در دلبری و به تکون درآوردن صدای کمر بند دور کمرم میشدم

یکی از آدمای شیخ به سمت ویهان رفت و دستشو با دستمال پاک کرد اما ویهان فقط با اخمای وحشتناکش بهم نگاه میکرد به معنای واقعی ترسناک شده بود به خصوص با اون چشمایی که هرکسو به طلسم و تبعیت از خودش درمیآورد

حرکت بعدیم مصادف شد با بسته شدن چشمای ویهان و فشرده شدن لباس روی هم نگاه تهدید آمیزی به سمت شیخ پرتاب کرد کم کم نتونست دووم بیاره از روی مبل بلند شد همین رفتارش کافی بود برای اینکه یه زنگ هشدار برای من باشه که سعی کنم آرومش کنم همین کارم کردم وقتی ویهان با قدمای محکم و لبای بهم فشرده شده به سمتم اومد منم با همون قر کمرم به سمتش رفتم روبه روش ایستادم دستمو روی شونش گذاشتمو با دلبری براش رقصیدم که باعث شد حالت چشماش یه جوری بشه که لرزش بدیو توی دلم انداخت



ویهان-تمومش...کن

-بازی تازه شروع شده خون آشام عزیز

بهش پشت کردم به رقص ادامه دادم آخرین ریتم آهنگ مصادف شد با حرکت آخرم لبخندی زدمو به شیخ نگاه کردم که لبخند تحسین برانگیزی روی لباس بود

با لوندی خاصی که توی راه رفتنم بود به سمتش رفتم قراردادو برداشتم و به سمتش گرفتم

-امضا کنید شراکتمونو تبریک میگم

شیخ-با کمال میل ولی باید بهم قول بدید یه روز فقط برای خودم برقصید

ویهان-آخه مرتیکه...

دستمو به معنای سکوت روبه ویهان بالا آوردم که باعث شد با خشم چنگی توی موهایش بکشه و بهم پشت کنه به سمت شیخ برگشتمو لبخندی به روش زدم

-چشم

امضارو که ازش گرفتم حرفای لازم زده شد و خدافسی کردیم به سمت آسانسور رفتیم وقتی وارد آسانسور شدیم ویهان محکم پالتومو به سمتم پرت کردو با تاسف بهم نگاه کرد

ویهان-اینطوری میخوایی مدیر ارتباطات شرکت بشی؟با این کارای...

-شششش بهت گفتم قانون اول اینه که طرف مقابلتو بشناسی ایشون نخونده قراردادو امضا کردن به جای عصبانیت بشین مفاد قراردادو بخون ببین یارو زیر بار چه قراردادی رفته

پالتومو روی دوشم انداختم و ساده شالمو روی سرم انداختم از هتل زدیم بیرون به سمت ماشین ویهان رفتیم دستمو بالا آوردم تا سوئیچو بهم بده اونم با یه نگاه عصبی سوئیچو برام انداخت بی حرف پشت رل نشستم ویهان کنارم نشست همونطور که قرارداد دستش بودو درحال مطالعه بود هرلحظه چشماش بیشتر گرد می شد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان- تو دیگه کی هستی

پوزخندی زدمو پامو روی پدال گاز فشار دادم

-یه عجوبه خلق شده برای بازی دادن مردای دسته شیخ رجایی حالاها مونده فکر کردی من  
مفت مقابل یه مرد میرقصم

ویهان تیز به سمتم برگشت از حرفم پشیمون شدم و به آرومی گوشه لبمو گاز گرفتم

ویهان- الان چی گفتی؟

-منظوری نداشتم

ویهان با صدای بدی نعره زد

ویهان- الان یه گوهی خوردی همونو میخوام تکرار کنی

لبامو روی هم فشردم فرمونو محکم چرخوندمو گوشه خیابون ایستادم تیز به سمتش برگشتمو  
انگشت اشارمو به نشونه تهدید مقابلش تکون دادم نگاه خشمگینی به صورت برافروختش  
پرتاب کردم

-بار آخرت باشه با من اینطوری حرف میزنی به تو هیچ ربطی نداره قراردادو میخواستی اینم  
قرارداد به تو هیچ ربطی نداره من چی کار میکنمو چه طور از اونا امضا گرفتم

ویهان با عصبانیت بهم نگاه کرد لباشو روی هم فشرد و سری به نشونه تایید تکون داد

ویهان- آره خب راست میگی به من چه ربطی داره تو این امضارو چه طوری گرفتی مهم  
قرارداده همین

رومو ازش گرفتم و تمام خشممو روی پدال گاز خالی کردم پوزخند تلخی روی لبای خستم  
نشست و سری به نشونه تاسف تکون دادم

-رنگین کمونامونم دیگه رنگی نیست ما ادای خوبارو در نمیاریم صادقانه بدیم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان\_فکرشو نمیکردم یه همچین دختری باشی نه به روحیه خشن و شجاعانت نه به روحیه...

ویهان بقیه حرفشو خورد و کلافه دستی توی موهاش کشید

\_خجالت نکش ادامه بده دیدگاه تو برای من هیچ اهمیتی نداره جناب زرگران خواستی برو به پدرت بگو چه طور امضارو گرفتیم

ویهان\_نمیگم چون غیرت و شرف خودم میره زیر سوال

\_تورو خدا بس کن باشه؟ برای هرکس میخوایی از این اداها در بیار اما برای دخترای امثال من این کارو نکن چون واقعا برامون مضحکانه... من نه به غیرت تو و نه به غیرت هیچ نره خر دیگه ای نیاز ندارم من هر وقت هرکار که خودم بدونم به صلاحه انجام میدم ما دخترا خیلی محکمتر از شما مرداییم اینو یادت باشه

جلوی خونمون ایستادم و به سمت ویهان برگشتم کمربندمو باز کردم همزمان گفتم:

\_از ادعا تا اثبات خیلی راهه...یک هیچ به نفع من جناب زرگران غصه نخور فردا هم روز توهه

قراردادو ازش گرفتم خواستم پیاده بشم که با حرفش ایستادم و به سمتش برگشتم

ویهان\_پدرم دیشب متوجه شد که کیان چاقو خورده اونم همه چیو براش تعریف کرد ماجرا امروز صبح به گوش مادر بزرگم رسیده و برای سلامتی کیان امشب مهمونی میده تو و خواهرتم دعوتید

\_شرمنده ما مهمونی کسایی که نمیشناسیم نمیاییم

ویهان\_اما برای کسایی که نمیشناسی خوب میتونی برقصی و دلبری کنی

\_گفتم که به تو ربطی نداره

ویهان\_بابا شخصا دعوتت کرده منتها امروز یادش رفت بهت بگه از من خواست بهت بگم





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

پوفی کشیدم و سری به نشونه تایید تکون دادم

-اوکی آدرسو برام بفرست

ویهان-راننده دنبالتون میاد ماشینت که هنوز درست نشده...شب میبینمت...روز خوش خانوم صوفی

-روزخوش

از ماشین پیاده شدم ویهان هم همینطور هردو ماشینو دور زدیم و روبه روی هم ایستادیم هنوز اخماش تو هم بودو بهم نگاه نمیکرد

-یه چیزی بهت میگم یادت بمونه هیچ وقت آدما رو از روی ظاهرشون قضاوت نکن هیچ وقتم الکی کسبو متهم نکن

ویهان نگاهشو بالا آورد بهم نگاه کرد

ویهان-شب حرف میزنیم بهتره بری آماده بشی چند ساعت دیگه راننده دنبالت میاد

بعد از کنارم رد شدو سوار شد پوزخندی زدمو بیخیالش شدم بذار هر جور دلش میخواد راجبم فکر کنه اصلا برام مهم نیست هیچ زخمی خوب نمیشه یا جاش میمونه یا یادش اینم روش

◆ آتیلا ◆

-چ-\_\_\_\_\_ی؟رقصیدی؟

آنیدا سری به نشونه تایید تکون داد و لباس بعدیو مقابل خودش گرفت و از توی آینه به خودش نگاه کرد

-تو مگه قرار نشد دیگه نرقصی؟تو به آتا قول دادی



آنیدا\_مجبور شدم

\_کجای این داستان مجبور شدی آخه آنیدا؟ آتا بفهمه هر دو مونو میکشه

آنیدا با حرص لباسشو که معلوم بود اینم به دلش ننشسته روی تخت پرت کردو به سمت برگشت

آنیدا\_بس کن آتیلا به آتا هیچ ربطی نداره

\_چه طور ربط نداره دختر؟ اون مگه رلت نیست؟ مگه عشقت نیست؟ مگه قرار نیست باهم ازدواج کنید؟

آنیدا\_هست ولی زندگی من فعلا به اون ربطی نداره از طرفی قرار نیست بفهمه مگه نه؟

\_یعنی میخوایی ازش پنهون کنی

آنیدا\_آفرین عزیزم چه قدر باهوشی تو... آتی برو زود آماده شو به خدا منتظرت نیمونما

\_خیلی خب تو هم

سشوار موهامو تموم کردم و با هیجان به سمت میز آرایشم رفتم و مشغول آرایش شدم توی زندگیم عاشق دو چیز بودم یکیش لاک زدن دومیش یه میکاپ کامل صورت

آنیدا\_از دانشگاه بگو امروز چه داستانی با استادت داشتی؟ چه طوری چزوندیش؟

از فکر امروز یکهو دوباره ضربان قلبم بالا رفت و یه جوری شدم دستام خفیف لرزید اما سعی کردم کاملا خوددار باشم و جلوی خواهرم اصلا سوتی ندن منتها مگه میشه من چیزو از ایشون پنهون کنم؟ پس بهتره خودم عین بچه آدم به همه چی اعتراف کنم هرچند آنیدا از خرابکاریام خبر داشت

\_هیچی... فقط چیزه... دست گل به آب دادم

آنیدا\_باز چی کار کردی؟



رژ قرمزمو برداشتم بعدش پشیمون شدم با صورتی عوضش کردم به سمت آنیدا برگشتم و همه چیو براش تعریف کردم در آخر اضافه کردم

\_باورم همیشه آنیدا همه چیو میدونست به روم نمیآورد اما خب امروز به روم آورد انقدر ترسیده بودم که برای یه مدت کوتاه رفته بودم توی فکر توی افکارم شپش حسابی ترسناک شده بود حتی ازم خواست از دانشگاه استفا بدم

آنیدا\_یعنی چی؟ باز تو توهم زدی؟

\_به خدا دست خودم نبود آنیدا...بدبخت انقدر ترسیده بود حسابی نگرانم شده بود

آنیدا\_خب آخرش چی شد؟

\_هیچی بهش قول دادم دیگه دختر خوبی باشم اونم در عوض از خطاهام بگذره

آنیدا\_به همین راحتی؟

\_همینم خودمو به شک انداخته به خدا: /

آنیدا پوفی کشید و خودشو توی آینه برانداز کرد لبخندی به روی خواهرم زدمو به سمتش رفتم

\_خیلی خوشگل شدی چشم آتارو دور دیدی حسابی به خودت رسیدی

آنیدا\_اسمی از آتا جلوی بقیه نبریا درباره همایون خانو زندگی گذشتمون نباید کسی چیزی بفهمه

\_مگه من بچم خیالت تخت

به سمت کمدم رفتم و لباس صورتی خوشگلمو بیرون آوردمو پوشیدم خیلی خسته بودم اما وقتی برگشتم خونه آنیدا گفت مهمونی دعوت شدیم تمام خستگیم از تنم در رفت کلا عاشق



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

مهمونی بودم این اولین باره قراره توی ایران به یه مهمونی برم خیلی کنجکاوم بدونم مهمونی های اینجا چه طوریه

صدای زنگ موبایل آنیدا باعث شد از اتاق بره بیرون همون لحظه موبایل خودم زنگ خورد با دیدن اسمش لبخندی روی لبام نشست و با هیجان تماسو برقرار کردم

-سلام عزیز دلم...سلام عشقولی من چرا انقدر دیر بهم زنگ میزنی:)

-من قربون صدای بچگونت برم سلام دختر بابا چه طوری؟

-هنوز جوابمو ندادیا همایون خان کبیر

همایون-دو روزه خارج از کشور بودم رفته بودم اسپانیا برای بستن یه قرارداد خواهرت بهت خبر نداده بود؟

-عجب با آنیدا وقت داری حرف بزنی اما به من که میرسه...

همایون-این چه حرفیه آخه مگه یه پدر میشه برای دختراش وقت نداشته باشه...آقا به یه مشکل خوردیم میشه لطفا بیایید

صدای یه مرد دیگه پشت خط باعث شد با نگرانی موبایلو کنار گوش دیگم بذارمو بگم -چیزی شده بابا؟کجایی؟

همایون-چیزی نیست عزیزم بین آتی من بعدا باهات تماس میگیرم باشه جون دلم؟  
سرمو پایین انداختم و با غم گفتم:

-باشه بابایی بعدا باهم حرف میزنیم

همایون-راستی آتیلا پولی چیزی کم و کسر ندارید؟

-نه بابایی خیالت تخت



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

همایون\_باشه عزیز بابا برو مراقب خودت باش میبوسمت

\_میبوسمت بابایی خدافس

تماسو که قطع کردم سرمو بالا آوردم با آنیدا روبه رو شدم آنیدا سری به نشونه تاسف تکون داد خواست از اتاق بره بیرون سریع به سمتش رفتم و بازو شو گرفتم

\_صبر کن آنی

آنیدا\_بهم گفتی باهاش حرف نمیزنم بهت گفتم سعی کن انقدر بهش نزدیک نشی اما...

\_آنیدا به خدا برای من خیلی سخته باور کن خیلی دوشش دارم آدم میتونه از بابای خودش دل بکنه؟

آنیدا عصبی بهم نگاه کرد کمی صداسش بالا رفتو داد زد:

آنیدا\_من گفتم دل بکن؟گفتم سعی کن ازش فاصله بگیری

\_بخدا سخته آنیدا نمیدونم چرا ازم همچین درخواستیو میکنی ولی بدون سعی خودمو میکنم به خدا من خیلی دوشش دارم آنی

آنیدا به آرومی بغلم کردو روی سرمو بوسید چشمامو روی هم بستم و با آرامش دستمو دورش حلقه کردم

آنیدا\_باشه عزیزم فقط یادت باشه هرچی که بشه خودم همیشه مراقبتم آتیلا...همیشه

آروم سرمو بالا آوردم بهش نگاه کردم کمی لبامو برچیدم و با مظلومیت بهش نگاه کردم

\_یه چیزو ازم پنهون میکنی مگه نه؟

آنیدا\_نه عزیزم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_چرا نداشتی به بابا بگم که اون روز دزد اوامده خونمون؟چرا خواستی پنهونش کنیم؟آنیدا بابا بفهمه یه ساعته نکشیده یارورو پیدا میکنه جلوی چشم خودمون آتیشش میزنه

آنیدا\_حرفشم نزن همایون خان نباید چیزی بفهمه آتیلا بفهمم بویی برده هیچ وقت نمیخشمتم خودم پیداش میکنم تو نگران نباش این اتفاق دیگه نمیفته

باشه ای گفتمو هوفی کشیدم آنیدا یکهو هول کردو تند تند گفت:

آنیدا\_راستی راننده زنگ زد گفت پایین منتظرم بدو بدبختو کاشتیم

سریع وارد اتاق شدم و پالتومو روی دوشم انداختم نگاه آخرو به خودم انداختم و همراهه آنیدا از خونه زدیم بیرون سوار آسانسور شدیم دوباره از توی آئینه به خودم نگاه کردم

\_خدا کنه بهمون خوش بگذره چون دلم برای یه پارتنی خفن لک زده

آنیدا\_اینجا ایرانه آتی نکنه انتظار داری عین پارتنی های لندن باشه؟

\_نه ولی یکمم شبیهش باشه من راضیم به خدا

آنیدا لبخندی زدو سری به نشونه تاسف برام تکون داد از دیدن خواهر خوشگلم توی اون لباس و آرایش خفنی که روی صورتش بود لبخندی روی لبام نشست یاد سالهای لندنمون افتادم که چه قدر به خودش میرسیدو کنار سخت بودنش اهل خوشگذرونی هم بود اما حالا از وقتی که برگشتیم ایران واقعا تغییر کرده

\_خیلی دلاری ریالتم آجی

آنیدا\_بلبل زبونی نکن آتیلا میریم اونجا دختر خوبی باش

\_چشم مامان

آنیدا\_از خودم دور نشو

\_اطاعت مامانی



آنیدا\_درضمن با هر پسری نمیرقصی

\_اینو دیگه بهت قول نمیدم بستگی به پسره داره اگه خوشگل و خوشتیپ باشه یه شیطونی کوچولو میکنم بالاخره این شمایی که صاحب داری بنده همینطور سینگلو بدبخت موندم بعد با غرغر ادامه دادم:

\_خارو ما داریم کاکتوس ادامونو در میاره

آسانسور ایستاد هردو ازش پیاده شدیم وقتی از در بیرون زدیم با دیدن بنز مشکی رنگ مقابل در خونمون لبخند غلیظی روی لبام نشست پسر جوونی جلوی در ایستاده بود

آنیدا\_نریمان من به تو چی گفته بودم؟

نریمان\_شرمنده آبجی عادت کردم دیگه

به سمتشون رفتم و لبخندی به روی پسر اتوکشیده روبه روم زدم دستمو به سمتش دراز کردم که باعث شد چشماش گرد بشه

\_سلام من آتیلا هستم خواهر آنیدا

آنیدا پوفی کشید و به آرومی دستمو عقب کشید و نگاه منظورداری بهم انداخت که باعث شد با خجالت دستی به پیشونیم بکشم

\_معذرت میخوام هنوز برام عادی نشده

نگاه خیره نریمان باعث شد آروم سرمو بالا بیارم که دیدم خیره چهرم شده منم لبخند ریزه میزه ای تحویلش دادم که باعث شد آنیدا اهمی کنه و چپ چپ به نریمان نگاه کنه

آنیدا\_بهتره راه بیفتیم دیر شد...سوار شو آبجی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

چشمی گفتم و زودتر از خودش سوار شدم آنیدا کنار دستم جا گرفت و درو بست نریمان هم ماشینو درو زدو سوار شد بی حرف راه افتاد دستی به گردن بند دور گردنم کشیدم و از استرس آب دهنمو قورت دادم

\_میگم آنیدا نکنه دوباره سوتی بدم خیلی چیزارو بلد نیستم

آنیدا\_با کسی دست نده...اینجا همو بغل نمیکنن حتی از روی رفاقت همو بوس نمیکنن

\_الان منظورت دو جنس مخالفه دیگه؟

نریمان\_البته الان دیگه این چیزا هم نمونده دو تا دختر پسر که رفیق معمولی هم هستن بهم دست میدن

آنیدا\_ما اینجا همچین دوستای معمولی هم نداریم پس بهتره همچین کاری نکنه

\_حله حله سعی میکنم یه دختر ایرانی خوب باشم

بعد پوفی کشیدم و به سمت خیابون برگشتم دل تو دلم نبود میخواستم زودتر برسیم یه حس خوب داشتم احساس میکردم امشب میتونه حسابی بهم خوش بگذره

\_میگم کیان هم امشب هست؟

آنیدا\_به شکرانه سلامتی اونه که این مراسمو گرفتن میخوایی نباشه؟

\_خوبه حداقل اون هست میتونم یکم سربه سرش بذارم

بعد ریز ریز خندیدم

تقریباً نیم ساعتی توی راه بودیم با اینکه خونه پدر کیان بالا شهر بودو فاصله چندانی هم با خونه ما نداشت اما به خاطر حجم ترافیک و شلوغی خیابونا نیم ساعتی توی راه بودیم

\_اینجا خونه پدر کیانه دیگه درسته؟





نریمان\_بله مادر بزرگشون ترجیح دادن اینجا مراسم برگزار بشه

سری به نشونه تایید تکون دادم لبخندی زدم چه باغ قشنگ و بزرگی دارن نریمان جلوی ورودی عمارت بزرگ ایستاد آنیدا دستشو سمت دستگیره در برد که نریمان سریع واکنش نشون داد

نریمان\_لطفا این کارو نکنید صبر کنید من درو براتون باز کنم آقای زرگران ببینن توبیخم میکنن

آنیدا پوفی کشید و دستشو عقب کشید نریمان پیاده شد و درو برامون باز کرد اول آنیدا و پشت سرش من پیاده شدم نریمان درو بست آنیدا تشکر کرد اما من به سمتش برگشتمو لبخندی به روش زدم

\_خیلی ممنون آقا نریمان

نریمان لبخند گرمی بهم تحویل داد و چشماش درخشید که باعث شد لبخند روی لبای منم غلیظ تر بشه دستی براش تکون دادم و به سمت آنیدا رفتم که چشم غره ای بهم رفت

آنیدا\_لطفا یکم سنگین باش آتی اینجا فرق میکنه

\_خب ازش تشکر کردم چیه مگه؟ ولی خوشتیپ بودا

آنیدا\_میدونم امشب منو سخته میدی تو

\_خیلی خوبه امشب میشه گفت آزادم دیگه خبری از بادیگارد های بابا نیست هرچند تو هم کم از بادیگارد نداری

باهم وارد عمارت شدیم و ناخواسته لبخندی روی لبام نشست وای چه قدر خونشون بزرگ و قشنگه ایول بابا اینا که مختلن من فکر میکردن الان زنو مردو از هم جدا میکنن ای—ول

\_دختر؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

به سمت صدای آشنای پشت سرم برگشتم با دیدن کیان که یه تیپ اسپرت خفن زده بود  
لبخندی روی لبام نشست کیان روبه روم ایستاد دستشو به سمتم آورد که باعث شد نگاه  
مرددی به آنیدا بندازم بعد باهاش دست بدم

کیان\_خوش اومدید خیلی خوشحالم که اومدید وقتی شنیدم داداشم رانندرو دنبالتون فرستاده  
تمام مدت منتظر ورودتون بودم

آنیدا\_بچه های شرکت هم اومدن؟

کیان\_در جریان نیستم

آنیدا\_منظورم دختر خالته

کیان\_شاینا یا...

آنیدا سریع حرفشو قطع کردو گفت:

آنیدا\_شاینا

کیان\_مگه میشه نباشه بیا تا ببرمتون پیش بچه ها

آنیدا\_قبلش بهتره با آقای زرگران یه سلام علیک کنم بعد

کیان لبخندی زدو باشه ای گفت هر سه به سمت مردی که درحال حرف زدن با یه زنو مرد  
دیگه بود رفتیم وقتی متوجه ما شد لبخندی زدو حرفشو با اونا کوتاه کرد

کیان\_بابا مهمون های ویژتون تشریف آوردن

زنی که بهش میخورد همون مادر بزرگ کیان باشه به روی هردومون لبخندی زد درسته  
اسمش مادر بزرگ بود اما واقعا قیافش به مادر بزرگ نمیخورد چون موهاشو خیلی قشنگ رنگ  
زده بودو یه لباس شیک تنش بود حتی آرایش صورتشم خیلی جونترش کرده بود

\_خیلی خوش اومدید دخترم معرفی نمیکنی؟



آنیدا\_ایشون خواهرم آتیلا هستن ارسلان خان

مردی که آنیدا ارسلان خطابش زده بود به روم لبخندی زدو بهم خوش آمد گفت مادر بزرگ با آنیدا دست دادو بغلش کرد کیان هم کنار من ایستاد که باعث شد ارسلان خان به روی هردومون لبخندی بزنه و با لحن بامزه ای بگه

ارسلان\_میبینم سنگ خوب کسیو به سینه میزنی الحق که پسر خودمی

کیان تک خنده ای کرد مادر بزرگ به سمت من اومد با منم دست دادو بغلم کرد

مامان بزرگ\_ماشالله یکی از اون یکی خوشگلتر برگشتید خونه به مادرتون بگید حتما براتون اسپند دود کنه

\_مادرمون فوت شده خانوم جون

مامان بزرگ کمی رنگ نگاهش عوض شد کیان برای عوض کردن جو سریع خودشو بهم نزدیک ترکردو تند تند گفت:

کیان\_اینکه غصه نداره منم مامانم فوت شده مامان بزرگم برام اسپند دود میکنه اصلا آخر شب برای هردومون اسپند دود میکنه مگه نه خاتون من؟

مامان بزرگ لبخندی به روی هردومون زدو با ناز خندید

مامان بزرگ\_ای به چشم باعث افتخارم هست

\_به به خوش اومدید

به سمت صدا برگشتیم با دیدن آریاس و ویهان لبخندی زدم و به سمتشون رفتم آریاس باهام دست داد اما ویهان بعد از دست دادن منو توی بغل خودش کشید که باعث شد منم با صمیمت بغلش کنم

\_لطف امروزتو فراموش نمیکنم



ویهان-انجام وظیفه بود قربان چی شد؟ بدردت خورد

-آره بابا از سرشم زیادیه

ویهان نگاهش به سمت آنیدا کشیده شد که سعی میکرد سرشو با آریاس گرم کنه و به ویهان توجهی نکنه

آنیدا-شاینارو نمیبینم کجاست پس؟

آریاس-این دوروبراس حتما با دوستاشه الان بهش زنگ میزنم

ویهان-سلام از ماست

آنیدا به سمت ویهان برگشت و سری به نشونه سلام تکون داد

آنیدا-نیازی به راننده نبود خودمون میتونستیم بیاییم درهرصورت ممنون

ویهان-انجام وظیفه نبود ولی خب بهتون لطف کردم

بعد به سمت من برگشت و آرام بینیمو کشیدو خندید همون لحظه کیان روبهم گفت:

کیان-فکر کنم تورو هم عین من به چشم یه بچه کوچولو میبینه

آتیلا-تو شاید کوچولو باشی اما من بزرگ شدم

ویهان-کیان اذیتش نکن دختر کوچولومون بزرگ شده عه

آریاس-یه بار ببرش بیرون براش بستنی بخر از هرچی بستنی خریدن برای هر بچه ای منصرف میشی

آتیلا-عا عا جر زدن نداشتیم قرار بود یه بار باهم بریم بام شهر

-برنامه چیو بدون من دارید میریزید؟



با شنیدن صدای آشنایی به پشت سرم برگشتم با دیدن پسری که پشت سرم ایستاده بود  
چشمام گرد شد یکه بدی خوردم و ناخواسته یه قدم عقب رفتم که خوردم به ویهان

ویهان به آرومی دستاشو از پشت سرم روی شونم گذاشت

ویهان-چت شد تو؟ مگه جن دیدی؟

اونم عین من از دیدنم حسابی جا خورده بود با ناباوری سری به نشونه نه تکون دادم آنیدا  
کنارم ایستاد و مشکوک به پسر روبه روم نیم نگاهی کرد بعد به سمت من برگشت

آنیدا-خوبی آتیلا؟ میخوایی بریم بشینیم؟

به سختی لب زدم:

-بریم

آنیدا دستمو گرفت خواستیم بریم که با به حرف اومدنش ایستادیم

-اوکی فرارو بر قرار ترجیح میدی پس

به سمتش برگشتم و یه تای ابروم بالا پرید با لحن معنی داری روبه ویهان پرسیدم:

-ویهان ایشون کین؟

ویهان خواست چیزی بگه که پسره سریعتر به حرف اومد

-آلزایمر گرفتی پس...مگه خودت نمیدونی من کیم؟

کیان-شما همو میشناسید؟

آریاس-سپنتا تو آتیلارو از کجا میشناسی؟

سپنتا پوزخندی زد و نگاه معنی داری بهم انداخت بعد با لحنی که باعث شد خواهرم حسابی  
بهم شک کنه گفت:



سپنتا-از یه جای خیلی خوب

ویهان-بگذریم...ایشون همون دخترین که دزد اون روز اومد خونشون و کیان هم رفت کمکش

سپنتا ابروهایش بالا پریدو نگاه منظورداری بهم انداخت یه قدم بهم نزدیک شدو گفت:

سپنتا-پس منجی نجات ایشون، کیان خودمونه...همون سوپرمن مشهور...یه پسر جذاب  
جنتلمن

دستی به پیشونیم کشیدمو سرمو پایین انداختم

کیان-سپنتا اصلا از لحتت خوشم نیومد الان به من طعنه زدی؟مگه من چیم از یه پسر جذاب  
جنتلمن کمتره؟

سپنتا-تو چیزی کم نداری داداش من...فقط یکم سنت کمه و یه کوچولو با توصیف های  
بعضیا نمیخونی

سرم همچنان پایین بود آنیدا مقابل سپنتا ایستاد که باعث شد با نگرانی سرمو بالا بیارم  
خواستم یه قدم بهشون نزدیک بشم که به ارومی ویهان دستمو گرفت و منو عقب کشید

آنیدا-فکر نکن غیر مستقیم داری یه چیزایی بار خواهرم میکنی نمیفهمما...مردی بدون  
پوشودن منظورت مستقیم حرفتو بزن

سپنتا دستاشو توی جیبش فرو بردو سری به نشونه تاسف تکون داد

سپنتا-مستقیم حرفمو بزنم راز خیلیا برملا میشه که اصلا به صلاحشون نیست به خاطر  
خودشه مستقیم حرف نمیزنم خانوم محترم

با التماس به سمت ویهان برگشتم میدونستم آنیدا به این راحتیا کوتاه نمیاد انگار ویهان  
جنس نگاهمو خیلی خوب خوند چون سریع به سمت سپنتا رفت و سرشو گرم کرد

ویهان-چه قدر دیر اومدی پسر انتظار داشتم زودتر از اینها بررسی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا- برای شما هم دارم خدا ازت نگذره توی آبلیموم چی ریختی از صبحه تو راهه دستشو بیم

ویهان ریز ریز خندید و بهمون با سر اشاره زد

ویهان- بریم اونجا بشینیم

کیان- آتیلا بیا بریم

خواستم همراهش برم که آنیدا اجازه نداد

آنیدا- شما برو ما هم الان میاییم

پسرا که رفتن آنیدا روبه روم ایستاد و منتظر بهم نگاه کرد خوب میدونستم منتظر شنیدن توضیحه اما الان اصلا جاش نبود

آنیدا- فکر نکنم لازم باشه جنس نگاهمو برات تشریح کنم اما این پسره اگه اذیتت میکنه همینجا بدجور سروپیشش میکنم از کجا میشناسیش؟

یکم به اطراف نگاه کردم بعد یه قدم به آنیدا نزدیک تر شدمو آروم کنار گوشش پچ پچ مانند گفتم:

- این همون استادمه آتیلا... سپنتا سردار... همونیه که باهم نمیسازیم یعنی من باهاش نمیسازم و دستم پیشش رو شده

آنیدا چشمش گرد شد و با حرص پوفی کشید

آنیدا- باید فکرشو میکردم دوست این یالغوز باشه آخه خودش آدمه تا دوستشم آدم باشه بیا بریم هرچی گفت جوابشو نده زیادی حرف بزنه خودم خفش میکنم

همراهه آنیدا به سمت پسرا رفتیم اما یه دختر دیگه هم اینبار کنار پسرا بود که وقتی چشمش به آنیدا افتاد با خوشحالی بغلش کرد و باهم احوالپرسی کردن انگار همو میشناسن



دختره-نمیدونی چه قدر خوشحالم که اینجا میبینمت عزیز دلم خیلی خوش اومدی...این خانوم خوشگلمونو معرفی نمیکنی؟

دستمو به سمت دختره دراز کردم باهاش دست دادم به همین اکتفا نکرد چون بغلم کردو با صمیمیت گونمو بوسید

-من آتیلا هستم

آنیدا-خواهر کوچیکم

دختره-منم شاینا هستم دوست آنیدا و دختر خاله کیان و ویهان

لبخند روی لبم گرم تر شد ویهان یه پاشو روی اون یکی انداخت و با دست به سمت من اشاره کرد

ویهان-ایشون کوچولوی منه

شاینا-نگو کوچولو شاید بدش بیاد عه

-اشکالی نداره از پسرخالتون محبت زیاد دیدم اسمای قشنگی روم میذارن

بعد چپ چپ نگاهش کردم که باعث شد تک خنده ای بکنه سپنتا مشکوک به منو ویهان نیم نگاه بی تفاوتی انداخت بعد روشو به یه سمت دیگه کردو توجهی به ما نکرد

همراهه آنیدا روی یه مبل دونفره نشستیم آنیدا با شاینا مشغول حرف زدن شد ویهان هم به سمت من برگشت و نگاه منظورداری بهم انداخت که باعث شد یکم هول کنم

ویهان-راستی چی کار کردی امروز دهن استادتو سرویس کردی؟

سپنتا هم که عین ویهان با یه غرور خاصی پاشو روی اون یکی انداخته بودو ژست مردونه خاصی به خودش گرفته بود با شنیدن این حرف ویهان چشماش گرد شد

آریاس-کدوم استادش؟





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان\_یه استاد خیر ندیده داره که بدجور دلش ازش خونه باورت نمیشه یارو با یابو هیچ فرقی نداره...

به سرفه کردن افتادم که باعث شد کیان کمی نگرانم بشه و از شربت روی میز یکم بهم تعارف کنه آنیدا هم با حرص به ویهان خیره شده بود و دیگه با شاینا حرف نمیزد

ناخواستہ نگاهم به سمت سپنتا کشیده شد که با لبای بهم فشرده شده با خشم بهم نگاه میکرد

ویهان\_آره داشتم میگفتم امروز ساعت پنج صبح از بیمارستان بدون اینکه دکترش مرخصش کنه بردمش خونه عجله ای نشستیم پای یه نقشه نمیدونی بدبخت چه استرسی داشت اصلا یادش رفته بود شب قبلش از هوش رفته و توی بیمارستان بستری بوده

آب دهنمو به سختی قورت دادم

آریاس\_یارو تا این حد وحشیه؟

سپنتا\_حالا میشه شما هم انقدر بزرگش نکنید؟ مگه طرفو میشناسید که به یه مشت چرندیات یه دختر باور کردین

ویهان\_هرکی هست با خر هیچ فرقی نداره مگه دانشجوهای بدبختش ارث باباشو خوردن که عین برج زهرمار سرکلاس رفتار میکنه

آنیدا\_به نظرم بهتره این بحثو تموم کنیم

با استرس تره ای از موهامو پشت گوشم زدم و به سمت سپنتا برگشتم که آرنجش روی دسته مبل بودو دستشو زیر چوونش گذاشته بود یه نگاه عصبی هم حوالم میکرد به سختی لبخندی روی لبام نشوندم و نگاهمو ازش گرفتم وای خدا گاوَم زایید

سپنتا\_خب حتما یکم رو به دانشجوهایش بده سوارش میشن به خاطر همینه اونم عین یه برج زهرمار برخوردار میکنه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

یه تای ابروم بالا پرید و به سمتش برگشتم که روبه روم نشسته بودو خیلی خوب چشم تو چشمش بودم

اگه یه بار امتحان کنه ظرر نمیکنه اونوقت میفهمه که دانشجوها به جای سوار شدن دوشش خواهن داشت

سپنتا\_دوست داشتن شماها همون شکلیه که یکیتون عاشق طرف میشه اون یکی سوت میزنه خودش میاد آره؟

یکهو یاد حرف امروزم که به مریم زده بودم افتادم یه جوری شدم پس حرفمو شنیده

سپنتا\_یا حتما ابراز علاقتون به استادتون اینطوره که جوهر روی صندلیش میریزید تا لباسش کثیف بشه یا روی ماشینش خطاطی تبحر انگیزتونو به رخش میکشید آره؟

ویهان\_منظورت چیه؟

آریاس\_اوه فکر کنم کم کم داره همه چی روشن میشه

سپنتا\_خیلی وقته روشن شده منتها شماها عینک دودی زدید

ویهان\_وایسا ببینم تو این استاد اوسکول آتیلارو از کجا میشناسی؟از کجا فهمیدی جوهر روی صندلیش ریخته تا لباسشو کثیف کنه؟

سپنتا ریلکس نیم نگاهی به من انداخت بعد با حرص به سمت ویهان برگشت

سپنتا\_چون استاد اوسکولش منم نابغه

ویهان چشماش گرد شد با خجالت سرمو پایین انداختمو آروم زبونمو گاز گرفتم دستامو توی هم فشار میدادم و با انگشتم از روی استرس عجیبی که بهم دست داده بود مدام کشتی میگرفتم

ویهان\_اصلا شوخی بامزه ای نیست سپنتا



سپنتا\_از خودش بپرس

ویهان\_اگه سپنتا استادته چرا حرفی نمیزنی این همه جلوی خودش فحشش دادیم...بامبی با توام

سپنتا\_بهش میگی بامبی؟

آنیدا\_از ارادت زیادیه

ویهان به سمت آنیدا برگشت که باعث شد آنیدا بهش چپ چپ نگاه کنه

سپنتا\_بیشعوری قضیه فیثاغورث نیس که همش سعی در اثباتش دارین

آنیدا\_کاش حرف زدن پولی بود اینجوری لاقل بعضیا اول حساب جیشونو میکردن بعد حرف میزدن

سپنتا\_یه خواهر زبون دراز اون یکی پرو و تخس واقعا خواهرای بی نظیری هستین خدا رحم کنه به پدرو داداشتون

خواستم حرفی بزنم که آنیدا دستشو به معنی سکوت روبه من بالا آوردو به سمت سپنتا برگشت و با لحن منظورداری روبهش گفت:

آنیدا\_ فایده بعضیا فقط تولید کربن دی اکسید برای درختاس وقتی یه چیزی میگی شنونده جوابشم باش خواهر من با هرکس هرچور که لایقش باشه رفتار میکنه

سپنتا سری به نشونه تایید تکون داد به پشتی مبلش تکیه زدو روبه آنیدا گفت:

سپنتا\_سر کلاس درس من فقط ایشونه که نمره هیجده از امتحان گرفت بالاترین نمره کلاس با اختلاف سه نمره از نفر دوم

آنیدا\_تلاش خودش بوده

سپنتا سرشو به سمت چرخوندو موزیانه بهم نگاه کرد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا\_بله تلاش خاصی برای کسب اون نمره کردن مثلا دزدیدن برگه های امتحانی

آنیدا با تعجب به سمتم برگشت پوفی کشیدم

\_من ندزدیدمش... فقط... فقط در دسترسم بود منم... منم سوالارو دیدم

سپنتا\_اونوقت میشه بگید چه طور در دسترستون قرار گرفت؟

سپنتا اینبار به سمت آنیدا برگشتو ادامه داد

سپنتا\_با یکی از استاداش که دوست خودمه یه طورایی رفیق شده بود به هر نحوی که شده سوالارو ازش کش رفت من فهمیدم اما بازم به روش نیاوردم و نمرشو کم نکردم هربار پا روی شیطنت هاش گذاشتم و روی کارهاش چشم بستم

سپنتا سرشو به سمتم چرخوندو ادامه داد

سپنتا\_و امروز چه طور جوابمو گرفتم؟ روی ماشینم خطاطی کرده بودن اونم با یه چیز نوک تیز که قابل پاک شدن نیست

با شلیک خنده شاینا کیان و آریاس هم زدن زیر خنده ویهان هم تک خنده کوتاه مردونه ای کردو سری به نشونه تاسف تکون داد اما آنیدا با اخم بهم نگاه میکرد چون این چند مورد آخریو در جریان نبود به خاطرهمین جوابی در مقابل سپنتا توی آستینش نداشت

سپنتا\_اما قطعا این ترم از خجالتشون در میام

شاینا\_وای خدا اصلا باورم نمیشه هرچی شنیدم انگار یه فیلم طنز بوده

سپنتا پوزخندی زد با شنیدن صدای یه دختر که با ناز سلام داد سرها به سمتش چرخید همه بلند شدن آنیدا هم بلند شد به خاطرهمین منم بلند شدم بهش نگاه کردم حس خوبی بهش نداشتم یه جوری بود



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

روبه روی سپنتا ایستاد با وجود کفش های بلندی که پاش بود اما قدش به سپنتا نمیرسید به خاطر همین یکم بلند شد گوشو بوسید سپنتا هم کوتاه بغلش کرد

-چه خوبه جناب استاد تشریف آوردن

سپنتا-مگه میشه توی مراسمی که به افتخار سوپرمن بازی کیان برگزار شده نیام

دختره با آریاس هم دست داد اما وقتی به ویهان رسید محکم بغلش کرد به سمت آنیدا برگشتم که سرد بهشون نگاه میکرد

-خیلی دلم برات تنگ شده بود ویهان

ویهان-منم همینطور خوش اومدی عزیزم

دختره از ویهان جدا شد با دیدن کیان لبخند دیگه ای زدو اونم بغل کرد

-پسرخاله کوچولوی کنکوری من چی کار میکنه

کیان-تیدا جون مادرت ای بابا

دختره که اسمش تیدا بود تک خنده نازی کردو با پرویی کنار ویهان نشست یه تای ابروم بالا پرید این چرا اینطوره؟

تیدا-خب من این دو تا خانومو نمیشناسم

شاینا-ایشون آنیدا و آتیلا هستن باهم خواهرن آنیدا جون توی شرکت کار میکنه و دوست صمیمی منه...دختره ایشون هم تیدا خانومن باهم دختر خاله هستیم

آریاس-هنوز در پشتی آشپزخونتون به راهه ویهان؟

ویهان-آره چه طور؟

آریاس-برای فرار مخفی از دست بعضیا باید از در پشتی فرار کرد نه در اصلی



تیدا پوزخندی زد بعد به سمت ویهان برگشت

تیدا-اینو چرا دعوت کردی؟

سپنتا-مودب باش تیدا

تیدا-تو هم رفتی جبهه این پسره؟

سپنتا-حقایق روشن شد فهمیدم روز اول پشت کس اشتباهیو گرفتم

شاینا-بچه ها لطفا...زشته

آریاس بلند شد که باعث شد سپنتا هم دنبالش بره تیدا پوزخندی حوالش کردو به سمت ویهان برگشت اصلا از نگاه هاش به ویهان خوشم نمیومد

تیدا-چرا این پسررو توی جمع ما راه میدی؟

ویهان-آریاس دوست دوران دبیرستانمه

شاینا-تیدا درست نیست اینطوری باهاش حرف بزنی

تیدا-چیه نکنه ازش خوشت میاد

شاینا دستاش مشت شد با دلخوری بهش نگاه کرد ویهان تیز به سمت شاینا برگشت که باعث شد شاینا سرخ بشه سرشو بندازه پایین

ویهان-تیدا چی داره میگه شاینا؟

آنیدا-هرکس مختاره از هرکسی که دلش میخواد خوشش بیاد به کسی ربطی نداره

تیدا یه تای ابروش بالا پرید

تیدا-اوه به نظرم بهتره شما توی بحث های خونوادگی دخالت نکنی



ویهان-با توام شاینا...بین تو و آریاس چیزی هست

شاینا کلافه شد سریع بلندشد که باعث شد آنیدا نگاه بدی به تیدا بندازه و دنبالش بره منم همینطور سر جام موندمو پوفی کشیدم ای بابا چی فکر میکردم چی شد

کیان-بریم باغو بهت نشون بدم؟باغمون خیلی قشنگه

-باشه بریم بهتر از اینجا نشستنو تحمل کردن بعضیاست

تیدا انگار طعنه حرفمو به خودش گرفت چون چپ چپ نگام کردو روشو ازم گرفت منم محلش نذاشتم بلند شدم کیان هم بلند شد باهم به سمت باغ به راه افتادیم

کیان-از دختر خالم ناراحت نشو یه دعوایی بوده بینشون اتفاق افتاده به خاطرهمین دل خوشی از هم ندارن

-کاری ندارم ولی ازش خوشم نمیاد

کیان-فراموشش کن بیا امشبو خراب نکنیم میخوایی حالتو عوض کنم؟

لبخندی به روش زدمو سری به نشونه تایید تکون دادم کیان روبه روم ایستاد قدش از من بلند تر بود به خاطرهمین کمی سرمو بالاتر گرفتم

کیان-بچه که بودم مادرم قهر کرد رفت خونه پدرش بعد بابامم منو گذاشت خونه پدربزرگم تا اینجا مشکل نبود مشکل اونجایی بود که فهمیدم داستان الکی درست کرده بودن که دوتایی برن مسافرت /:

اولش چشمام گرد شد بعد تک خنده ای کردم بیشتر از حالت چهرش و لحن حرف زدنش خندم گرفته بود طفلکی چه قدر گناه داشته عجب پدرومادری هم داره

کیان-روز بدی بود آخه داداشمم منو پیچوند با دوستاش رفت پیست دوچرخه سواری ولی خب وقتی برگشت خونه و فهمید که بو بردم تا سه روز باهم خوش گذروندیم هرکاری که دلم میخواست بهش میگفتم توی اون سه روز جادویی انجام داد



لبخندی به روش زدم

\_معلومه رابطه قشنگی باهم دارید

کیان\_اوهوم من داداشمو با دنیا هم عوض نمیکنم

همراهه کیان مشغول قدم زدن شدیم یه وجه مشترک منو کیان همین بود هر دو مون صاحب یه خواهر برادر بزرگتر بودیم که با دنیا هم عوضش نمیکردیم

کنار بوته های گلی که بوی خیلی خوبی میداد ایستادم با چشمایی که حسابی میدرخشید به بوته مقابلم که حتی اسم گلاشم نمیدونستم خیره شدم

کیان\_میگم اون یاروها که دیگه پیداشون نشد؟ خوب حالشونو گرفتم نه؟

به سمتش برگشتم دستمو سمت یقه تیشرتش بردمو دستی بهش کشیدم

\_تو هنوز سیمکارتت دانش آموزیه کمتر واسه ما لات بازی در بیار

کیان\_باز منو مسخره کردی؟ خیلی نامردی

کیان روشو ازم گرفتی راه افتاد تک خنده ای کردم با لحن معنی داری پشت سرش راه افتادمو گفتم:

\_پسری که قهر میکنه لاک چه رنگی دوست داره براش بخرم؟

کیان\_از رنگ زرد خوشم میاد مشکلی هم بد نیست

صدای خنده های هر دو مون سکوت باغو می شکوند کیان منو یاد کسی مینداخت که خیلی وقته از توی خاطراتم پاکش کردم (:

پیچ اینستا گرام نویسنده:





•◆ kiana\_bahmanzad ◆•

◆ آنیدا ◆

آتا\_یه قانون نانوشته هست که می‌گه، هر وقت خبری از کسی نبود بدون یا حوصله اتو نداره یا آدم جدیدی پیدا کرده که منفعتش با اون بیشتره

لبخند محو کوچولویی روی لبام نشست و جوابشو ندادم آتا هنوز لحنش بوی دلخوری میداد اما چی میتونستم بهش بگم وقتی همیشه حق با اون بود

آتا\_کجایی آنیدا؟

نمیخواستم بهش بگم مهمونیم چون هنوز چیزی درباره ویهان و خونوادش براش نگفته بودم از طرفی میدونستم واکنش خوبی نسبت به حضور منو آتیلا اونم اینجا نمیده به خاطرهمین کوتاه درحالیکه سعی میکردم لحنم مهربون اما حرص درار باشه جواب دادم:

\_هرجا

آتا که طبق حدسیاتم حرصش گرفته بود با حرص از لای دندوناش آروم غرید:

آتا\_جواب منو اینطوری سر بالا نده گفتم کجایی مثل آدم بگو فلان جام

\_فلان جام

خنده ریزه میزه ای کردم نفس عمیقی کشیدم بوی چمن نم خورده و نسیم خنک شبونه بدجور روانمو آروم میکرد

آتا\_فکر کنم خون زیادی تو بدنته یا شایدم از زندگی بر طبق مرادت خسته شدی

به این حرف آتا که بیشتر برای من شبیه به جوک بود پوزخندی زدمو سری به نشونه تاسف تکون دادم اون چه فکری میکرد اما زندگی من چه طور میگذشت اصلا آتا چی از زندگی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

میدونست؟ چی از زندگی منو برنامه های همایون میدونست؟ اصلا خبر داشت قراره چی کار کنیمو هدف از برگشت من به این کشور کذایی چیه؟ فقط دلم میخواد روزی که آتا از همه چی خبردار میشه بفهمم که بازم به وضعیت الان من میگه زندگی یا نه  
\_انقدر تو زندگی شخصی آدما جستجو نکنید شما گوگل نیستید

آتا\_چرا برگشتی ایران انقدر عوض شدی آنیدا؟ تو که اینطوری نبودى این چه طرز حرف زدن با شوهر آیندته؟

\_خودت گفتى آینده هنوز که نشدى درضمن من همونم عوض نشدم آقا

آتا\_تو که چیزىو از من پنهون نمیکنى هوم؟

\_نه چیزىو پنهون نمیکنم اما خب یه زندگى خوب یه چندتایی روز بد هم نیاز داره

آتا\_روز بد غلط کرده توی زندگى تو بشینه بگو بینم مشکلت چیه میخوایى منم بیام؟

پوزخند تلخی زدمو آروم مشغول قدم زدن توی جاده سنگ فرش شده باغ خونه زرگران شدم با طعنه گفتم:

\_شما اگه تونستى همایون خانو راضى کنى بیایى اینجا درخدمتم...درسته اونقدرى که تو کارای من گره هست تو فرش شفقى تبریز نیست اما خیالت تخت زندگى رو معیار حرفام میچرخه

دروغ چرا خودم میدونم اگه غد نبودم زندگیم مزه بد نمیداد اما توی این بیست و شش سالی که از خدا عمر گرفته بودم خیلی خوب فهمیدم که زندگى هیچوقت آسون تر نمیشه، تو قوی تر شو تا کم نیارى

آتا\_شاید باورت نشه همین چندساعت پیش درباره همین موضوع باهاش بحثم شد لج کردم گفتم درهر صورت بذارى و نذارى من برمىگردم ایران هرشبم بدون تو برای من یلداست

آب دهنمو با نگرانى قورت دادم و گوشیمو اون یکی دستم دادم اگه آتا برگرده ایران کارهای من سخت میشه اینطوری نمیتونم روی نقشه همایون تمرکز کنم

\_خب...همایون خان چی گفت؟

آتا\_اونم اولش تهدید کرد بعدش به روح مامانم قسمم داد که تا خودش نداشته پامو ایران نذارم منم از خونه زدم بیرون البته قبلش یه دعوی سنگین کردیم

\_باهاش بحث نکن آتا فعلا به صلاح نیست کارهای اونجا که هنوز درست نشده چرا انقدر لجبازی میکنی؟

آتا\_آنیدا این اولین باره یه ماهو خورده ای از هم دوریم تو واقعا انگار دور از من داره بهت خیلی خوش میگذره نه؟

الان گفت بهت خوش میگذره؟آره خب با وجود موجودی مثل اون خون آشام از وقتی که پامو ایران گذاشتم از پس خوش گذروندم نمیدونم چه طور برگردم بگم خدایا بابت اینهمه خوشبختی شکره که بهش برنخوره:/ خوشبختی مارو با میکروسکوپم همیشه دید خوشحالی الانم بر پایه قانون هرچی بیخیالتر خوشحال تر دایره نه چیزایی که آتا و بقیه فکر میکنن

\_اینطور نیست آتا...درسته یکم از تو دور شدم اما دلیلش فقط کارهای زیاد اینجاست اما دلیل همیشه فراموشت کرده باشم یا از نبودت خوش بگذروم خودت خوب میدونی همه خوش گذرونی های زندگی من کنار تو بوده پس دیگه این حرفو نزن

آتا پوفی کشید و مکث کوتاهی کرد منم با غم سرمو بالا گرفتم به آسمونی که ستاره های نسبتا زیادو داخل خودش جا داده بود خیره شدم چی میشد منم یه ستاره میبودم؟یه ستاره تو دل تاریک شب میدرخشیدم آدما هم با دیدنم خوشحال میشدن اینطوری به خدا هم نزدیک تر میبودم شاید هوامو خیلی بیشتر از این حرفا داشت

آتا\_راستی آنیدا خونت او منفی بود؟

\_آره چه طور؟

آتا\_تو قاره آسیا یه درصد از آدما خونشون او منفیه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

خوب فهمیدم که میخواد بحثو عوض کنه به خاطرهمین منم باهاش همکاری کردم لبخند محوی روی لبام نشست و از تجسم قیافه و شونه های پهن مردونش لبخندی روی لبام نشست آتا اگه نبود خیلی چیزا برای من آسون نمیگذشت

-الان این یعنی چی؟

آتا-یعنی خونت کم یابه

با ناز کمی سرمو کج کردم با لحن بامزه ای گفتم:

-آقا من خودمم کم یابم نفهمیدی؟

با شنیدن صدای پای یه نفر به عقب برگشتم با دیدن ویهان که دستاشو توی جیبش فرو برده بودو بهم نگاه میکرد حسابی جا خوردم ناخواسته یه قدم عقب برداشتم و حسابی هول کردم این از کی اینجاست؟

ویهان یه تای ابروش از این هول کردن من بالا پرید آب دهنمو به سختی قورت دادم و به آتا گفتم:

-عزیزم من بعدا باهات تماس میگیرم باشه؟

آتا-چیزی شده خانومم؟

-نه نه من تماس میگیرم آتیلا باز حولشو جا گذاشته کاری نداری؟

آتا-ای بابا این دختره هم بزرگ نمیشه خیلی خب باشه برو مراقب خودتو آتیلا باش سلام منم بهش برسون

-چشم شبت قشنگ خدافس

تماسو که قطع کردم ویهان سرشو پایین انداخت به سمتم اومد

ویهان-پس خانوم صوفی هم بلده با محبت حرف بزنه خوش به حال اونیکه پشت خط بوده



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

از کی اینجایی؟ خجالت نمیکشی وایسادی حرفای منو گوش میدی؟

ویهان- ببخشید برای قدم زدن توی باغ خونه پدرم باید از شما اجازه میگرفتم بد بودنش برای ماست خوب بودنش برای بقیه

یه تای ابروم از اینهمه پرویش بالا پرید به خاطرهمین با اخم بهش نگاه کردم و گفتم:

اونایی که منو بد میبینن بعدا میفهمن چه شکری خوردن... تنها کسی که خیلی بهش بدی کردم خودمم

رومو ازش گرفتمو با غرغر درحالیکه یه سیگار سناتور از داخل جیب پالتوم در میاوردمو گوشه لبم میذاشتم گفتم:

خوب باشی میگن یه خرابیه بدم باشی میگن برج زهرماره روزگاره ما داریم خدایی؟

ویهان به سمتم اومد کنارم ایستاد دستشو سمت سیگارم که روشنش کرده بودم آوردو ازم گرفت خودش کام عمیقی ازش گرفتو دودشو توی هوا فرستاد به آسمون نگاه کردو گفت:

ویهان- با ما بد نباش ،همه بدا با ما خوبن

بد نیستم ولی الکی هم خوبی نمیکنم

یه سیگاره دیگه روشن کردم با آرامش یه کام ازش گرفتمو به آسمون نگاه کردم هربار به ستاره ها خیره میشدم با حسرت بهشون نگاه میکردم آخه ستاره ها بدون تاریکی نمیدرخشن اما آدما وقتی توی تاریکی فرو میرفتن پنهون میشن بد میشن بدخواه میشن دقیقا برعکس ستاره ها

ویهان- خوبی کن مهم اینه تهش خوب میشه

تنها چیزی که تهش خوب میشه قابلمه ما کارونیه

ویهان لبخند معنی داری زدو یه پوک دیگه به سیگارش زدو سری به نشونه تایید تکون داد انگار اونم با حرفم موافق بود

ویهان-نگفتی اینجا چی کار میکنی تا جایی که یادم باشه دنبال شاینا رفتی که...

-آره پیش شاینا بودم که موبایلم زنگ خورد به خاطرهمین پالتومو از یکی از خدمتکارا گرفتمو اومدم توی باغ تا به تماسم پاسخ بدم اگه نگران شاینا هستی باید بگم که پیش پدرم مادرشه انگار داداشش تازه اومده بود رفت استقبالش

بعد با لحن مسخره ای روبهش ادامه دادم:

-شما هم که پیش دختر خاله نامحترمتون بودید اینجا چی کار میکنید؟

ویهان مستقیم به چشمم زل زد از همون نگاه های عجیب سلطه برانگیزش که باعث میشد یه لحظه هم نگاهتو از چشماش نگیری

ویهان-دختر خالم پیش دوستاش رفت منم اومدم ببینم کیان بیرونه که جنابعالیرو دیدم داری با موبایلت حرف میزنی

برای اینکه بحثو بیشتر از این کش ندیم رومو ازش گرفتم به سمت آسمون برگشتم ویهان هم همین کارو کرد از اینکه مسیر نگاه هردومون یه جهت بود یه جوری شده بودم یه حس عجیب انگار منو به حرف زدن وامیداشت که واقعا درکش نمیکردم

-بعضی وقتا با خودم میگم آسمون سیاه به این بزرگی ماهو نمیترسونه که تک و تنها بین اونهمه تاریکی و ستاره قرار گرفته؟

ویهان-میدونی چه حسی از ترس ترسناک تره؟فهمیدن اینکه واقعا میترسی

ویهان به سیگار توی دستش نگاهش کردو ادامه داد



ویهان-سیگارا وقتی به تهش میرسن ترس دور انداختنش باعث تموم شدنش میشه به خاطر همین دورش میندازن چون دیگه به کاری نمیاد ماه اون بالا هم ترسی از تنهایی خودش نداره به خاطر همین میتونه به تنهاییش غلبه کنه

آروم سرمو به سمتش چرخوندم چرا احساس کردم حرفش یه معنی بزرگو از زندگی خودش داشت بهم میفهموند؟ چرا احساس کردم لحنش پر از درد عجیبیه که بدجور درحال مخفی کردنش از همه است؟

-خون آشام ها که تنهاییو دوست دارن

ویهان یه تای ابروش بالا پریدو به سمتم برگشت از اینکه بحثو مستقیم به سمت خودش کشونده بودم جا خورده بود خر نبودم که نفهمم غیرمستقیم توی حرفاش به ترس و تنهایی خودش اشاره کرده بود

ویهان-یه خون آشام هم نیاز به یه همراه داره بالاخره...تنهایی فقط برای خداست

رومو ازش گرفتم و با غم یه کام دیگه از سیگارم گرفتم

ویهان-تو چرا از ترس حرف میزنی مالفیسنت شرور همون کسیه که ترس پیشش معنی نداره

-شک نداشته باش توی زندگی همون آبی که تو میترسی توش شنا کنی من به کوسه هاش بشین پاشو میدم ما واسه ترسیدن خیلی خیلی خسته ایم

ویهان ابروهاش بالا پرید با جسارت رومو ازش گرفتم و سیگارمو روی زمین انداختم همون لحظه با دیدن مارمولکی که از کنار پام رد شد با وحشت بهش نگاه کردم پاهام لرزیدو جیغ خفیفی کشیدمو سریع به ویهان چسبیدم کتتشو چنگ زدم و سرمو به قفسه سینش چسبوندم دستای ویهان هم که از شوک رفتارم بالا اومدو دورم نشست تا تعادلمون بهم نخوره

از شدت ترس نفس نفس میزدم چشمام با ترس روی هم بسته شد



"\_خواهش میکنم این کارو نکن به همایون خان میگم اذیتم میکنی  
\_خانوم کوچولو همایون خان فهمیده از مارمولک میترسی میخواد ترست ازش بشکنه  
\_اینطوری ترسم نمیکشونه ازم دورش کن توروخدا!!!!!"

بدنم هرلحظه بیشتر میلرزید وقتی یاد این میفتادم که همایون چه طور سر نترسیدن از یه  
مارمولک چه شکنجه هایی منو داد بیشتر از هرلحظه ای ضعیفم میکرد  
نفس عمیقی کشیدم تا بغض بد بیخ گلوم کار دستم نده که همون لحظه بوی عطر تلخ محشر  
ویهان توی ریه هام پر شد ناخواسته دستام که بازوهاشو چنگ زده بود آروم آروم شل شد و  
فقط بازوهاشو توی دستم گرفتم سرم همچنان روی قفسه سینش بود آروم آروم ضربان قلبم  
آرومتر شد و احساس کردم یه آرامش عجیب توی وجودم نشسته که بدجور خواهان  
موندگاریش بودم

کم کم موقعیتو درک کردم و آروم سرمو بالا گرفتم با دیدن ویهان که با یه حالت خاص داشت  
بهم نگاه میکرد چشمام گرد شد چشمای آبی شیشه ای رنگ ویهان باز مثل اون دفعه توی  
بیمارستان شده بود که دل کندن ازش سخت بود اما اینبار انگار من زودتر به خودم اومدم  
چون سریع ازش جدا شدمو به خودم اومدم ویهان هم که هنوز هنگ بود به دستاش نگاه کرد  
بعد یه دستشو مشت کرد با حرص بهم نگاه کرد

ویهان\_تو که از مارمولک میترسی واسه ما اژدها خالکوبی نکن...اینهمه ادعا بهت نیامد  
نگاه مسخره ای بهش انداختمو برای فرار از صحنه ای که توی بغلش بودم تند تند گفتم:  
\_سمت من نیا مامانت دعوات میکنه





بعد رومو ازش گرفتم خواستم برم که خودم از حرفم جا خوردمو ایستادم مردد به سمتش برگشتم دیدم با ته چهره ای از عصبانیت و دلخوری داره بهم نگاه میکنه به خاطرهمین به آرومی تره ای از موهامو پشت گوشم زدم بدون اینکه بهش نگاه کنم به سختی لب زدم:

-چیزه ببخشید حواسم نبود مادرت فوت شده

ویهان-کی گفته مادر من فوت شده؟

-اون روز توی بیمارستان کیان به روح مادرش قسم خورد خب...

ویهان-دلیل نمیشه اون به روح مادرش قسم خورده یعنی اینکه مادر منم فوت شده

هنگ بهش نگاه میکردم این چی داره میگه؟ اصلا خودش متوجه هست چی داره بلغور میکنه؟ فکر کنم سیگارم براش سنگین بوده چون حسابی قات زده

ویهان-مادر من فوت نشده از پدرم جدا شده خبریم ازش ندارم

-یعنی تو و کیان داداش ناتنی هستید؟

ویهان-آره از یه مادر نیستیم

آهانی گفتمو سری به نشونه تایید تکون دادم همون لحظه ویهان با یه لحن منظوردار به سمتم برگشتو گفت:

ویهان-البته قابل ذکره خوب فهمیدم که بحثو عوض کردی اما خیالت راحت از اینکه پریدی توی بغلمو حسابی از آغوشم فیز بردی به کسی چیزی نمیگم خودم میدونم آغوشم طرفدار زیاد داره

با حرص بهش نگاه کردم حرفاش بدجور کفریم کرده بود طوری که باعث شد لبامو روی هم فشار بدم

\_سن تعداد دفعاتیه که به دور خورشید گشتی این پدیده هیچ ربطی به سطح شعور و سواد و فرهنگ شما نداره لازمه بگم با این سنت هیچ بویی از شعور نبردی آره میدونم خواهان آغوش مردای امثال تو زیاده که هرشب با یه نفر لاس بززن...همینکه نزدمت یه قدم از بقیه جلوتری پس فاصلتو رعایت کن مراقب سائز حرفاتم باش که یه وقت دهنهت پاره نشه

ویهان که انگار بدجور حرفام بهش برخورده باشه با حرص بهم نگاه کرد اخماشو حسابی تو هم کشیدو با لحن بدی بهم گفت:

ویهان\_تو هر چقدرم که بزنی باشی بازم همون ژیلت دوهزاری هستی

از این حرفش جا خوردم با ناباوری سری به نشونه تاسف تکون دادم بهش یه قدم نزدیک تر شدم مستقیم به چشمش زل زدم و با نفرت توی صورتش غریدم:

آنیدا\_سیگار سی هزار تومنی محتاج کبریت هزار تومنیه، زیاد خودتو جدی نگیر بعضیا بیشتر از دو ریال نمی ارزن ولی چون ما پول خرد نداریم دچار توهم میشن

ویهان پوزخندی زد ازش فاصله گرفتمو کمی یقه کتمو بهم نزدیک کردم

\_ولی فکر نکن اگه باهات تاب میخوریم خبریه ؛ ما خرسواری تفریحمونه

ویهان دستاش مشت شد پوزخند تلخی به روش زدم از اینکه صدای جلیز ولز کردنش به گوشم میرسید تمام وجودم غرق خوشی میشد پسره احمق هرکس به من توهین کنه عاقبتش میشه سوختگی جنابعالی

\_خوردی؟هستشو توف کن نپره گلوت

رومو ازش گرفتم و به یه سمت دیگه راه افتادم به سمت پشت ساختمون رفتم که مشغول غذا درست کردن توی دیگ های حسابی بزرگی بودن لبخند محوی زدم تا حالا همچین صحنه ای ندیده بودم که توی دیگ های به این بزرگی غذا درست کنن باورم نمیشه یه همچین خانواده ای به جای سفارش از بیرون خودشون خواستن غذا رو درست کنن اما به نظرم نذری یعنی همین



به قسمتی که از همه فاصله زیادی داشت رفتم یه کلبه چوبی بود که داخلش پر از دیگ های بزرگ غذا بود منتها همشون خالی بود یه گوشه هم پر از گونی های برنج و روغن و چیزای دیگه بود لبخند محو روی لبم پررنگ تر شد همچین چیزاییو فقط توی اینترنت دیده بودم فکرشو نمیکردم یه روز با چشم ببینم

ویهان-میبینم فوضولم هستی

با حرص به سمت صدا برگشتم و بی حوصله چشمامو توی کاسه چرخوندمو با خستگی گفتم:

-اومدی دوباره بسوزونمت؟

ویهان لبخندی که نشونه حرص خوردن درونیش بود گوشه لبش به نشونه پوزخند نشست دستاش توی جیبش بود به سمتم اومد که باعث شد به آرومی عقب برم این چرا هی داره بهم نزدیک میشه؟ ای بابا چشمه این؟

ویهان خم شد سره یکی از قابلمه هارو برداشتو کنار قابلمه گذاشت بعد به سمت من برگشت

ویهان-دخترای پرو و زبون درازی مثل تو یا باید توسط مردایی مثل من ادب بشن یا کتک بخورن که من با دومی زیاد موافق نیستم چون تحمل دو تا از مشت هامم نداری پس ترجیح میدم یه جور دیگه ادبت کنم

خواستم جواب اینهمه گستاخیشو بدم که یکهو دیدم به سمتم خیز برداشت با یه حرکت بلندم کرد جیغی کشیدمو محکم روی شونه هاش کوبیدمو جیغ زدم

-منو بذار زمین مرتیکه ولم کن داری چه غلطی میکنی؟

یکهو ویهان منو روی زمین گذاشت اما وایسا ببینم چرا زمین اینطوری شده؟ یه جوری انگاری روی یه فلزی چیزی باشم

آروم شوک زده سرمو پایین آوردم دیدم منو توی دیگ گذاشته با خشم بهش نگاه کردم دیگ خیلی بزرگی بود و قطعا نمیتونستم پاهامو باز کنم بیرون پیام به خاطرهمین با خشم خواستم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

بهش بتوپم که یکهو ضربه ای به دیگ زد که باعث شد دیگ تکون شدیدی بخوره و تعادل  
بهم بخوره محکم توی دیگ بیفتم

از شدت درد برخورد شونه ام به لبه دیگ ناله ریزی کردم خواستم بلند بشم که کلی برنج روی  
سرم از آسمون نازل شد دوباره جیغی کشیدمو دستامو روی سرم گرفتم

ویهان\_ادب کردن دخترایی مثل تو به این سادگیا که نیست باید نقشه های احمقانه بکشی  
مثل همین

بعد به سمت سر قابلمه که کنار دستم بود رفت برشداشت خواست روی قابلمه بذاره که  
مانعش شدم خواستم بلند بشم دوباره ضربه ای به دیگ زد که باعث شد دیگ تکون بدی  
بخوره و توی برنج ها بیفتم همون لحظه سر قابلمرو گذاشت ضربه ای به سر قابلمه زدم که  
تکون نخورد با شنیدن صدای سفت کردن یه اهرم چشمام گرد شد

ویهان\_حالا وقتی بردنت روی گاز گذاشتنت میفهمی که کی توی سوزوندن اون یکی قهار تره  
مالفیسنت

ضربه ای به سر دیگ زدم و با صدای بلندی از شدت خشم داد زدم

\_این مسخره بازیو تموم کن این سر لعنتیو بردار

ویهان\_ببخشید اون زیری صدات نمیاد گوشت قربونی که نباید حرف بزنه پس سعی کن  
مودب باشی آروم بگیری از خدا بابت گناهانت طلب بخشش کنی چون چند دقیقه دیگه میان  
میبرنت زنده زنده میپزنت اینطوری شاید آتیش جهنمو هم زودتر حس کردی براش آماده  
شدی

بعد با لحنی که خوب تونست حرصمو در بیاره نزدیک تر اومدو ادامه داد:

ویهان\_خوش بگذره عزیزم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

بعد خنده مسخره ای کرد و رفت با چشمای گرد شده به اوضاعم نگاه کردم باورم نمیشد توی  
یه دیگ بزرگ که ده نفر دیگه هم میتونست کنارم جا بگیره گیر افتادم حتی از اینکه به این  
راحتی توی دیگ گیر افتاده بودم باورم نمیشد

از شدت خشم مشتیی به برنج های اطرافم زدمو پرت کردم که به دیواره دیگ برخورد و نصفش  
به سمت خودم برگشت

ای لعنت بهت از اینجا بیرون بیام زنده زنده پوستتو میکنم

دستی به قفسه سینم کشیدمو نفس نفس زدم از کناره های سره قابلمه کمی اکسیژن وارد  
میشد اما اونقدری نبود که کفایت دختریو بده که ناراحتی تنفسی داره

ناخواسته کمی خودمو بالاتر اوردم دماغمو نزدیک لبه دیگ کردم تندی تند نفس کشیدم

کم...ک...کسی اونجا نیست؟

توی شرایط بدی گیر افتاده بودم طوریکه هم از شدت خشم میلرزیدم هم از شدت ترس واقعا  
اگه کسی صدامو نشنوه منو زنده زنده روی اجاق گاز بذارن چی؟ نه بابا چی داری میگی  
دختر؟ مگه الکیه؟

به سختی مشتیی به دیگ کوبیدمو دوباره داد زدم:

کسی صدامو میشنوه؟

یکهو صدای قدمای نزدیک شدن یه نفر باعث شد هم نور امیدیی توی دلم بشینه هم ترس  
برمداره نکنه همین الان منو روی گاز بذارن بعد صدامم نشنون

کسی اینجاست؟

صداش آشنا بود هرچند الان آشنا و ناآشنا بودن صدای طرف برام مهم نیست به خاطرهمین  
محکم به دیواره های دیگ ضربه زدمو داد زدم:



من اینجام...توی دیگم...لطفا از اینجا نجاتم بده

یارو به قابلمه نزدیک شد با صدایی که قشنگ معلوم بود از شدت تعجب هنگ کرده درحالیکه سعی میکرد سره قابلمرو برداره اما موفق نمیشد گفت:

دارم خواب میبینم یا غذای توی قابلمه داره باهام حرف میزنه

اهرم ها بغل دیگه به سره چسبیده اونارو باز کن یکم زودباش دارم اکسیژن کم میارم

به دیواره دیگ تکیه زدمو سعی کردم بیشتر برای نفس کشیدن تقلا کنم بعد از یه دقیقه بالاخره سره قابلمه برداشته شد با دیدن نریمان بیجون لبخند سختی زدم نریمان با دیدن من اولش جا خورد اما بعدش دستشو دراز کرد که باعث شد دستشو بگیرم بهم کمک کرد بلند بشم بعد با یه حرکت منو بغل کردو از توی دیگ درآورد روی زمین گذاشت

نریمان-تو توی دیگ چی کار میکردی؟کی این کارو باهات کرده؟

دستی به لباسم کشیدمو دونه های برنجو از لباسم پس زدم از شدت خشم دستام مشت شده بودنو میلرزیدم خدا سر شاهده من اینبار یه بلایی سرش نیارم آروم نمیگیرم

نریمانو پس زدم به سمت در رفتم بین راه چشمم به ساطور افتاد سریع از روی میز برداشتم و از کلبه ای که بیشتر شبیه انباری بود بیرون اومدم نریمان سریع دنبالم اومد ساطورو محکم توی دستم فشردم و قدمای بلند برداشتم با همین ساطور گردنشو جلوی خونوادش میزنم تا بفهمه با بد کسی در افتاده

اولین شوخی با من میشه اخرین شوخی تو زندگیت ویهان زرگران خون آشام پست فطرت عوضی

نریمان از پشت مچمو گرفت که باعث شد یکهو به سمتش برگردم خواستم بهش بتوپم که با دیدن چیزایی که پشت نریمان وجود داشت یه جرقه کوچولو توی سرم زده شد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

نریمان-داری چی کار میکنی؟ میخوایی با این ساطور چی کار کنی؟ فکر نمیکنی یه توضیح به من بدهکاری؟

چشمامو ریز کردم مشکوک بهشون نگاه کردم ولی آخه چه طوری میتونستم به هدفم برسم؟  
یکهو حرف آریاس توی ذهنم نقش بست

"آریاس-هنوز در پشتی آشپزخونتون به راهه ویهان؟  
ویهان-آره چه طور؟"

پلید نگاهمو به سمت نریمان کشوندم و پرسیدم:

-در پشتی آشپزخونرو بلدی؟

نریمان-آره چه طور؟

اینبار من مچ دست نریمانو گرفتمو دنبال خودم کشوندم همزمان گفتم:

-پس بجنب که کلی کار داریم پسر

◆ آتیلا ◆

-اصلا حرفامو میفهمی چی دارم میگم؟

کیان-کاش حضرت سلیمان بودم اون وقت میفهمیدم چی میگی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

با حرص ضربه آرومی به بازوی کیان زدم که باعث شد کیان چپ چپ نگام کنه و روشو ازم بگیره به سپنتا که مشکوک روبه روم نشسته بودو داشت بهم نگاه میکرد نیم نگاهی با بی توجهی انداختمو دوباره به سمت کیان برگشتم تا با خیال راحت تاییدو ازش بگیرم که دیدم خودشو گرفته به خاطرهمین با حرص طوریکه فقط خودمون بشنویم گفتم:

-ببین انقدر خودتو برام نگیر یعنی انقدر دهن لقی؟

کیان-تا بهم نگی داشتید چی کار میکردید جوابی نمیدم

-والا کاری نمیکردیم

کیان با حرص به سمت برگشت که باعث شد با دیدن چشمای عصبیش یه جوری بشم این چرا یکهو اینطوری شده؟

کیان-اون مرتیکه چی بهت میگفت؟ببین آتیدا نگی خودم میرم ازش میپرسم جرات جواب ندادن هم نداره چون میدونه با یه اشاره چشمو ابرو از اینجا میتونم پرتش کنم بیرون

پوفی کشیدم و با حرص به سمتش برگشتم

-بهم گفت بهتره برم تو تا سردم نشه

کیان-همینو جلوی خودم نمیتونست بهت بگه

-ای بابا من چه میدونم نریمان چرا نتونست جلوی تو این حرفو بزنه

کیان-چه جالب چه زود شد نریمان

-داری ازم حساب پس میگیری؟

کیان-نخیر فقط خوشم نمیاد با راندمون گرم بگیرم

-من گرم نگرفتم فقط جوابشو دادم همین





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

کیان پوفی کشید و دوباره روشو ازم گرفت ای بابا اگه این پیش آنیدا دهن لقی کنه قطعا آنیدا فکر دیگه ای پیش خودش میکنه حسابی از دستم عصبانی میشد حالا چی کار کنم؟ کاش همون چند کلمرو هم باهاش حرف نمیزدم  
سپنتا\_پلنگا زیادن انگار اینجا جنگله

همزمان با کیان به سمت سپنتا برگشتیم که این حرفو زده بود یه تای ابروم بالا پرید سپنتا بدون توجه به منو کیان به نوشیدنیش نیم نگاهی کردو ادامه داد:  
سپنتا\_قدیما پلنگو با تفنگ شکار میگردن الان با پاستیل و لواشک  
بعد نمایشی درحالیکه لیوان شربتشو روی میز مقابلش میذاشت به سقف نگاهی کردو با لحن پراز حسرت ادامه داد:

سپنتا\_خدایا — قربون حکمت خستم از بنده های نکبت

بعد نگاهشو به سمت من هدایت کردو نگاه منظورداری حوالم کردو روشو ازم گرفت که باعث شد سوالی به سمت کیان برگردمو بیرسم:  
\_این الان منظورش منم؟

سپنتا\_حرفیه؟

به سمت سپنتا برگشتمو با پرویی روبهش گفتم:

\_سقف خونت بر فیه

سپنتا\_نگاه...

سریع حرفشو قطع کردم با پرویی گفتم:

\_عمتم با خودت بیار



سپنتا با حرص بهم نگاه کرد کیان اهمی کرد اما بهش توجهی نکردم تمام مدتی که اینجا سه نفری نشستیم هی داره غیرمستقیم بهم میپروونه مگه منم زبون ندارم بارش کنم؟ هی دارم احترامشو میگیرم سرش گیج میره  
سپنتا\_ببین دختر کوچولو...

\_دیدمت خدافس

سپنتا\_کاش یه دکمه داشتی که میتونستم خاموشت کنم

\_ادب ما نشونه ترسیدنمون نیست اینکه احترامتو میگیرم صرفاً فقط به خاطر اینکه استادمی اما اینجا که دانشگاه نیست هوم؟ پس هر جور دلم بخواد باهات رفتار میکنم تا یاد بگیری با یه دختر محترم چه طوری حرف بزنی آقای به اصطلاح محترم

سپنتا\_گیر عجب آدم خری افتادیم

با لحن محکمی طوری که یه دستمو با حرص مشت کرده بودمو توی هوا تکون دادم گفتم:

\_خودت گیر عجب آدم خری افتادی

سپنتا با خنده نگاه مسخره ای بهم انداخت که باعث شد تازه خودم بفهمم که چی گفتم ای خاک تو سر عقب موندت کنن آتیلا یعنی شعور حرف زدنم نداری اما نمیتونی خفه خون بگیری باید حتما یه زری بزنی

سپنتا\_فیوزتو خودم سوزوندم تو دیگه فاز برندار یکهو دیدی مثل بادکنک فرستادمت هوا

چشمام از این حجم از گستاخی هاش داشت از حدقه میزد بیرون کیان هم کلافه دستی توی موهاش کشیدو بی حوصله به جروبحت های منو سپنتا خیره شد

سپنتا\_چی شد؟ کم آوردی؟ به قول خودت اینجا که دانشگاه نیست پس منم مجبور نیستم احترامتو بگیرم مثل یه استاد مودب باهات حرف بزنی باید با امثال تو مثل خودتون حرف زد



\_هرجور دوس داری زندگی کن دهن مردم همیشه بازه

بعد با دلخوری رومو ازش گرفتمو گفتم:

\_درضمن دخترهای امثال من خیلیم دخترهای خوبو نازین هرچند بی لیاقتی که شاخ و بال نداره

سپنتا با لحن مسخره ای درحالیکه به پشتی مبلش تکیه میزدو اون یکی پاشو روی اون یکی مینداخت گفت:

سپنتا\_یکی تو خیلی طرفدار داری یکی شبکه چهار میبینم با این حجم از خوبو ناز بودنتون بازم سینگلید

از این حرفش یه جوری شدم به خاطرهمین دستی به موهام کشیدمو دستمو روی رون پام گذاشتم و عین خودش یه پامو روی اون یکی انداختم

\_من اگه سینگل موندم به خاطر اینه که هرروز نتونستم به یه نفر جدید بگم عشقم خوشا قلبی که داخلش من باشم

بعد با قهر رومو از سپنتا گرفتم که با کیان چشم تو چشم شدم یه چشم غره هم به اون رفتم که باعث شد خندش بگیره کیان خدمتکارو صدا زد و برای هر سه تامون نوشیدنی روی میز گذاشت درحالیکه نوشیدنی منو خودشو توی دستش گرفته بود نوشیدنی منو به سمتم گرفتمو گفت:

کیان\_بیا یه پیک میزنم به سلامتی عشقم

با لحن مسخره ای درحالیکه لیوان شربتمو ازش میگرفتم گفتم:

\_تو سنگین ترین پیکت پیک نوروزیت بوده که اونم قطعا به کمک فکو فامیل حلش کردی بذارش زمین کمتر رگ به رگ نشه

کیان که نوشیدنی‌شو تا آخر خورد تک خنده ای کردو لیوانشو روی میز گذاشت بعد به سمت من برگشت خودمم خندم گرفته بود از اینکه میخواست با یه لیوان شربت فاز برداره خندم میگرفت به خصوص وقتی قیافه شیطونشو میدیدم

کیان- حرفات اصلا ناراحتم نمیکنه

-چون طوری بیانش نمیکنم که ناراحت کنه

بعد ضربه آرومی به بازوش زدمو خندیدم

-تو داداشی منی دیگه

سپنتا- داداشی چیست؟ همون دوست پسره منتها روی نیمکت ذخیره نشسته تا نوبتش بشه

با شنیدن این حرف سپنتا چشمام تا آخرین حد ممکن گرد شد شربتی که میخواستم قورت بدم پرید تو گلوم و به شدت به سرفه افتادم کیان هم که حسابی هول کرده بود سریع به سمت من برگشتو چند ضربه داخل شونم زد لیوانو با سرفه هایی که میکردم روی میز گذاشتمو دستی به نشونه بسه تکون دادم

ای صد دانه فلفل هم‌رنگ خونت با نظمو ترتیب یکجا تو روحت که اینطور بدموقع دهن باز میکنی و آدمو توی شرایط بد میذاری ای خدا خفت کنه که توی این شرایط هم باعث شدی من شاعر بشم راستی چه قدرم قشنگ در اومدا:) یه بارم به آنیدا بگم:)

کیان- این چه حرفیه سپنتا آتیلا دو سالی از من بزرگتره من فقط به عنوان یه دوست دوستش دارم نه چیز دیگه ای

سپنتا- وا کیان زبونتو گاز بگیر بلا به دور دیگه چی پسر؟ آخه مگه قحطی دختر اومده از این خوست بیاد؟ بدبخت شدی یا علیل که میخوایی حتی به اینکه دوست دخترت باشه فکر کنی جدا فکر کردن بهشم قشنگ نیست



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

از حرفای سپنتا بدجور داشتم حرص میخوردم اما حرص خوردنمو پنهون کردم با خنده به سمت کیان برگشتمو با لحنی که خوب بتونم بسوزونمش گفتم:

پسری که وقتی تعجب میکنه میگه "وا" دیگه بی برو برگرد زن زندگیه...براش آستین بالا بزن کیان جون

کیان از این حرفم کمی هول کرد و مردد به سمت سپنتا برگشت اما من با یه لبخند گنده به سمتش برگشتم با دیدن فک منقبض شده و صورت برافروختش خندمو کوتاه جمعو جور کردم و رومو ازش گرفتم اخیش دلم خنک شد یه ذره موند با اون چرتوپرت گفتنش منو بفرسته پیش امواتم پسره یرقانی اصلا بگو به تو چه ربطی داره

اومدی خوشمزه بازی در بیاری هاپولیت کردم رفت

با اومدن یه پسر به سمت ما باعث شد مشکوک بدون اینکه به کیان نگاه کنم بگم:

این پسره داره به سمت ما میاد یا من اشتباه فکر میکنم؟

با این حرفم سپنتا به سمت مسیر نگاهم برگشت با دیدن پسره از روی مبل بلند شد با هم دست دادن و سپنتا کنار خودش نشوندش پسره که یه تیپ جلف امروزی زده بود باعث شد رومو بی تفاوت ازش بگیرم چون اصلا از یه همچین تیپ هایی خوشم نمیومد

سپنتا خوش اومدی چرا انقدر دیر کردی؟

با داداش شروین خارج شهر بودیم تا خودمونو رسوندیم یکم دیر شد

پسره به سمتم برگشت و نگاه منتظری بهم انداخت انگار میخواست خودمو بهش معرفی کنم ولی عمرا

این خانوم خوشگله نمیخواد خودشو معرفی کنه؟ دوست دخترته کیان؟

کیان ای بابا عجب گیری افتادیم خیر دوست دخترم نیست دوستمه



\_او هوک دوستته؟ خب دو روز دیگه دوست دخترت میشه شک نکن... ما مردا خوب همو میفهمیم

بعد چشمکی حواله کیان کرد که باعث شد با لحن خیز مانندی روبهش بگم:

\_ابروهاتو از مامانت قشنگ تر برداشتی بعد ادعا مردونگیت هم میشه؟

سپنتا یکهو با شنیدن این حرفم دستی به لباش کشیدو روشو یه ور دیگه کرد قشنگ معلوم بود خندش گرفته اما سعی میکرد پنهونش کنه پسره یه تای ابروش بالا پریدو لبخند یه وری مسخره ای بهم زد

\_تو دیگه از کدوم بوته به عمل اومدی که انقدر زبونت درازه

سپنتا به سمتش برگشتو چشمو ابرویی بهش اومد که مودب باشه اما کیان واکنش بدتری نشون دادو دستی توی هوا براش تکون دادو با عصبانیت گفت:

کیان\_مودب باش شهاب یکم آدم باش

پس اسمش شهابه

با تمسخر به سمت کیان برگشتم با طعنه طوری که مخاطبم شهاب باشه گفتم:

\_حرص نخور عزیزم بدترین خیانت به حیات وحش، آدم حساب کردن بعضیاست

شهاب\_من کم کم داره از این دختره خوشم میاد خیلی زبون درازو پروهه خوراک خودمه

با حرص رومو ازش گرفتمو به یه سمت دیگه برگشتم کیان هم پوفی کشید همون لحظه از دور چشمم به ویهان افتاد که سرخوش وارد سالن شد دستی توی هوا براش تکون دادم که با دیدنم لبخند روی لبش پررنگ تر شدو به سمتمون اومد

شهاب\_چی شد کیو دیدی اینطوری سر کیف اومدی؟

\_فوضولو بردن جهنم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا-شهاب تو یکم کوتاه بیا امشب مهمونه

شهاب-فکر نکنم فقط امشب مهمون باشه چون برای داداش ویهان ندیدی چه طوری دست تکون داد؟

ویهان وارد جمع شد با پسر دست دادو آخر سر اومد روی مبل تکی کنار دست من نشستو با لبخند بهم نگاه کرد

ویهان-خوش میگذره؟

-بعضیا بذارن آره

ویهان-راستی با شهاب آشنا شدی؟پسرخاله منو کیانه...داداش کوچیکه شاینا

اه اه این داداش شایناس؟حیف شاینا نیست یه داداش افاده ای مثل این داره؟

شهاب-بله به لطف شما داداش ویهان با پسر خوشتیپ خونواده آشنا شدن

ویهان تک خنده ای کردو سری به نشونه تایید تکون داد

به سرتا پاش نگاه کردم خدایی پسر امروزی و خوشتیپی بود منتها تیپش اصلا تیپی نبود که به دل من بشینه

دستی توی هوا تکون دادمو بدون اینکه به شهاب نگاه کنم روبه ویهان و کیان گفتم:

-ولی بیاید قبول کنیم پسری که تیپ مردونه میزنه خیلی جذاب تر از پسریه که پاچه هاشو میده بالا

سپنتا با شنیدن این حرف من زد زیر خنده که باعث شد ویهان هم تک خنده ای بکنه شهاب هم برعکس اینکه فکر میکردم الان حرص میخوره تک خنده ای کردو سری به نشونه تاسف تکون داد

شهاب-چند سالتونه خانوم متفکر؟



بیست

شهاب\_پس هم سنیم چه رشته ای میخونی؟

\_معماری

شهاب\_چه جالب منم تربیت بدنی میخونم

سری به نشونه تایید تکون دادم توجهم به سمت سپنتا جلب شد که روبه ویهان پرسید

سپنتا\_داداش چه خبر شده لبخند از روی لب ت پر نمیزنه؟

ویهان\_حال یکیو گرفتم انرژی امشبم تامین شد یعنی یه انرژی ماورائی دارم که بدجور پایه هرکاری هستم

سپنتا\_بعدا برام تعریف کن باید جالب باشه

\_راستی خواهر من کجاست؟

کیان\_مگه پیش شاینا نبود؟

شهاب\_منو شروین وقتی اومدیم شاینا پیش مامانو بابا تنها بود

ویهان\_شروین هم اومده؟ پس کو من ندیدمش

با نگرانی از روی مبل بلند شدم که باعث شد سپنتا به سمتم برگرده و یکهو بپرسه

سپنتا\_کجا؟

یه تای ابروم از این حرفش بالا پریدو نگاه معنی داری بهش انداختم که باعث شد خودشم از این سوال بی موردش جا بخوره

\_میرم دنبال خواهرم





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

کیان\_بچه که نیست آتیلا بشین الان خودش میاد شاید بیرون داره با موبایلش حرف میزنه  
\_نگرانش شدم احساس میکنم اتفاق بدی افتاده

شهاب از روی مبل بلند شد میز بینمونو دور زد با سر بهم اشاره زدو گفت:

شهاب\_یالا بیا بریم پیداش کنیم

باشه ای گفتم کیان هم بلند شدو همزمان گفت:

کیان\_صبرکنید منم میام

همینکه خواستیم راه بیفتیم یکهو متوجه آنیدا شدم که وارد سالن شدو سر چرخوند با دیدن  
ما به سمتمون اومد

\_عه اونجاست

ویهان\_کی؟

\_آنیدا دیگه

ویهان یکم از این حرفم جا خورد و از کنارم سرکی کشید با دیدن آنیدا پوفی کشیدو دوباره به  
موقعیت قبلیش برگشت این رفتارشو درک نکردم انگار از اینکه خواهرمو پیدا کرده بودم زیاد  
خوشحال نشده بود

آنیدا به سمتم اومد نگاه کوتاهی به شهاب انداخت بعد به سمت من برگشت

آنیدا\_کجا میرفتی؟

\_خواستم پیام دنبال تو نگرانم شدم

آنیدا\_مگه بچم همینجام نگران نباش عزیز دلم...درحال یه تدارکات خفن برای بعضیا بودم

بعد دستمو گرفت به سمت ویهانو سپنتا رفتیم و کنار هم روی یه مبل دونفره نشستیم شهاب هم جای قبلی من کنار کیان نشست ویهان با لحنی که انگار میخواست خواهرمو حرص بده رمزی گفت:

ویهان-خوش گذشت خانوم صوفی؟

آنیدا-چه جورم آقای زرگران برای جبران این حجم از خوب و بی نقص بودن مهمونیتون یه برنامه تدارک دیدم که باعث میشه آخرشب خیلی راحت بخوابید طوریکه هیچ وقت تا حالا انقدر راحت نخوابیده باشید

ویهان آهانی گفت و کنجکاو به آنیدا نگاه کرد منم کنجکاو به سمتش برگشتم با دیدن چشمایی که از شدت شرارت میدرخشید یه جوری شدم این یعنی آنیدا یه کاری کرده که اصلا عاقبت خوبی نداره

ویهان-بهتون نمیاد تا این حد دختر قدرشناسی باشید ولی از اونجایی که بخشش از بزرگان است من همه پرویی هاتونو میبخشم و این برنامه شمارو با کمال میل قبول میکنم

سپنتا-ای بابا این چه طرز حرف زدن با همه چرا انقدر رسمی و کتابی حرف میزنید

شهاب-موافقم حال منم داره بد میشه

کیان-اینا وقتی اینطوری باهم حرف میزنن یه زنگ خطر خدا به خیر کنه

آنیدا پوزخندی زدو با چشمای بدجنس به سمت کیان برگشتو با لحن منظورداری گفت:

آنیدا-ایشون یه ساعت پیش از تنهایی حرف میزدن منم امشب کاری میکنم از تنهاییشون اونجور که لیاقتشونه در بیان

سپنتا-منظورت چیه؟

آنیدا-یه هم خواب خوب براش پیدا کردم که الانم روی تختش آمادس منتظر دلبرشه بره پیشش



هممون چشمامون اندازه یه نعلبکی شده بود آنیدا لبخند شرورانه ای زد سپنتا هنگ به سمت ویهان برگشت ویهان هم با تعجب به آنیدا نگاه میکرد

ویهان-منظورت چیه؟

آنیدا-خیالت راحت دقیقا مثل خودته اصلا با خودت مو نمیزنه میتونه یه همراه خوب باشه که از تنهایی درت بیاره تازه نرم هم هست میتونی شبا بغلش کنی کنار خودت بخوابونیش

سپنتا به سرفه کردن افتاد به سمت کیان و شهاب برگشتم شهاب چشماش بدجنس شده بودو به سمت ویهان برگشت اما کیان هم عین من حسابی متعجب زده و هنگ بود

ویهان با حرص روبه آنیدا گفت:

ویهان-مراعات کن بچه اینجا نشسته

آنیدا-خب چه طوره بری همدمتو ببینی روی تخت منتظرته

سپنتا-آنیدا خانوم یکم بحثتون اونم توی جمع غیر اخلاقیه

آنیدا-اخلاقی یا غیر اخلاقی بودنشو من تصمیم میگیرم سپنتا خان

آنیدا دست به سینه یه پاشو روی اون یکی انداختو به سمت ویهان برگشت همزمان گفت:

آنیدا-انتخاب با خودته در هر صورت اون بدبخت تا اخر شبم که شده منتظرت میمونه از پس که عاشقته

ویهان از روی مبلش بلند شد نگاه تهدیدآمیزی به آنیدا کردو گفت:

ویهان-هرکسی هست الان با اردنگی میندازمش بیرون بار آخرتم باشه از این خوابا برای من میبینی فهمیدی؟

بعد جمعو ترک کردو رفت با چشمای گرد شده به سمت آنیدا برگشتم ببینم واکنشش چیه که دیدم ریلکس تکیه زدو یه پاشو روی اون یکی انداخت و به ناخن هاش نگاه کرد



آنیدا\_اگه کنجکاويد شما هم برید ببینید قطعا صحنه جالبیو خواهید دید قیافه وپهان بزرگو  
نباید از دست بدید

سپنتا و کیان و شهاب بلند شدن به سمت پله هایی که به طبقه بالا وصل میشد رفتن کنجکاو  
به سمت آنیدا برگشتم که دیدم لبخند شرورانه ای روی لباش نشسته ناخواسته لبخند محوی  
زدم تا حالا انقدر شرورو تخس ندیده بودمش

\_چی کار کردی آنیدا؟ واقعا یه دختر الان توی اتاق...\_

آنیدا\_خودت تا چند لحظه دیگه از فوران وپهان زرگران متوجه میشی قضیه از چه قراره عزیزم  
باشه ای گفتمو مودب کنار آنیدا جا گرفتم دستی به لباسم کشیدمو یکم مرتبش کردم آنیدا هم  
که نگاه کوتاه بی تفاوتی به اطراف مینداخت درحالیکه مخاطبش من بودم گفت:

آنیدا\_آتی یه ساعت پیش آتا زنگ زد بهش نگفتم مهمونی هستیم گفتم خونه ایم بعد به  
بهونه اینکه باید به تو حوله بدم ازش خدافسی کردم چون خون آشام پشت سرم بود

\_خوب کردی نگفتی وگرنه کله هردومونو میکند...ولی خواهر من برای قطع کردن تماس بهانه  
های دیگه ای بیار که این وسط من انقدر تحقیر نشم

آنیدا\_کجای داستان تحقیر شدی؟

با غرغر رومو ازش گرفتمو گفتم:

\_منکه میدونم آتا با این جمله که این دختره هنوز بزرگ نشده تماسو قطع کرده بابا من  
میخوام به چشم آتا و بابا بزرگ معلوم باشم که درخواست ماشین از بابا کنم عه:/

آنیدا تک خنده ای کردو سری به نشونه تاسف تکون داد سرمو چرخوندم با دیدن وپهان که با  
دستای مشت شده و با خشم به سمت ما میومد حسابی نگران شدم بدون اینکه چشم از  
وپهان بگیرم آروم دست آنیدارو تکون دادمو گفتم:

\_آ...آنی...او...اونجارو



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آنیدا به سمتی که خیره شده بودم برگشت با دیدن ویهان پوزخندی زدو روشو خلاف جهت اون کرد سپنتا که معلوم بود دو به شکه نمیدونه چه واکنشی نشون بده با دیدن من اخماشو تو هم کشیدو پشت سر ویهان به سمتمون اومدن

ویهان\_به پشه رو بدی میگه من زنبور عسلم قضیه توهه...تو با چه جراتی...

آنیدا به آرومی از روی مبل بلند شد همون لحظه شهاب و کیان هم رسیدن از قیافشون خنده و شیطنت میبارید که باعث میشد هرلحظه بیشتر از قبل کنجکاو بشم بینم خواهرم چه دسته گلی به آب داده

آنیدا\_اوج دلداری من در این خصوص برات اینه که گوهیه که خودت خوردی پس پاش وایسا جناب

ویهان یه قدم به آنیدا نزدیک شد طوریکه چشم تو چشم بهش خیره شد بهشون نزدیک شدم خواستم یکم از هم جداشون کنم که مچم توسط یه نفر گرفته شد به پشت سرم برگشتم با دیدن سپنتا که اخماش تو هم بود یه نگاه به دستش انداختم که مچمو گرفته بود منو کنار خودشو کیان عقب کشید با نگرانی به سمت ویهان و آنیدا برگشتم نمیخواستم دعوا بشه اونم جلوی اینهمه آدم

ویهان\_آدما هر چقدر تو خالی تر باشن ادعاشون بیشتره شاید به روت نیارم ولی شک نکن جبران میکنم

آنیدا یه قدم دیگه بهش نزدیک تر شد سرد سرشو بالا آوردو بی تفاوت به چشمای ویهان خیره شد آروم دستشو بالا آورد و دستی به یقه ویهان کشید

آنیدا\_اونقدر قوی شدم که دیگه هیچ تهدیدی شلم نمیکنه بدخواهای من بزرگترین انگیزه های حرکت من هستن

نگاهم به آرومی به سمت دستای ویهان کشیده شد که حسابی مشت شده بودو به سفیدی میزد لباسو محکم روی هم فشرد سرشو بالا آورد به اطراف نیم نگاهی کرد بعد به سمت آنیدا



برگشت یکهو یه دستشو بالا آورد که باعث شد وحشت زده بخوام سریع به سمتشون برم که دیدم دستش روی کمر خواهرم نشست و محکم به خودش چسبوند این رفتار ویهان باعث تعجب هممون شد حتی آنیدا هم از روی شوک دستاش روی قفسه سینه ویهان نشست و با تعجب سرشو بالا آورد

ویهان-تکون نخور...هیچی نگو

فشار دست سپنتا دور مچم محکمتر شد که باعث شد به سمتش برگردم دیدم با عصبانیت به یه گوشه نگاه میکنه به اون سمت برگشتم با دیدن تیدا و یه پسر دیگه که کنار دستش بود حسابی جا خوردم

\_استاد

سپنتا به سمتم برگشت اما چشماش عصبانیت قبلو نداشت فقط سرد نگاهی بهم انداخت با زاری به دستم اشاره زدمو گفتم:

\_داره میشکنه

سپنتا به دستش نگاهی کرد سریع مچمو ول کرد که باعث شد به آرومی مچمو کمی مالش بدمو از درد ناله ریزی بکنم تیدا و پسره که خودشونو بهمون رسوندن آنیدایی که هنوز توی شوک بود با صدای تیدا به سمتش برگشت

تیدا-وا...یعنی چی رفتی بغلش؟

تیدا به سمت خواهرم رفت خواست محکم پیشش بزنه که ویهان با دست آزادش دستشو گرفت اما نگاهش روی آنیدا بودو هنوز با یه نیمچه عصبانیت داشت بهش نگاه میکرد

تیدا-داری چی کار میکنی ویهان؟

\_دستت بهش نمیخوره...دختر خاله



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

تیدا از لحن دخترخاله ویهان جا خورد ویهان هم به آرومی دستشو از روی کمر آنیدا برداشت همون لحظه پدر و مادربزرگ ویهان به سمتون اومدن نمیدونم چرا حس خوبی به ارسلان خان نداشتم: /

ارسلان-میگم راستی جریان این قرارداد چی شد؟موفق شدید از طرف امضا بگیرید؟

آنیدا هول کرد منم همینطور فقط نمیدونم این وسط چرا با نگرانی به سمت سپنتا برگشتم ببینم واکنش اون چیه که دیدم کنجکاو داره به بقیه نگاه میکنه ببینه قضیه از چه قراره ویهان-خانوم صوفی موفق به بستن قرارداد شدن ازش امضا گرفتیم با همه شرایطمون موافقت کرد

آنیدا با یه نگاه عجیب به سمت ویهان برگشت و کوتاه نیم نگاهی بهش انداختو دوباره به سمت ارسلان خان برگشت انگار از اینکه ویهان واقعیتو به پدرش در خصوص چه طوری گرفتن امضا از اون یارو نگفته بود خوشحالی قدردانه

ارسلان-چه خوب واقعا بهتون افتخار میکنم کنار هم تیم خوبیو میتونید تشکیل بدید

ویهان پوزخندی زدو سری به نشونه تایید تکون داد ارسلان خان به سمت پسری که کنار دست تیدا بود برگشتو گفت:

ارسلان-شروین پسر ایشون خانوم آنیدا صوفی هستن همونیکه الان برات تعریف کردم ایشون توی بخش تو و آریاس کار میکنن البته از امروز به بعد یه جورایی با بخش ویهان هم مشغول به کار میشه

پسره که فهمیده بودم اسمش شروینه به سمت آنیدا برگشتو نگاه خواستنی بهش انداخت خدایی پسر قدبلندو جذابی بود آروم به کیان ضربه ای زدم که باعث شد توجهش که کنار دستم بود بهم جلب بشه

-میگم این شروین کیه؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

کیان\_پسر خالمونه... داداش بزرگه شاینا و شهاب... اینطوری بخوام بگم شروین بچه اول خالمه  
بعدش شاینا بعدشم شهاب  
شروین\_از ملاقاتتون خوشبختم خانوم  
\_پسر جذابیه

با شنیدن صدای پوزخند مسخره سپنتا به سمتش برگشتم که فهمیدم حرفامو شنیده اولش  
کمی خجالت کشیدم اما بعدش نگاه بی تفاوتی بهش انداختم به درک بذار بشنوه  
آنیدا\_منم همینطور... این چند روز شمارو توی شرکت ندیدم

ارسلان\_شروین همراهه شهاب خارج از کشور بودن... شهاب که برای تفریح همراهه برادرش  
رفت اما شروین برای انجام یه پروژه خارج از کشور این مدت توی شرکت حضور نداشت  
تیدا\_والا لازم نیست انقدر با جزئیات زندگیمونو برای یه کارمند ساده شرکت تعریف کنید عمو  
ارسلان

ارسلان\_این حرف از تو بعیده دخترم آنیدا با بقیه کارمندامون فرق داره به خاطر همین امشب  
اینجاست

آنیدا\_شما لطف دارید ارسلان خان حرف حق جواب نداره حرف بی ارزش هم همینطور  
بعد لبخند ملیحی به ارسلان خان تحویل داد که باعث شد ارسلان خان منظور آنیدارو بفهمه و  
تک خنده بی صدای مردونه ای بزنه

ارسلان\_خب دیگه ما بهتره بریم یکم دیگه شام سرو میشه بیرون نرید

مامان بزرگ ویهان یه چیزی در گوش ویهان گفت که باعث شد ویهان چشمش گرد بشه و  
سریع واکنش نشون بده

ویهان\_نه بابا مادر من این چه حرفیه





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

مامان بزرگ هم نگاه شیطونی تحویل ویهان دادو رفت ویهان کوتاه به سمت آنیدا برگشت اما بعد سریع نگاهشو از آنیدا گرفت

آنیدا\_خب فکر کنم به اندازه کافی ما اینجا موندیم بهتره دیگه برگردیم

کیان\_عه کجا؟هنوز شام نخوردید

آنیدا\_به اندازه کافی مورد پذیرایی صاحب خونه قرار گرفتیم

ویهان\_شما هم که خوب از خجالت صاحب خونه در اومدی

پوفی کشیدم و بی حوصله به جروبحتاشون خیره شدم ای بابا اینا نمیتونن یه لحظه عین آدم باهم حرف بزنن؟توی شرکت واقعا چه وضعی دارن دیدنیه

سپنتا\_خراب بشه شرکتی که دوتا از مدیراش شمايید

تیز به سمت سپنتا برگشتم که زیرلب درحال غرغر کردن بود خندم گرفت انگار فهمید من شنیدم چون یه چپ چپ نگام کردو روشو ازم گرفت حالا انگار من خواستم بشنوم تقصیر خودش نبوده پسر دراز بیریخت

سپنتا خواست بره سریع صداش زدم که به سمتم برگشت یه قدم بهم نزدیک شد

\_استاد؟

سپنتا\_میگم یکم مسخره نیست استاد صدام میزنی؟میتونی همون آقای سردار صدام بزنی

\_مهم نیست...یه سوال داشتم امتحان فردارو کنسل کردید دیگه مگه نه؟

سپنتا\_نه کی همچین حرفی زده

\_مگه امروز سر کلاس نگفتید امروز امتحان میگیرم فردا نمیگیرم

سپنتا\_آره امتحان نمیگیرم ولی کوییزو که میگیرم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_خب کوییزهای شما با امتحان هیچ فرقی نداره لطفا کنسلش کنید بچه های دیگه خبر ندارن  
سپنتا\_خب حالا که تو خبر داری توی گروه به بقیه اطلاع رسانی کن  
\_یعنی چی آخه؟من الان چه طوری امتحان بخونم  
سپنتا دستاشو توی جیبش فرو برد درحالیکه به سمت پسرا میرفت گفت:  
سپنتا\_از رو گوشیت بخون فایلارو که توی گروه فرستادم  
بعد کنار شروین و ویهان نشست با عصبانیت و حرص رومو ازش گرفتم بهش پشت کردم و  
اداشو درآوردم  
\_از رو گوشیت بخون ای خدا بزنه تو کمتر نصف کنه مرتیکه الاغ  
یکهو چشمم به شهاب افتاد که چشماش گرد شده بودو داشت هنگ بهم نگاه میکرد وا یعنی  
انقدر عصبانی بودم نفهمیدم شهاب روبه روم ایستاده و دارم ادای سپنتارو در میارم؟ای خدا  
من چرا امشب انقدر سوتی میدم؟  
شهاب زد زیر خنده بعد بهم نزدیک تر شد هول کردم یا خدا نکنه به سپنتا بگه  
شهاب\_دختر چه قدر بلایی تو...بیا بریم یه چیزی بخوریم پایه ای؟  
\_هرجایی که باعث بشه من از این شپش دور باشم برام بهشته میام  
شهاب\_شپش؟منظورت...  
سریع دستمو جلوی دهنش گذاشتم که باعث شد چشماش گردتر بشه خنده زوری کردموا به  
سمت بقیه برگشتم که دیدم ویهانو سپنتا سوالی بهم نگاه میکنن  
\_بریم شهاب بریم  
کیان\_الان دقیقا چی شد؟چرا دستتو روی دهنش گذاشتی؟



آنیدا\_چیزی شده آتیلا؟

ویهان سریع در جواب آنیدا روبهش گفت:

ویهان\_آره پاشو فقط پسرخالم(منظورش شهاب) مونده بهش بپری یه وقت اونو از قلم نندازی  
آنیدا\_فعلا که از رو بردن خودت کفایت بقیرو میکنه به نظرم هنوز تو کف بلایی که سرت آوردم  
باش

شهاب سریع دستمو گرفت دنبال خودش کشوند که باعث شد سریع دنبالش راه بیفتم  
شهاب\_بیا بریم من دیگه حوصله بحثای این دوتارو ندارم

سایر رمانهای این نویسنده در پیج اینستاگرام زیر:

•❖ kiana\_bahmanzad ❖•

❖ آنیدا ❖

\_تو فکر کردی من گوشت قربونی نذری امشبم که منو از عمد انداختی توی قابلمه پسره  
احمق؟اگه منو میذاشتن روی اجاق...

شروین\_وایسا وایسا یه لحظه...ویهان تو واقعا آنیدارو انداختی تو قابلمه؟

ویهان با حرص به سمت شروین برگشتو گفت:

ویهان\_ایشون هم رفته یه گوسفند برده توی اتاقم از عمد روی تختم زبون بسترو بسته اونم  
حسابی اتاق و تختمو به گند کشونده یه کار کرده اون اتاق دیگه قابل استفاده نباشه

\_اول کی شروع کرد؟



ویهان تیز به سمت برگشتو با حرص گفت:

ویهان- که طرف یه هم خواب خوبه منتظر دلبرشه بره پیشش

-انتظار داشتی یه دختر تو اتاق باشه

ویهان- نرم هم هست میتونی شبا بغلش کنی

-مگه گوسفنده نرم نیست؟ آخی حتما خورده توی ذوقت به جای یه دختر روی تختت یه گوسفند خوابیده

بعد زدم زیر خنده که باعث شد ویهان دستی به صورتش بکشه و با حرص بلند بشه

ویهان- من دیگه دارم منفجر میشم خدایا مارو از شر زنهای خلق شدت محفوظ بدار

بعد درحالیکه به من اشاره میکرد تند تند گفت:

ویهان- به خصوص از دست این یکی

بعد نگاهی به ساعت مچیش کردو روبه کیان گفت:

ویهان- کیان پاشو بریم سالن پذیراییو کنترل کنیم ببینیم همه چی برای سرو غذا بی نقصه یا نه

کیان- چشم داداش بریم

سپنتا- ویهان ببین آریاس کجاست خبری ازش نیست

تیدا- از شاینا هم خبری نیست

شروین- شاینا یکم سرش درد میکرد طبقه بالااست توی اتاق کیان داره استراحت میکنه

-پس من برم پیشش

شروین- راهنمایییت میکنم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان\_داداش خودتو خسته نکن ایشون خیلی خوب میتونن اتاقارو پیدا کنن

لبخند حرص دراری تحویلش دادمو "ما اینیم" تحویلش دادم و همراهه شروین به سمت پله ها رفتیم شروین تک خنده مردونه ای کردو با لحن تاسف باری گفت:

شروین\_قضایای امشب هیچ جوهره برام قابل هضم نیست

\_برای خودمم همینطور

شروین\_چرا با ویهان نمیسازید؟

\_اونه که نمیسازه من باهاش کاری ندارم خودش یه کرم بزرگ درونش داره که هیچ جوهره رام شدنی نیست همین که حالم خوشه برای خیلیا فحشه

شروین\_یعنی میخواد خوشیاتونو خراب کنه

\_عی یه جورایی

شروین\_بیا این اتاقه

شروین در اتاقو باز کرد خودش کنار رفت تا من وارد بشم با شنیدن صدای بازوبسته شدن در شاینا تکونی روی تخت خوردو به آرومی چرخید

شروین\_چرا قفلش نکردی شاینا؟

شاینا\_حوصله نداشتم پاشم...آنی جونم اینجا چی کار میکنی؟...آخ سرم

کنارش روی تخت نشستمو دستی به موهاش کشیدم

\_حیف تو نیست برای یه آدم بی ارزش اینطور خودتو داغون کنی؟...هرچی که هست آریاس...

شاینا هول کرد سریع دستشو جلوی دهنم گذاشت با نگرانی به داداشش نگاه کرد که باعث

شد شروین یه تای ابروش بالا بپره



شروین-آریاس چی؟

شاینا با چشماش ازم اتماس کرد که چیزی نگم به خاطرهمین به سمت شروین برگشتمو گفتم:

-همین دعوای بین آریاس و تیدارو میگم

شروین-خب جملتو کامل کن آریاس چی؟

-آریاس خودش میتونه از پس خودش بریاد حرفم این بود

شروین-منم همینو میگم...میگم بین دعوای این دوتا تو دخالت نکن هرچی باشه تیدا دخترخاله

شروین کنار شاینا نشستو دستی روی سرش کشید بعد به آرومی بغلش کردو سرشو روی سینش گذاشت

شروین-من قربون تو فسقلی برم که انقدر دلم برات تنگ شده بود کاری نکن برم هرکسی که باعثو بانی این حالته آتیش بزنم

-یکیش دخترخاله خودتونه

شروین-مهم نیست بذار هرکسی باشه...من شاینارو از مادرمم بیشتر دوست دارم

دیدم حضور شروین برای شاینا خیلی بهتر از منه به خاطرهمین بلند شدم که باعث شد توجه هردوشون به سمتم جلب بشه

-من برم پایین خواهرم تنهاست

شروین-باشه ما هم الان میاییم

به شاینا لبخندی زدمو "میبینمت" گفتم و از اتاق بیرون اومدم همینکه درو بستم چند قدم از اتاق فاصله نگرفته بودم که صدای قدمهای یه نفر پشت سرم باعث شد توجهم به سمتش



جلب بشه اینجا خلوت بود کسی نباید طبقه دوم میبود به خاطرهمین به سمتش برگشتم  
یکهو مشتی به سمت صورتم اومد اما سریع جاخالی دادم و مچ طرفو گرفتم خودم رفتم پشت  
سرش با آرنجش یه ضربه به شکمم زد که باعث شد مچشو ول کنم از درد تو شکمم خم  
بشم

-چموش تر از این حرفایی

با شنیدن صدای آشنایی که بدجور متعجب زدم کرده بود سرمو بالا آوردم اما ضربه بعدیش  
باعث شد روی زمین پرت بشم با ناتوانی دستامو روی زمین گذاشتم و با هزار بدبختی که بود  
بلند شدم اما همون لحظه به سمتش رفتمو مشت محکمی به صورت نقاب زدش کوبیدم پامو  
بالا بردم محکم توی قفسه سینهش کوبیدم

مرتیکه محکم به دیوار خورد به سمتش خیز برداشتم که همون لحظه به سمت پله ها دوید  
شک نداشتم میتونست به دزدی که به خونمون اومده بود مربوط بشه به خاطرهمین بی  
توجه به اینکه اینجا خونه خودمون نیست دستمو سمت گلدون کنار مبل بردم گلاشو یه گوشه  
پرت کردم خیلی سنگین بود اما به سختی به سمتش پرت کردم که چون زورم زیاد نبود باعث  
شد به پاهاش بخوره و محکم بیفته زمین لبخند خسته ای روی لبام نشست خواستم به  
سمتش برم که مچم از پشت کشیده شد مشتمو بالا بردم تا بکوبونم تو صورتش که یکهو با  
دیدن ویهان مشتمو پایین آوردم ویهان با چشمای گرد شده به مشت بالا رفتم و قیافم نگاه  
کرد

-ولم کن

ویهان-داری چی کار میکنی؟چرا باهاش درگیر شدی

به سمت مرتیکه برگشتم محکم سعی کردم دستمو از چنگالش بیرون بکشم که با چشمای گرد  
شده دیدم یارو نیست شوک زده به اطراف چشم گردوندم دیدم خبری ازش نیست

ویهان-کسی اذیتت کرده؟



تیز به سمتش برگشتمو تندتند گفتم:

- بگو در ورودیو ببندن نباید کسی بیرون بره یالا

ویهان- منظورت چیه؟ چرا داری نگرانم میکنی؟ تو خوبی اصلا؟

کلافه روبهش تند تند گفتم:

- آره آره من خوبم اون مرتیکه میخواست یه بلایی سرم بیاره شک ندارم یکی از هموناییه که اون روز اومده بود تو خونه ما و به داداش تو و خواهر من آسیب زد یالا ویهان بگو به آدمات پیداش کنن گلدون به اون بزرگی به پاش خورد قطعا نمیتونه خوب راه بره

ویهان که هر لحظه بیشتر جا میخورد کم کم اخماش تو هم رفت موبایلشو سریع از توی جیبش درآورد خواستم برم که سریع بازومو گرفت با اخم سنگینی بهم نگاه کرد

ویهان- کجا؟ انتظار که نداری اجازه بدم تنهایی کارآگاه بازی در بیاری... وایسا همینجا

با حرص بهش نگاه کردم خواستم چیزی بگم که مشغول حرف زدن با تلفنش شد درحال دستور دادن به کسی که پشت خط بود

توی اون لحظه برای یه لحظه کوتاه خیره خیره مردونه جدیش شدم یکم از کاری که باهاش کردم پشیمون بودم اما وقتی یاد بیرحمی خودش میفتادم دلم خنک میشد که یه همچین بلایو سرش آوردم

ویهان- تو مگه همراهه شروین نبودی؟

- توی اتاق کنار خواهرشه

ویهان کلافه دستی توی موهاش کشید بعد به سمتم برگشت و به سرتا پام نگاه کرد

ویهان- خودت که آسیبی ندیدی؟

- الان مثلا نگرانم شدی؟ چه طور وقتی منو توی یه قابلمه اسیر کردی نگرانم نشدی؟





ویهان-هیچکس به جز من حق نداره اذیت کنه

از این حرفش شوک زده یکه خوردم و با تعجب بهش نگاه کردم ویهان با اخم نگاهشو ازم گرفت و به اطراف نگاه کرد

ویهان-درضمن از دور هواتو داشتم میخواستم ده دقیقه اون تو بمونی تنبیه بشی دیدم دامون اومد توی کلبه فهمیدم بالاخره آزادت میکنه به خاطرهمین برگشتم پیش بچه ها

بعد دوباره مچمو گرفت به سمت راهروی اتاقها کشید که باعث شد چیزی نگم و همراهش برم ترسی نداشتم چون میدونستم آسیبی بهم نمیزنه احتمالا میخواد اوضاع اتاقشو بهم نشون بده اگه دامون نبود عمرا میتونستم اتاقشو پیدا کنم

ویهان جلوی در اتاقش ایستاد کلید انداخت و درو باز کرد با دیدن اوضاع اتاقش خندم گرفته بود روی تختش حسابی کثیف شده بود حتی گوشه های اتاقشم پشگل گوسفند بود که خودنمایی میکرد

-چی کارش کردی؟

ویهان-دادم بچه ها ببرنش بیرون

-چرا منو آوردی اینجا؟

ویهان-آوردمت دلت خنک بشه ببینی چه بلایی سرم آوردی و دیگه آتش بست بدیم

ابروهام بالا پرید به سمتش برگشتم که دیدم با اخم همچنان داره بهم نگاه میکنه

-آتش بست؟

ویهان-آره یعنی من کار تورو تلافی نمیکنم

-نبایدم بکنی این بلایی که سر اتاقت اومده تلافی بلاییه که سرم آوردی



ویهان-خیلی خب پس بهتره کشش ندیم درعوض بهم کمک کنیم این طرفو بگیریم نظرت چیه؟

-حرفی ندارم

ویهان-به بچه ها سپردم گیرش میندازن امشبم از خودم دور نشو

همزمان شوک زده به سمت هم برگشتیم با نگرانی سری به نشونه نه تگون دادم سریع از اتاق ویهان زدم بیرون به سمت پله ها دویدم ویهان هم دنبالم دویدو پشت سرم گفت:

ویهان-نگران نباش پیش شهابه

-یکی باید مراقب شهاب باشه

پایین پله ها که رسیدم ویهان کنار دستم ایستاد با دلسردی به مهمون ها خیره شدم وای خدا حالا من چه طوری آتیلا رو پیدا کنم؟ اصلا ویهانو بگو چه طوری همزمان باهم به یه چیز فکر کردیمو نگران آتیلا شدیم؟

ویهان-کیان خبری از آتیلا داری؟

سریع به سمت ویهان برگشتم که دیدم داره با موبایلش حرف میزنه

ویهان-خیلی خب ما هم الان میاییم...نه چیزی نشده

-کجاست؟

ویهان موبایلشو توی جیبش گذاشت باهم به سمتی که ویهان میرفت راه افتادیم

ویهان-پیش بچه هاست نگران نباش

نفسمو با خیال راحت بیرون دادم همراهه ویهان به سمت سالن پذیرایی رفتیم آتیلا کنار آریاس نشسته بود درحال خوردن غذا بود سپنتا هم اونطرف آریاس نشسته بود کیان و شهاب هم روبه روی بچه ها نشسته بودن شکر خبری از اون دختره قزمیت نبود



قدمامو از ویهان تندتر برداشتم به سمتشون رفتم آتیلا وقتی متوجه من شد لبخند روی لبش ماسیدو با نگرانی از پشت میز بلند شد

آتیلا-چی شده آنیدا؟

-جمع کن برمیگردیم خونه

آریاس-اتفاقی افتاده؟

ویهان-داری زیادی گندش میکنی

-این اتفاق میتونست برای آتیلا بیفته میفهمی؟نمیتونم ریسک کنم ما برمیگردیم خونه

سپنتا-میشه واضح حرف بزنیید ما هم بفهمیم چی شده؟باز چی کار کردین؟

ویهان-چند دقیقه پیش آنیدا با یکی درگیر شد طرفو ناکار کرده اما خب فرار کرد

-تو فراریش دادی اگه سر نمیرسیدی دست منو نمیگرفتی تا الان فلجش کرده بودم پی به همه چی برده بودم

ویهان-انتظار داشتی با دیدن اون صحنه ها پیام تشویقت کنم بگم آفرین خوب بزنی؟

شهاب-دارید درباره یه سو قصد حرف میزنید بعد اینطوری باهم کلکل میکنید؟چرا به عمو ارسلان چیزی نمیگید؟

کیان-نیازی به خبر دادن به پدرم نیست بابا کافیه بفهمه اونوقت...

سپنتا-نه نه ارسلان خان نباید چیزی بفهمه یادتون که نرفته سر قضیه تصادف مامان ویهان چی کار کرد

به سمت ویهان برگشتم که دیدم نگاهش یه جور شد کلافه دستی توی موهاش کشید

آتیلا-مامان ویهان؟چرا نگفتی زنش؟خب مامان کیان هم هست



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

کیان زودتر از آتیلا به حرف اومدو روبه آتیلا که قیافش حسابی فوضول شده بود جواب داد:

کیان-از یه مادر نیستیم داداش ناتنی هستیم

آتیلا-عه چه باحال

ویهان-بهره بشینم غدامونو بخوریم بشین آنیدا همه کنار هم باشیم اتفاقی نمیفته

کلافه روی یه صندلی نشستم ویهان هم یه صندلی از میز بغلی برداشتو کنار پسرا نشست اما قیافش حسابی توی فکر رفت منم تو فکر اتفاقات اخیر بودم واقعا همه چی عین یه رویا داره میگذره یه رویای ترسناک که هرلحظه باعث میشه ترس از دست دادن آتیلارو به جون بخرم

آروم سر چرخوندم به آتیلا که همراهه پسرا حسابی جور شده بودو حرف میزد میخندید نگاه کردم نباید بذارم بهش آسیبی برسه باید این دشمن که معلوم نیست از کجا سبز شدرو زودتر ریشه کن کنم تا اتفاق جدی نیفتاده

نگاهم به سمت ویهان کشیده شد که بهم خیره شده بود چرا از نگاهش غافلگیر یا حتی عصبانی نشدم؟ چرا بدم نیومد؟ چرا بهش چشم غره نرفتم؟ چرا خودمم دارم بهش نگاه میکنم و هنوز توی فکر حرف چند دقیقه پیششم؟

"هیچکس به جز من حق نداره اذیتت کنه"

کی همچین حقی بهش داد؟ چرا از این حرفش به جای اینکه عصبانی بشم یه حس عجیب و غریب بهم دست داده بود که باعث میشه مثل الان مور مور بشمو یه چیزی توی دلم تکون بخوره؟ یعنی همه اینها طبیعیه؟

شهاب-آنیدا صدامو میشنوی؟

به سمت شهاب برگشتم که باعث شد به غذای جلوی دستم چشمو ابرو بیاد

شهاب-سلیقه منو آتیللاس...ببین خورش میاد یا بریم عوضش کنیم؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

به ظرف بزرگی که مقابل دستم پر از گوشت و برنج بود نگاه کردم یه جوری شدم ناخواسته به آرومی ظرفو عقب زدم و دستی به پیشونیم کشیدم

آریاس\_اگه از برنج و گوشت خوشت نمیاد میز سلف اونطرفه میتونی عوضش کنی غذاهای دیگه هم هست

\_نه...اشتها ندارم

سپنتا\_به نظرم بهتره ذهن خودتو درگیر نکنی هرکی هست بالاخره گیرش میندازیم

به سمت ویهان برگشتم دیدم نگاهش روی موبایلش خیره مونده انگار منتظر تماسه پوفی کشیدم هنوزم نمیخوام به همایون خان خبر بدم

یکهو یاد صدای طرف افتادم چه قدر صداش آشنا بود حتی قدو هیکلشم برام آشنا میزد انگار با همون مرد عجیبی که چهرش برام آشنا بود و اون روز دیده بودم یکی بود اما چه طور ممکنه؟

آتिला\_آره به خدا مغز جالب ترین عضو بدنه از زمان تولد تا موقع مرگ کار میکنه به جز سر امتحان

به سمت آتिला برگشتم که با افسوس درحال حرف زدن با شهاب و کیان بود اما گوشیش دستش بودو یه چشمشم به گوشیش بود

\_آتिला گوشیتم میتونی برای چند لحظه بذاری کنار و راحت غذا تو بخوری عزیزم

آتिला\_والا تا زمانیکه بعضیا تو زندگیت باشن همچین چیزی امکان نداره

شهاب\_چیه دوست پسرت نمیداره غذا تو بخوری باید مدام آنلاین باشی؟

آتिला\_به نظرم برای تقویت مغزت هویچ بخور

شهاب\_چرا؟



آتیلا- چون عقلت توی چشمته

سپنتا با دستمال گوشه لبشو پاک کرد و راحت به صندلیش تکیه زد

سپنتا- ایشون تک پره...سینگله...چون هرکسی لایق داشتنش نیست...یکی نیست بگه با تو بودن لیاقت که نه خریت میخواد

یه تای ابروم بالا پرید و دست به سینه به سپنتا نگاه تهدید آمیزی انداختم این با چه جرأتی داره به خواهر من اونم توی جمع توهین میکنه؟

خواستم چیزی بگم تا مثل اون دفعه روشو کم کنم که دیدم آریاس بهم چشمو ابرو اومد که چیزی نگم درعوض به آتیلا نگاه کنم به خاطرهمین به سمت آتیلا برگشتم که دیدم خیلی ریلکس داره به اطراف نگاه میکنه و زیرچشمی به لیوان نوشابه سپنتا

یکم روی صندلیم راست شدم شک نداشتم الان کارشو میکنه همینم شد چون خیلی اتفاقی البته با صحنه سازی و قدرت بازیگری محشر آتیلا یه طوری دستشو به لیوان سپنتا زد که باعث شد لیوان روی میز بیفته و نوشابه روی شلوار سپنتا خالی بشه

سپنتا شوک زده به شلوارش نگاه کرد آتیلا هم ریلکس روشو از سپنتا گرفت

آتیلا- ایشون هم استاد غد دانشگاه ماست...یکی نیست بهش بگه فکر نکن خودتو بگیری جذاب میشی تو ماست نیستی خوشمزه تر بشی

سپنتا با حرص به آتیلا نگاه کرد لبخند کوچولویی روی لبام نشست خوبه خواهرم بزرگ شده از پس خودش برمیاد

سپنتا- خدا سر شاهده این شلوارو عین روز اولش نکنی چنان فردا حالتو بگیرم که به خودت بیالی شاگرد منی

آتیلا- اصلا میرم حذف ترم میکنم از شرت خلاص بشم

سپنتا- باهوش مدیر گروهت منم ترم بعدم هر درسی برداری یکی از استادات منم



آتילה- درسی برمیدارم که تو یکی استادش نباشی

سپنتا- پس بهتره از این به بعد چهارده چهارده تا برداری خانوم

بعد با عصبانیت بلند شدو رفت نگاهم به سمت صندلی خالی ویهان کشیده شد وا ویهان کی بلند شد من نفهمیدم؟ یعنی کجا رفت؟

آتילה- خدا سر شاهده این کاری میکنه یا تغییر رشته بدم یا یه روز برم دو دستی خودم خفش کنم

آریاس- واقعا لجبازی شما دوتارو درک نمیکنم

آتילה- آدم که نیست شعور نداره با یه دختر چه طوری باید برخورد کنه

آریاس- درستو بخون نگران نباش قطعاً فردا میتونی از پس امتحانت بریایی  
- امتحان؟

آتילה به سمتم برگشت با حرص یه قاشق غذا توی دهنش چیوندو با دهن پر گفت:

آتילה- فردا امتحان این یارورو دارم که گذاشت رفت

پوفی کشیدم حالا میفهمم چرا اینهمه موبایلش دستش بود ای بابا خدا بگم چی کارش کنه  
حتماً از عمد یکهو گفته قراره فردا امتحان بگیرم چون قبل از اینکه بیاییم مهمونی آتילה گفت  
شکر فردا امتحان ندارم با خیال راحت میام

یکهو یه ظرف غذا جلوم نشست به سمت دست مردونه ای که جلوم غذا گذاشته بود برگشتم  
با دیدن شروین که لبخندی روی لباش بود نگاهم به سمت شاینا که اونم لبخند میزد و صندلی  
کنار دستم نشست انداختم

شروین- دیدم غذا نداری گفتم برات بیارم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

به استیک و سیب زمینی سرخ شده مقابل دستم نگاهی کردم یه جوری شدم آتیلا خواست چیزی بگه که مانعش شدم سرمو چرخوندم خواستم ازش تشکر کنم که دیدم ویهان همچنان درحالیکه اخماش تو همه به سمتون اومد یه ظرف غذا جلوم گذاشت و سوالی به اون یکی ظرف نگاه کرد

ویهان\_ فکر میکردم غذا نداری

شروین\_ من براش اوردم

ویهان\_ فکر نکنم سرخ کردنی بخوره اونم با این حجم

یه تای ابروم بالا پرید تیز به سمت آتیلا برگشتم که دیدم لبخند ریزه میزه ای زدو مشغول غذا خوردنش شد من که میدونم این رفته به ویهان گفته من سرخ کردنی زیاد نمیخورم وگرنه ویهان از کجا باید بفهمه؟

شروین\_عه من نمیدونستم

\_نه میخورم...دستت درد نکنه ولی زیاد نمیتونم سرخ کردنی بخورم معدمو اذیت میکنه

شروین دستشو سمت ظرف غذا بردو گفت:

شروین\_پس نیازی نیست بخوریش همین غذای ویهانو بخور

سریع مانعش شدم و ظرفو گرفتم نمیخواستم دلشو بشکنم بالاخره زحمت کشیده بود به خاطرهمین ظرفو روی میز برگردوندم و یه دونه سیب زمینی برداشتم

\_میخورم ممنون

شروین لبخندی به نشونه قدردانی زد اما ویهان با حرص یه نگاه بهم انداخت بعد روی صندلیش برگشت

ویهان\_سپنتا کو؟





آریاس-بهنتره نپرسی

چند تا از سیب زمینی ها خوردم و یه تیکه از استیک هم داخل دهنم گذاشتم نگاه خیره  
ویهانو روی خودم حس میکردم انگار داشت با نگاهش بهم میفهموند مجبور نیستی به خودت  
فشار بیایی

دستمو سمت جوجه ای که ویهان برام آورده بود بردم و مشغول خوردنش شدم یه دونه  
زیتون داخل دهنم گذاشتم و سرمو به سمتش چرخوندم که یکهو باهاش چشم تو چشم شدم  
لبخند کوتاهی زدو مشغول غذا خوردنش شد معنی لبخندشو نفهمیدم اما به غذا خوردنم  
ادامه دادم و سعی کردم به چیزی فکر نکنم

دقایقی توی سکوت گذشت آتیلا هم روی درشش متمرکز بود و بقیه هم توی سکوتشون  
غذارو میخوردن

غذا خوردنمون که تموم شد همگی بلند شدیم به سمت بقیه رفتیم و روی مبل های چند نفره  
گوشه سالن به دور از بقیه مهمونها نشستیم

ویهان-حالت خوبه شاینا؟

شاینا-آره عزیزم خوبم

شروین-خب فردا کارارو برام توضیح میدی یا الان؟

ویهان-بذارش برای فردا توی شرکت...الان حوصلشو ندارم

شروین-اوکی پس منم درباره قضیه موفقیتمون توی لندن چیزی بهت نمیگم

با شنیدن این حرف شروین سریع به سمتش برگشتم طوریکه احساس کردم استخون های  
گردنم خورد شد چی؟لندن؟

ویهان-ایول پسر پس موفق شدی؟



شروین-مگه میشه دنبال کاری برم دست خالی برگردم؟

شهاب-حضور منم بی نتیجه نبود

دیگه به حرفاشون اهمیتی نمیدادم به سمت آتیلا برگشتم که سرش توی گوشیش بودو مشغول درس خوندن بود آروم خم شدم کنار گوشش گفتم:

-میخوای برگردیم خونه؟

آتیلا-آره به خدا برگردیم؟

-باشه پس پاشو

همراه آتیلا بلند شدیم که باعث شد بقیه به سمتمون برگردن

-ما بهتره دیگه بریم...آتیلا هم امتحان داره باید به درسش برسه

آریاس-باشه پس من میرسونمتون

-ممنون ماشین میگیریم

ویهان-راننده بابا میرسونتشون نیازی نیست تو زحمت بکشی داداش

کیان-نه نه همون بهتره آریاس برسونتشون

آتیلا پوفی کشید "باشه ای" گفتم و همراه آتیلا به سمت ارسلان خان رفتیم تا ازش خدافسی کنیم اولش اصرار کرد که بیشتر بمونیم اما وقتی شرایط آتیلارو توضیح دادم قبول کرد خواست رانندشو صدا بزنه که مانعش شدمو بهش گفتم که آریاس مارو میرسونه سرم درد میکرد به خاطرهمین متوجه خیلی از اتفاقا نشدم اما وقتی خواستم سوار ماشین آریاس بشم ویهان صدام زد و به سمتم اومد

ویهان-فردا خواستی میتونی شرکت نیایی معلومه خیلی خسته ای



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

نه الان برمیکردم خونه میخوابم تا فردا خوب میشم

ویهان\_باشه درباره اون قضیه هم خواستم بهت خبر بدم که طرف تونسته فرار کنه بچه ها  
نتونستن پیداش کنن اما نگران نباش پیداش میکنیم

\_من نگران خودم نیستم نگران خواهرمم میتروسم به اون آسیب بزنه

ویهان\_مطمئن باش به هیچکس همچین اجازه ای نمیدیم

بعد لبخند مهربونی تحویل داد به سمتم خم شد از کنارم در ماشینو برام باز کردو با سر بهش  
اشاره زد

ویهان\_خسته ای بهتره زودتر سوار شی مراقب خودتون باشید

بعد بیشتر خم شدو برای آتیلا هم دستی تگون داد

ویهان\_بامبی مراقب خودت باشیا

آتیلا\_خدافس خوش گذشت

منم ازش خدافسی کردم سوار ماشین شدم آریاس هم با گفتن جمله "زود برمیکردم" از ویهان  
خدافسی کردو سوار شد تمام طول مسیر سکوت کرده بودمو خیره به خیابونا فقط در فکر  
اتفاقات عجیب امشب بودم حتی به یکهوویی مهربون شدنای عجیب ویهان و اون جمله  
جادویی عجیبش

سرمو کمی تگون دادم تا به هرچیزی که به ویهان مربوط میشه فکر نکنم موفق هم شدم اما  
درعوض ماجرای اکشن اتفاق افتاده توی ذهنم نشست

باید یه فکری برای این قضیه میکردم همه اینها نمیتونه تصادفی باشه قطعا یکی پشت همه  
این قضایا هست باید بیشتر مراقب خودمو خواهرم باشم



◆ آتیلا ◆

تند تند لقمه ای که گرفته بودمو توی حلقم کردم و سریع به سمت اتاقم یورش بردم کیفمو برداشتم اما قبلش دنده عقب گرفتم از توی آینه سرو وضعمو کمی مرتب کردم

آنیدا\_آتیلا داره دیرت میشه زود باش

\_آنیدا این ماشینتو کی تحویل میگیری ای بابا خسته شدم از پس ماشین گرفتم

آنیدا\_امروز میرم بینم چه خبره

وسایلی که لازم داشتمو تند تند توی کیفم انداختم و زیپشو بستم برگشتم تا از اتاق بزنم بیرون که به آنیدا خوردمو کولم افتاد

آنیدا\_چته تو؟ یکم آرومتر

خم شدم سریع کولمو برداشتم و گونه خواهرمو بوسیدم به سمت در رفتم همزمان گفتم:

\_با شپش کلاس دارم باید عجله کنم خدافس آبجی بزرگه

سریع در خونرو بستم و نفس راحتی بیرون دادم مردد به طبقه بالا نگاه کردم هنوزم شک داشتم اما جهنمو ظرر باید بیست نفرو از دست این شپش مغول نجات میدادم دعای خیرتون بدرقه رام

از پله ها بالا رفتم و یواشکی به در واحدشون نگاهی انداختم شک نداشتم خونه سپنتاس چون خونه ویهان و کیان که نمیتونه باشه میمونه آریاس که اونم دیروز توی بیمارستان گفت به عنوان مهمون اونجا بوده پس خونه خود یالغوزشه

جلوی در واحدش ایستادم سریع از توی کولم خلال دندونارو درآوردم سر چسب آهنو باز کردم و خلال دندونارو توش زدم و محکم داخل قفل بالایی در فرو بردم درسته نمیتونه توی خونه زندونیش کنه اما خب همینم باعث میشه یکم دیرتر از خونه بزنه بیرون



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

یکم از چسب آهن هم به در و دستگیرش مالیدم همون لحظه یه صدا از داخل خونه باعث شد گوشمو به در بچسبونم ببینم صدای چیه

سپنتا\_خدا خفت کنه که عین بختک افتادی توی زندگیم تن لشتو جمع کن دیرم شد

صدایی در جواب حرفای سپنتا نیومد بیشتر گوشمو چسبوندم ببینم کی داخل خونس آخه پسرا که باهش برنگشته بودن پس یعنی کی داخل خونشه؟

سپنتا\_چیه پری@ود شدی اینطوری آه و ناله میکنی؟ خیلی خب وایسا دارم میام عجب گرفتاری شدیما

چشمام کم کم از حدقه داشت میزد بیرون وایسا ببینم الان دختر تو خونشه؟ یعنی دیشب با یه دختر اینجا بوده؟

لبامو روی هم فشردم و با حرص دستم مشت شد برای خودم متاسفم که همسایه یه پسر بی شرف و هیزی مثل اینم بعد سر کلاس برای ما فاز میگیره

خواستم صورتمو از در فاصله بدم که به طرز عجیبی به در چسبیدم چشمام گرد شد یکم دیگه زور زدم دیدم نمیشه در عوض پوست صورت و دستم کشیده شد که باعث شد ناله ریزی بکنم همون ناله باعث قطع شدن سروصدای داخل خونه سپنتا شد لبامو محکم گاز گرفتم تا صدام در نیاد وای خاک عالم ببین چه گندی زدم

سپنتا\_وایسا دارم حولرو برات گرم میکنم چه قدر تو ناز داری

که حولرو گرم میکنی آره؟ وایسا یه حالی ازت بگیرم پسره یرقانی

خواستم دوباره زور بزنم اما واقعا نمیشد درعوض پوست صورت و دست خودم بیشتر میسوخت یعنی توی یه حالی بودم که با صدای بلندی از شدت حرص جیغ بکشم و بعدش موهای اون مرتیکرو که به خاطرش این بلا سرم اومده بود از ته بکشم



همون لحظه صدای زنگ موبایلم باعث شد چشمام به سمت کولم کشیده بشه اما یه ذره هم نتونم حرکتی کنم آروم پامو به سمت کولم بردم تا گوشیمو از پله ها بندازم پایین صداش قطع بشه چون بدجوری داشت قبرمو میکند:/

دیدم کسی که داره بهم زنگ میزنه قصد قطع کردن نداره به خاطرهمین با پا محکم لگدی به کیفم کوبیدم و از پله ها انداختمش پایین نفس راحتی کشیدم و با دست آزادم سعی کردم کمی صورتمو از در فاصله بدم اما واقعا نمیشد چون به طرز فجیعی هم پوستم میسوخت هم کشیده میشد دیگه کم کم داشت گریم میگرفت به خاطرهمین با صدای آرومی ناله کردم

عجب غلطی کردم... فکر کنم چسب آهن نباشه یه چسب قوی تر برداشتم... آخه بگو به تو چه ربطی داره توی خونش چه گوهی میخوره بین چه بلایی سر خودت آوردی اگه پوستت خراب بشه چی؟ خب معلومه روی صورت اون شپش بیریخت اسید میپاشم

همون لحظه در واحد شپش باز شد که باعث شد همراهه در به سمت جلو پرت بشمو جیغ خفه ای بکشم حالا موقعیت من چه طوری بود؟ گوشه چپ صورتم و دست راستم به در چسبیده بود از شدت هیجان و غافلگیری نفس نفس میزدم چشمامو محکم روی هم بسته بودم و خودمو یه دختر مشروطی بدبخت تجسم میکردم که صورتم به فنا رفته:/

تو اینجا چی کار میکنی؟

صداش باعث شد چشمام اتومات سریع باز بشه و سعی کنم بهش نگاه کنم اما نمیشد چون پشت سرم بود بهش دیدی نداشتم

من اشتباه شنیدم یا واقعا صدای خودشه؟

با توام آتیلا؟ این چه وضعیه؟ چرا به در چسبیدی؟

آره خودشه مطمئنم آریاسه اما پس اون شپش کو؟ خودم صداشو شنیدم که با حرص بلند بلند داشت حرف میزد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آریاس بالاخره به خودش زحمت داد از پشت سرم کنار اومدو کنار در روبه روی چشمم ایستاد  
با دیدنش انگار فرشتمو جلوی خودم دیده باشم با التماس بهش نگاه کردم

\_نجاتم بده آریاس پوست صورتم داره کنده میشه خیلی میسوزه

آریاس که حسابی تو شوک بود دستشو که به کنار کمرش گرفته بود برداشت به سمت من  
اومد و به آرومی سرمو گرفت تا از در فاصله بده اما نتیجه ای نداشت درعوض پوست خودم  
حسابی کشیده شدو سوخت

\_آیییییی یواش تر توروخدا

آریاس\_ششششش سپنتا صداتو میشنوه آرومتر

\_همش تقصیر اون شپش از خودراضیه ظالمه...ای الهی خودم سر جنازت روضه بخونم مرتیکه

آریاس\_خیلی خب الان وقت این حرفا نیست وایسا الان برمیگردم

\_منو توی این اوضاع تنها نذار

اشکام از گوشه چشمم جاری شدو با بغض چشمامو روی هم بستم خدایا داشتیم؟من مظلوم  
بودم اونوقت منو تنبیه میکنی ولی اون ظالم گفتار صفت خوش خوشانش باشه؟آخه این  
وضعه من دارم؟چه طور دلت اومد؟

آریاس\_ببین میتونم یکم دیگه زور بزnm صورتت از در جدا میشه ولی خب اینطوری پوستت  
آسیب میبینه یکم درد داره پس باید تحمل کنی

با تعجب خواستم بگم مگه میخوایی چی کار کنی که دیدم با یه دستمال مرطوب از بالای سرم  
دستشو سمت صورتم آوردو دستمالو چلوند که باعث شد یکم آب به پوستم بخوره و با حالت  
چندشی بگم:

\_اه اه این چیه چرا بوی عجیبی میده؟



آریاس-آب فاضلابه حتما...الکل و آبه دیوونه

-یه کاری کن دارم میمیرم

آریاس-وایسا الان درست میشه

آریاس یکم دیگه آب به صورتم زد و بعد به آرومی سرمو از در فاصله داد درد بدی توی صورتم پیچید اما توجهی نکردمو لبامو روی هم فشردم فقط برام سواله اون یالغوز کجاست چرا خبری ازش نیست هرچند بهتر چون اگه منو اینجا اونم توی این وضعیت ببینه دیگه کلاهم پس معرکس

آریاس-ببخشید آتیلا ولی انگار چاره ای نداریم

خواستم بگم چرا عذرخواهی میکنی مگه میخوایی چی کار کنی که یکهو سرمو محکم گرفتی کشید همون شوک و سرعت کشیده شدن سرم کافی بود برای اینکه دستم از روی در کشیده بشه و کنده بشه

از شدت درد جیغی کشیدم اما دست آریاس محکم جلوی دهنم قرار گرفتو با پا درو بست درعوض محکم منو بغل کرد اشک توی چشمم حلقه زدو پیشونیمو به قفسه سینه چسبوندم از شدت درد داشتم هلاک میشدم پوستم بدجوری داشت میسوخت

-اینجا چه خبره؟این کیه بغلش کردی؟

با شنیدن صدای کسی که پشت سرمون بود دردم که هیچ حتی اشکامم خشک شدو چشمم تا آخرین حد ممکن از شدت ترس گرد شد وای خاک به سرم حالا چی کار کنم؟

سپنتا-تا همین چند دقیقه پیش از شدت درد داشتی هلاک میشدی یه دقیقه رفتم حموم دختر آوردی تو خونه؟میدونی یکی از همسایه ها ببینه چه حرفایی پشتم در میاد احمق؟

انگار آریاس هم عین من شوک زده باشه حرفی از دهنش خارج نمیشد هنوز توی بغل آریاس پشت به سپنتا بودم آریاس هم عین این مجسمه ها هنوز دستش دورم حلقه بود



سپنتا- چرا برنمیگردی؟ با توام آریاس چرا ورو ورو وایسادی منو نگاه میبینی؟

آریاس- خب... چیزه... نمیدونم از کجا... شروع کنم

سریع از آریاس فاصله گرفتم هنوز پشتم به سپنتا بود همون لحظه موهامو از جلوی مقنعم بیرون انداختم و جلوی صورتم ریختم بعد مقنعمو جلوی نصف صورتم گرفتم طوری که فقط چشمام معلوم باشه به سمتش برگشتم سپنتا با دیدنم حسابی جا خوردو شوک زده بهم نگاه کرد

سپنتا- بسم الله چرا خودتو شبیه جن کردی؟

هیچ حرفی برای گفتن از گلوم خارج نشد فقط خیره مرد روبه روم که با فاصله پنجاه متری ازم ایستاده بود شدم توی حوله لباسی سفید رنگش و یه حوله مشکی کوچولوتر روی شونه هاش

حالا که فکرشو میکنم سپنتا حتی توی این لباس هم میتونه جذاب و خوشتیپ باشه: /

آریاس- سپنتا برات توضیح میدم قضیه اینی نیست که تو فکر میکنی

سپنتا- این دختره کیه چرا همچین کرده با خودش؟

آریاس به سمت برگشت و تازه متوجه قیافم شد و جا خورد

سپنتا- وایسا بینم نکنه سپیدس

آریاس چشماش گرد شد با تعجب به سمت آریاس برگشتم که از این حرف سپنتا حسابی جا خورده بود سپیده کیه؟

آریاس- چی داری با خودت میگی؟ آخه من ناموس رفیقمو توی خونش بغل میکنم؟

کم کم دیدم بحث داره جدی میشه سپنتا اخماش به طرز فجیعی توی هم رفته بود انگار مطمئن بود که من سپیدم به خاطرهمین مبلارو دور زد به سمتمون اومد

سپنتا- بردار دستتو بینمت به خدا اگه سپیده باشی همینجا هردوتونو چال میکنم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

توی یه حرکت سریع بهش پشت کردم و در خونرو باز کردم سپنتا به سمتم خیز برداشت اما مقنعم توی دستش افتادو محکم کشید که باعث شد از سرم بیفته و یکم از جلو چاکش باز بشه اما باعث نشد به سمتش برگردم یا حتی وایسم چون همون لحظه سریع از خونه زدم بیرونو تند تند از پله ها پایین رفتم حتی وقت نکردم کولمم بردارم یا از آسانسور استفاده کنم فقط عین قرتی (یه پرنده عجیب) تند تند از پله ها پایین میرفتم چندبار یه ذره موند کله پا بشم اما خودمو به نرده ها میگرفتم هرلحظه سرعتمو بالاتر میبردم به خصوص وقتی که میفهمیدم سپنتا هنوز دنبالمه

این سپیده هرکی که هست معلومه سپنتا خیلی روش حساسه

سپنتا\_وایسا سپیده...وایسا

از پله ها که پایین رفتم به پارکینگ رسیدم سریع به سمت در دویدم که یکهو با شنیدن حرف سپنتا ناخواسته پاهام خشک شد

سپنتا\_جون من وایسا

هنوز پشتم بهش بودو موفق به دیدنم نشده بود نفس نفس میزدمو از شدت شوک و هیجان میلرزیدم اما انگار اون لرزش بدنمو پای چیز دیگه ای گذاشت

سپنتا\_کی برگشتی؟ چرا به من چیزی نگفتی؟ چه طور جرات میکنی توی خونم آریاسو بغل میکنی هان؟ مگه نمیدونی آریاس خودش یکيو دوست داره؟...سپیده به خدای احدو واحد مادرتو به عذات میشونم

همین جملش کافی بود برای اینکه سریع به سمت در بدوم و فرار کنم سپنتا هم انگار سرو وضعش براش مهم نباشه دنبالم اومد اما از در بیرون نیومد درعوض داد زد:

سپنتا\_خیلی نامردی...فکر نمیکردم همچین آدمی باشی...بالاخره به چنگت میارم

به سر کوچه که رسیدم اشکام از شدت ترس و درد پوستم روی گونم سرازیر شد چی میخواستم چی شد یه زندگی دیگرو هم بهم ریختم خدا میدونه من فقط هدفم نجات خودمو همکلاسیام



بود چون شک نداشتم هیچکس نتونسته امتحانو بخونه اما حالا باعث شدم یه رابطه هم از بین بره ای خدا منو سنگ کن راحت شم:/

خواستم ماشین بگیرم فهمیدم کولمو جا گذاشتم جرات برگشتن به خونرو هم نداشتم چون میدونستم به چنگش بیفتم بیچارم میکنه

بغضم گرفته بود چرا همچین کار بچگونه ای کردم؟ این وسط خودم حسابی زجر کشیدمو حالم گرفته شد هوف حالا چی کار کنم چه طوری برم دانشگاه؟

همون لحظه یه تاکسی برام بوق زد پوفی کشیدم یکهو چشمم به ساعت افتاد چاره چی بود باید همین کارو میکردم

\_آقا من کیفمو دزد زده پول همراهم نیست در عوض ساعتو بهت میدم اصله بری بفروشیش چند میلیون کاسب میشی

مرده مردد به ساعت نگاهی انداخت انگار از مارک سر درمیاورد چون قبول کردو اجازه داد سوار بشم در عقبو باز کردم همون لحظه دیدم ماشین سپنتا با سرعت از کنار تاکسی رد شد وحشت زده سریع سوار شدمو آدرس دانشگاهو دادم پوفی کشیدمو به آرومی ناخنامو جوییدم

"خیلی نامردی...فکر نمیکردم همچین آدمی باشی...بالاخره به چنگت میارم"

حتما دختررو خیلی دوست داره آخه صداش بدجوری از شدت خشمو عصبانیت میلرزید وای آریاسو بگو نکنه باهات دعواش بشه حتما تا الان آریاس به سپنتا اعتراف کرده که سپیده نبوده من بودم پس بهتره برم ازش عذرخواهی کنم و بگم از ترس بود که فرار کردم

یارو که جلوی دانشگاه ایستاد به سمتم برگشت و ساعتو به سمتم گرفت

\_بیا بگیرش این پولها برای من خوردن نداره

\_من راضیم حلال باشه ممنونم که منو تا اینجا رسوندی

\_نه دخترم بگیرش اگه یه روز گذرمون بهم خورد پولمو بده اگر نخورد مهم نیست



بهش لبخندی زدم و ساعتو ازش گرفتم

\_خیلی ممنونم آدمایی مثل شما خیلی کم پیدا میشن خدا حفظتون کنه

از تاکسی پیاده شدم و به سمت کلاس رفتم به ساعت نگاه کردم یه ربع به نه بود خیلی دیره  
اما بازم باید برم سر کلاس فوقش منو از کلاس میندازه بیرون

به جلوی کلاس که رسیدم دیدم کلاس خالیه جا خوردم یه بار دیگه به شماره کلاس نگاه کردم  
شاید من اشتباه کرده باشم اما دیدم درسته وا چه زود کلاسو تموم کرده از شپش بعیده

به سمت اتاقش به راه افتادم و ناخنامو مدام توی هم فشار میدادم استرس بدی داشتم دلم  
میخواست برگردم اصلا به منچه خودش زود قضاوت کرد اما نه اگه نقشه من نبود این اتفاق  
نمیفتاد

دستمو بالا بردم تا در بزنم که با شنیدن صدای عصبانیش پشت در باعث شد دستمو پایین  
بیارم گوش بدم

سپنتا\_حتما من خرم آره؟؟...که تو ایران نیستی...آررررره هر جور دلم بخواد باهات حرف میزنم  
بین سپیده دستم بهت برسه خونت حلاله دست بابات نمیسپارمت خودم با دستای خودم  
میکشمت چالت میکنم که دفعه بعد از این غلط نکنی...خفه شو ببینم احمق منم یا تو که  
میایی تو خونه خودم دوستمو بغل میکنی حال آریاسو گرفتم از خونم پرتش کردم بیرون  
دستم به تو برسه میدونم چی کارت کنم دختره چشم سفید

از در فاصله گرفتمو با غم سرمو پایین انداختم وای من باعث و بانی یه طلاق شدم وای خدایا  
منو ببخش من چی کار کردم

صدای وحشتناک شکستن چیزی توی اتاق سپنتا باعث شد شوک زده سرمو بالا بیارم به در  
اتاقش نگاه کنم

سپنتا\_خفه شووووووووووو



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سریع به سمت اتاق استاد امامی رفتم میترسیدم یه بلایی سر خودش بیاره خودمم جرات نداشتم برم آرومش کنم وقتی خودم باعث و بانی این حال خرابشتم

بدون اینکه در بزمن محکم دستگیره در اتاق استاد امامیو پایین کشیدم و درو باز کردم با تلفنش درحال حرف زدن بود که با باز شدن ناگهانی در اتاقش حسابی جا خوردو به سمت برگشت

\_استاد

امامی\_من بعدا باهاتون تماس میگیرم...روزخوش...چی شده خانوم صوفی؟اتفاقی افتاده امامی که حسابی نگران شده بود میزشو دور زد سریع به سمتم اومد اشکام سرازیر شد با بغض بهش گفتم:

\_استاد سردار...توی اتاقش...حالش بده لطفا...برید یکم آرومش کنید...داره داد میزنه

امامی چشماش گرد شد سریع به سمت اتاق سپنتا دوید دستگیره درو بالا پایین کرد اما در باز نشد به خاطرهمین امامی در زدو با صدایی که زیاد بالا نره تا بقیه هم متوجه بشن گفت:

امامی\_سپنتا درو باز کن...سپنتا بازش کن وگرنه میشکنمش

با بغض میلرزیدم و توی درگاه اتاق امامی ایستاده بودم حس بدی داشتم از خودم متنفر بودم بین با یه فکر بچگونه احمقانه چه کارایی که نکردم

صدای چرخش کلید توی در و بعدش باز شدن در اتاق سپنتا باعث شد لبخند ریزه میزه محوی روی لبام بشینه امامی سریع وارد اتاق سپنتا شدو درو بست خواستم در اتاق امامیو ببندم و گورمو گم کنم که یکهو شوک زده با دیدن آنیدا که با خشم داشت به سمت اتاق سپنتا میرفت چشمام گرد شد ضربه ای به صورتم کوبیدمو هینی کشیدم سریع عقب گرد کردم و وارد اتاق امامی شدم تا مخفی بشم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

یواشکی از گوشه چارچوب در به خواهرم که از حرکاتش خشمو غضب میباید نگاه کردم بدون اینکه در بزنه در اتاقو به شدت باز کردو داد زد:

آنیدا\_خواهر من کجاست؟

چشمام گرد شد آنیدا چرا داره سراغ منو از سپنتا میگیره؟ مگه نمیدونه من دانشگام؟

سپنتا\_چی داری میگی؟ خواهر تو به من چه ربطی داره؟

آنیدا\_برای من فیلم نیا همین الان بگو خواهرم کجاست تا یه بلایی سرت نیاردم

سپنتا\_دارم بهت میگم نمیدونم خواهر تو کجاست امروز صبح با من کلاس داشت حالم یکم بد بود کلاسو لغو کردم به خاطرهمینم ندیدمش برو یه جای دیگه دنبال خواهرت بگرد

آنیدا\_کیفش بین طبقه ما و شما بوده صبح احمق نبوده که به جای اینکه پایین بره بیاد بالا...چی کارش کردی هان؟

امامی\_خانوم خواهرتون کیه تا من کمکتون کنم حال استاد سردار کمی خوب نیست

آنیدا\_به جهنم که خوب نیست کولشو جایی پیدا کردم که به این مرتیکه به اصطلاح استادتون مربوط میشه

سپنتا\_ببین من الان اعصاب ندارم یکهو کاری میکنم که بعدا هم خودم پشیمون میشم هم تو پس اینجا وقتتو هدر نده من چه میدونم کولش چه طوری افتاده اونجا شاید همینایی که به خونتون حمله کردن اومدن بردنش

دستمو جلوی دهنم گرفتمو هینی کشیدم وای نه الان خواهرم سخته میکنه

پاهام میخ زمین شده بود هیچ جوهره نمیتونستم تکون بخورم حالا چی کار کنم؟ این دادو بیدادا با نمایان شدن من حل میشه اما واقعا جراتشو نداشتم چون میدونستم هم سپنتا هم آنیدا منو تیکه تیکه میکردن



امامی\_باهش تماس گرفتین؟

آئیدا\_گوشیش داخل کولشه

سپنتا عصبی از اتاق زد بیرون که باعث شد سریع خودمو پنهون کنم

آئیدا\_کجا داری میری با توام

امامی\_خانوم حالش خوب نیست گفتم که...کاری از دست من برمیاد؟

آئیدا\_خواهرم تا دو ساعته دیگه پیدا نشه لباس عذا تن همتون میکنم

آئیدا با عصبانیت از سالن بیرون زد دستمو توی سرمو کوبیدمو بی صدا تکیه به دیوار سر خوردم پایین دستمو جلوی دهنم گرفتمو به شدت زدم زیر گریه خدایا چرا اینطوری همه چی اکشن شد؟ حالا چه خاکی توی سرم بریزم؟ جرات ندارم به کسی خبر بدم ای خدا خفت کنه آتیلا که همش دردسری

امامی\_حالتون خوبه خانوم صوفی؟

سرمو بالا گرفتم و تازه متوجه استاد امامی شدم با کمکش از روی زمین بلند شدم چهرش حسابی نگران و آشفته بود

امامی\_امروز توی این دانشگاه چه خبره

سرمو پایین انداختم در جواب اون سوالش میتونستم بگم همه چی برمیگرده به منو کارای احمقانم اصلا اگه من نباشم همه نفس راحت میکشن

امامی\_بشینید تا براتون یه آب قند بیارم

\_نه ممنون...نیازی نیست...ببخشید استاد...خدافس

از اتاقش بیرون اومدم و همونطور با سر افتاده از سالن بیرون زدم بی صدا اشک میریختمو همینطور بی هدف قدم از هم برمیداشتم حالم اصلا خوب نبود دلم میخواست لبه یه پرتگاه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

برمو خودمو بندازم پایین کاش میتونستم زمانو به عقب برگردونم مشروطی و نمره صفر گرفتن از سپنتا خیلی بهتر از این اتفاقاتی بود که افتاد اما من نمیخواستم اینطوری بشه

◆...◆

پوزخندی زدمو سری به نشونه تاسف تکون دادم دستمو بالا بردمو محکم توی صورتش کوبیدم به همینم اکتفا نکردم مجدد دستمو بالا بردم اینبار مشتش کردم محکم توی صورتش فرود آوردم

بهبش پشت کردمو کمی مچمو مالش دادم

\_تنه لششو از روی زمین جمع کنید

\_آقا...به خدا...از عمد...نبود...رحم کنید

با خشم به سمتش برگشتم و نعره زدم:

\_اگه میشناختت چه غلطی میکردی هــــــــــــــــــــان...میدونی به چنگش میفتادی چه بلایی سرت میاورد؟اون دختره زیر دست همایون بزرگ شده احمق فکر کردی راحت ازت میگذشت؟

\_جبران میکنم آقا...قول میدم دفعه بعد یه کاری میکنم که سربلند بشید

دستمو به معنای سکوت بالا آوردم که باعث شد خفه خون بگیره با دست به بقیه اشاره کردم که بندازنش بیرون کلافه دستی به پیشونیم گرفتمو روی مبل نشستم یه مشت شغال دور خودم جمع کردم که حسابی تامینشون میکنم اما وقتی ازشون یه کار ساده میخوام عرضه انجام دادنشو ندارن

\_آقا به نظرتون بهتر نیست یه نقشه دیگه بریزیم؟

\_نقشه هست اما آدم پیاده کردنش نیست



\_نگران نباشید بسپارید به من

\_هرجور شده باید کاری کنیم که اون دختره بترسه و به همایون خان خبر بده...نقطه ضعفشم خواهرشه فقط از طریق خواهرش میتونیم بترسونیمش

\_اما به نظرم بهتره یه کار دیگه کنیم...من یه نقشه دارم که فکر کنم بهتر جواب میده

\_سرمو به سمتش چرخوندم و یه تای ابروم بالا پرید با شنیدن نقشه اش لبخند کوتاه بدجنسی روی صورتش نشستو به آرومی زمزمه کردم

\_نیازی به انقدر ملایم پیش رفتنم نیست اجازه دارید بدتر رفتار کنید

\_مباشرم از این حرف حسابی جا خورد با تعجب گفت:

\_اما آقا مطمئنید؟یعنی...

\_آره...فقط دختر بزرگش برام مهمه اون کوچیکه هر بلایی سرش اومد به کتفمم نیست پس هرکار لازمه بکنید برای برگردوندنش پیش خودم حاضرم هرکاری کنم

\_چشم آقا پس کم کم شروع میکنیم

\_با رفتن مباشرم لبخند پلید روی لبام غلیظ تر شدو از روی مبلم بلند شدم موبایلمو برداشتم وارد گالریم شدم به عکس آنیدا نگاهی انداختم و ناخواسته دستمو سمت گونش بردمو به آرومی روی صورتش کشیدم

\_تو فقط باید برای من باشی...پیش خودم...همینجا...حالا که من نمیتونم پیام ایران تو باید برگردی اینجا...باید به دستو پام بیفتی ازم التماس کنی تا خواهرتو نجات بدم اما برنامه های دیگه ای برات دارم خانوم کوچولو به راحتی از رفتارای این مدتت نمیگذرم

با غم سرمو بالا آوردم و به اطراف نگاه غمگینی انداختم هوا تاریک شده بود نمیدونستم ساعت چنده فقط انقدری دلم پر بودو پاهام خسته از راه های بی هدفی که طی کرده بودم درحال جون دادن بودم

از مسیر مرتفعی که پیش روم بود بالا رفتم نفس نفس زدم و دستی به اشکای چکیده شده از گوشه چشمم کشیدم پاهام دیگه توان راه رفتن نداشت به خاطرهمین روی زمین نشستم و به شهر زیر پام خیره شدم نمیدونستم کجام حتی نمیدونستم که چه قدر از خونم دور شدم فقط میدونستم این هوای خنک بی نظیر و منظره مقابلم بدجور داشت آرومم میکرد

لبام لرزیدو با فکر خواهرم که الان داره چی میکشه و داره چی کار میکنه زدم زیر گریه زانوهامو توی بغلم جمع کردم سرمو پایین انداختم و با صدای بلندی زدم زیر گریه تقریبا خلوت بودو کسی نبود فقط بعضی وقتا به ماشین رد میشدو پایین میرفت...بهتر...دلم میخواست همینطور خلوت باشه و بدون هیچ سرخری راحت همینجا بشینمو به کارام فکر کنم گریه کنم

روی قلبم سنگینی زیادی وجود داشت احساس میکردم به ته خط رسیدم از صبح تا الان ده هزار بار توی دلم به غلط کردن افتاده بودمو دلم میخواست به عقب برگردم حتی چندبار دعا کردم خدا ده سال از عمرم کم کنه اما منو به عقب برگردونه تا بتونم همه چیو درست کنم اما واقعا میتونستم چنتاشو درست کنم؟

رفاقت بین آریاس و سپنتا؟ رابطه بین سپنتا و سپیده؟ رابطه خودمو خواهرم؟ نگرانی های خواهرمو درست کنم؟ آبرویی که از خودمو سپیده برده بودم؟ دیدی که سپنتا نسبت به سپیده و آریاس پیدا کرده بود؟ خواهرمو آروم میکردم؟ تهمت هایی که به خلیا خورده بودو درست میکردم؟ چنتاشو میتونستم درست کنم؟ اصلا چه طوری میتونستم درستش کنم؟ خدا میدونه خواهرم الان داره چی کار میکنه و کجای شهرو برای پیدا کردنم بهم ریخته میدونم الان به عالمو آدم شک داره و قطعا با همه گلاویز شده

همین عصبی بودن خواهرمم تقصیر منو روزگاره روزگاری که از همون بچگی به خواهرم فهموند که باید مادر من باشه مثل یه شیر جلوی هرکسی که بخواد به من آسیب بزنه باید



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

غرش کنه تا بترسونتش خواهر من یه دختر مهربونو آروم بود اما همایون نداشت اینطور باقی بمونه درسته سختی زیاد کشید اما همیشه از من پنهون کرد

مثلا پنهون کرد که همایون مجبورش کرد تن به یاد گرفتن رقص های مختلف بده پنهون کرد که آنیدا باید عین یه مرد بزرگ بشه و رزمی کار بشه موقعی که من میرفتم کلاس نقاشی و موسیقی خواهرم رزمی کار میکردو کارای پسرانه یاد میگرفت چرا؟خودش علاقه داشت؟نه به اجبار همه چیو قبول میکرد

خیلی دیر به جواب این سوال رسیدم ده سال گذشته بود تا بالاخره فهمیدم آنیدا هیچ کدوم از کارایی که میکنه از روی علاقه نیست همشون از روی اجبار همایونه

حداقل خداروشکر که خواهرمو اذیت نمیکرد همیشه بهش محبت میکرد پونزده سالش بود براش ماشین خرید اما من بیست سالمه جرات ندارم بگم ماشین میخوام:/

آهی کشیدمو به آسمون تاریک خیره شدم آسمونی که هیچ خبری از ستاره و حتی ماه هم نداشت درعوض یه هاله مه غلیظ فرا گرفته بودش که مطمئن بودم آلودگیه

دلم برای خواهرم تنگ شده بود انگار یه قرنه ازش دورمو ندیدمش وقتی فکر میکردم که الان چه قدر نگرانو عصبیه از خودم متنفر میشدم از طرفی واقعا جرات برگشت به خونرو نداشتم حتی اگر اون قدر شجاع میبودم که برگردم خونه روی بازگشتو نداشتم

نمیدونستم چی کار کنم هرچی بیشتر پیش میرفت جرم من سنگین تر میشد کاش حداقل گوشیم بود به یکیشون خبر میدادم که سالمم فقط به تنهایی نیاز دارم اصلا تنهاییم بخوره تو سرم مرگ مغزی بشم از دستم راحت بشن

باورم نمیشه یعنی همه این کارارو برای یه امتحان مسخره انجام دادم؟یعنی تا این حد نمره و معدل برام مهم بود که این کارارو کردم؟الان کلی آدمو درگیر نقشه احمقانه خودم کردم چه قدر من پلیدو احمقم حالا میفهمم ظالم تر از سپنتا منم اون شپش مغول نیست من مغولم که خون همرو توی شیشه کردم و همرو ترسون و نگران کردم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

پاهامو دراز کردم و بدون اینکه به کثیف شدن لباسام توجه کنم بی صدا اشک ریختمو یه مشت خاک برداشتم محکم توی دستام فشردمش و بی هوا به یه سمت پرتش کردم

-داری چه غلطی میکنی دختره احمق

با تعجب سرمو چرخوندم با دیدن پسری که توی موهاش دست میکشیدو لباساشو میتکوند یه تای ابروم بالا پرید

-احمق دیوونه شدی؟ ببین چه طوری به لباسام گند زد

صداش چه قدر آشنا بود فکر کنم خاکایی که پرت کرده بودم بهش خورده میبینی؟ ناخواسته باعث آزار رسوندن به کسایی میشم که اصلا نمیخوام همچین اتفاقی بیفته

پسره عصبی به سمتم برگشت با دیدن قیافش وحشت زده سریع رومو ازش گرفتم بلند شدم

-وایسا ببینم...برگرد...آتیلا تویی؟

-نه...من آتیلا نیستم

سریع ازش فاصله گرفتم و لبه های کتمو به هم نزدیک تر کردم و قدمامو تندتر برداشتم وای خاک عالم این اینجا چی کار میکنه؟

-بهت میگم وایسا...میدونی همه نگرانتن احمق...اینجا چه غلطی میکنی؟

جوابی بهش ندادم درعوض هرچی رمق داشتم توی پاهام ریختمو به سرعت فرار کردم اما انگار سپنتا قصد بیخیال شدن از منو نداشت چون دنبالم کردو هی "صبر کن" "وایسا" میگفتو دنبالم میکرد ای بابا دست از سرم بردار ولم کن برو به تو چه اصن

نمیدونم یک دفعه پام به چی گیر کرد محکم خوردم زمین از شدت درد ناله ای کردم زدم زیر گریه سپنتا بالای سرم رسیدو یکم خم شد تا بلند کنه اما محکم بازومو از دستش بیرون کشیدمو با جیغ جیغ گفتم:



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ولم کن دست از سرم بردار به تو چه اینجا چی کار میکنم گورتو گم کن بذار راحت باشم  
سرمو پایین انداختمو بیشتر گریه کردم عین یه دختر بچه شده بودم که بهونه میگرفتو خودشم  
نمیدونست چرا داره گریه میکنه یا شایدم میدونست اما اونقدر دلیل داشت که نمیدونست  
برای کدوم دردش داره گریه میکنه

سپنتا\_خیلی خب به خواهرت زنگ میزنم به من ربط نداره اما به اون که ربط داره  
اسم خواهرم که وسط اومد سریع سرمو بالا اوردمو تند تند گفتم:

\_نه نه توروخدا به اون زنگ نزن ازت خواهش میکنم

سپنتا بی توجه به خواهش کردنام درحال ور رفتن با موبایلش بود شک نداشتم داره دنبال  
شماره خواهرم میگرده همه این رفتاراش یه زنگ خطر برای من محسوب میشد به  
خاطرهمین سریع خودمو کش آوردم پاهاشو گرفتمو با التماس بهش چسبیدم

\_توروخدا بهش زنگ نزن...التماست میکنم سپنتا...هرکار بگی میکنم به خواهرم زنگ نزن

سپنتا\_داری چی کار میکنی دیوونه پامو ول کن

اما به حرفش گوش ندادم همچنان محکم پاشو گرفته بودم و سرمو بهش چسبونده بودم  
سپنتا موبایلشو توی جیبش انداخت خم شد بازومو گرفت منو از روی زمین بلند کرد

سپنتا\_دیوونه شدی تو؟این رفتارا چیه میکنی

بعد دستی به لباسام کشیدو کمی لباسامو تکوند

سپنتا\_اینجا چی کار میکنی؟از صبح خواهرت دنبالت میگرده همرو متهم کرده...میدونی  
هممونو...حتی منو هم تهدید کرده

سرمو پایین انداختم و حسابی فین فین کردم



سپنتا\_آخه بگو من به تو چه ربطی دارم خیلی از هم خوشمون میاد که باعث و بانی گم شدن من باشم؟خودم حالم خیلی خوبه خواهرتم روی اعصابم بود

ازش فاصله گرفتم سرمو پایین انداخته بودمو به شدت گریه میکردم سپنتا دنبالم راه افتاد با هر کلمه سپنتا انگار یه خنجر توی قلبم فرو میکردن

سپنتا\_نمیخوای حرف بزنی؟کسی اذیت کرده؟از دست کسی فرار کردی؟صبح چرا کولت طبقه بالا بوده؟

روی صندلی لبه پرتگاه نشستم سپنتا هم کنارم نشستو پوفی کشید یه پاشو روی اون یکی انداختو دستشو توی پالتوش فرو برد

سپنتا\_میدونم به من ربطی نداره اما واقعا راضی به عذاب کشیدن اون خواهر وحشی زبون درازت نیستم همه جارو برای پیدا کردنت بهم ریخته

\_درباره خواهر من درست حرف بزن

سپنتا\_خوبه بالاخره یه حرف زدی

سرمو پایین انداختم و دوباره سکوت کردم چشمامو روی هم بستم توی اون سردی هوا گرمی اشکام روی صورتم باعث میشد شدت اشک ریختنم اوج بگیره و یکم آرومم کنه حالا که سپنتا کنارم بود هم میترسیدم هم نمیترسیدم یه جورایی بین دوتا حس ضدونقیض عجیب گرفتار شده بودم که باعث میشد سنگینی روی قلبم بیشتر بشه و سرم به حد انفجار برسه

سپنتا\_ببین منم روز خوبی نداشتم حتما تو هم اتفاقی برات افتاده که اینطوری داری گریه میکنی و از خواهرت دوری گرفتی اما دلیل نمیشه که اینطوری همرو نگران کنی

\_نمیتونم برگردم

سپنتا\_چرا؟حداقل بهش زنگ بزن بگو حالم خوبه

\_نمیتونم باهاش حرف بزنم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا\_اگه منظورت موبایلته میدونم همراهت نیست خواهرت میگفت توی کولته بیا با گوشی  
من بهش زنگ بزنی فقط اسمی از من نبر

\_شمارت برایش میفته

سپنتا\_شماره منو نداره نمیفهمه با گوشی من زنگ زدی

\_بالاخره که میفهمه

سپنتا پوفی کشیدو سری به نشونه تاسف تکون داد روشو ازم گرفتو به سمت شهر برگشت

سپنتا\_خیلی خب به جهنم مهم نیست بیا بهش زنگ بزنی آرومش کن تا یه جایو آتیش نزده  
و یکپرو نکشته

از اینهمه زبون نفهم بودنش دیگه داشتم کلافه میشدم به خاطرهمین با عصبانیت به سمتش  
برگشتمو جیغ زدم

\_دارم بهت میگم نمیتونم باهاش حرف بزنی چرا نمیفهمی؟ با این سطح از فهمیدنت در عجبم  
چه طور استاد شدی

سپنتا کم کم اخماشو توی هم کشید انگار حرفام کمی عصبانیش کرده بودو بهش برخورد

سپنتا\_هی مراقب حرف زدنت باش اصلا به جهنم خودم کم مشکل دارم پیش توهه زبون دراز  
نشستم لیاقت محبت و توجه هم نداری همینجا بتمرگ هرغلطی دلت میخواد بکن

بعد از روی صندلی بلند شدو رفت رومو ازش گرفتمو با حرص روبه شهر برگشتم دستام مشت  
شد اشکام سرازیر شد اما صدایی از گلویم خارج نشد مثلا نتونستم صداش بزنی بگم نرو  
میترسی یا اینکه تنها امکان داره بلایی سرم بیاد نرو بذار بره بدرک اصلا به جهنم من چه  
احتیاجی به اون یالغوز عفریته دارم همون بهتر رفت



به آرومی خودمو بغل کردم و بی صدا به اشک ریختمم ادامه دادم چه قدر ضعیفم چه قدر ترسو و بدبختم کاش همایون خان به جای اونهمه سخت گیری روی آنیدا یکمم به من سخت میگرفت تا اینهمه حساس و ترسو نباشم:)

نمیدونم چه قدر گذشت احساس کردم یکی کنارم نشست سرمو چرخوندم با دیدن سپنتا که یه لیوان به سمتم گرفت اما بهم نگاه نمیکرد درعوض نگاهش به روبه روش بود یه تای ابروم بالا پرید

-چی شد تو که رفتی

سپنتا-رفتم اما نتونستم این بالا تنها ولت کنم بالاخره بلایی سرت بیاد بمیری عذاب وجدان تا آخر عمر ولم نمیکنه نمیخوام به خاطر تو عذاب بکشم

از حرفاش خندم گرفته بود اما واقعا حسی برای خندیدن نداشتم فقط نیمچه لبخند کوتاهی روی لبام نشست و لیوانو ازش گرفتم

-چای خریدی

سپنتا-فکر کنم منظورت چایی باشه

پوفی کشیدمو بی حوصله گفتم:

-همیشه باید با همه سر این بحث کنم که من به چایی نمیگم چای، در واقع اونان که به چای میگن چایی

سپنتا-خوبه بیا یکم سر اینکه چای درسته یا چایی بحث کنیم تا چایمون یخ کنه

-چای

سپنتا-چایی

-دارم بهت میگم چای درسته نه چایی...اصلا شپشو چه به فهمیدن یه همچین چیزایی اه





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

یکهو خشکم زد ابرو هام بالا پرید و هنگ به سمتش برگشتم دیدم اونم از حرفم حسابی جا خورده وای خاک عالم الان من جلوی خودش بهش گفتم شپش؟

سپنتا\_ تو الان به من گفتی شپش؟

\_چیزه نه من...من گفتم...

سپنتا\_ همین الان به من گفتی شپش...من کجام شبیه شپشه؟

از این حرفش خندم گرفت دستمو جلوی دهنم گرفتمو رومو ازش گرفتم که باعث شد حرص خوردنش بیشتر بشه

سپنتا\_ خیلی پرویی دختره زبون دراز دردرساز

بعد روشو ازم گرفتو مشغول خوردن چاییش شد هر دو مون سکوت کرده بودیم و به منظره روبه رومون خیره شدیم ذهنم آشفته بود اما انگار همون لیوان چایی توی دستم حسابی داشت از اتفاقات امروز پرتم میکرد

سپنتا\_ چرا بهم گفتی شپش؟

\_چون خیلی وقته بهت شپش میگم

چشمام گرد شد و آروم دستمو جلوی دهنم گرفتم ای بابا چرا من کنترل زبونم دست خودم نیست

سپنتا\_ نه بابا داره جالب میشه اونوقت چرا؟

\_خب...چیزه...نمیدونم یه بار مستند شپش هارو میدیدم یاد تو افتادم

سپنتا چای که درحال خوردنش بود پرید گلوش که باعث شد با نگرانی بهش نگاه کنم مردد ادامه دادم

\_یکم شبیه اسمته...سپنتا و شپش



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا با حرص به سمتم برگشت قیافش واقعا خنده دار شده بود

سپنتا\_اونوقت میشه بفرمایید وجه مشترک منو شپش چیه که مستند شپش دیدی یاد من افتادی؟

\_خب شپش ها توی موی سر انسان ها زندگی میکنن و از خون آدما تغذیه میکنن تو هم هی توی مغز ما دانشجوهای خونمونو میخوری شب میخوابیم از ترس امتحانا و کلاسای تو همش به این فکر میکنیم که چرا با تو کلاس برداشتیم بعد همزمان به اینم فکر میکنیم که متاسفانه چاره ای نداشتیم و نمیتونیم از شرت به این راحتی خلاص بشیم شپش هم دقیقا همینطوره ناخواسته بهش مبتلا میشی و به راحتی از دستش خلاص نمیشی

به سمت سپنتا برگشتم تا بینم واکنشش چیه که دیدم مات و مبهوت با تعجب بهم خیره شده دستمو جلوی صورتش تکون دادم وا پسرَم از دست رفت چش شد این؟

سپنتا به خودش اومد و اهمی کرد یکم از حرفام خجالت کشیدم هیچ وقت فکرشو نمیکردم یه روز جلوش بشینم به این راحتی درباره دلیل نامگذاری اسمش حرفی بهش بزنم 😊

سپنتا\_باورم نمیشه دربارم اینطوری فکر میکنید

\_خب همه که بهت نمیگن شپش بعضیا بهت میگن برج زهرمار بعضیا هم بهت میگن دراکولا اسمای دیگم هست

سپنتا\_مثلا؟

\_خب خوشتیپ...جذاب اخمالو

سپنتا\_چه اسمایی بهم نسبت میدیدو خودم خبر ندارم

سری به نشونه تایید تکون دادم و دوباره رومو ازش گرفتم لیوان خالی شدرو کنارم گذاشتم و سرمو پایین انداختم

سپنتا\_حتما امروز کلاسو لغو کردم همتون خوشحال شدین



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آره ولی از حق نگذیریم خیلی خفن درس میدی من که خیلی خوب درساتو سر کلاس یاد میگیرم

سپنتا\_بقیه هم همینطورین؟

آره یه روز سر کلاس استاد امامی از تو تعریف میکردیم میگفتیم درسته سر کلاس برج زهرماره اما خیلی خوب تدریس میکنه خیلی با سواده

سپنتا\_جلوی امامی به من گفتید برج زهرماره؟ چیزی نگفت؟

\_درسته باهات دوسته اما خب خندید و پشت مارو گرفت

سپنتا با حرص روشو ازم گرفتی دندون قرچه ای کرد سری به نشونه تایید تکون داد انگار توی ذهنش داشت اماردشیرو قطعه قطعه میکرد وای خاک به سرم دوباره گند زدم آریاس کم بود حالا رابطه بین سپنتا و اماردشیرو هم خراب کردم ای بابا! /

سپنتا\_یه قانون خفن هست که از همه چی حفظ میکنه خیالتو راحت میکنه

به سمتش برگشتم چشماش سرد شده بودو بی تفاوت بهم نگاه میکرد

\_چی؟

سپنتا\_قانون به درک

\_از حرفام ناراحت شدی؟

سپنتا\_نه چرا ناراحت بشم بالاخره هرکس یه اخلاق و شخصیتی داره بقیه هم که خدای حرفای چرتوپرتو قضاوت های الکین برام مهم نیست

با غم رومو ازش گرفتم و آهی کشیدم

سپنتا\_چیزی خوردی؟



نه

سپنتا\_فکرشو میکردم...بیا برات یه چیزی گرفتم

بعد از کنار دستش که من دیدی بهش نداشتم یه بسته برداشتی روی پام گذاشت گشتم بود اما اشتها نداشتم به خاطرهمین زیرلبی تشکر کردم و بسترو بین خودمو سپنتا گذاشتم

\_نمیتونم روز بدی داشتم معدم بستس

سپنتا\_منم روز خوبی نداشتم اما دلیل نمیشه از گشنگی خودمو هلاک کنم

\_اما اگه من هلاک بشم همه نفس راحت میکشن حتی شاید یکی مثل تو هم روزت خراب نمیشد

سپنتا\_خراب شدن روز من به تو ربطی نداره یه چیز شخصیه

\_چرا اتفاقا به من مربوط میشه

سپنتا پوفی کشیدو بی حوصله سرشو به سمتم چرخوند

سپنتا\_بهت گفتم شخصیه آتیلا

به سمتش برگشتم و به چشمای طوسی خوشرنگش خیره شدم چه طور بهش میگفتم دقیقا مسئله شخصی تو به من مربوط میشه؟ اصلا وقتی اصل ماجرا رو براش تعریف میکردم باورش میشد؟ اصلا منو میبخشید که الکی تمام مدت اعصاب خودشو خورد کردو با دوست صمیمیش و کسی که دوشش داره دعواش شده؟

سپنتا\_این پایین یه دکه هست همه چی داره اینارم از اونجا خریدم دیگه نمیدونم خوب باشه یا نه



سپنتا پاکت غذا رو باز کرد یه بسته ازش بیرون آورد وقتی بازش کرد با دیدن مرغ سوخاری داخلش ته دلم مالش رفت اما واقعا اشتهایی نداشتم سپنتا دستشو سمت یه تیکه از مرغ بردو به سمتم گرفت

سپنتا\_کوتاه نمیام پس بگیر بخورش

از دستش گرفتمو گاز کوچولویی بهش زدمو با غم جوییدمش

سپنتا\_اگه دوست داری بهم بگو کیفیت بین طبقه منو خودتون چی کار میکرد

\_وقتی از خواب بیدار شدم کلافه بودم تمام بدنم تیر میکشیدو خسته بودم حتی توی وضعیتی بودم که میخواستم گریه کنم وقتی از مهمونی برگشتم تا خود صبح درس خوندم اما وسطاش خوابم برد و وقتی بیدار شدم فهمیدم هنوز چند صفحه مونده که نخوندم شک نداشتم دقیقا از همون بخش هایی که من نخوندم سوال میدادی

سپنتا\_خب

سرمو پایین انداختم و به سختی ادامه دادم:

\_میخواستم کاری کنم دیرتر بیایی سر کلاس تا حداقل تایم خوندن اون چند صفحرو داشه باشم هرچند اینها بهونس هدف اصلیم خالی کردن حرص درونیم بود تا ازت انتقام بگیرم که از عمد منو توی یه همچین موقعیتی قرار دادی

سپنتا یه تای ابروش بالا پرید و منتظر بهم نگاه کرد آب دهنمو قورت دادم و ادامه دادم:

\_چسب آهنو با خلال دندون برداشتمو توی کیفم انداختم از خونه زدم بیرون جلوی واحدت ایستادم میخواستم قفل در خونتهو با خلال دندونو چسب آهن بپوشونم تا نتونی بیرون بیایی هرچند زیادم کارآمد نبود اما ده دقیقه حداقل میتونست باعث بشه دیرتر در خونتهو باز کنی و از اونور قفلش کنی

مرغ توی دستمو توی ظرف گذاشتم و به سمتش برگشتم ادامه دادم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_خلال دندونارو توی قفل چپوندم بعدش برای بیشتر حرصی کردنت به در خونت چسب آهن زدم حتی به دستگیره هم زدم تا راحت نتونی درو قفل کنی و یکم معطلت کنه یکهو صدای عصبیتو شنیدم که داشتی با یکی حرف میزدی سرمو به در چسبوندم و...

سپنتا\_صورتت به در چسبید

از اینکه انقدر باهوش بود که سریع خودش موضوعو گرفت خوشم اومد سپنتا دستشو سمت تره ای از موهام که از مقنعم بیرون اومده بود برد و طرف چپ صورتمو دید دستشو از موهام فاصله دادو مشت شد

سپنتا\_دختری که امروز از دستم فرار کرد پس تو بودی...کسی که توی بغل آریاس بود بازم تو بودی نه سپیده

عصبی دستی توی موهاش کشید

سپنتا\_من چه قدر احمق بودم که حرفای سپیدرو باور نکردم ای لعنت به من

سرمو پایین انداختم از شدت شرمندگی و حال خرابیم نه میتونستم بهش نگاه کنم نه حرفی بزنم حتی دلم نمیخواست دشمنم توی وضعیت الان من باشه فشار زیادی روم بود

سپنتا\_یه چیزی بگو آتیلا تا یه بلایی سرت نیاوردم تو میدونی امروز با منو زندگی چی کار کردی؟میدونی با آریاس چه رفتاری کردم؟ حتی اجازه ندادم از خودش دفاع کنه یا حرفی بزنه

اشکام راه خودشونو پیدا کردن حسابی دیدمو تار کرده بودن بالاخره روی گونم چکیدن همچنان سکوت کرده بودم و بغض کرده لرزیدم

سپنتا\_حرف بزن

\_من...من فقط...فقط...باور...کن...یعنی نمی...خواستم...

نمیتونستم هیچ جوهره حرفی بزنم به تته پته کردن افتاده بودم هیچ جوهره نمیتونستم از خودم دفاع کنم حالا یا از ترس بود یا از شرمندگی



سپنتا\_ادامه بده از صدات استفاده کن

بعضم ترکید تند تند گفتم:

\_نمیخواستم هیچ کدوم از این اتفاقا بیفته اومدم دانشگاه تا سوتفاهمو برطرف کنم ازت عذرخواهی کنم اما وقتی صدای دادوبیداد کردناتو شنیدم که با عصبانیت با سپیده حرف میزدی جرات جلو اومدنو نداشتم

سپنتا\_چرا فرار کردی؟

\_چون میترسیدم فکر کنی بین منو آریاس چیزی هست یا من دختر بد کارم که توی اون وضعیت مچمو گرفتی

سپنتا\_این چرتوپرتا چیه بهم میافی شاید تورو نشناسم اما دوستمو میشناسم که خودش از یکی دیگه خوشش میاد

\_اگه یه همچین چیزو میدونستی پس چرا بهش شک کردی فکر کردی سپیدرو بغل کرده

سپنتا با حرص بهم نگاه کرد اما من همچنان با جسارت بهش خیره شده بودم

سپنتا\_تو سپیدرو نمیشناسی آریاس سپیدرو میشناسه حتی یه مدت فکر میکردم دوستش داره اما بعدش فهمیدم یکی دیگرو میخواد اما امروز وقتی توی اون صحنه دیدمش دوباره یاد اون موقع ها افتادم چون هیچ دختری به جز سپیده و دختر خاله های ویهان آدرس خونه منو ندارن آریاس هم دختر باز نیست انقدرم خر نیست که دست یه دختر و بگیره بیاره تو خونه من به خاطر همین تنها کسی که به ذهنم رسید سپیده بود قدو هیكلت به اندازه سپیدس ولی اگه فرار نمیکردی حداقل میفهمیدم که تو اون نیستی

\_درعوض دیدگاهت نسبت به من خراب میشد حتی امکان داشت به خواهرم حرفی بزنی یا حتی همون لحظه اذیتم کنی و منم از روی عصبانیت باهات درگیر بشم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا\_بهتر از بلاهایی بود که الان به سرمون آوردی با آریاس دعوام شد حسابیم به سپیده توپیدم

سرمو پایین انداختم و دستمو جلوی صورتم گرفتم اشک ریختم واقعا هیچ حرفی برای دفاع از خودم نداشتم حسابی دلم پر بود

سپنتا\_اوکی حالا که تو سنگ به سمتم پرت کردی منم گل به سمتت پرت میکنم اونم با گلدونش

سپنتا بلند شد خواست ازم دور بشه سریع بلند شدمو با صدای بلندی گفتم:

\_یعنی این وسط یه ذره هم تقصیر تو نیست؟ همش تقصیر منه؟ به رفتارای خودت فکر کن اگه دیشب یکهو نمیگفتی میخوام امتحان بگیرم یا الکی آدمایی که میشناسیو قضاوت نمیکردی شاید هیچ کدوم از این اتفاقا نمیفتاد

سپنتا به سمتم برگشتو با عصبانیت گفت:

سپنتا\_شاید اگه تو یه همچین نقشه مزخرفی نمیکشیدی منم مجبور به قضاوت الکی عزیزانم نمیشدم

\_آره اصلا حق با توهه همه چی تقصیر منه خودمم میدونم به خاطرهمینه میخوام از همتون فاصله بگیرم

سپنتا\_با فرار کردن از واقعیت هیچی درست نمیشه نذار با این کارت خواهرت کاری کنه که بعدا پشیمونی و شرمندگیش برای تو بمونه

سرمو پایین انداختمو اشک ریختم راست میگفت قطعا خواهرم از روی عصبانیت هم که شده یه بلایی سر خودش یا یه نفر میاورد چون آنیدا هم دقیقا عین سپنتا وقتی عصبانی بشه و خون به مغزش نرسه حرف هیچکسو گوش نمیکنه چیزی که خودش دیده و میدونه واقعیت داره





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا\_من امروز اونقدر عصبانی بودم که به خیلی از چیزایی که الان فکر میکنم یه نشونه بوده توجه نکردم تو چه جور جونوری هستی

روی صندلی نشستمو تکیه به صندلی به روبه روم خیره شدم اشکام سرازیر شدن دستی به صورتم کشیدمو با بغض سری به نشونه تایید حرفش تکون دادم

\_شاید شپش من باشم به زندگی خواهرم چسبیدمو از خونش تغذیه میکنم

سپنتا به سمتم اومدو کنارم نشست عصبی دستی توی موهاش کشیدو پوفی کشید

\_از خودم متنفرم...بابت اتفاقات امروز ازت معذرت میخوام بهت حق میدم اگه بخوایی این ترم منو بندازی یا ازم انتقام بگیری تسلیمم

سپنتا\_کینه ای نیستم فقط باید این گندایی که زدو یه جوری جمعش کنیم تا بزرگتر از این نشده

موبایل سپنتا زنگ خورد سپنتا کلافه موبایلشو از توی جیبش درآورد با دیدن شماره پوفی کشیدو صفحه موبایلشو به سمت من گرفت با سر بهش اشاره کرد

سپنتا\_بفرما...آریاسه...بعد اون رفتاری که امروز باهاش کردم ببین خودش بهم زنگ زده به نظرت رویی برای حرف زدن باهاش دارم؟

\_جوابشو بده حالا که واقعیتو میدونی بهتره ازش عذرخواهی کنی

سپنتا پوفی کشید و تماسو برقرار کرد

سپنتا\_الو داداش...آره آرومم...نه بیرونم...نمیدونم تو کجایی?...باشه فردا باهم حرف میزنیم...میدونم داداش من امروز واقعا تند رفتم...حله امشب که نمیتونم اما فردا میام یه سر بهت میزنم باهم حرف میزنیم...خدافس

سپنتا تماسو قطع کرد و موبایلشو توی جیبش گذاشت



سپنتا\_به خواهرت چه طوری بگیم؟

\_نمیدونم

سپنتا یه پاشو روی اون یکی انداخت و با غم به روبه روش خیره شد سرمو به آرومی به سمتش چرخوندم غم توی نگاه خیره به شهرش توی نگاه منم نشست

\_نمیخوایی با سپیده حرف بزنی؟

سپنتا\_میخوام اما نمیدونم چه طوری جمعش کنم

\_باهاش حرف بزن حتی اگه لازم بود بده منم باهاش حرف میزنم میگم چی شده

سپنتا\_لازم نکرده خودم میتونم از پس خواهرم بر پیام

چشمام گرد شد با تعجب ابرو هام بالا پریدو گفتم:

\_خواهرت؟ سپیده خواهرته؟

سپنتا\_آره فکر کردی دوست دخترمه؟

سری به نشونه تایید تکون دادم سپنتا پوزخندی زدو سری به نشونه تاسف تکون داد

سپنتا\_مشکل من اینجاست که سپیده دوست دخترم نیست اگه دوست دخترم میبود با دیدن اون صحنه ولش میکردم همون ول کردنم میتونه بدترین شکنجه براش باشه اما قضیه خواهرم فرق میکنه

\_آره میخواستی بکشیش

سپنتا\_غیرتی شده بودم مچشو با دوستم گرفتم نکشمش؟

\_چرا شما مردا اینطوری هستین؟ قبل از اینکه واقعیتو بشنوید فقط به کشتن ناموستون فکر میکنید



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا-وقتی غیرتی بشیم به خصوص سر ناموسمون خون به مغزمون نمیرسه یه کاری میکنیم  
که بعدا شاید خودمون پشیمون بشیم

-پس حق بده از دستت فرار کنم

سپنتا چنان چشم غره ای بهم رفت که باعث شد سریع سرمو پایین بندازم و مظلوم انگشتای  
دستمو توی هم فرو ببرمو سکوت کنم

سپنتا-خوبه پس ازم حساب میبری

-فعلا همه چی به نفع تو به ظرر منه

سپنتا-آتیلا عصبیم نکن بد میبینی انقدرم به این بچه بازیات ادامه نده

بعد موبایلشو روشن کرد شماره یه نفر گرفت توجهی بهش نکردم و دستمو سمت مرغ  
سوخاری بردم یه گاز ازش گرفتم که با حرفش پرید گلومو به شدت به سرفه افتادم

سپنتا-آره پیش منه به خواهرش زنگ بزن...من چه میدونم ماجراش مفصله...نمیدونم ویهان  
خودت یه کاریش کن نمیخوام اتفاقی بیفته...اوکی لوکیشینو میفرستم

سپنتا ریلکس تماسو قطع کرد مرغو توی ظرفش انداختم از روی صندلیم بلند شدم با  
عصبانیت بهش نگاه کردم

-ازت انتظار نداشتم اینطوری پشتمو خالی کنی مگه من نگفتم نمیخوام فعلا با خواهرم رودرو  
بشم

سپنتا-گفتی اما مگه منم مثل تو احمقم که این کارو کنم؟

-خیلی بیشعوری فکر میکردم کنار یه آدم نشستم اما حالا که فکرشو میکنم همون شپشی  
هستی که گفتم



با خشم رومو ازش گرفتم خواستم برم که مانعم شدو محکم بازومو گرفت کشید که باعث شد به سمت عقب پرت بشم و برم توی بغلش اما چون بیشعور و بی لیاقت بود سریع پسم زد و چپ چپ نگام کرد

سپنتا\_چه علاقه خاصی به بغل کردن داری

\_خفه شو

سپنتا\_هنوز یادم نرفته که امروز توی بغل آریاس بودی

\_بهت گفتم خفه شو به تو و امثال تو هیچ ربطی نداره

سپنتا\_آره خب ربطی نداره به خاطرهمین زندگی منم درگیر کارای احمقانه خودت کردی

\_اصلا میدونی چیه همینکه هست خوب کردم این کارو کردم باید بیشتر از این سرت میاوردم

سپنتا\_هر بلایی سرت بیاد حفته دختره چموش زبون دراز حالا وقتی خواهرت اومد ادبت کرد بیشترم دلم خنک میشه

با حرص دست به سینه رومو ازش گرفتم بلاخره که باید با خواهرم روبه رو میشدم فوقش یکم سرم داد میزد یا یه سیلی بهم میزد منو که نمیکشت اما حق این مرتیکرو میذارم کف دستش

بی توجه به سپنتا برای خودم شروع به قدم زدن کردم که یکهو بوق یه ماشین پشت سرم باعث شد یکم بترسم اما توجهی نکنم قطعاً سپنتاس عمرا محل سگم بهش بذارم

همین کارم کردم بدون اینکه به سمتش برگردم به راه خودم آروم آروم ادامه دادم که اینبار ماشین کنارم اومدو صدای یه پسر باعث شد به سمتش برگردم

\_مسیرت کجاست خوشگله؟

با حرص به پسر جوونی که از چشماش شرارت میبایرد نگاه کردم دست به سینه با اخم روبهش گفتم:



\_هرجا که امسال تو نباشن

\_اجازه میدی دورت بگردم؟

\_مشکلی نیست ولی گردو خاک نکن

خواستم رومو ازش بگیرم برم که با حرف سپنتا که پشت سرم بود شوک زده به سمتش برگشتم

سپنتا\_مشکلی پیش اومده آقا؟

\_نه شما میتونی بری دارم با خانوم حرف میزنم

سپنتا\_این خانوم یکم تعادل روانی نداره زبونش منم میری یا خودم ردت کنم؟

با حرص به سپنتا خیره شدم اما وقتی اخمای تو هم و قیافه ترسناکشو دیدم سکوت کردم هیچی نگفتم پسره "برو بابایی" گفتو گذاشت رفت سپنتا به سمتم برگشت خبری از چهره عصبانی و ترسناکش نبود الان فقط حرصی بودنش توی صورتش موج میزد

سپنتا\_مشکلی نیست ولی گردو خاک نکن آره؟ امر دیگه ای باشه؟ گردو خاک کنه میره تو چشمتون نه؟

\_به تو چه

سپنتا\_وای خدا کی خواهرت میرسه از شرت خلاص بشم

\_انگار احترام به بعضیا بیشتر از کراکو شیشه توهم اوره

سپنتا\_عجب پس اسماشونم بلدی فکر میکردم هنوز اونقدرام بزرگ نشده باشی

با حرص مشتمو بالا بردم خواستم بزمنش که یکهو با دیدن ماشینی که به سمتمون میومد چشمام گرد شد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

این ماشینه چرا با سرعت داره به ما نزدیک میشه؟

سپنتا به عقب برگشت با دیدن ماشینه یکم خودشو عقب کشید که باعث شد ناخواسته منم ازش تبعیت کنم

سپنتا\_ویهان

ماشین هنوز واینستاده بود در سمت شاگرد باز شد همینکه ایستاد آنیدا سریع ازش پیاده شد با دیدن قیافش با ترس پشت سپنتا پریدمو محکم بازوشو چنگ زد که باعث شد از این رفتارم جا بخوره

آنیدا\_تمام مدت کجا بودی هان؟نمیفهمی نمیتونم دوریتو تحمل کنم احمق

آنیدا قفل فرمونی که دستش بود به سمت سپنتا گرفت ویهان پیاده شد بهش نزدیک شد

آنیدا\_امروز توی دانشگاه بهم نگفتی ازش خبر نداری؟پس اینجا باهاش چه غلطی میکنی؟

سپنتا ریلکس دستاشو توی جیب شلوارش بردو پوزخندی زد سرشو به سمت چپ چرخوندو گفت:

سپنتا\_انگار اشتباه کردم که بهت خبر دادم

آنیدا قفل فرمونو به زیر گلوی سپنتا چسبوندو با خشم داد زد:

آنیدا\_پرسیدم خواهرم اینجا با تو چی کار میکنه؟

سپنتا\_چرا از خودش نمیپرسی؟

ویهان\_یکم آروم باش آنیدا بیایید بشینیم حرف بزنیم

آنیدا\_حرف؟من هیچ حرفی با شماها ندارم چرا دست از سر منو زندگیم برنمیدارید؟چرا هر

اتفاقی میفته یه سمتش به شماها برمیگرده



سپنتا با عصبانیت روبه خواهرم داد زد:

سپنتا\_انگار دلت میخواست به جای من الان یه نفر دیگه اینجا پهلوی خواهرت میبود اما اون وقت تضمین نمیکردم عین من سالم بهت تحویل میدادن

آنیدا با عصبانیت زیر لب غرید:

آنیدا\_خفه شو

آنیدا به سمت سپنتا خیز برداشت و پیهان مانعش شد منم سریع از پشت سپنتا بیرون اومدم به سمتش رفتم محکم بغلش کردم که باعث شد با خشونت منو به خودش فشار بده بغضم شکست زدم زیر گریه

\_معذرت میخوام آجی همه این اتفاقا تقصیر من بود

آنیدا\_یه جمله میخوام بشنوم اینجا چی کار میکنی؟

خواستم حرفی بزنم که سپنتا زودتر از من به حرف اومد

سپنتا\_من آوردمش

تیز به سمت سپنتا برگشتم و پیهان هم از این حرف سپنتا عین من جا خورده بود

سپنتا\_صبح حقیقتو بهت گفتم ازش خبری نداشتم اما عصر توی دانشگاه دیدمش تا الان با من بود

آنیدا\_کوله پشتیشو چرا طبقه بالا ول کرده بود؟

سپنتا بهم نیم نگاهی کرد با چشمای اشکی بهش خیره شدم چشماش سردو خشک بود ازشون هیچی نمیفهمیدم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا\_آسانسور ما باز نمیشد میخواستم پیام پایین از طبقه شما سوار آسانسور بشم که خواهرت از خونه بیرون اومد از عمد ترسوندمش بعدش چند تا تیکه بارش کردم اونم عصبانی شد کولشو به سمتم پرت کرد

آنیدا\_خرم نه؟ داری با این حرفا گولم میزنی؟

یه تای ابروم بالا پرید و از این حرفای دروغین سپنتا چشمام گرد شد

سپنتا\_میل خودته سوار آسانسورتون شدم آتیلا هم عصبانی بود سوار آسانسور شد تا با من کل بندازه هرچند از پسم برنیومد اما انقدر خنگ بود که یادش نموند کولشو جا گذاشته

آنیدا\_پس چرا بهم گفتی ازش خبر نداری؟

سپنتا\_خب واقعا نداشتم بعد از دعوا مون نفهمیدم چی کار کردو کجا رفت بعداز ظهر هم اتفاقی توی دانشگاه دیدمش

آنیدا که شک نداشتم حرفای سپنتارو هنوز باور نکرده با یه نگاه مسخره که خر خودتی بهش خیره شده بود با تموم شدن جمله سپنتا به سمت من برگشت

آنیدا\_چرا تا الان برنگستی خونه؟ شعور اینو نداشتی که نگرانت میشم؟

خواستم حرفی بزnm که اینبارم سپنتا به حرف اومد

سپنتا\_از بعداز ظهر با من بود توی دانشگاه تا عصر چنتا کلاس داشتیم بعدش خواستم برسونمش که ازم خواست موبایلمو بهش بدم تا شماره تورو بگیره اما شارژ نداشتم دیگه گوشیو زدم شارژ پاور بانکم یکم ضعیفه گوشیمو دیر شارژ کرد

آنیدا کلافه سرشو چرخوند به سمتم برگشت

آنیدا\_راه بیفت برمیگردیم خونه دلیل نمیشه حسابتو نرسم یعنی نمیتونستی یه جوری بهم خبر بدی که سالمی؟





\_معذرت میخوام آنیدا

سپنتا\_بهتره انقدر برای خواهرت ترسناک نباشی بدبخت جرات نداشت بهت زنگ بزنه به خاطرهمین ازم خواست به ویهان خبر بدم که بهت خبر بده

آنیدا چپ چپ نگام کرد ای بابا مجبوری این جمله آخرتو بگی آخه پسره فلان

ویهان\_باورم نمیشه از صبح الکی اینهمه نگران بودیمو دنبال مقصر میگشتیم

آنیدا\_بازم همه اینارو از چشم تو یکی میبینم

بعد با عصبانیت به سمت ماشین رفتو سوار شد ویهان پوفی کشیدو کلافه سری به نشونه تاسف تکون داد اونم سوار ماشین شد به سمت سپنتا برگشتم که سرد بهم نگاه کرد

\_نمیدونم چه طوری ازت تشکر کنم

سپنتا\_جلوی یه دعواری گرفتم حالا با خیال راحت برگرد خونه بخواب امیدوارم فردا از خواب پا میشم بلایی سرم نیاد

لبخند ریزه میزه ای زدمو ازش خدافسی کردم به سمت ماشین ویهان رفتم در عقبو باز کردم سوار شدم ویهان با یه تک بوق از سپنتا خدافسی کرد فرمونو چرخوندو راه افتاد

سرمو پایین انداختم و با انگشتای دستم بازی کردم باورم نمیشه سپنتا پشتمو گرفته باشه ولی دمش گرم خوب تونست جلوی یه دعوای سنگینو بگیره

آنیدا\_سرم داره میترکه دیگه نمیدونم باید چی کار کنم

ویهان\_انقدر حرص نخور تموم شد مهم اینه الان صحیح و سلامت پیشته

آنیدا\_آره خب فعلا

پوفی کشیدم ای بابا این حرفش یعنی برگردیم خونه یه بلایی سرم میاره عجب گرفتاری شدیما



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

تمام مدت، طول راه توی سکوت طی شد ویهان جلوی آپارتمانمون ایستاد و به سمت من برگشت

ویهان-خبری از آریاس نداری؟

-نه چه طور؟

ویهان-هرچی باهاش تماس گرفتیم جواب نداد شرکتم نیومد نگرانش شدم

آنیدا-الان برو خونش یه سر بزن شاید خونه باشه

ویهان-همین کارو میکنم برید تو دعوا هم نکنید

آنیدا چشم غره ای به ویهان رفتو پیاده شد منم از ویهان تشکری کردم پیاده شدم همراهه آنیدا وارد لابی شدیمو به سمت آسانسور رفتیم دکمه آسانسور فشردم آنیدا تمام مدت بهم خیره شده بود اما من خودمو میزدم کوچه علی چپ یعنی اصلا متوجه نگاهش نشدم

در آسانسور بعد یه قرن باز شد سوار شدم آنیدا هم سوار شد اینبار خودش دکمه طبقمونو فشرده دوباره به سمتم برگشت منتها اینبار سکوتو شکوند

آنیدا-انتظار که نداری دروغای بی سرو ته سپنتارو باور کرده باشم

-میخواایی دعوام کنی دنبال بهونه نباش الکیم به اون بدبخت تهمت زن

آنیدا-حالا شد بدبخت آره؟ تا امروز صبح یه شپش ظالم مغول بود

پوفی کشیدم در آسانسور باز شد پیاده شدم آنیدا هم پشت سرم راه افتاد درو باز کرد زودتر از خودش وارد خونه شدم به سمت اتاقم رفتم اما انگار آنیدا نمیخواست کوتاه بیاد چون صداشو انداخت پس کلتشو داد زد:

آنیدا-پرسیدم امروز بیرون چه غلطی میکردی کولت چرا بالا بود؟

-فکر کنم همه چیو برات تعریف کردن بگو چی میخواستی بشنوی تا همونارو برات بگم



آنیدا\_آتِیلا...

سریع حرفشو قطع کردم و گفتم:

\_بسه آنیدا چرا هی ادای مامانارو درمیاری؟ دلت میخواست الان یه بلایی سرم میومد توی پزشک قانونی یا بیمارستان پیدام میکردی؟ کاش اینجوری میشد حداقل اون موقع اینطوری غرغر نمیکردیو سرم داد نمیکشیدی

آنیدا\_خفه شو ببینم احمق...من از صبح دارم جolz ولز میکنم که باز نتونستم مراقبت باشم  
\_من خودمم میتونم مراقب خودم باشم تو هرکار که تا الان لازم بوده باشه برای من کردی پس هر اتفاقی میفته انقدر خودتو مقصر ندون

آنیدا با حرص شالشو از سرش برداشت وارد اتاقم شدم خسته و بیرمق مانتمو دراوردمو مقنعمو از سرم برداشتم

\_کولم کجاست؟

آنیدا جوابی نداد بلند شدم از اتاق بیرون رفتم خواستم دوباره سوالمو تکرار کنم که دیدم خبری از آنیدا نیست به جاش صدایی از آشپزخونه اومد به خاطرهمین به اون سمت رفتم دیدم داره قرص میخوره با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم

\_این چیه داری میخوری؟

آنیدا\_به تو ربطی نداره

آنیدا یه لیوان آب خورد و تنه ای بهم زد از آشپزخونه بیرون رفت  
\_به من خیلیم ربط داره پرسیدم چی خوردی تو که مریض نیستی

آنیدا\_مریض نیستم ولی آخرش تو مریضم میکنی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آنیدا وارد اتاقش شد و درو محکم بست کوتاه نیومدم به سمتش رفتم اما همون لحظه صدای قفل شدن در اتاقش باعث شد با حرص پوفی بکشم ای بابا عجب گرفتاری شدم

به سمت اتاقم رفتم و خسته روی لبه تختم نشستم یکهو متوجه گوشیم که روی میز جلوی آیینم بود شدم بلند شدم به سمتش رفتم روشنش کردم چندتا تماس بی پاسخ از طرف آنیدا ویهان و حتی کیان داشتم یکم پایین تر رفتم ببینم اون ساعتی که من جلوی در خونه سپنتا بودمو گوشیم زنگ خورد کی بوده که مسبب همه این بدبختیاس که دیدم بنفشس: /

آخ بنفشه خونت حلاله

خسته روی تختم دراز کشیدم همون لحظه گوشی توی دستم لرزید روشنش کردم پیامک از طرف سپنتا بود توی تلگرام پیام زده بود سریع بازش کردم

"لطفی که امشب بهت کردم هیچ وقت فراموش نکن اینبارو میبخشمت اما دفعه بعد بخششی در کار نیست"

کیبودمو باز کردم تایپ کردم

"به هرحال ممنون امیدوارم رابطتت با خواهرت درست بشه"

براش پیامو سند زدم آنلاین بود اما سین نزد درعوض یه پیام داخل گروه درسیمون فرستاد که باعث شد بازش کنم ببینم چیه

"دانشجویان گرامی با توجه به لغو شدن کلاس امروز و امتحانی که قرار بود گرفته بشه برای جبران پنجشنبه ساعت دوازده یه امتحان برگزار میکنیم شرکت در آن میلی خواهد بود کسانی که شرکت کنند یه نمره مثبت دریافت خواهند کرد کسانی هم که شرکت نمیکنن نمره کوییزو نخواهند گرفت منتها میتوانند پایان ترم جبران کنند"

ناخواسته لبخند محوی روی لبام نشست اگه سپنتای دیروز این پیامو مینوشت همرو مجبور میکرد که امتحانو بدن و انتهایش مینوشت قابل جبران نیست پس خوب بخونید اما حالا میبینم یکم از دیکتاتور بودنش پایین اومده



بنفشه پیام استادو ریپلی زد

"چشم استاد خیلی ممنون"

دو سه تا ایموجی گل هم به انتهای پیامش اضافه کرد یکی از بچه ها پیامو ریپلی کرد گفت:

"استاد میشه مجازی باشه؟ ما اخر هفته برمیگردیم شهر خودمون"

دیدم چنتای دیگه از بچه ها هم همین درخواستو کردن حالا اگه حضوری بود کسی جرات نمیکرد حرفی بزنه چشمم به بالای صفحه موبایلم افتاد

شپش درحال نوشتن

خندم گرفته بود همچنان روی صفحه گروه موندم ببینم چی مینویسه هرچند از همین الان جوابش معلومه که مخالفت میکنه اما در کمال ناباوری دیدم که نوشت

"مشکلی نیست امتحان به صورت مجازی خواهد بود"

و همون لحظه بود که سیل پیام های تشکر به سمت پیام استاد سرازیر شد لبخند محو روی لبام پررنگ تر شد منم پیامشو ریپلی کردموازش تشکر کردم میدونستم الان میره پیوی منو سین میزنه و جواب میده به خاطرهمین منتظر موندم جواب بده دیدم جوابی نیومد پیویشو چک کردم دیدم مرتیکه گاو سین زده جواب نداده:/ منم چه انتظاری از ازش دارم:/

موبایلمو خاموش کردموازش روی میز کنار تختم گذاشتم همون لحظه صدای باز شدن در اتاق خواهرم باعث شد روی تخت بشینمو صداش بزنم اونم با چشمای خسته وارد اتاقم شد لامپو خاموش کرد به سمتم اومد و روی تخت دراز کشید منو هم کنار خودش خوابوند

آنیدا\_خدا میدونه چه قدر دوست دارم انقدر دقم نده

لبخندی زدم توی آغوشش پنهون شدمو بغلش کردم آنیدا هم پتورو روی هردومون کشید نفس عمیقی کشیدمو بوی عطر تنشو توی ریه هام پر کردم خدایا ازم نگیرش من دیوونه وار عاشقشم برام حفظش کن



سایر رمانهای این نویسنده در پیج اینستاگرام زیر:

•❖ kiana\_bahmanzad ❖•

❖❖ آنیدا ❖❖

کلافه پوفی کشیدم و یه بار دیگه به ساعت مچیم نگاهی انداختم با دیدن ساعت با حرص زیر لب غر زدم

\_ای بابا خدا خفت کنه با پیاده میرفتم زودتر میرسیدم

همون لحظه صدای بوق یه ماشین باعث شد سرمو بالا بیارم اما چون از پشت سرم صدای جیغ جیغی یکهوایی آتیلارو شنیدم باعث شد به سمتش برگردم که از کنارم رد شدو به سمت ماشین دوید

ابروهام بالا پرید الان دقیقا چی شد؟ مگه آتیلا خونه نبود؟ این کیه اومده دنبالش؟

آتیلایول بابا شوماخری پس

\_پس چی فکر کردی پپر بالا

آتیلای از جلوی سمت راننده کنار رفت به سمت من برگشت و برام بوس فرستاد

آتیلای عزیزم شما منتظر ماشین وایسا من کسایی که عاشقمن میان دنبالم

بعد ماشینو دور زد و تازه چشمم به کیان افتاد یه تایی ابروم بالا پرید خنده عصبی کردم و با انگشت بهش اشاره زدم

\_تو که نمیخواهی خواهر منو برسونی



کیان-سلام عرض شد چرا اتفاقا...میخوام دقیقا همین کارو بکنم

یه قدم بهشون نزدیک شدمو با لحنی که سعی میکردم آرامش خودمو حفظ کنم تا هردوشونو نفرستم اون دنیا گفتم:

\_اما مثل اینکه یادت رفته همین بی ماشینی ما تقصیر جنابعالیه حالا میخوایی خواهر منو...

کیان دستی بالا آوردو با لحن بامزه ای گفت:

کیان-فقط یه اتفاق بود جبران میکنم

بعد صدای آهنگ خارجیشو بالا بردو سری تکون داد که باعث شد عینک دودی روی سرش روی بینیش بیفته و لبخندی حوالم کرد تا به خودم اومدم پاشو روی پدال گاز فشار دادو رفت

وایسا بینم الان دقیقا چی شد؟من اجازه دادم خواهرم با ماشین کسی بره که بویی از دست فرمون نبرده؟وای من چی کار کردم اگه براشون اتفاقی بیفته چی؟چه طور خواهرمو دست اون بچه سپردم اصلا چرا آتیلا چیزی دراین باره که کیان دنبالش میاد بهم نگفت؟

صدای ماشینی که از پارکینگ خونمون بیرون اومد باعث شد به سمتش سر بچرخونم با دیدن سپنتا پوفی کشیدم همه دارن میرن اونوقت من همینطور وایسادم اصلا من چرا روی اون یالغوز حساب باز کردم؟

سپنتا-آنیدا خانوم جایی میرید تا برسونمتون

\_نه ممنون منتظر دوست جنابعالیم

سپنتا عینک دودیشو برداشت یه تای ابروش از روی تعجب بالا پرید

سپنتا-ویهان که منظورت نیست؟

\_دقیقا منظورم خودشه متاسفانه یه قرار داریم باید باهم میرفتیم به خاطرهمین منتظر وایسادم



سپنتا سری به نشونه تایید تکون داد

سپنتا\_خلاصه در خدمتم

\_ممنون به اندازه کافی دوستاتون در خدمت ما هستن

بعد با حرص رومو ازش گرفتم عجب گرفتاری شدیما نمیذارن یه روز آروم داشته باشم باید  
حتما کلی حرص بخورمو عصبی بشم

صدای کشیده شدن لاستیک های ماشین سپنتا نشون از رفتنش میداد همون لحظه یه بنز  
مشکی رنگ توی کوچه پیچیدو با سرعت به سمتم اومد جلوی پام ترمز کرد دست به سینه با  
حرص بهش نگاه کردم ماشینشو عوض کرده؟

در سمت راننده باز شد همون لحظه در عقب هم باز شد و نریمان و ویهان همزمان پیاده  
شدن پس بگو با راننده ددی جونش اومده

ویهان\_آنیدا کیان اینجا بود؟

\_آره چه طور؟

ویهان با حرص دستی توی موهاش کشیدو کلافه دوباره به سمتم برگشت

ویهان\_ماشین من دستش بود؟

پوزخندی زدمو سری به نشونه تاسف تکون دادم پس بگو دلیل دیر اومدنش همینه

ماشینو دور زدم و به نریمان هم سلامی دادمو سوار شدم ویهان هم سوار شدو منتظر به  
سمت من برگشت کیفمو روی پام گذاشتم و با طعنه گفتم:

\_میبینم از پس یه پسر هیجده ساله هم برنمیایی

ویهان\_نه تو خیلی از پس خواهر بیست سالت بر میایی...نریمان چرا حواست به کیان نبود تا  
با ماشین من بیرون نره؟





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

نریمان\_ فکر میکردم خودتون خبر دارید آقا وگرنه مانعشون میشدم  
ویهان عصبی مشتی روی پاش کوبیدو موبایلشو درآورد تماس گرفت  
ویهان\_ از این غلطا نمیکرد حتما از خواهر تو یاد گرفته وگرنه بدون اجازه من به ماشین دست  
نمیزد

\_حتما رانندگی فوق العادشم از خودت یاد گرفته چون اگه اشتباه نکنم آینه سمت شاگرد  
آویزون بود

ویهان با چشمای گرد شده به سمت برگشت که باعث شد رومو ازش بگیرم نریمان از توی  
آینه ماشین بهم نیم نگاهی انداختو با لحنی که کمی بودار بود گفت:

نریمان\_ آتیلا خانوم هم باهاشون رفتن؟

\_بله متاسفانه نتونستم جلوشو بگیرم

ویهان\_ یعنی کافیه دستم بهشون برسه یه بلایی سرشون میارم که مرغای آسمون به حالشون  
زار بزنن

\_متاسفانه اینبار حقو به تو میدم و کاملا باهات موافقم

ویهان\_ شماره خواهرتو بگیر جواب منو نمیده

موبایلمو از توی کیفم برداشتم و شماره آتیلارو گرفتم با اشاره ویهان روی اسپیکر زدم اولش  
صدای یه آهنگ بلند به گوشم رسید که باعث شد کنجکاو همراهه ویهان بهم خیره بشیم  
بعدش صدای شاد آتیلا

آتیلا\_ جونم آنی چی شده؟

\_کجایی آتیلا؟

آتیلا\_ ما داریم میریم بیرون یکم بتابیم



-چی چی؟ بتابی؟

آتِیلا\_منظورم اینه با کیان میخواییم یکم خوش بگذرونم ساعت ده کلاس دارم الانم ساعت هشته فعلا وقت دارم

خواستم چیزی بگم که صدای بلند کیان که معلوم بود همراهه آهنگ داره میخونه خفم کرد کیان\_میزنم به سیم آخر...آره آره گنگستر شهریم

ویهان نتونست دووم بیاره گوشیه ازم قاپید با صدای بلندی با حرص داد زد

ویهان\_به اون پسر بچه ای که کنار دستته بگو یه سیم آخری بهش نشون بدم که تا حالا ندیده باشه به نفعشه فعلا برنگرده خونه که...

موبایلو ازش گرفتمو چپ چپ بهش نگاه کردم بعد به آتیلا گفتم:

\_آتِیلا خودت میدونی عصبی بشم چی میشه بهت پیشنهاد میکنم مستقیم بری دانشگاه صدای اون صاحب مردرو هم کم کنید کیان هنوز گواهینامه نگرفته پس زیاد جلب توجه نکنید

آتِیلا\_باشه آبجی صدات یکم قطع شد ولی اوکی قطع میکنم بوس بای

بعد تماس قطع شد به سمت ویهان برگشتم که بدجور داشت خون خودشو میخورد

\_میبینم داداشت از نظر کم بود عقل به خودت رفته...یکمم به پدرتون نکشیدید

ویهان لباسو روی هم فشردو چیزی نگفت پوفی کشیدم موبایلمو برداشتم و برای آتیلا پیامک زدم

"بهت اعتماد دارم مراقب خودت باش اتفاقا برات نیفته"

سرمو چرخوندم و به سمت خیابونا برگشتم بی دلیل دلم گرفته بود کاش اونقدری که دلم میگرفت شانسم میگرفت الان خوش شانس ترین آدم این شهر بودم



نریمان-برج (... تشریف میبرید؟

ویهان-آره به بابا هم خبر بده

نریمان-چشم صبح بهشون خبر دادم

ویهان-نفهمیده که کیان با ماشین من بیرون رفته؟

نریمان-خیر فعلا چیزی نفهمیدن

ویهان سری به نشونه تایید تکون داد بعد به سمت من برگشت بوی عطرش که داخل ماشین پیچیده بود واقعا بی نظیر بود شاید تمام مدت بوی عطر ویهان بوده که بدجور داشت برای یه خواب راحت منو هدایت میکرد اما مدام پشش میزدمو خودمو به اون راه میزدم اما انگار دیگه راه فراری ندارم به خصوص دیشبم دیر خوابیدم و صبح خیلی زود هم بی دلیل بی خواب شدم

بی خوابی های این روزامو میتونستم به پای درگیری های ذهنی این روزام بنویسم از دستورات همایون گرفته تا خلاء هایی که از آتا توی ذهنم بود

سرم به آرومی روی پستی ماشین نشست بوی سردو تلخ عطر ویهان وجودمو آروم میکرد یه آرامش عجیب که تا حالا بهم دست نداده بود

سرم به آرومی به سمتش چرخیده شد سرش توی موبایلش بودو اخماش تو هم بود اگه ویهان میدونست من کیم و برای چه هدفی توی شرکتشونم چی کار میکرد؟ اصلا اگه از گذشته منو کارایی که کردم خبردار میشد چی؟ از دلیل برگشتنم به ایران از نقشه ای که برای پدرشو شرکتش کشیدم از بلاهایی که قراره سرشون بیاد و حتی از شخصیت اصلی خودم

پلکام روی هم سنگین شد و کم کم نفهمیدم که چه طوری شد بی اختیار دستمو روی قفسه سینم کشیدمو قلبمو توی مشتم گرفتم نفس عمیقی کشیدم اما انگار اکسیژن ماشین کم بود چون تامین کننده ریه هام نشد به خاطرهمین بی رمق دوباره نفس دیگه ای گرفتم اما بازم بی فایده بود



توجه ویهان به سمتم جلب شد وقتی حالتی دید چشماش گرد شد دستشو به سمتم دراز کردو به آرومی تکونم داد لباش تکون میخورد این یعنی داره یه چیزی میگه اما چرا من صدایی نمیشنوم؟

چرا کیفمو چنگ زد؟ به چه حقی داره داخل کیفمو میگرده؟ وا پلکای من چرا داره همچین میشه؟ چرا تا این حد سنگین شده؟ چرا نمیتونم چشممو باز نگه دارم؟ نفسم چرا داره بند میاد؟

یکهو چیزی جلوی دهنم قرار گرفت و دستای ویهان پشت گردنم نشست سرم روی بازوش افتاد رمقی برای تنفس اسپری داخل دهنم نداشتم به خاطرهمین پلکام سنگین شد ویهان محکم تکونم داد اما اثری نداشت لبخند کوتاه بی جونی روی لبام نشست و بهش بی رمق نگاه کردم خوش به حالم دارم میمیرم خدایا شکرت بالاخره دعاهامو مستجاب کردی:)

با جلو اومدن سر ویهان و حس کردن نرمی چیزی روی لبام و به یک باره چیزی که با فشار وارد گلو و بعدش ریه هام شد باعث شد بتونم نفس عمیقی بکشمو هینی بکشم

سرم به شدت سنگین شدو تیر کشید چشمام تار شد اما با فاصله گرفتن ویهان از من باعث شد بتونم تند تند نفس بکشمو دستی به صورتم بکشم

ویهان-خوبی آنیدا؟

انگشتای لرزونمو روی لبم گذاشتم صدای نگران نریمان باعث نشد از شوکی که ویهان بهم وارد کرده بود خارج بشم سرمو بالا آوردم بهش نگاه کردم

-بگو...این کارو...نکردی

ویهان-شرمنده چاره ای نداشتم

یکهو عصبی شدم دستام به شدت مشت شد و به یک باره به سمتش شیرجه برداشتمو محکم بهش مشت میکوبیدم و اون بدبخت هم از خودش دفاع میکرد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

تو به چه حقی این کارو کردی احمق... به توجه... به ت... و چ... شاید بخوام  
بمیرم به تو چ... ه

ویهان-الان از چی عصبی؟ از اینکه از مرگ برتگردوندم یا برای اینکه...

نذاشتم بقیه حرفشو ادامه بده دوباره به سمتش یورش بردمو محکم کتکش زدم نریمان  
خودشو کش آورده بود سعی میکرد منو از ویهان جدا کنه اما نمیتونست

خفه ش... و پسره عوضی... اگه توهه خر عطر تلخ نرنی من اینطوری تنگ نفس  
نمیشم

انگار دوباره داشتم تنگ نفس میشدم چون ازش فاصله گرفتم شیشه ماشینو پایین دادمو تند  
تند نفس کشیدم ویهان عصبی به سمت نریمان برگشتو گفت:

ویهان-راه بیفت این دختره واقعا بی لیاقته یعنی هرچی بیشتر باهاش معاشرت میکنم بیشتر  
میفهمم که لیاقتش از چی هم کمتره کاش میداشتم بمیری از شرت خلاص میشدم والا به خدا

از این محبت ها به عمت بکن نه به من دفعه بعدم به من نزدیک بشی یه کاریت میکنم  
نتونی به هیچ دختری نزدیک بشی

ویهان لباسو روی هم فشرد و سری به نشونه تایید تکون داد

ویهان-اینکارو به خاطر تو نکردم توی ماشین بابای منی نخواستم خونت پای ما بیفته وگرنه  
مرده و زندت به من چی میرسونه؟ هرچند مردت خیلی بهتر از زنده بودنته

کور شود آنکه نتواند ما را ببیند

ویهان برو بابایی گفتو روشو سمت خیابون کرد منم با حرص رومو ازش گرفتم دستمو سمت  
اسپریم که کف ماشین افتاده بود بردم خم شدم برشداشتم و دستی بهش کشیدم داخل کیفم  
گذاشتم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

چرا وقتی بوی عطرشو حس کردم نفهمیدم من به این بو حساسم؟ یعنی تا این حد بوی تلخ آروم میکنه که خیلی چیزارو نمیفهمم؟ به معنی واقعی از خود بی خودم کرده بودا

بقیه راه توی سکوت گذشت وقتی به جلوی برج رسیدیم ماشین توقف کرد سریع پیاده شدم دستی به لباسم کشیدم و ماشینو دور زدم ویهان هم پیاده شد و دستی به کتش کشید و بعد به من نگاه کرد

ویهان-چرا همیشه مشکی میپوشی؟

با طعنه به سمتش برگشتمو گفتم:

-به خاطر اینکه بهت یادآوری کنم اگه باهام در بیفتی همین الانشم برای ختمت آمادم

ویهان دستی به لباس کشید و سری به نشونه تایید تکون داد بعد یه قدم بهم نزدیک تر شد نگاهش پایین بودو یه جورایی انگار داشت خودشو کنترل میکرد

ویهان-میدونستی هیچ کدوم از حرفات برام اهمیتی نداره؟

-اهمیت حرفات برات مهم نیست اما اینو خوب میفهمم که چه طور میسوزی و کم میاری درضمن همینکه میتونم روی انگشت کوچیکه دستم بلندت کنم بنشونمت سر جات دیگه قدرت کلماتمو دست کم نگیر مستر زرگران

و بعد رومو ازش گرفتم و از جلوی پله هایی که به ورودی برج ختم میشد بالا رفتم ویهان هم دنبال راه افتاد بعد آروم طوری که فقط خودمون بشنویم با حرص لب زد:

ویهان-ببین اگه داری به بخشی که توش کار میکنی و اون روز در کمال پرویی به من دستور دادی اشاره میکنی بهتره بهت بگم اگه معرفت خودم نبود الان اینجا نبود

-بالاخره مسئول این پروژه منم و حق دستور دادن به همه حتی پسر رئیسو هم دارم پس بشین سر جات بچه سرمون رفت

در لابی که باز شد با دیدن شروین لبخند گرمی روی لبام نشست و باهاش دست دادم



شروین- ماشالله هر بار میبینمت از دفعه قبل هم خوشگلتر شدی

-زبون بازیتو بذارم به پای کم کاری که کردی؟

شروین تک خنده ای کرد با ویهان دست دادو کوتاه همو بغل کردن بعد به سمت من برگشت

شروین- کم لطفی میفرمایید مهندس بودجه لازم به حسابم واریز نشده بود بدون پول هم برام تره هم خورد نمیکنن ولی الان همه چی طبق دستورات شما پیش رفته

سری به نشونه تایید تکون دادم و از کنارشون رد شدم وارد لابی شدیم پسرا هم پشت سرم وارد شدن به سمت شرکای جدید شرکت رفتیم همه بلند شدن و پسرا با بقیه دست دادن و منم با تنها خانومی که معلوم بود مترجم مرد آلمانی مقابلمه دست دادم

-خوشحالم که تشریف آوردید امیدوارم از مطبوعات این جلسه به دور باشه

-متاسفانه اینطور نیست چون این دوستمون گزارشگره

به سمت شروین برگشتم ببینم در جریانه که سری به نشونه اطمینان تکون داد همین تکون دادن سرش برای اینکه خیالمو راحت کنه کافی بود به سمت بقیه برگشتم

-من نماینده شرکت آرکا گستر هستم و پروژه ای که قراره باهم شروع کنیمو به دست دارم

-پس آقای زرگران چه نقشی دارن؟

لبخندی به طرف مقابلم زدم که بیشتر برای درآوردن لج ویهان بود

-ایشون دستیار من هستن

دیدم ویهان ریلکس نشسته و چیزی نمیگه همین رفتارش واقعا مشکوک بود شروین یکم از این حرفم جا خوردو شوک زده به برگه هایی که جلوش بود نگاهی انداخت همون مرد قبلی که به حرف اومده بود دوباره به حرف اومد

-اما توی این برگه ها یه چیز دیگه نوشته شده



خواستم چیزی بگم که ویهان خیلی ریلکس به سمت یارو برگشتو گفت:

ویهان\_متاسفانه خلیا هستن دلشون میخواد پا توی کفش بزرگتراشون کنن اما اندازشون همیشه زورشونم میزنن اما بازم غیرممکنه

صدای خنده های جمع باعث شد فقط به ویهان خیره بمونم ویهان با همون لبخند دندون نمای روی لبش به سمتم برگشت و بهم نگاهی کرد به برگه ها نگاه کردم با دیدن اسم مسئول پروژه که ویهان زرگران بود حسابی جا خوردم پس جلسه دیروزو اونهمه حرفی که ارسال خان زد چی بود؟ مگه نگفت من مسئول پروژم؟

شروین\_بگذریم بهتره به موضوع اصلیمون برگردیم

اما من دیگه صدایی نمیشنیدم فقط از اینکه تا این حد جلوی اینهمه آدم به خصوص مذکر زایه شده بودم بدجور خون خودمو میخوردمو کوپ کرده بودم تمام مسخره بازیای منو ویهان فقط بین خودمون بود اگر کسی میفهمید آشنایایی بودن که باهاشون در ارتباط بودیم اما حالا اون با من بد کاری کرد چون جلوی اینهمه آدم منو از رو برده بوده پس که اینطور خودت شروع کردی

موبایلمو از زیر میز روشن کردم و دنبال آگاهی مورد نظرم گشتم اما به یکی که منتشرش کنه نیاز داشتم مشکوک سرمو بالا اوردم به پسری که مدام درحال عکاسی بود و اول جلسه گزارشکار خطابش زده بودن نگاه کردم میتونست گزینه خوبی برای من باشه

بچرخ تا بچرخیم ویهان زرگران ببینم با این یکی چه میکنی حالا منو از رو میبری؟ از پشت خنجر میزنی آره؟ هه

◆ آتیلا ◆

بنفشه\_وای جملرو ببین...نوشته توی این هوا باید یه دستم تو دستت باشه یه دستم سیگار بندازیم تو جاده بریم شمال...چه رمانتیک





محمد\_رمانتیک؟ این وسط فرمونو کی بگیره؟

بنفشه چپ چپ به محمد نیم نگاهی کرد بعد روشو ازش گرفتو دوباره سرشو توی گوشیش کرد

بنفشه\_خیلی بی احساسید همتون

\_تو فقط یکم آدم باش ما دیگه هیچی ازت نمیخواییم بنفشه

بنفشه\_وقتی از ایران رفتم و برای خودم یه کسی شدم قدرمو میدونید بعد ببینم اینطوری میشینید باهام حرف بزیند؟

هوفی کشیدمو بی حوصله به سمتش برگشتم درحالیکه خودکارمو روی کلاسورم بی هدف تگون میدادم گفتم:

\_توصیه میکنم بری هند اونجا گاو پرستن قدرتو میدونن میپرستنت

بنفشه از این حرفم جا خورد اما مریم زد زیر خنده خودمم تک خنده کوتاهی کردمو بهش چشمکی زدم

محمد\_نداشتیم دیگه...حالا درسته منو بنفشه یکم از دست هم ناراحتیم ولی دیگه شماها حق ندارید اذیتش کنید

\_اه ساکت بابا رل زدن شما هم مثل این رل زدناى محرمی میمونه که پسره برمیگرده به دختره میگه از فردا حق نداری بری هیئت چرا الکی بهش گیر میدی؟

محمد با حرص به سمت بنفشه برگشت بنفشه محلش نداشت با قهر روشو ازش گرفت

محمد\_ماجرای دعوا مونم به این گفتی؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_اولا این به درخت میگن مهندس...دوما دخترا همیشه جیکو پوک زندگیشونو کف دست دوستشون میذارن دیگه دعوی بین شما دوتا چیزی نیست از خیلی چیزای دیگم خبر دارم که خودت خبر نداری

همراهه بنفشه و مریم زدیم زیر خنده و همزمان زدیم قد هم

\_والا به خدا...اصلا موندم شماها چه طوری کراش میزنید من نهایتا به مرحله اینم بد نیست میرسم که با کمی دقت میبینم نه اینم بده

مریم\_هنوز وقتش نشده وقتش که برسه تو هم دلتو میبازی

محمد\_طرف عجب بدبختیه

محلش ندادم از روی صندلیم بلند شدم استادمون یه ساعت زودتر کلاسو تموم کرد مام یه ساعت دیگه کلاس داریم به خاطرهمین همینطور علاف روی صندلی های کلاس لش کردیم داریم چرتو پرتو بهم میافیم

امروز وقتی با کیان یکم گشتیم انقدر از رانندگیش هیجان زده شده بودم که آدرنالین توی خونم فوران میزد لامصب...چندبار نذرهایی که کرده بودم مارو سالم برگردوند چون شانسی کنترل ماشینو به دست میگرفتو میتونست ماشینو جمع کنه تا زیر یه ماشین دیگه نریم

رانندگیش خوب بود اما بی احتیاطانه رانندگی میکرد که همینم یه عیب بزرگ برای یه راننده به خصوص توی سن کیان میتونست باشه اما وقتی پامو توی دانشگاه گذاشتم دیگه خبری از هیجان و آدرنالین نبود فقط یه حس عجیب غریبی داشتم که تا حالا نداشتم یه حسی مثل استرس مثل هیجان عجیبی که جنسش با بقیه هیجانایی که تا حالا تجربش کردم فرق داشت

امروز با سپنتا کلاس داشتم یه طورایی این ترم سه تا درس سه واحدی باهاش داشتم این یعنی یه جورایی هرروز باهاش کلاس داشتم اما جدی دارم میگم عین قبل از این اتفاق متنفر نیستم برعکس انگار برای کلاسای سپنتا انتظار بیشتری میکشم تا برای درسهای کلاس استاد امامی که عاشق خودشو تدریسشم

بنفشه\_وا از دست رفت

بی حوصله به سمت بنفشه که همراهه مریمو محمد چندبار صدام زدن اما خودمو به نشنیدن زدم برگشتم وا من کی از کلاس زدم بیرون؟ یعنی تا این حد توی فکر بودم نفهمیدم از کلاس بیرون زدم؟ آخی بچه ها هم دنبال اومدن

مریم\_یا حضرت عیسی مسیح بطلب مارو بیاییم اروپا...هیییع خدا چه قدر باید منتظر یه همچین معجزه ای توی زندگیم باشم

انگار همین حرف مریم برای شروع غرغر زدنی من کافی بود

\_بچه ها خدایی منم خسته شدم از بس منتظر موندم، منتظر موندم آسانسور بیاد، برف بیاد، شب بیاد، اسنپ بیاد، بند بیاد، دلت بیاد، خوابم بیاد، خندهات بیاد، مامان بیاد، سرم بیاد، سفارش بیاد، بارون بیاد، کش بیاد، برق بیاد، تاکسی بیاد، خبر بیاد، خون بیاد، جوش بیاد، به هوش بیاد، خوشش بیاد...

\_وای سرم رفت نفست رفت؟

همزمان با بچه ها به سمت کسی که این حرفو زده بود برگشتیم با دیدن استاد امامی که چشمش گرد شده بود لبخندی زدمو به سمتش رفتم روبه روش ایستادم

\_سلام استاد شما کی اومدید؟

امامی\_از شانس خوبم دقیقاً همون جایی که شروع کردی از خستگیات حرف زدی تک خنده ای کردم که باعث شد امامی به روم لبخندی بزنه و به سمت بقیه برگرده

امامی\_چه خبر بچه ها؟ با کی کلاس دارید؟

مریم\_با اژدهای دو سر استاد

امامی\_درست نیست پشت سر استادتون اینطور حرف بزنید به خصوص استادی که رفیق صمیمی خودم باشه

محمد\_خب استاد از کجا فهمیدید منظورمون استاد سردار؟ شما مگه فقط یه دوست صمیمی استاد دارید؟

امامی دستی پشت گردنش کشیدو تک خنده مردونه جذابی کرد اما بعدش یه پس کله ای آروم به محمد زدو با خنده گفت:

امامی\_زبون دراوردی حالا سر کلاس دیدمت از خجالتت در میام

محمد خندید و "مخلص شما هم هستیم" به استاد گفت امامی دوباره نگاه قهوه ای رنگشو به سمتم هدایت کردو گفت:

امامی\_خانوم صوفی میتونم چند دقیقه باهاتون حرف بزنم؟

\_البته چرا که نه

محمد\_بنفشه مریم بیایید ما بریم انگار مزاحمیم

امامی\_نه محمد جان من یه قولی به خانوم صوفی دادم الانم بهش عمل کردم خودش صلاح بدون براتون تعریف میکنه

با رفتن بچه ها کنجکاو به امامی نگاه کردم که لبخندی به روم زد به سمت سالن اساتید شروع کرد به قدم زدن منم کنار دستش راه افتادم

امامی\_میدونم خیلی طول کشید میشه گفت دو ترم پیش بود شما درخواست دادید اما باور کنید یکم سخت بود درسته دیر شد اما درنهایت تونستم براتون این دعوت نامرو جور کنم

بعد از توی کیفش یه پاکت سفید بیرون آوردو به سمتم گرفت کنجکاو پاکتو باز کردم با دیدن متن دعوت نامه هیجان زده سرمو بالا آوردم بهش نگاه کردم که دیدم با دیدن خوشحالیم چشمش برقی زدو لبخندی روی لباش نشست



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

واقعا نمیدونم چه طوری ازتون تشکر کنم خیلی خیلی ممنونم خیلی کمک بزرگی بهم کردین من خیلی منتظر این دعوت نامه بودم وای خدا

بعد با خوشحالی پاکتو به خودم چسبوندم و با هیجان چشمامو روی هم بستم و توی دلم یه جیغ خیلی بلند کشیدم چشمامو که باز کردم چشمم به سپنتا افتاد که از کنار امامی رد شدو چشمش به من افتاد اولش جا خورد به سمت پسری که روبه روی من بود برگشت ببینه کیه که دارم اینطوری جلوش رفتار میکنم که با دیدن امامی جا خوردنش شدیدتر شد اما خودشو نباخت و باهاش دست داد

سپنتا\_یه به چشممون به جمالتون روشن شد استاد

امامی\_حالا ببین کی داره به کی میگه بعد درگیری های دیروز ندیدمت تماسم که جواب ندادی

سپنتا\_شرمنده داداش یکم درگیر بودم جبران میکنم عصر کلاس ندارم میخوایی بریم یه دور بزنینم

امامی\_برعکس من عصر کلا تایمم پره کلاس دارم باهم هماهنگ میکنیم  
سپنتا\_حله

سپنتا نگاه کوتاهی به سمتم انداخت براش سری به نشونه سلام تکون دادمو لبخندی زد  
\_سلام استاد وقتتون بخیر

سپنتا\_سلام وقت شما هم بخیر...پس من برم پسر میبینمت

سپنتا نگاه آخرشو سردو کوتاه حوالم کردو رفت دلم گرفت چرا اینطوری نگام کرد؟این چه طرز برخورد بود؟چه طور دلش اومد؟مگه چی کار کردم؟

امامی\_خب خانوم صوفی امیدوارم به قولی که بهتون دادم عمل کرده باشم یه نفرم میتونید دعوت کنید با خودتون به جشنواره ببرید





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا\_مشکلی پیش اومده؟ نیم ساعت دیگه باهم کلاس داریم

\_میدونم اومدم یه چیزیه بهتون بدم

بعد در اتاقشو بستم به سمتش رفتم و روبه روش جلوی میز ایستادم سپنتا سرشو بالا آورد  
کنجکاو بهم نگاه کرد

سپنتا\_میشنوم

پاکت دعوت نامرو جلوی دستش گذاشتم کنجکاو بهش نیم نگاهی کرد بی هیچ حرفی بازش  
کردو متنشو خوند در نهایت سرشو بالا آورد

سپنتا\_تبریک میگم استاد امامی براتون جورش کرده؟

\_واقعا نیازی نیست انقدر جدی و کتابی باهام حرف بزنی الان اینجا فقط منو توییم

سپنتا\_ببخشید؟ مگه وقتی فقط منو تو یه جا باشیم باید یه جور دیگه باهات حرف بزیم؟

لبخندی زدم نمیخواستم باهاتش کل بندازم یا دعوا کنم به خاطرهمین بحثو عوض کردم با  
ذوق گفتم:

\_استاد امامی گفتن میتونم یه نفرو همراهه خودم ببرم تورو انتخاب کردم

سپنتا ابروهایش بالا پرید چشماتش یه جوری شد که نفهمیدم دلیلش چیه اما هرچی که بود  
هم انگار جا خورده باشه هم بدش اومد

سپنتا\_منو انتخاب کردی؟ اینهمه آدم دوروبرته...مثلا کسایی که عاشقتن دنبالت میان...یا  
کسایی که یه همچین دعوت نامه ایرو برات جور میکنن اون وقت این وسط من چی کارم؟  
خر نبودم نفهمم داره به جمله صبحم اشاره میزنه ولی اون موقع که سپنتا نبود پس از کجا  
شنیده؟

\_کیانو که نمیتونم دعوت کنم اون مدرسه داره از طرفی اون بچس یه همچین...



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا سریع حرفمو قطع کردو گفت:

سپنتا\_اتفاقا خیلی براش خوبه تو که باید بهتر بدونی کیان به رشته معماری علاقه داره میتونه تلنگر خوبی براش باشه

\_گفتم که مدرسه داره نمیتونه بیاد استاد امامی هم که خودش دعوته شما...

دوباره عین قاشق نشسته پرید وسط حرفمو گفت:

سپنتا\_محض اطلاع منم دعوتم اما چون کار دارم نمیرم

\_خب این...این یه دعوت معمولی نیست...دعوت از طرف منه...یعنی همسایتون...دانشجوی ممتاز کلاستون

سپنتا\_بله خب...دانشجوی شیطون کلاسم...دانشجوی زبون دراز سر به هوای کلاسم...ماشالله استوری های آموزنده زیادی هم میذارید

\_چه طور؟

سپنتا\_مزایای قلب شامل تقویت عضلات چشم تقویت حس شنوایی شادی پدرومادر تقویت روابط اجتماعی و گسترش روحیه همکاری

\_ماشالله چه خوبم استوری های آموزنده منو حفظ کردین استاد

سپنتا پوزخندی زد با لحنی که بدجور باعث شد غم عجیبی توی دلم بشینه گفت:

سپنتا\_دنبال دیده شدنی؟دنبال توجه اینو اون به خودتی؟چرا؟چرا میخوایی انقدر جلوی چشم بقیه به خصوص استادات باشی؟

پاکت دعوت نامرو از روی میز برداشتمو توی کولم گذاشتم همزمان گفتم:

\_من اصلا نیازی به توجه همه ندارم نیاز به همه توجه یه نفر دارم





سپنتا\_منظور؟

\_منظوری نداشتم فقط جواب حرفای توهین آمیز شمارو دادم

رومو ازش گرفتم به سمت در رفتم که با حرف سپنتا ایستادم اما به سمتش برنگشتم

سپنتا\_درست نیست توی دانشگاه با استادت رفتاری که امروز دیدمو داشته باشی برای هردوتون حرف در میاد

با تعجب به سمتش برگشتم خواستم چیزی بگم که دستشو به معنی سکوت بالا اوردو ادامه داد:

سپنتا\_کاری ندارم ازش خوشت میاد یا نمیاد اصلا هم به رابطه بین تو و کیان هم اهمیتی نمیدم فقط مراقب رفتارت باش جسمت شاید بتونه برای دو نفر باشه اما قلب گنجایش یه نفرو داره

چشمام گرد شد با ناباوری بهش خیره شدم این الان منظورش چیه؟

سپنتا\_از حرفم ناراحت نشو منظوری نداشتم حالام میتونی بری سرکلاس پنج دقیقه دیگه میام از دعوتتم مچکرم که بین آدمایی که برات مهمن منو انتخاب کردی

\_من هیچکس به اندازه خواهرم برام مهم نیست شما هم هرچور دلت میخواد دربارم فکر کن

از اتاقش بیرون اومدمو درو بستم بغض بدی بیخ گلوم نشست دستی به بینیم کشیدمو از سالن بیرون زدم به سمت کلاس رفتم لبام لرزید چشمام پر از اشک شد اما مانع ریخته شدن حتی یه دونه از اشکام شدم

خستگی رو خسته کردم زندگی رو خسته تر مرگ رو وابسته کردم درد رو وابسته تر ما آدمای خودمونیم کرم داریم میریم سمت آدمایی که لیاقت ندارن درسته که میگن پشت محکم ترین شخصیت ها صدای خورد شدن استخون تجربه ها میاد پشت آروم ترین صداها اشک و بغض و فریاد حس میشه پشت مهربون ترین آدمای پر از طعنه ها و کنایه های بقیه پیدا میشه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

پشت هر ویتترین مرتب و خوشگلی یه انباری درهم ریخته و بی سروسامونه اما پشت ذات بعضی از آدمای فقط تحقیر و غرور نشسته اصلا با من بودن خارج از بحث لیاقت پارتی میخواد بدبخت بعد دست رد به دعوت میزنی؟

آدم نمیتونه اخلاق کسیو عوض کنه ولی میتونه باهاش به اندازه لیاقتش رفتار کنه یه سری آدمای دورمو تحویل گرفتم فکر کردن خیلی بالان نمیدونن روی حساب چیز دیگه ای بوده لازمه بگم هیچی نیستن

دستام مشت شد بدجور از رفتارش لجم گرفته بود حالا من نمیفهمم این وسط چرا من اینطوری دارم حرص میخورم؟ آخه دقیقا از این لجم میگیره که میبینم با چه شوروشوقی دعوتش کردم بعد اینطوری میزنه منو عین چی پرس میکنه اما آتیلا نیستم اگه تورو نکشونم مراسم حالا میبینی

منو دست کم گرفتی تکرارمون هیچ وقت پخش نمیشه اینو بهت ثابت میکنم الماس از تراش میدرخشه انسان هم از تلاش یه کاری میکنم درخششم چشاتو کور کنه

وارد کلاس شدم بدون اینکه به بقیه توجهی داشته باشم سریع موبایلمو از توی کیفم برداشتم و اصلا به صدا زدناي بنفشه و مریم توجهی نکردم شماره اردشیرو گرفتم بعد چند بوق بالاخره جواب داد

اردشیر\_به به آتی خانوم جانم چی شده؟

\_سلام اردشیر دانشگاهی؟

اردشیر\_آره رسیدم میخوام ماشینو پارک کنم لامصب جا هم نیست

وای منو اینهمه خوشبختی محاله خدایا شکرت ایول

\_بین اردشیر ماشین استاد سردارو که میشناسی؟

اردشیر\_پرس کی هست که ماشین استاد سردارو شناسه آره چه طور؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

یکم به اطراف نگاه کردم وقتی دیدم خبری از کسی نیست آرام پچ پچ مانند گفتم:

\_اردشیر ببین چی میگم برو پارکینگ اساتید ولی حواست به دوربین ها باشه برو ماشین استادو پنچر کن

اردشیر-چرا باز چی کار کرده که میخوایی اینطوری تلافی کنی؟

\_برات تعریف میکنم تو فقط این کارو برام انجام بده تا یه هفته برات از بوفه دانشگاه هات چاکلتو کیک میخرم

صدای خنده اردشیر باعث شد بین استرسی که داشتم لبخندی هم روی لبای خودم بشینه و خندم بگیره

\_کوفت نخند جدی گفتم

اردشیر-یادمه یه بار همچین چیزی گفتیو گولم زدی هر بار رفتیم خودم حساب کردم ولی جهنمو ظرر حله از همین الان کارتو انجام شده بدون

\_ممنون ایول بهت پسر فعلا خدافس

با همون لبخند برگشتم با دیدن سپنتا کوپ کردم شوک زده بهش نگاه کردم یه تای ابروش بالا پرید

سپنتا-کیان بود؟

حسابی هول کرده بودم به خاطرهمین با من من تند تند گفتم:

\_آره آره کیان بود

سپنتا-اما کیان الان مدرسه است چه طوری باهات حرف زد؟

\_خب مدرسه که مثل زمان ما نیست نذارن گوشی با خودت ببری الان آزاد شده یه جورایی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا آهانی گفتو مشکوک بهم نگاه کرد جدیدا مقابلش سریع هول میکردم به خاطرهمین سریع وارد کلاس شدمو به سمت صندلیم رفتم کنار دخترا نشستم سپنتا هم وارد کلاس شد همه به احترامش بلند شدن

سپنتا\_بفرمایید...سلام وقت همگی بخیر

دستمو زیر چونم گذاشتم و بهش خیره شدم یعنی خواهرش سپیده چه طور با این داداش گند دماغش کنار میاد؟ اصلا چه طور باهاش سر میکنه؟ راستی باهاش حرف زد سوتفاهمو رفع کرد؟

سپنتا\_خانوم آتیلا صوفی

سریع به خودم اومدمو گفتم:

\_هستم استاد

سپنتا\_میدونم حضور غیاب تموم شد گفتم بفرمایید پای تخته

باشه ای گفتم اصلا نفهمیدم برای چه کاری منو میخواند به خاطرهمین خواستم بلند شم که بنفشه پیچ پیچ مانند گفت:

بنفشه\_خوندی؟

مریم\_خدا خفت کنه تو گفتی نخوندم منم نخوندم چه طوری میری پای تخته

هنگ به سمت استاد برگشتم که با نگاه منتظرش بهم خیره شده بود انگار کنترل پاهام دست خودم نباشه به سمتش رفتم و جلوی تخته ایستادم ماژیکشو به سمتم گرفت از دستش گرفتم و بهش خیره شدم

سپنتا\_خب خانوم صوفی چیزایی که جلسه قبل خوندم نمودارهای تحلیلیشو برامون رسم کن و مختصر توضیحشون بده

به ماژیک های توی دستم نیم نگاهی کردم ماژیک آبیو باز کردم و روی تخته بی اختیار به منحنی کشیدم ناخواسته چشمام روی هم بسته شد و تمرکز کردم درسته نخونده بودم اما سر کلاسش خوب گوش داده بودم به خاطرهمین فکر کردم تا شکل منحنی جلوی نگاهم ترسیم بشه که همون لحظه سپنتا یه گوشه از نمودارو کشید سرمو به سمتش چرخوندم بهم نگاه نمیکرد

سپنتا\_اینم از راهنمایی...بقیشو شما بکش لطفا توضیح هم بده

با دیدن نمودار نصفه تازه یادم اومد به خاطرهمین بقیشو کشیدم و به سمت سپنتا برگشتم تا تاییدو ارزش بگیرم که دیدم سری به نشونه تایید تکون داد اعتماد به نفسم بالا رفت به سمت بچه ها برگشتم تا شروع کنم که همون لحظه در کلاس باز شد اردشیر وارد کلاس شد با دیدن سپنتا و منی که پای تخته بودم ضربه ای به پیشونیش کوبید

اردشیر\_لغت...دیر رسیدم...شرمنده استاد خودم میدونم باید برم بیرون...روز خوش

عقب گرد کرد تا بره اما سپنتا صداش زد که باعث شد اردشیر به سمتش برگرده

اردشیر\_بفرمایید کلاس...دفعه بعد تکرار نشه

همه با چشمای گرد شده بهش خیره شده بودن حتی خودمم هنگ بهش نگاه میکردم باورم نمیشد سپنتایی که کسی پشت سر خودشم وارد کلاس میشد بیرون میکرد حالا کسی که یه ربع تاخیر داشتو سر کلاس راه میده

سپنتا\_خب خانوم صوفی همه منتظر توضیحات شما هستیم...نمودارتون درسته

اهمی کردم و هرچی که بلد بودمو به زبون آوردم حتی بعضی از قسمتاشو سپنتا خودشم کمکم کرد و به عنوان تکمیل کننده توضیحات من به سمت بچه ها برمیگشتو توضیح میداد اون لحظه نمیدونم بگم چه طوری گذشت اما واقعا لذت بخش بود درسته یکهو حرفمو قطع میکرد و خودش بقیشو برای بچه ها توضیح میداد اما همینکه ایرادامو به روم نمیاورد یا منو



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

جلوی بچه ها از رو نمیبرد خیلی برام با ارزش بود طوری که باعث شد تمرکزم بیشتر بشه و بهتر توضیح بدم

سپنتا\_خب حالا این منحنی قرمز ما نسبت به محور سبزمون چه نسبتی داره؟

\_شرمنده مقابل شما اظهار نظر میکنم اما به نظرتون منحنی سبز نباید از قرمز پایین تر کشیده بشه

سپنتا برای اولین بار سر کلاس لبخندی زد که باعث شد خیلی از دخترا کلی براش قش و ضعف برن سری به نشونه تایید تکون داد پشت میزش رفت خودکارشو برداشت توی لیست گشت همزمان گفت:

سپنتا\_یه مثبت براتون میذارم کسی متوجه نشد که منحنی طبق توضیحاتی که من گفتم اشتباه کشیده شده آفرین خانوم صوفی میتونید بشینید

حسابی خر کیف شده بودم دلم میخواست بهش بگم نه بذار همینجا وایسم خیلی حال کردم اما خب نمیشد وقتی میخواستم بشینم نگاهم به اردشیر افتاد که سری به نشونه تایید تکون داد یعنی کاری که میخواستم انجام شده یکم پشیمون بودم اما زیاد نه چون دلم میخواست همراهه سپنتا که خیلیم باسواد بود توی اون مراسم شرکت کنم پس اصلا از کارم پشیمون نیستم

سپنتا\_خانوم صوفی تا من یه بار دیگه این نمودارو توضیح میدم شما زحمت بکشید برید اتاق من برگه های امتحانی بچه هارو بیارید اینم کلید

دوباره بلند شدم به سمتش رفتم کلیدو ازش گرفتم خواستم برم که یکی از پسرا استادو صدا زد گفت:

\_استاد میشه یه سوال بی ربط به درس بپرسم؟

سپنتا\_به عنوان یه آنتراکت بین درس مشکلی نیست بفرمایید

آیا توی دوره ی شما به جز نمره ی 20 نمره ی دیگه ای نبوده که همه ی استادها مدعی هستن هیچ نمره ی دیگه ای به جز 20 نگرفتن؟

سروصدای بچه ها کمی بالا رفت پسره بدجنس به سپنتا خیره شد با عصبانیت بهش نگاه کردم حرصم میگرفت چه طور جرات میکنه اینطوری با استادش حرف بزنه؟

به سمت سپنتا برگشتم که ریلکس به پسره نگاه میکرد دستشو به معنی سکوت بالا آورد همه سکوت کردن و منتظر بهش نگاه کردن

سپنتا\_آقای شریفی توی دوره شما به جز شلوار پاره شلوار دیگه ای نیست که همیشه شلوار پاره پاتونه؟ به نظرتون یکم برای محیط دانشگاه نامناسب نیست؟

پسره از این حرف سپنتا جا خورد یه سریا پوزخند زدن و یه سریا هم سپنتارو تشویق کرد سپنتا در ادامه حرفاش اضافه کرد

سپنتا\_همه ماهایی که استاد هستیم قبلش دانشجو بودیم هم نمره بیست داشتیم هم ده حتی امکان داره یه ترم هم مشروط شده باشیم اما مهم جایگاه الانمونه که با تمام سختی و آسونیش بهش رسیدیم و داریم به شماها خدمت میکنیم زمان ما عین دوران شما هم نمره بیست بوده هم صفر شما چرا بین بیست و صفر همیشه باید صفر بگیری؟

همه بچه ها زدن زیر خنده پسره با حرص به سپنتا نگاهی انداخت سپنتا به سمت تخته برگشت نموداری که اشتباه کشیده بودو با احتیاط طوریکه بقیه نمودار پاک نشه پاک کردو همزمان گفت:

سپنتا\_مراقب باش فکر کنم دو ترمه که داری مشروط میشی این ترم مشروط بشی دیگه نمیتونیم در خدمت باشیم...خانوم صوفی شما نمیخوایید برید؟

به خودم اومدم چشمی گفتمو از اتاق زدم بیرون به سمت اتاق سپنتا رفتم کلید توی در انداختم درو باز کردم برگه هایی که روی میز بودو برداشتم و به سوالا نگاهی انداختم یا خدا اینا چرا انقدر سخته؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سریع از اتاق بیرون زدم و به سوالا خیره شدم نزدیک کلاس شدم که یکهو با مخ رفتم تو دل یکی همه برگه ها روی زمین افتاد سرمو بالا آوردم با دیدن استاد امامی قیافه ای که برای پریدن به یارو به خودم گرفته بودمو مخفی کردم شرمنده سرمو پایین انداختم

\_معذرت میخوام استاد حواسم نبود

امامی\_اشکالی نداره صبرکنید کمکتون کنم

بعد خودشم خم شد سوالارو جمع کرد همزمان بهشونم نگاهی انداخت

امامی\_شک ندارم سوالای سپنتاس...منظورم استاد سرداره...امتحان دارید؟

\_بله نیم ساعت آخر کلاس امتحانو میگیره

امامی\_بلدی؟

\_خیلی سخته کمو بیش بلدم

برگه هارو جمع کردم روی دستم گذاشتم بلند شدم راست روبه روش ایستادم امامی دستشو روی یکی از سوالا گذاشتو گفت:

امامی\_این سوال خیلی مفهومیه فقط بدون جوابش میشه این نمودار که تحلیلشو باید بلد باشی یه جورایی به مباحث دیفرانسیل ریاضی برمیگرده از اون طریق باید اثباتش کنی این سوالم که تستیه به ترتیب میشه گزینه یک،چهار،چهار،دو

لبخندی به روش زدم و منتظر موندم تا بقیه سوالارو هم جواب بده همون لحظه صدای اهم یه نفر باعث شد به سمتش برگردم دیدم سپنتا توی درگاه در ایستاده با اخم داره بهم نگاه میکنه حسابی هول کردم امامی بهش لبخندی زد

امامی\_ماشالله هوشیارم هستی

سپنتا\_داری جواب سوالارو لو میدی؟





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

امامی\_فقط راهنماییش کردم پسر...الان وارد کلاس بشه یادش میره...خب من برم بعدا  
میبینمتون

با رفتن امامی من موندمو سپنتا اونم در کلاسو بست روبه روم ایستاد عصبی بهم نگاه کرد  
سپنتا\_الان بهت چی بگم؟

\_معذرت میخوام باور کنید هرچی گفتو یادم رفت

سپنتا\_بهت نمیاد تا این حد خنگ باشی

سوالارو ازم گرفت و نگاه بدی بهم انداخت بعد خودش وارد کلاس شد پوفی کشیدم و با  
ناراحتی وارد کلاس شدم

سپنتا\_وسایلاتونو جمع کنید امتحان میگیرم

همه بچه ها وسایلاتونو جمع کردن یاد سوال مفهومی افتادم به خاطرهمین سریع گوشیمو  
درآوردم از صفحه نمودارها عکس گرفتم بعد یه عکس از داخل جامدادیم گرفتم و سریع  
گوشیمو داخل جامدادی روشن گذاشتم بعد عکسی که از داخل جامدادیم گرفته بودمو باز کردم  
تا اگه سپنتا رد شد شک نکنه

سپنتا برگه هارو پخش کرد تستیارو یکم فکر کردم تا اینکه جوابای امامی یادم اومد سریع تیک  
زدم بعدش زیرچشمی یه نگاه به سپنتا انداختم دیدم توجهی بهم نداره به خاطرهمین  
یواشکی دستمو سمت جامدادیم که کنار دستم بود بردم آرام پنجره مربوط به عکس داخل  
جامدادیم بستم و عکس کتابو باز کردم از روش جوابارو تند تند نوشتم همینکه احساس  
کردم داره به سمتم میاد سریع عکس جامدادیو گذاشتم و دوباره مشغول نوشتن شدم

امتحانمو که تموم کردم سریع گوشیمو خاموش کردم دستمو بالا بردم سپنتا توجهش به سمتم  
جلب شد سری به نشونه تایید تکون دادو روشو ازم گرفت لبخندی روی لبام نشست خدارو  
شکر این امتحان هم به خیر گذشت



اما...

سایر رمانهای این نویسنده در پیج اینستاگرام زیر:

•❖❖ kiana\_bahmanzad ❖❖•

❖❖ ویهان ❖❖

دیگه داشتم خون خودمو میخوردم دستام از شدت خشم مشت شد وقتی برای بار هزارم موبایلم زنگ خورد از شدت خشم تماسو برقرار کردم نعره زدم

\_خدمات نمیخواییم به سلامت

موبایلو با خشم روی میز پرت کردم و عصبی دستی توی موهام کشیدم خدایا یه صبری به من بده دیگه دارم مقابلش کم میارم یه کاری کن وگرنه قاتل این بنده زبون دراز غد لجباز یه دندت میشما خود دانی

کلافه خودکارمو روی میز رها کردم همون لحظه صدای در اتاق و بعدش ورود آریاس باعث شد هوفی بکشم

\_تموم شد؟اون اگهی استخدام لعنتیو از توی سایت و روزنامه ها برداشتید یا بزخم خط شرکتو بترکونم؟

آریاس که خندش گرفته بود ریز ریز خندید و سعی کرد خودشو کنترل کنه اما اخرش نتونست و بلند زد زیر خنده و قه قه زد دندون قرچه ای کردم لبامو روی هم فشردم

\_نخند عصبیم یه چیزی بارت میکنم آریاس

آریاس\_خدا نکشتتون...وای مردم...باورم نمیشه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

در اتاق مجدد باز شد و اینبار شروین وارد اتاق شد با دیدن خنده آریاس انگار مثری باشه اونم زد زیر خنده و به دیوار تکیه زد چشماشو بستو خندید

شروین-من دیگه دارم رد میدم

آریاس-منو بگو

شروین-عین دو تا بچه میمونن

-چیزی که خواستم آوردی آریاس؟

شروین-پسر با این دختره در نیفت ببین چه بلایی سرمون آورد از صبح دارم با روزنامه ها تماس میگیرم که اون آگهی استخدامو بردارن

آریاس-منم با یه نفر ارتباط گرفتم تا پیامو از سایت ها برداره لعنتی همه جا هم آگهی داده

-این دختره آخرش آبروی شرکتو میبره بعد وقتی بابا فهمید به جای اینکه با اردنگی بیرونش کنه زد زیر خنده و آخرش منو مقصر دونست گفت خودت جمعش کن

شروین-خداییش تقصیر تو بود تو اول شروع کردی جلوی اونهمه آدم بدبختو از رو بردی قرار بود مسئول پروژه اون باشه اما دیکه نود عوضش کردی اسم خودتو زدی

-حقش بود این کارشم بی جواب نمیذارم دختره خیره سر هم شماره شرکتو گذاشته هم شماره موبایل منو:/ از صبح دو هزار نفر باهام تماس گرفتن

آریاس پروندرو جلوی دستم گذاشت

آریاس-عمو خبر داره میخوایی این کارو کنی؟ شر نشه یه وقت

-هر کار که کنم زودتر انجامش بدم هممونو نجات دادم هرچی بیشتر در مقابل کاراش سکوت کنم به ظرر خودمون تموم میشه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

شروین و آریاس روی مبل ها نشستند منم سریع پروندرو باز کردم و مشغول مطالعه شدم یه چیزی باید اینجا باشه که بدردم بخوره

آنیدا صوفی دو تا گرایش خونده هوش مصنوعی و مهندسی نرم افزار بیست و شش ساله تحصیلاتش که خارج از کشور بوده به دو زبان عربی و انگلیسی کاملا مسلطه و آلمانی هم تقریبا بلده خب این هیچی

یکی نیست بهش بگه تو که به چند زبان خارجی مسلطی زبان ادمم یاد بگیر اما متاسفانه چون خر تشریف داره از این یکی ناتوانه

شروین من پروندشو خوندم دختر تحصیل کرده و فوق العاده باهوشیه رزومه خیلی قوی داره فقط من موندم چرا یکهویی برگشته ایران همونجا میموند موفق ترم میشد

آریاس منم با شاینا اون روز درباره این موضوع حرف میزدیم گفتیم چرا برگشته ایران همینم مشکوکه

شروین آها میخوایی کارآگاه بشی؟

کارآگاه نشم وقتی پشتش به پدر من گرمه هر غلطی دلش بخواد توی شرکت میکنه؟ شاید اومده باشه شرکتمونو از بین ببره

شروین چرا چرتوپرت میگی ویهان؟ آنیدا چرا باید برگرده ایران تا شرکت تورو از بین ببره من چه میدونم...بابا کم دشمن نداره

آریاس نه بابا دیگه تا این حدم بزرگش نکنید اون دختره هرکاری میکنه گاردیه که در برابر کارای تو میگیره

اینجا نوشته کارشناسی مدیریت مالی هم داره توی ارتباطات هم بی نظیره آره خب خوب میتونه خون آدمارو توی شیشه بکنه و باهاشون ارتباط بگیره



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

عصبی پروندشو بستمو از خودم فاصلش دادم کمی استخون بینیمو فشار دادمو کلافه گفتم:

هیچی توش نیست رسما دستم خالیه به هیچ بهونه ای نمیتونم اخراجش کنم

شروین به نظرم بهتره باهاش صلح کنی شما دو تا کنار هم میتونید این شرکتو خیلی بهتر از الانش کنید

شرکت ما اونقدری خوب هست که نیازی به خوب تر شدن نداشته باشه به خصوص این دختره اگه...

با شنیدن صدای تقه در اتاقم باعث شد بقیه حرفمو بخورم به سمت در برگردم  
بفرمایید

در اتاق باز شد و نیوشا منشی پدرم جعبه دست وارد اتاق شد

نیوشا آقای مهندس شرمنده مزاحم شدم این جعبرو برای شما فرستادن

بعد به سمت اومدو جعبرو مقابلم گذاشت سوالی بهش نگاه کردم

از طرف کی؟

نیوشا نگفتن... فقط یه پست چی آورده بازش کنید حتما داخلش از فرستنده یه ادرسی داره

پوفی کشیدمو باشه ای گفتم مرخصش کردم و بی حوصله رومو از جعبه گرفتم و به پوشه خیره شدم

چه طور میشه رزومه کاری یه نفر تا این حد بی عیب و نقص باشه؟

آریاس نمیخوایی بازش کنی؟ ببین چی توشه

مهم نیست بعدا بازش میکنم

شروین بازش کن شاید یکی از دوست دخترات باشه برای تولدت کادو فرستاده



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

چپ چپ به شروین نگاهی انداختم برای اینکه دست از سرم بردارن دستمو سمت جعبه بردم و بی حوصله بازش کردم خودمم کنجکاو بودم ببینم چی توشه و کی فرستاده اما همینکه در جعبه باز کردم با دیدن چیزی که داخلش بود اولش یکه خوردم بعدش محکم پیش زدم شروین و آریاس از این رفتارم جا خوردن بلند شدن به سمت جعبه اومدن با دیدن محتویات داخلش چندششون شدو یه جوری شدن دستام از شدت خشم مشت شد

\_خر نیستم که ندونم کار کیه

آریاس\_یه کاغذ توشه

آریاس کاغذو برداشت و یادداشت روشو گرفت عصبی با پا روی زمین ضرب گرفته بودم و به آریاس نگاه میکردم تا متنو بخونه

آریاس\_امیدوارم از کادویی که برات گرفتم خوشت اومده باشه خواستم با این کادو بهت نشون بدم که عین این موش مرده تو هم در مقابل من ضعیف و ناچیزی چشمامو محکم روی هم بستم و فشردم دیگه داشتم روانی میشدم

شروین\_فکر کنم این یکی دیگه زیاده روی باشه

آریاس\_از کجا فهمیده تولدت نزدیکه؟

\_برای تولدم نخریده برای اینکه منو سخته بده فرستاده

ضربه محکمی روی میزم کوبیدمو بلند شدم از اتاق بیرون زدم و به سمت اتاق آنیدا پا تند کردم قبر خودتو کندی دختره خیر سر حالا برای من موش مرده میفرستی؟ که من ضعیفم آره؟ یه ضعیفی بهت نشون بدم که کیف کنی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

- همینکه پیامک روبه اتمام هشتاد درصد از حجم بسته ام روی موبایلم اومد با حرص گفتم:  
\_حس میکنم خود ایراسل هم کارهای اینترنتیشو با بسته های من انجام میده که انقدر زود  
هشتاد درصد حجم بسته مصرف میشه
- با حرص پیامکو پاک کردم و فحشی نثار هرچی بسته اینترنتو هشتاد درصد حجم پایان یافته  
و اینستا دادم که یکم آرومم کرد به خاطرهمین بیشتر زیر لب فحش دادم تا بیشتر آروم  
بشم: /
- موبایلم زنگ خورد شماره ناشناس بود بی حوصله تماسو برقرار کردم  
\_بله بفرمایید
- \_سلام شماره آقای پفک نمکی؟
- هنوز عصبی بودم اما سعی کردم خودمو کنترل کنم به خاطرهمین پرو پرو با همون لحن  
عصبی قبلیم گفتم:  
\_بله بفرمایید
- \_ببخشید جومونگ هست؟
- \_بله خودم هستم بفرمایید
- یارو قطع کرد با حرص موبایلو توی جیب مانتوم برگردوندم بلد نیستی غلط کنی غلط میکنی  
که غلط کنی فکر این قسمت از گوه خوریاتو نکرده بودی؟ ولی چه قدر صداس آشنا بودا
- موبایلم دوباره زنگ خورد به شماره نگاه کردم همون شماره بود دوباره تماسو برقرار کردم  
\_چرتو پرت بعدی...بفرمایید تا دوباره عین چی قهوه ایت کنم
- \_آتिला چته چرا انقدر عصبی هستی دختر؟



\_ شما؟ به جا نیاوردم

\_ مگه چنتا پسر خوش صدا و جذاب عین من هست که به دختری مثل تو زنگ میزنه؟

\_ چه میدونم پسر جذاب خوش صدا اطرافم زیاده بگو کی هستی وگرنه قطع میکنم

\_ شهابم احمق

با این حرفش به خودم اومدم کمی فکر کردم ببینم شهاب کیه تازه یادم اومد شهاب داداش شروین همون پسر جذابس که میشن داداشای شاینا پسرخاله های کیان و ویهان

چه قدر طولانی شد: /

وای خدا چه قدر صداشم آشنا بود منه خرو بگو چرا متوجه نشدم

\_ عه سلام خوبی چرا عین آدم خودتو معرفی نمیکنی چه وضعشه؟

شهاب\_ خواستم کمی سر به سرت بذارم دلم برات تنگ شده بود شمارتو از شروین گرفتم

با لحنی که اعتماد به سقم موج میزد گفتم:

\_ من یه دختر سیرت پاکیم که توی ظاهرمم هست هرکس باهام همکلام میشه نمیتونه ازم

دل بکنه فوراً دلش برام تنگ میشه بهت حق میدم

شهاب با لحن بامزه ای حرفمو تایید کردو گفت:

شهاب\_ البته خیلیم متواضعی... بگذریم چی کار میکنی کجایی؟

\_ دانشگاهم یه ساعت دیگه یه مراسم هست منم به صورت ویژه دعوت شدم

شهاب\_ اوهوک چه باحال سپنتا هم همراهته؟ بالاخره هم رشته هم هستین





با به یاد افتادن ماجرای سپنتا که هیچ خبری ازش نداشتم و حتی نمیدونستم پنچر کردن لاستیکای ماشینش جواب داده یا نه غم عجیبی توی دلم نشست این رفتار حتی توی صدامم موج زد

\_نه...کار داشت گفت نمیاد میره

شهاب\_کجا کار داره؟

\_من چه میدونم

شهاب\_یعنی حتی کنجاو نشدی که کجا میره؟

\_مگه تو سپنتارو نمیشناسی خیلی لجبازو توداره درضمن به من چه کجا میره چه غلطی میکنه

شهاب\_این جمله آخرتو نمیگفتی بهت شک میکردم چون لحتت یه جورى شد انگار دلت میخواست اونم باشه

کمی هول کردم دستی به موهای بیرون زده جلوی مقنعم کشیدمو گفتم:

\_نه بابا باید دلم بخواد تو هم یه چیزیت میشه خب حالا نگفتی چرا زنگ زدی؟

شهاب\_هیچی بابا یه تئوری هست که میگه وقتی کسی لباس ترک میخوره یعنی یکی توی خیالش تورو بوسیده منم گفتم هر دختریه که میشناسم بهش زنگ بزنم ببینم کی توی خیالش منو بوسیده چون تو یه طورى لبم ترک برداشته انگار نبوسیده گاز گرفته اونم نه یه گاز معمولی گاز گرفته برای پاره کردن لبم:/

لحتش واقعا حین چرتو پرتایی که بهم میبافت بدجور جدی و بامزه شده بود طوریکه باعث شد تک خنده ای بکنمو سری به نشونه تاسف تکون بدم

\_ادامه بده توی چرتوپرت بافتن استادیا پس یه استعدادی داری

شهاب\_کجاشو دیدی بذار بیشتر باهام آشنا بشی استعدادهای دیگم کشف میکنی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

با دیدن سپنتا که از دور به سمتم میومد رنگ نگاهم عوض شد یکم هول کردم به خاطر همین تند تند گفتم:

-ببین شهاب من بعدا باهات تماس میگیرم فعلا کاری نداری؟

شهاب-کیو دیدی منو فراموش کردی؟ کاری نکن پیام اون خراب شدرو روی سرت آوار کنم دختره سلیطه خیانت کار

-واقعا وقت مسخره بازیاتو ندارم بعدا حرف میزنیم خدافس

بدون اینکه منتظر حرفی از جانبش بمونم سریع تماسو قطع کردم همون لحظه هم سپنتا بهم رسید لبخندی که واقعا مصنوعی بود روی لبام نشوندم و چهره نگرانمو پشت چهره بیخیالی پنهون کردم

-عه شما هنوز نرفتید؟

سپنتا-نه هنوز...لاستیک ماشینم اتفاقی توی پارکینگ پنچر شد

خودمو به کوچه علی چپ زدم قیافه متاثری به خودم گرفتمو با لحنی که مثلا تسکین دهندش باشم گفتم:

-دیگه ماشینه پنچر میشه

سپنتا-آره خب اونوقت هر چهارتا باهم پنچر شدن

از این حرفش کمی جا خوردم خدا خفت کنه اردشیر من گفتم لاستیکشو پنچر کن نگفتم هرچهارتاشو پنچر کن احمق:/

نمیدونم چرا غیر مستقیم انگار داشت یه چیزیه بهم میفهموند ولی وایسا ببینم این چرا اصلا عصبی نیست؟ چرا انقدر ریلکسه؟ خیلی آروم با متانت حرف میزنه هرچند من اون کارو نکردم تا عصبیش کنم بلکه انجامش دادم تا توی دانشگاه موندگارش کنم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا-انگار خدا هم میخواد من امروز به این مراسم پیام دعوتت هنوز سرجاشه؟

لبخندی از سر خوشحالی زدمو سری به نشونه تایید تکون دادم

\_بله البته

سپنتا-پس بریم سمت سالن

"بریم" گفتمو همراهش به سمت سالن راه افتادم از اینکه قرار بود باهم شرکت کنیم و از تجربیاتش استفاده کنم حسابی سر ذوق اومده بودم خوبه نقشم گرفته بود خدایا شکر که جواب دلمو دادی دیگه کم کم داشتم ناامید میشدم

سپنتا-تلفنی با شهاب حرف میزدی؟

از این سوالش حسابی جا خوردم با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم که قیافه ریلکس و بی تفاوتی داشت

\_از کجا فهمیدی؟

سپنتا-خودم شمارتو بهش دادم

\_ولی گفت از شروین گرفته

سپنتا-خب شروین از کجا شماره تورو داره؟ شروین هم زنگ زد به من گفت تو استادشی شمارشو بده منم حدس زدم برای داداشش بخواد وگرنه شروین با تو چی کار میتونه داشته باشه

از اینکه تا این حد تیز بود خوشم اومد سری به نشونه تایید حرفش تکون دادم

\_آره درست حدس زدی

سپنتا-چرا تا من رسیدم تماسو قطع کردی؟ ادامش میدادی



نه من قطعش نکردم مکالمون تموم شد

سپنتا\_عین مکالمه های بین خودتو استاد امامی که تا من میام تموم میشه

از این حرفش حسابی جا خوردم سپنتا بهم نگاه نکرد زودتر از من وارد سالن شد اما من همچنان به جای خالیش خیره شده بودم چرا احساس کردم صداش پر از یه حسادت مردونه عجیب بود؟ ولی سپنتا چرا باید حسودی کنه؟ مگه با من چه نسبتی داره؟

به خودم اومدم سریع وارد سالن شدم مسؤل جلوی در ازم کارت دعوت خواست به خاطرهمین سریع پاکتو از توی کیفم بیرون آوردمو به دستش دادم بعد به سمت یکی از ردیف های بالا رفتمو نشستم چشم گردوندم تا سپنتارو بین جمعیت پیدا کنم دیدم ردیف اول نشسته با غم به صندلیم تکیه زدم دلم میخواست کنار هم بشینیم:/

پوفی کشیدم ریز به ریز حرکات سپنتا زیر نظرم بود با چنتا از استاداسلام علیک کرد بعدش گوشیشو روشن کردو کنار گوشش گذاشت یعنی به کی زنگ زد؟توی این شلوغی چه طور میتونست تلفنی حرف بزنه؟

موبایل توی دستم لرزید نیم نگاه سرسری بهش انداختم و دوباره به سپنتا خیره شدم که هنوز موبایلش کنار گوشش بود...ولی وایسا ببینم...دوباره سریع به سمت شماره روی گوشیم برگشتم دیدم سپنتاس چشمام گرد پس به من داره زنگ میزنه:)

سریع تماسو برقرار کردم

\_الو استاد؟

سپنتا\_کجا نشستی؟

\_ردیف های بالا

سپنتا\_پاشو بیا پایین پیش من بشین

\_اما اونجا ردیف اساتیده



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا-بالاخره تو اولین دانشجوی کارشناسی هستی جایگاه ویژه ای نسبت به بقیه داری پاشو  
بیا پایین منم میام ردیف دوم میشینم بالاخره من به دعوت تو اینجام

لبخندی روی لبام نشست دیدم بلند شد و ردیف دوم نشست چشمی گفتم تماسو قطع کردم  
سریع پایین رفتم و ردیف دوم کنار سپنتا نشستم نیم نگاه کوتاهی با غرور بهم انداخت بعد  
دوباره به سمت مقابلش برگشت

-براتون بد همیشه کنارتون نشستم؟

سپنتا-توی قرنی زندگی میکنیم که استادو دانشجو کنار هم باشن یعنی چیزی  
بینشونه؟اونجارو ببین استاد تعللی بین دوتا دختر نشسته

لبخندی زدم و با اطمینان رومو ازش گرفتم به سمت جمعیت برگشتم

سپنتا-اولین باره سمینار میایی؟

-نه ولی اولین باره سمیناری میام که یه همچین محیطی داره

همون لحظه یکی از دخترایی که معلوم بود جزو انتظامات محسوب میشه به سمتم اومد و  
دستشو روی شونم گذاشت

-عزیزم شما باید ردیف های عقب بشینی

سپنتا-ایشون با من هستن مشکلی نیست

دختره باشه ای گفتو رفت بسته های پذیرایی بین بچه ها پخش شد که باعث شد کمی جا  
بخورم

-معمولا آخر مراسم پذیرایی میکنن

سپنتا-حتما آدمی که برنامه ریز این مراسم بوده نصف عقلش به تو رفته



با حرص بهش نگاه کردم که لبخند ریزه میزه ای تحویل داد و با سر به بسته توی دستم اشاره زد

سپنتا- چیزی خوردی؟

-آره

سپنتا- البته تو از اوناش نیستی که به خودشون گشنگی بدن

-خب گشنگ بود نهار هم رزرو نکرده بودم چون خبر نداشتم امروز سمینار دعوت میشم

سپنتا- حالا این یعنی یا برام نهار بخر یا کیک و آبمیوه بده من

از این حرفش اولش چشمم گرد شد کمی خجالت کشیدم اما بعدش با حرص بهش نگاه کردم و گفتم:

-خیرشم من از شما هیچ انتظاری ندارم

سپنتا- نباید داشته باشی بالاخره یکی هست عاشقته میاد دنبالت میبیرت...یکیم که توی دانشگاه توی کفته یکیم توی مهمونی ها برات جذابه یکیم دنبال شمارته باهات حرف بزنه کمه یا بازم بگم؟

دیگه کم کم چشمم از حدقه داشت میزد بیرون این چی داره میگه؟ چه دقیق همشونم داره برام میشماره

-توی دانشگاه کی توی کفمه؟

سپنتا- ببین با بچه حرف نمیزنی پس بهتره کمتر خودتو بزنی کوچه علی چپ یه وقت دیدی اسم کوچرو به اسم خودت زدن

-اما بین منو استاد امامی چیزی نیست

سپنتا تیز به سمتم برگشت و یه نگاه جدی بهم انداخت



\_ میتونید از خودتون بپرسید یه درصد چیزی بین منو ایشون نیست فقط یکم بهم محبت دارن همین

سپنتا سری به نشونه تایید تکون داد و روشو ازم گرفت مجری روی سن رفت و رسماً همه چی شروع شد اما باعث نشد من کوتاه بیام

\_ تو واقعا فکر کردی بین منو استاد امامی چیزی هست؟

سپنتا\_ رفتاراتون کمی مشکوک بود فکر کردم چیزی بینتونه

\_ نه بابا چی باشه اخه

بعد رومو ازش گرفتم به بسته خوراکی توی دستم نگاه کردم بازش کردم یه بسته کیک یه دونه آبمیوه سیب موز داخلش بود همراهه دوتا خرما و دو تا انجیر

\_ من انجیر خشک خیلی دوست دارم

سپنتا\_ برعکس من آب انجیر دوست دارم

\_ واقعا چرا انجیرو خشک میکنید بعد انجیر خشکو خیس میکنید ناراحتی چیزی دارید؟

سپنتا\_ اینو برو از تولید کننده هاش بپرس نه منی که مثل خودت مصرف کننم

تک خنده ای کردم دیگه توجهمو به مراسمو آدمایی که برای سخن رانی میومدن دادم فقط توی اون لحظه خدا میدونست چه قدر از حضورم توی اون مراسم و حضور سپنتا کنار دستم خوشحال بودم:)

◆◆ آئیدا ◆◆

استوری بعدیو رد کردم که یکهو استوری نیوشا باز شد ای بابا باز این دختره استوری گذاشت اه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

استوری‌اش از یه ویلای توی شمال بود که خیلیم بزرگو باکلاس بود پوزخندی زدم و زیرش نوشتم

"یه جوری دور ویلا میچرخه فیلم میگیری لوکیشن میزنی که قشنگ معلومه خودتم باورت نشده که یه همچین جایی هستی"

پیامو براش ارسال زدم و اینستارو بستم موبایلمو روی میز رها کردم همون لحظه در اتاق باز شد و شاینا وارد اتاق شد

شاینا\_دختر این چه کاری بود کردی؟ نیوشای بدبخت از صبح جواب هزار نفرو داده بعد خندید

\_بالاخره باید جواب پرویی های بعضی‌ارو داد

شاینا\_دعوی بین تو و ویهان چه ربطی به اون بدبخت داره؟

\_بالاخره اونم داره چوب یکی از کاراشو میخوره

بعد چشمکی بهش زدمو بلند شدم از چایی ساز داخل اتاقم براش چایی ریختمو کنارش نشستم

\_هنوز صداش در نیومده یعنی نیوشا بسترو دستش رسونده؟

شاینا\_آره بهش رسیدم گفت که به خود ویهان تحویل داده فقط امیدوارم ویهان نفهمه که منو نیوشا هم خبر داشتیم

\_نگران نباش نمیذارم چیزی بفهمه

در اتاقم باز شد نیوشا وارد اتاق شدو درو بست یه تای ابروم بالا پرید این از کی تا حالا انقدر پرو شده که بدون اجازم وارد اتاقم میشه؟

نیوشا\_تو آدم نمیشی نه؟ توی اون جعبه چی گذاشته بودی که صداشون توی اتاق بالا رفت؟





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

-یه چیزی که اگه میفهمیدی چیه نمیردیش

نیوشا-ببین اگه مهندسی چیزی بگه بهش میگم تو فرستادی

پوزخندی زدمو با طعنه گفتم:

-نگران نباش خودش با باز کردنش میفهمه که من براش فرستادم

نیوشا-حالا از کجا فهمیدی فردا تولدشه که براش کادو فرستادی؟

یه تای ابروم بالا پرید نیوشا الان دقیقا چی گفت؟فردا تولد اون خون آشامه؟خبر داشتم یه چیز

خفن تر براش میگرفتم مثلا یه قطعه توی بهشت زهرا براش میخریدم سندشو براش

میفرستادم این میتونست هدیه خفنی برای روز تولد باشه (:

نیوشا انگار اتاق خالش باشه راحت روی مبل کنار شاینا نشسته بودو مشغول ور رفتن با

موبایلش بود خیلی وقتا باهم نمیساختیم اما خدایی دختر باسوادی بود هرچند ازش زیاد

خوشم نمیومد اما یه جاهایی به کارم میومد

یه لیوان چایی برای قزمیت خانوم ریختم به سمتش گرفتم دیدم داره یکی از عکساشو فیلتر

میکنه و ویرایشش میزنه نیوشا چاییو ازم گرفت و به کارش ادامه داد روبه روش نشستم با

طعنه گفتم:

-روی خودت کار کن نه روی سلفی هات یه جمله ای هست جدیدا زیادی خز شده میگه

خودت باش چراغ بنز به پیکان نمیداد

نیوشا-اولا سلفی هام هیچ ایرادی نداره چون خودم بی نقصم دارم یه فیلتر صورتی زردی

چیزی میزنم روش که باحال تر در بیاد درضمن من توی همه کاری حرفه ای رفتار میکنم حتی

توی سلفی گرفتن

یه نبات توی چاییم ریختم و دستمو نمایشی توی هوا تکون دادم همونطور که نگاهم روی

شاینا بود اما مخاطبم نیوشا بود گفتم:



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_خدا باید از ادعای خیلیا کم کنه به قیافشون اضافه کنه درسته تو هلوپی ولی ته بار بودی له شدی

نیوشا\_ببین کی داره به کی میگه خیلی برات سخته وقتی ببینی یکی دیگه شرایط دنبال کردن همه نوع تنوعو داره اما خودت نداری؟

خنده عصبی از روی حرص کردم که باعث شد نیوشا به طرز عجیبی حرص خوردنش بیشتر بشه

\_تویی که دنبال تنوعی آخه عزیز من خودت باعث تهوعی...میبینم با این همه تنوع طلبیت هنوزم سینگلی

شاینا\_خدایا صبر بده

نیوشا\_من خودم خواستم که سینگل بمونم هرکسی لیاقت داشتن منو نداره

بعد با نازو افاده خاصی که همیشه مخلوط حرکاتش بود خم شد و لیوان چاییشو برداشتو مزه مزه کرد

\_تو رو دیوار مهربانی هم پس میزنه بعد میگی خودم خواستم تنها باشم؟؟

شاینا\_یه بار فقط یه بار نشد ما دور هم بشینیم شما دوتا عین خروس جنگی بهم نپرید

نیوشا\_آخه یکی نیست بهش بگه هول نیستم که دنبال هر آدمی باشم هرچند تو این دورو زمونه آدم هم پیدا نمیشه

\_اول آدم باش بعد دنبال آدم بگرد جوینده یابنده است

نیوشا خواست جوابمو بده که شاینا سریع دستشو جلوی دهن نیوشا گذاشتو عصبی به هردومون نگاه کرد

شاینا\_به خدا یه کلمه دیگه جواب همو بدید از این پنجره خودمو میندازم پایین



نیوشا دست شاینارو از جلوی دهنش برداشتو سعی کردن شاینارو آروم کنه

نیوشا\_خیلی خب دختر چته یکم آروم باش

شاینایا\_بین شماها باشم مگه میشه؟

پوفی کشیدم و رومو از غرغر های نیوشا و شاینایا گرفتم تو فکر ویهان بودم که بستمو باز کرده یا نه؟ یعنی از صبح تا حالا چند نفر باهات تماس گرفتن؟ حتما حسابی حرص خورده دستم درد نکنه یه ذره هم از کارم پیشمون نیستم پسره احمق

فقط نگران واکنش ارسلان خان بودم که وقتی به گوشش برسه چه واکنشی نشون میده شکر خدا که فعلا ازش خبری نشده میتونه یه نشونه خوب باشه:) هرچند همینم عجیبه چرا باید ارسلان خان منو بابت کاری که کردم توبیخ نکنه؟

شاینایا\_روز قیامت خدا پشت میزش نشسته نامه اعمال منو نگاه میکنه قیافش غیر قابل حدس زدن میشه و عینکشو یکهو برمیداره یکم چشماشو از شدت خستگی و کسل شدن میماله بعد میگه پاشو بیا بغلم توف تو این زندگی که تو کردی آخه مگه میشه تا این حد زندگی آرومو بی هیجانی داشته باشی توی بیست و چهار ساعت بیست و هشت ساعتش دلت گرفته بوده چرا به شاد بودن تظاهر کردی

لیوان چاییمو توی دستم جا به جا کردم و با لحنی که پر از معنی بود روبه شاینایا گفتم:

\_یه جایی توی زندگی هست که دلت گرفته اما مجبوری بخندی و شاد باشی بهش میگن اوج قدرت

شاینایا\_اگه قدرت اینه من نمیخوامش

نیوشا\_چی شده شاینایا جونم چرا انقدر دلت پره؟

شاینایا سرشو پایین انداختو با غم آهی کشید خواست حرفی بزنه یکهو در اتاقم به شدت باز شد اصلا به سمت در برنگشتم تنها الاغی که توی این شرکت عین یابو در باز میکنه و عین گولاخ



عصبی نفس میکشه و عین یه خون آشام بهت خیره میشه تا شاید ازش بترسی و تسخیرت کنه همین الدنکیه که نیوشا دلش میخواست سوگولیش میبود:/

ویهان-برید بیرون من با مهندس صوفی یکم حرف دارم

شاینا-ویهان خوبی؟ چرا قیافت اینطوره؟ چیزی شده؟ اگه مربوط به تماس های امروزه باید بهت بگم...

ویهان-شاینا عزیزم بهت گفتم برو بیرون میخوام با این خانوم به اصطلاح محترم تنها حرف بزنم پس برو بیرون

شاینا و نیوشا با نگرانی بهم نگاه کردن هنوز به سمت ویهان برنگشته بودم و ریلکس درحال خوردن چاییم بودم نگاه اطمینان بخشی به هردوشون انداختم که باعث شد پوفی بکشنو برن بیرون پسرا هم که میدونستم شروین و آریاس هستن با حرف بعدی ویهان بیرون رفتن درو بستن

ویهان-میترسی به سمتم برگردی؟

لیوان خالی شده از چاییمو روی میز مقابلم گذاشتم یه دستمو روی پشتی مبلی که روش نشسته بودم انداختم و متاثر به سمتش برگشتم

-بی لیاقتی تو چهره بعضیا موج میزنه...چشممو میزنه ترجیح میدم نگاشون نکنم

ویهان-روی اعصابم نرو آنیدا من عفت کلام ندارم خجالت نمیکشی؟ کی میخوایی دست از این کارای وقیحی که انجام میدی برداری؟ هان؟

صدای داد بلند و محکمش باعث نشد که بترسم شایدم ترسیدم اما به روی خودم نیاوردم به هرحال دختری نبودم که به این بادها بلرزه و قالب تهی کنه

از روی مبل بلند شدم دستامو پشتم قلاب کردم و به آرومی به سمتش قدم برداشتم اما نگاهم روی قدمام بود نه به قیافه برزخی و حرصی اون



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

وقیح کارای من نیست وقاحت اینه که فراموش کنی و منو به خاطر عکس العملم بازخواست کنی

روبه روش که رسیدم به آرومی سرمو بالا اوردم و سرد خیره چشمای شیشه ایش شدم  
\_گرفتی که منظورم چیه؟

ویهان\_میدونی که هرکار من بی دلیل نیست تو اصلا شیوه ارتباط گرفتن با آدمای اطرافتو  
بلدی یا فقط میدونی باهاشون لج کنی و حرف خودتو به کرسی بنشونی؟

\_یه جا خوندم که نوشته بود بزرگترین مشکل تو ارتباطاتمون اینه که گوش نمیدیم که بفهمیم  
گوش میدیم تا جواب بدیم و چه قدر به نظرم درسته نه؟ خیلی از قانونارو بلدم که تو بلد  
نیستی یکیش همینکه توی جمع ازش دفاع کن تو خلوت اشتباهش رو بهش بگو این قانون  
رابطس این قانون رفاخته

ویهان پوزخندی زد یکم سرشو کج کردو گفت:

ویهان\_من ادم واقع بینی هستم ولی به امثال من میگن بدبین...میدونستم که از پس اون  
پروژه برنمیایی به خاطرهمین نذاشتم زیر فشارش خفه بشی تازه باید ممنونم باشی

\_بعضی وقتها هدفهامون از جنس عقیم هستن کاری نکنیم باختیم تلاش کنیم دردناک تر و  
سریع تر میبازیم دقیقا مثل خفگی...میبینم مهربون شدی باید ازت تشکر کنم چون دو بار منو  
از خفه شدن نجات دادی

ویهان بهم نزدیک تر شد یه قدم عقب گذاشتم اما ویهان خودشو بیشتر بهم نزدیک تر کرد به  
خاطرهمین فقط کمی خودمو روبه عقب متمایل کردم و عین خودش خیره چشماش شدم

ویهان\_خوشایند نیست ولی حقیقت داره که آدما طاقت مهربونی زیادو ندارن

چرا صداسش تا این حد آرومو عجیب شده؟بوی عطرش چرا مثل عطر صبح که روی تنش بود  
تلخ نیست؟چرا حالا اذیتم نمیکنه؟یعنی عطرشو عوض کرده؟اما چرا؟



آب دهنمو قورت دادم اما نترسیدم فقط عین خودش خیره چشمای طرف مقابلم شدم و غرق دنیایی شدم که اصلا باهاش آشناییت خاصی نداشتم حتی نمیدونستم که دارم توی چی دستو پا میزنم توی رنگ چشمای عجیب و خیره کننده ویهان یا توی حسی که احساس میکردم از این همه نزدیکی منو اون داره بینمون فوران میکنه

ویهان-میدونی تباهی یعنی چی؟ یعنی چه چیزای بزرگی که دیگه حالمون خوب نمیکنن و چه چیزای کوچیکی که راحت حالمونو خراب میکنن دقیقاً مثل رفتارای بچگونه تو که حسابی منو بهم میریزه و عصبیم میکنه اما در نهایت به اینجا ختم میشه به این فاصله کم و خیره چشمات و یه حس عجیب

-خطرناک ترین آدمای اونایی هستن که احساساتشونو خاموش کردن پس ازم بترس چون برعکس تو من هیچ حسی به هیچی ندارم

بعد سریع ازش فاصله گرفتمو بهش پشت کردم دستی به صورتم کشیدمو با لحن حرصی ادامه دادم:

-به بعضیا باس گفت: برو عقب عزیز من من خودمم انقدر به خودم نزدیک  
نمیشم، شما که جای خود داری

ویهان-دورت بگردم آخی طفلکی

-درحوالی ما گردش ممنون

ویهان از این حرفم خندش گرفت ازش فاصله گرفتم به سمت پنجره قدی اتاقم رفتم و به بیرون خیره شدم یه طورایی انگار میخواستم از اون چشمها و قیافه ای که دیگه عصبی و برزخی نبود فرار کنم

ویهان-حواست به کارات باشه زمین گرده یکهو دیدی شب پادشاهی صبح اسپر

-سیل زدرو از نم نم بارون نترسون با یه خدافسی خوشحالم کن



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

مشکوک به پایین برج نگاه کردم و اون پسره داره چی کار میکنه؟

ویهان-حسرت به دلای دیروز قیافه بگیریای امروز

چشمامو کمی ریزتر کردم ارتفاع زیاد بود و واقعا دقیق نمیتونستم صورتشو ببینم اما چرا زیادی داره دوروبر اون ماشینه میپلکه؟

-شکر دیروز حسرتی نداشتم پس حرفتو به خودم نمیگیرم بعضی از آدمها مثل ابر میمونن، وقتی از آسمونت میرن کنار روزت روشن تر میشه پس برو تا یه کاری نکردم پشیمون بشی چشمم گرد شد این الان از اون ماشینه عکس گرفت؟ ولی وایسا ببینم این ماشینه چه قدر برای من آشناس ماشین ویهان نیست؟

ویهان-یه آدم مغرور میدونه کی عذر خواهی کنه، ولی یه آدم بیشعور هیچوقت حتی پشیمون هم نمیشه پس انتظار عذرخواهی ازت ندارم میرم روزت روشن بشه فقط امیدوارم چشاتو کور نکنه

ویهان عقب گرد کرد تا از اتاق بیرون بره اما سریع به سمتش برگشتمو صداش زدم

-صبر کن ماشینتو جلوی شرکت پارک کردی؟

ویهان بی حوصله به سمتم برگشت و نگاه مسخره ای بهم انداخت

ویهان-اصلا برای موندگار کردنم بحث جالبی نبود

-چرت نگو سوالمو جواب بده این ماشین توهه؟

ویهان انگار فهمید قضیه جدی تر از این حرفاس به سمتم اومد یکم خودمو کنار کشیدم ویهان از شیشه به پایین نگاه کرد با دیدن پسره اونم جا خورد

ویهان-دوروبر ماشین من داره چه غلطی میکنه؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

همین حرف ویهان کافی بود تا بفهمم این صحنه نمیتونه اتفاقی باشه قطعا یه قسمتش به دزدایی که به خونم حمله کردن مربوط میشه به خاطر همین بی هیچ حرفی از کنارش رد شدم به سمت در رفتم

ویهان-وایسا ببینم کجا؟

جوابی ندادم سریع از اتاق بیرون زدم متوجه آریاس و شروین و نیوشا و شاینا شدم که اتاق مارو زیر نظر گرفته بودنو آروم پچ پچ میکردن انگار هر لحظه در حالت آماده باش بودن صدایی چیزی بالا رفت سریع بیان داخل

شاینا و شروین اولین نفر متوجهم شدن سریع بلند شدن توجهی نکردم به سمت آسانسور پا تند کردم

شروین-داری کجا میری ویهان؟

ویهان-برگشتم توضیح میدم

وارد آسانسور شدم ویهان هم سوار شد و پوفی کشید

ویهان-چرا جوگیر میشی؟میخواستی تنهایی بری؟

-آخی هنوز یادم نرفته اون دفعه چون تنها نبودم چه طوری یارو از دستم در رفت

ویهان-اگه من نبودم قطعا یه بلایی سرت میاورد

-آره خب اصلا باعث نشدی که طرف در بره

ویهان-اصلا از کجا معلوم همه این آدما به اون دزدی مربوط بشن؟

-چون تو خنگی نمیتونی بفهمی پس ازت انتظار زیادی نمیره





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

در آسانسور که باز شد سریع زدم بیرون ویهان هم پا تند کردو دنبالم راه افتاد سریع از شرکت بیرون زدم به سمت ماشین ویهان رفتم اون مرده هنوز همونجا بودو یه جورایی داشت ماشینو میپایید

\_آهایی آقا...چیه میخوایی بخریش؟

مرده با دیدنم جا خورد سریع از خیابون رد شد خواستم دنبالش کنم که ویهان بازومو محکم کشیدو به سمت ماشین برد

ویهان\_بپر بالا با پای پیاده نمیشه

سوار ماشینش شدم ویهان هم سریع سوار شدو ماشینو روشن کرد از شیشه عقب بهش نگاه کردم دیدم سوار یه موتور شدو با عجله حرکت کرد

\_بدو بدو تعقیبش کن اینو نباید از دست بدیم

ویهان\_کمربندتو ببند از همین الان توی مشتمونه

کمربندمو بستم از موتوریه چشم برنمیداشتم خدایی ویهان هم خیلی عالی رانندگی میکرد وگرنه تا الان گمش کرده بودیم ناکس از جاهایی میرفتو سبقت میگرفت که کارو برای ماشین واقعا سخت میکرد

به سمت ویهان برگشتم و با لحنی که از من بی سابقه بود گفتم:

\_نمیخوام اتفاقی بیفته اما اون مردرو میخوام لطفا گمش نکن

ویهان نیم نگاهی بهم انداخت بعد اخماشو بیشتر تو هم کشیدو قیافش جدی تر شد سرعتشو بالاتر بردو سری به نشونه تایید تکون داد وقتی میدیدم چه قدر حین رانندگی و جدی شدن صورتش جذاب میشه یکم از هیجانی که از سرعت بالای ویهان بهم دست میداد و ترس و نگرانی که از تعقیب اون یارو به دلم نشسته بود کاسته میشد



ناخواسته سر چرخوندم و به روبه رو نگاه کردم یه ذره هم نمیترسیدم حتی نگران تصادف یا گم کردن اون موتور نبودم شک نداشتم ویهان میتونست به چنگش بیاره  
\_عه عه پیچید... ویهان پیچید تو کوچه

ویهان یه طوری ترمز دستیو کشیدو فرمونو چرخوند که صدای وحشتناک کشیده شدن لاستیکای ماشینش روی کف آسفالت بلند شد اما شکر تونست با اون سرعت زیادش وارد کوچه بشه دیدم ویهان اصلا قصد کم کردن سرعتشو نداره و پدال گازو محکم فشار میده هرلحظه به موتور سواره هم نزدیک تر میشدیم

\_داری چی کار میکنی ویهان؟

ویهان\_ فقط یه کلمه... مطمئنی میخوایی این یارو به اتفاقات اخیر مربوط میشه؟

\_آره شک ندارم ولی منظورت چیه؟

ویهان\_ بشینو نگاه کن

ویهان سرعتشو بالاتر بود ضربان قلبم فجیع بالا رفت با صدای بلندی جیغ زدم

\_توی کوچه ایم احمق الان ازش سبقت میگیری

همینم شد چون ویهان ازش سبقت گرفت اما همون لحظه محکم فرمونو چرخوند چون همه کاره‌اش سریعو توی یه صدم ثانیه بود واقعا مغزم هنگ کرد و نفهمیدم دقیق چی شد

موتور سواره محکم به ماشین خوردو روی کاپوت پرت شدو افتاد زمین دستمو جلوی دهنم گذاشتمو شوک زده بهش خیره شدم ویهان سریع کمر بندشو باز کرد پیاده شد به سمت جلوی کاپوت رفت مشتشو بالا برد سریع کمر بندمو باز کردم منم پیاده شدم دیدم یه مشت دیگه محکم توی صورت یارو کوبید که باعث شد بیهوش بشه

\_چه غلطی کردی؟ من گفتم زنده نگفتم مرده



ویهان- در عقبو بزن بالا

-میخوای چی کار کنی ویهان؟

ویهان-آنیدا بهت گفتم در عقبو بزن بالا بگو چشم...یالا

صدای عصبی پر از تحکمش جایی برای اصرار و لجبازی نداشت سریع در عقبو باز کردم ویهان هم زیر بغل موتور سوارو گرفت روی زمین کشوند و با هزار بدبختی که بود توی جعبه عقب انداخت درو بست سریع سوار شد منم یه نگاه به اطراف انداختم به سمت موتور رفتم بلندش کردم و توی باغچه روبه روی انداختم و سوار شدم

-اگه ردمونو بزنن چی؟توی روز روشن توی یه همچین کوچه ای اخه آدم میدزدن؟

ویهان-مگه نگفتی مطمئنم این یارو به این قضایا مربوط میشه

-آره ولی...

ویهان-ولی نداره حس ششمت حرف نداره از طرفی بهت اعتماد دارم

پاشو روی پدال گاز فشار دادو از کوچه زد بیرون

ویهان-پس از کارم پیشمون نیستم

از حرفاش حس عجیبی بهم دست داده بود یه جورایی انگار ته دلم بود یا ته شکمم یه چیزی قل خورد پایین:/

-حالا داری کجا میری؟

ویهان-یکی از انبارهای خارج از شهرمون...نمیخوای که ببریش خونه ازش بازجویی کنی

-نه این کارو نکن امکان داره برای پدرت بد بشه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان- تو اگه خیلی پدر من برات مهم بود به اسم شرکتش آگهی استخدامی نمیزدی توی روزنامه و سایت های مختلف

اینکه تا این حد احمق بود که این قضیرو با اون آگهی مقایسه میکرد فهمیدم هرچی من بگم کار خودشو میکنه پس سکوت کردم و به روبه رو خیره شدم باورم نمیشه تو روز روشن توی تهران یه تعقیب گریز خفن راه انداخته باشیم بعد یه نفرو خفت کنیم صندوق عقب ماشین بیهوش و لاش کنیم

وقتی میخواستم برگردم ایران یعنی تا این حد اکشن شدن زندگیو تجسم میکردم؟ هرچند زندگی من همیشه یه باطن اکشن با یه ظاهر آرام داشت

-تو که همیشه ماشینتو توی پارکینگ میبردی چی شد این بار جلوی شرکت پارک کردی؟

ویهان- مگه ماشین دست کیان نبود؟ ماشینو برگردوند کلیدو هم دست نگهبان داد که برام بیاره نمیخواست با خودم رودرو بشه چون میدونه چه جور برخوردی باهاش میکردم

-ولی خیلی خوب شد به نظرم برگشتی دعواش نکن

ویهان سری به نشونه تایید تکون داد به انباری که رسیدیم ویهان پیاده شد درو باز کرد بعدش دوباره سوار شد

-نگهبان نداره؟

ویهان- این انباریمون تازه خالی شده نگهباناشو مرخص کردیم

ویهان سریع وارد محوطه انباری سرپوشیده شد پیاده شد منم پیاده شدم به سمت در رفت همرو بست در صندوق عقبو بالا زدم یارو هنوز بیهوش بود صورتش خونی بودو از سرش خون میومد

-زنده میمونه؟

ویهان- مگه دست خودشو؟ تا به حرف نیاد که نمیذارم بمیره



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان خم شد طرفو از جعبه عقب ماشین دراوردو روی زمین کشون کشون به سمت یه ستون که وسط انباری بود برد اطرافو یکم گشتم تا اینکه یکم سیم و طناب پیدا کردم همشونو برداشتم به سمت ویهان رفتم اونم ازم گرفتو یارو رو محکم به ستون بست

-خب چه طوری بهوشش بیاریم؟

ویهان-با اون ضربه ای که این خورد تا فردا بهوش نمیاد

-یعنی بریم فردا بیاییم؟

ویهان آخرین گره ای که زده بودو حسابی سفت کرد بعد بلند شد دستاشو بهم زدو خودشو تکوند بعد روبه روم ایستاد

ویهان-آره فردا باهم برمیگردیم نگران نباش اینجا کسی رفتوآمد نمیکنه محکم بستمش نمیتونه فرار کنه

نگاه مرددی به یارو که سرش پایین افتاده و بیهوش شده بود انداختم بعد باشه ای گفتم و همراهه ویهان از انباری بیرون زدیم ویهان درو بست و از پشت قفلش کرد باهم به سمت ماشینش رفتیم

-یه چیزی هست باید بهت بگم

ویهان به سمتم برگشت ایستادم اونم ایستاد

ویهان-بگو میشنوم

-به حساب شرکت کلی غذا و مخلفات سفارش دادم فقط برای اینکه کار صبحتو تلافی کرده باشم

ویهان چشماش گرد شد

ویهان-با اون آگهی و کادویی که فرستادی تلافی نشد؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

گفتم بدونی خودم پول همشو میدم

ویهان چپ چپ نگام کرد دوباره راه افتادو سوار ماشینش شد منم پوفی کشیدم اگه این کمکو بهم نمیکرد عمرا به کارم اعتراف میکردم یا میگفتم خودم هزینشو میدم

یه نگاه به در انباری انداختم و برگشتم سوار ماشین شدم ویهان از انباری بیرون رفت درارو قفل کردو دوباره سوار شد راه افتادیم

ویهان\_آدرس شرکتو دادی؟

\_از اشتراک شرکت سفارش دادم پس قطعاً میارنش شرکت

ویهان\_اوکی پس همشو تحویل میگیریم میبریم خونه شما با بچه ها میخوریم

اولش خواستم مخالفت کنم اما دیدم بدم نمیگه یه جور تشکر از خطری که امروز کرده بود میتونست باشه

\_باشه حرفی ندارم

ویهان\_به شروین و آریاس میگم تو هم خواستی به شاینا بگو با نیوشا که فکر نکنم بسازی

\_به شاینا میگم

ویهان خندش گرفت فقط تک خنده کوتاهی کردو سری به نشونه تاسف تگون داد

\_لطفا منو یه جا پیاده کن باید برم ماشینمو تحویل بگیرم

ویهان\_ماشینتو هنوز تحویل نگرفتی؟

یه نگاه منظوردار بهش انداختم که باعث شد خودش بگیره به خاطرهمین دستشو سمت پخش ماشین برد انگار نه انگار یکیو خفت کردیم بیهوش ولش کردیم ریلکس یه آهنگو روشن

کردو کمی صداشو بالا برد



این مرد چه قدر میتونست مرموزو ترسناک باشه

I'm in love with a fairytale

من عاشق یه پری افسانه ای شدم

Even though it hurts

هرچند بهم صدمه بزنه

Cause I don't care if I lose my mind'

چون من اهمیت نمیدم اگه ذهنمو از دست بدم

I'm already cursed

من از قبل نفرین شدم

She's a fairytale, yeah

اون دختر شاه پریونه، آره

Even though it hurts

هرچند بهم صدمه بزنه

Cause I don't care if I lose my mind'

چون من اهمیت نمیدم اگه ذهنمو از دست بدم

I'm already cursed

من از قبل نفرین شدم



چه قدر آهنگش پر از معنی بود مشکوک به سمت ویهان برگشتم که دیدم غرق دنیای خودشو  
رانندگیشه منم ترجیح دادم به سکوت ویهان ادامه بدم و چیزی نگم

بعضی وقتا تحمل سکوت هم اجباری میشه یه اجبار عجیب یه چیزی از درون تورو میخوره که  
حرف بزنی یه چیزی بگو اما یه حس قوی تر میزنه تو سرت میگه باید لالمونی بگیری...هیس  
هیچی نگو

گاهی وقتا مجبوری، مجبور به همه چی، مجبور به سر کردن شبهایی که هیچ علاقه ای به  
صبحشون نداری مجبوری یک لبخند مصنوعی روی لبهات میخ کنی مجبوری جلوی آینه به  
جفت چشمت زل بزنی بگی هیس همینکه گفتم حق ندارین بیارین مجبوری بین این  
مترسک های انسان نما راه بری و باهاشون با تمام بی احترامی ها با احترام حرف بزنی  
مجبوری به گذروندن، حتی نفس کشیدن

ویهان-اتفاقی که امروز برات افتاد سابقشو داشتی؟

از اینکه سکوت بینمونو شکونده بود چه قدر ممنونش بودم شاید عجیب باشه اما برای اولین  
بار دلم خواست حرف بزنه تا منم حرف بزوم و اصلا به اتفاقات اخیر و چیزایی که توی ذهنم  
بود فکر نکنم

-به بوی عطر تلخ حساسم

ویهان-این بو اذیتت نمیکنه؟

-چرا بوی عطرتو عوض کردی؟

بعد آروم به سمتش سر چرخوندم ویهان یکم هول کرد منتظر بهش نگاه کردم ببینم در عرض  
چند ساعت چرا باید عطرشو عوض کنه

ویهان-خب وقتی دیدم اذیتت میکنه ترجیح دادم عوضش کنم تا یه کاری دستمون ندی





سری به نشونه تایید تکون دادم و بیشتر از این ادامش ندادم تا اذیت نشه  
- آتیلا چیزی نفهمه

ویهان- خبر نداره نفس تنگی داری؟

- خبر که داره چون از بچگی این مریضی باهام بوده... اما خبر نداره یکم نفس گرفتگی های این  
روزام شدیدتر شده... درضمن امروز تقصیر عطر تو بود

ویهان- از این به بعد عطر تلخ نمیزنم نترس

چرا باز ته دلم یه چیزی تکون خورد؟ راستی ته دلمه یا ته شکمم؟ آخه دلو رودم یه جوری شده  
انگار یه چیزی داخلش داره و رجه رجه میکنه که نمیفهمم چی هست تا حالا اینطوری نشده  
بودم که بفهمم چمه باید حتما به یه دکتر سر بزنم

ویهان- میبرمت جلوی مکانیکی پیادت میکنم خودمم برمیگردم شرکت غذاهارو تحویل میگیرم  
بعد شب با بچه ها میاییم خونتون

باشه ای گفتم هرقدر سعی کردم به اون جملش فکر نکنم اما نمیشد چرا به خاطر من حاضر  
بود عطر تلخ نزنه؟ ما که به خون هم تشنه ایم هرکار که باعث بشه طرف مقابلو عصبی و آزار  
بده باید انجام بدیم اما حالا اون داشت برخلاف این قاعده رفتار میکرد اما آخه چرا؟ چرا برای  
اولین بار جوابی برای سوالم ندارم /:

کانال تلگرام نویسنده:

Novel\_kianabahmanzad@



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا-میدونستی سه برابر قبل داری میخوری؟ از قحطی چیزی برگشتی خدای نکرده؟  
یکم سس روی پیتزام ریختم همزمان گفتم:

-چون قلبم خالیه نه شکمم

سپنتا-چرا؟حتما دلت میخواد یکی مثل من توی دلت باشه

با شنیدن این حرفش دست از جوییدن کشیدم و سرمو بالا اوردم بهش نگاه کردم

-میخوای سو هاضمه بگیرم؟پس باهام حرف نزن

سپنتا یه تیکه از پیتزاش برداشت و یه گاز ازش گرفت

سپنتا-پس چرا دعوتمو قبول کردی وقتی نمیخواایی باهات حرف بزnm؟

-گفتم نمیخوام تنها غذا بخورم به خاطرهمین قبول کردم

سپنتا-میخواایی بشینم باهات بخورم ولی حرف نزنم؟بگو به دوستات بیان

-اونا باهم رفتن بیرون با من قهر کردن چون درباره جشنواره چیزی بهشون نگفته بودم

سپنتا پوفی کشیدو چیزی نگفت وقتی دید آخرین قاچ پیتزامو به سمت دهنم میبرم یه قاچ

دیگه از پیتزاش که دومین قاچی محسوب میشد که به من میبخشید توی ظرفم گذاشت:

چه پسر مهربونی الهی:))

سپنتا-مگه بچه اید قهر میکنید...خب چرا به دوست پسرت زنگ نزدی؟آه ببخشید شما تک

پری سینگل تشریف داری

پوفی کشیدم و با دهن پر بهش نگاه کردم که باعث شد دستی به لباس بکشه و به خوردنش

ادامه بده حتما میخواست خندشو پنهون کنه حالا اگه گذاشت یه چیزی از گلومون پایین بره /:

سپنتا-هواشم دو نفرس خیلی خوبه...هرچند به نظرم هروقت پول داشته باشی هوا دو نفرس

یکم از نوشیدنی کنار دستم خوردم و با لذت قورتش دادم وای خدا هرقدر بیشتر میخورم بیشتر شکمم پر میشه اینطوری بیشتر اعصاب و روانم آروم میگیره خدایا اگه پیتزا و سیب زمینی سرخ شده خلق نمیکردی ما بنده هات از چی لذت میبردیم؟ وای مرغ سوخاری دیگه نگو:)

\_دوست پسر غیرتیش خوبه پولو که عابر بانکم داره

سپنتا یه تای ابروش بالا پرید با هیجان بهش نگاه کردم و ادامه دادم:

\_از این دوست پسرای که از شدت عصبانیت رگای صورتشون میزنه بیرون اما یه نفس عمیق میکشون آروم میگه برام دلیل بیار توضیح بده که چرا این کارو کردی؟ دیگه خیلی خیلی جذابه

یکم دیگه از نوشیدنیم خوردم تا شاید تیکه قورت داده ته گلوم زحمت بکشه بره پایین بعد با هیجان بیشتری ادامه دادم:

\_یا از این دوست پسرای که پایه همه چی هستن هرکار دلت بخواد کنارشون انجام میدی یا برات انجام میدن حسابی شوخو پایه هستن بعد خوشتیپ و...

یکهو به خودم اومدم و وسط چرتو پرت گفتنام سکوت کردم دیدم سپنتا کنجکاو داره بهم نگاه میکنه انگار اونم به خودش اومد چون نگاهشو ازم گرفتو اهمی کرد

سپنتا\_هنوز بزرگ نشدی خیلی بچگونه فکر میکنی مثل این میمونه بگی کی شیرکاکائو دوست داره من باهش ازدواج میکنم همین کارارو میکنید که آمار طلاق بالا رفته و زرتی از هم دیگه جدا میشید

بی توجه به غر غر کردناش بشکنی توی هوا زدمو سریع گفتم:

\_سپنتا من خیلی سیگار دوست دارم بیا امتحانش کنیم فقط یه بار

سپنتا چشمش گرد شد بعد یکم اخم کردو نگاه جدی بهم انداخت



سپنتا\_تو دهننت هنوز بوی شیر میده بعد واسه من حرف از سیگار میزنی تو چوب شور  
بکش سیگار هنوز واست زوده

ریلکس یه دونه سیب زمینی توی دهنم گذاشتم و با لذت جوییدمش همزمان روبه سپنتا با  
یه سیب زمینی دیگه درحالیکه بهش اشاره میزدم گفتم:

\_دیدی؟ تو پسر پایه ای نیستی یه دوست پسر خوب برای یه دختر نمیتونی باشی

سپنتا از این حرفم جا خورد انگار چیزو از دست داده یا باخته باشه دنبال راه چاره ای بود که  
یکهو به پیتزای خودش اشاره زد

سپنتا\_دوست پسر از این پایه تر که پیتزای خودشو به دوست دختر گشش بده؟ بیا این سه  
قاچم برا تو

از این رفتارش چشمم گرد شد اما همینکه پیتزاها جلوی دستم نشست با چشمایی که از  
شدت خوشحالی میدرخشید بهشون نگاه کردم

\_وای مامانی قربونتون بره...ای جونم چه قدر خوشمزه به نظر میایید

بعد یکیشو برداشتم یه گاز گنده ازش گرفتم سپنتا هم که خودش از رفتار خودش جا خورده  
بود کلافه دستی توی موهاش کشید عصبی سیب زمینیو جلوی خودش گذاشتو مشغول  
خوردن شد

سپنتا\_با تو اصلا به صرفه نیست بیایی بیرون تا چیزی بخوری...نه تنها سهم خودتو میخوری  
جا برای خوردن سهم دیگران هم داری

\_خب میخواستی نمیدادی نقش دوست پسر قهرمانو هم نمیومدی

بعد لبخند دندون نمای حرص دراری بهش تحویل دادمو مشغول خوردنم شدم آخیش چه  
قدر گشتم بودا بعد اون سمینار حسابی گشتم شده بود خوبه که سپنتا پیشنهاد کرد بریم یه  
چیزی بخوریم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

-میگم وقتی من دو لپی دارم غذا میخورم تو ذوق پسرا میزنه؟

سپنتا-منظورت پسریه که روبه روت نشسته و امکان داره وسط غذا خوردن خودش یکهو نگاهش به لپای باد کرده تو بیفته خندش بگیره غذاش بپره گلوش؟؟

تک خنده ای کردم و سری به نشونه تایید تکون دادم سپنتا هم ریلکس گفت:

سپنتا-هیچی...جز یه دختر شکمو زشت تصور دیگه ای توی ذهن پسره نمیشینه

از جوابی که داد حسابی توی ذوقم خورد اصلا انتظار یه همچین جوابیو نداشتم

-یعنی من الان زشتم؟

سپنتا-تو هیچ وقت نباید فکر کنی که زشتی چون هستی و همیشه کاریش کرد

از این حرفش خندم گرفت به خاطرهمین تک خنده بی صدایی کردم یکم موهامو داخل مقنعه زدم اما بعدش دیدم روی اعصابمه به خاطرهمین رهاس کردم و یکم از سیب زمینیم خوردم

سپنتا-عه این چیه روی صورتت؟

سرمو بالا اوردم بهش نگاه کردم میدونستم سسی چیزی حتما روی صورتمه به خاطرهمین با ناز گفتم:

-عام زیبایی

سپنتا یه جوری شد یه لحظه نگاهش میخ صورتم شد

-البته زیبایی که شما نمیبینی

بعد دستی به گوشه لبم کشیدم سسو پاک کردم انگار سپنتا تازه به خودش اومد چون پوفی کشید و روشو ازم گرفت

سپنتا\_خواهت از دستت چی میکشه واقعا؟

\_گارسون نیستم ولی از دستم چند وعده حرص میخوره

سپنتا\_مشخصه

\_غیر قابل تحملم؟

سپنتا\_نه...بیشتر بامزه ای

لبخندی زدم که با بدجنسی بهم نگاه کردو گفت:

سپنتا\_و البته خنگ

چشم غره ای بهش رفتمو به صندلیم تکیه زدم به گوشیم نگاهی انداختم هیچ پیامک یا تماسی نداشتم با غم هوفی کشیدم فکر میکردم بچه ها بعد اون پیامک فوق غمگینی که براشون فرستادم پشیمون شدن و بهم پیام میدن اما میبینم بیرحم تر از این حرفان :/

سپنتا\_میدونم پنچر کردن ماشینم کار تو بوده حتی میدونم امروز سر امتحان تقلب کردی

چشمام حسابی گرد شده بودو با دهن باز درحالیکه دستم یه لیوان نوشابه بودو اون یکی دستم سیب زمینی سرخ شده بهش خیره موندم یا خدا چرا بی مقدمه آدمو سخته میده؟

سپنتا\_از اونایی نباش که وقتی کارت گیره همه واسش عزیز میشن منکه میدونم دلیل دعوت کردنم به این مراسم این بود که بتونم یه رسمیتی بهت بدم تا بقیه یه جور دیگه روت حساب کنن چون دیدم رفتی با مسئول سمینار امروز صحبت کردی اونم وقتی فهمید پیش من بودی یه جور دیگه روت حساب کرد چون فکر کرد با من نسبتی داری

سرمو پایین انداختم خوراکی های توی دستمو روی میز گذاشتم سپنتا هم یه دستشو روی میز گذاشته بودو منتظر بهم نگاه میکرد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_خب چیزه...دلیل داشتم یعنی دلیلی که تو گفتی اشتباهه یعنی کامل کامل هم اشتباه نیست تا نصفه اشتباهه یه جورایی حدست درسته اما قضیه اون چیزی نیست که تو فکرشو میکنی یعنی قضیه همونه ولی نه از...

سپنتا که دید دارم طفره میروم چرتو پرت بهم میافم با لحن مهربون تری گفت:

سپنتا\_نکنه میخوایی سخنرانی ادبی بکنی که با کلمات بازی میکنی عزیزم؟

\_نه بابا دارم سعی میکنم بحثو به جایی بکشونم که میخوام دربارش حرف بزنم ولی...عام...نمیشه

سپنتا\_مقابل من راحت حرفتو بزن

مظلوم سری به نشونه باشه تکون دادم چشمامو بستم سرمو بالا اوردم تند تند گفتم:

\_آره پنچر کردن ماشینت تقصیر من بود اما من نمیخواستم هر چهارتاش پنچر بشه دلیلشم این بود بیایی مراسم درواقع دوست نداشتم تنها برم خجالت میکشیدم دلم میخواست با کسی برم که میشناسمش و بقیه هم میشناسنش به خاطرهمین تورو انتخاب کردم نمیخواستم از سمت سواستفاده کنم فقط خواستم یه جورایی یه اعتبار غیرمستقیم پیش بقیه برای خودم ذخیره کنم آخه دلم میخواد استاد بشم و رزومه خوبو از همین الان برای آیندم بسازم

یه دونه از چشمامو باز کردم بینم واکنشش چیه که دیدم بهم خیره شده و با یه لبخند کوچولوی کنج لبش داره بهم نگاه میکنه وقتی دیدم اوضاع آرومه کامل چشمامو باز کردم سپنتا هنوز لبخند جذابشو حفظ کرده بود

سپنتا\_چون میدونستم کار پنچر شدن لاستیک ماشینم به تو و مراسم امروز برمیگرده به خاطرهمین حاضر شدم پیام تا یه وقت یه بلای دیگه سرم نیاری

\_معذرت میخوام واقعا کار درستی نبود حق داری عصبانی بشی



سپنتا\_نه عصبانی نیستم در عوض کمکت میکنم راهتو پیدا کنی

با خوشحالی سرمو بالا آوردم بهش نگاه کردم

\_واقعا؟

سپنتا لبخند دندون نمایی بهم تحویل داد و چشماشو به معنی آره بازو بسته کرد که باعث شد با هیجان بیشتر و قدردانی بهش نگاه کنم

\_نمیدونم چه طوری ازت تشکر کنم آرزو میکنم خدا یکیو نصیبت کنه که اول رفیقت باشه، بعد عشقت! یکی که درکت کنه و بفهمتت، یکی که وقتی بهم ریخته بودی ریشه هاتو به امید گره بزنه و نذاره از هم بپاشی، یکی که دوستت داشته باشه، مثلاً ده تا اما واقعی! یکی که رفیق لحظه لحظه ی زندگیت باشه، با خنده هات شاد و با گریه هات غمگین، اونیکه وقتی داشته باشیش یعنی ته خوشبختی، اونو برات آرزو میکنم که قسمت قلب مهربونت بشه

سپنتا که حسابی نگاهش مهربون شده بود بهم لبخندی زدو سرشو پایین انداخت بعد دوباره نگاهشو بالا آورد بهم نگاه کرد که جدا این رفتارش باعث شد ضعف ریزه میزه ای ته دلم بشینه

سپنتا\_خب حالا چرا باید آرزوی یه شریک برام بکنی؟

\_خب یه آرزو دیگه هم برات میکنم بمیری به نام ، نمانی به ننگ

یکم خودم از آرزوم جا خوردم اما خودمو نباختم بهش لبخندی زدم که باعث شد سپنتا هم خندش بگیره

سپنتا\_ممنون بابت آرزوهای قشنگت که با نفرین قاتی شدن

برای عوض کردن بحث سریع پرسیدم:

\_الان دیگه از دستم عصبانی نیستی؟





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا\_گذشته در رفت باید قبرستونشو پیدا کنی و همشو چال کنی همیشه یه ضعیف متوقف میشه اما چون تو یه دختر چموش و قوی هستی کم نمیاری پس لزومی نمیبینم از دست عصبانی باشم

سپنتا یه دونه قاچ پیتزایی که جلوم بود برداشت یه گاز بهش زدو ادامه داد:

سپنتا\_دقیقاً اون زمانی که تو داری ماشینتو میفروشی تا یدونه خیلی بهترشو بخری، خریدار ماشین قبلیت داره برای چیزی که واسه تو کم بوده ذوق میکنه و کیلو کیلو قند تو دلش آب میکنه؛نه که به کم قانع باشیا، نه...تا وقتی که خون تو رگاته و جون تو پاهات، باید برای اوج گرفتن بجنگی ولی لا به لای این دوپیدنا، از چیزایی که داری لذت ببر...روی کمک من حساب کن تا جایی که بتونم پشتتم و نمیذارم که به کم قانع باشی

یه قطره اشک از شدت خوشحالی روی گونم چکید که باعث شد سپنتا اولش جا بخوره اما بعدش خودشو به ندیدن بزنه

\_دهنم بستس نمیدونم چه طوری تشکر کنم

سپنتا\_همونطور که از امامی کوتاه تشکر کردی از منم کوتاه تشکر کن...هرچند از این آرزوهای خوشگل برای اون نکردی

\_تو همه حرفامونو شنیدی؟

سپنتا\_اتفاقی بود

بعد شونه ای بالا انداخت انگار راه فرار از چشمای مشکوک منو پیدا کرد چون بلند شدو تند تند گفت:

سپنتا\_خب من برم حساب کنم تو هم زودتر پاشو

بعد مقابل چشمای تعجب زده من پا شد رفت عجب آدمیه فکر نمیکردم تا این حد فوضول باشه که وایسه حرفای منو با امامی گوش بده پسره فوضول



صندلیمو عقب کشیدم خواستم بلند بشم که صندلیم به یه پسر خورد باعث شد ضربه ای به من وارد بشه و دوباره روی صندلیم بیفتم با حرص به پشت سرم برگشتم

-چی کار میکنی؟ چرا مراقب راه رفتنت نیستی؟

-تو از عمد به من زدی چیه راه جدید دلبری کردنه؟

با حرص از روی صندلیم بلند شدم از پشت میزم کنار رفتم و روبه روش عصبی ایستادم

-چی داری برای خودت میگی؟ برو یه نگاه به خودت توی آینه بنداز اصلا در حدی هستی که بخوام برات دلبری کنم؟

پسره پوزخندی زدو با لحن مسخره ای گفت:

-بهمون نمیخوری برامون شاید...

این حرفش خیلی سنگین تموم شد چون اولش خشکم زد بعدش تمام تنم یخ زد باورم نمیشد یه پسر توی جمع تا این حد وقیح باشه که یه همچین حرفی بزنه

دستام از شدت خشم مشت شد لبامو روی هم فشردم خواستم چیزی بگم که با یه صدا خفه خون گرفتم

-ببخشید آقا پسر

پسره به پشت سرش برگشت سپنتا همون لحظه دست مشت شدشو بالا بردو محکم کوبید توی دهن پسره از ترس دستامو جلوی دهنم گرفتمو بهشون نگاه کردم سپنتا با عصبانیت یقه پسررو گرفت یه مشت دیگه توی صورتش کوبید چند نفر جلو اومدن تا از هم جداشون کنن اما سپنتا انگار قصد جدا شدن از پسررو نداشت

سپنتا\_یه بار دیگه اون جملرو توی چشمام زل بزن به زبون بیار...یاالا تا دندوناتو خورد نکردم



پسره ناله ای از درد کرد سپنتا اخماش به شدت تو هم بود اما صورت خونسردی داشت گردن  
پسررو گرفت محکم فشار داد

سپنتا\_حالا ببینم بعد این بلایی که میخوام سرت بیارم چیزی برات باقی میمونه تا به دختر  
بعدی یه همچین حرفی بزنی

و همون لحظه زانوشو محکم بالا آوردو کوبید به جایی که نباید میکوبید صدای نعره پسره با  
ول کردن دست سپنتا از دور گردنش همزمان شد نگاه تحقیر آمیزی به پسری که روی زمین از  
درد توی خودش میپیچید انداخت بعد به سمت من اومد مچ دستمو محکم توی دستش  
گرفتو دنبال خودش کشوند از کافه زد بیرون همینطور دنبالش کشیده میشدم و مچم در  
حال له شدن بود

\_ای بابا تقصیر من چیه؟

سپنتا بدون اینکه ملاحظه کنه توی خیابونیم داد زد

سپنتا\_خفه شو راه بیا یه وقت جلوی زبونتو نگیری تا بهت نگو لالی حسابی کل بنداز تا  
آخرش اینطوری جوابتو بدن

بغضم گرفته بود هم از رفتار سپنتا هم از داد زدنش هم از درد بدی که توی مچ دستم  
میپیچید به خاطرهمین با لحن لرزونی گفتم:

\_هروقت عصبانی میشی پاچه منو میگیری

سپنتا انگار لحنم کمی آرومترش کرد اما هنوز عصبی بودو دستم توی دستش درحال له شدن

سپنتا\_شرمنده اما هرکی ندونه فکر میکنه گذشته عاشقانه ای داشتیم

\_مونگ چونگا(عقب مونده)



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا کنار خیابون ایستاد برای اولین تاکسی دست بلند کرد بعد هردومون باهم سوار عقب شدیم لازم نیست بگم ماشینش به خاطر نقشه احمقانه من توی پارکینگ دانشگاه موند تا فردا درستش کنه

سپنتا\_ مون چی چی؟ الان چی گفتی؟

رومو ازش گرفتم و توجهی بهش نکردم

سپنتا\_ چه زبونی بود؟ فحشم دادی؟

\_ساکت باش نمیخوام باهات حرف بزنم

سپنتا\_ خوبه والا طلبکارم شدیم

راننده تاکسی نگهداشت تا یکی دیگرو سوار کنه که سپنتا با عصبانیت به سمت راننده برگشتو گفت:

سپنتا\_ برو آقا دربست گرفتم کسیو سوار نکن

ناخواسته دستشو توی دستم گرفتم و کمی خودمو بهش نزدیک تر کردم که باعث شد با همون نگاه عصبانیش به سمتم برگرده

\_چته یکم آرام باش باشه ببخشید اشتباه از من بود نباید باهات کل کل میکردم

سپنتا\_ خوبه حتما باید اینطوری سگم کنی تا به اشتباهت اعتراف کنی

\_خیلی خب من اعتراف کردم تو هم آرام بگیر

بعد ناخواسته بازوشو توی دستم گرفتم بهش نگاه کردم توی اون لحظه آرام کردن پسر هیولایی که حسابی عصبی و حرصی بود برام خیلی مهم بود نمیخواستم اینطوری برگردیم خونه



سپنتا با دست آزادش دستی توی موهاش کشیدو کلافه پوفی کشید انگار همین رفتارم باعث شد یکم آرام بگیره

سپنتا\_عادت داری یه پسر و اینطوری آرام کنی؟

\_آره آتارو همیشه اینطوری آرام میکنم

یکهو لبمو محکم گاز گرفتم و خفه خون گرفتم سپنتا حسابی جا خورد تیز به سمتم برگشت

سپنتا\_آتا؟ آتا کیه؟

\_چیزه... آتا... میشه... آتا...

سپنتا\_حرف بزنی آتایلا... آتا کیه؟

ای خدا حالا چه طوری بهش میگفتم آتا کیه؟ آنیدا گفته بود نباید کسی درباره ما چیزی بدونه

سپنتا\_نمیخواهی حرف بزنی نه؟ اوکی از آنیدا میپرسم

\_نه نه نه نباید آنیدا بفهمه که من اسمی از آتا بردم

سپنتا\_آنیدا چرا نباید بخواد که اسمی...

سریع حرفشو قطع کردم و گفتم:

\_آتا پسر خالمونه... همسنو سال آنیداس

سپنتا با حرص روشو ازم گرفت با التماس بهش نگاه کردم

\_لطفا بین خودمون بمونه خواهش میکنم

سپنتا\_چرا میترسی بقیه بفهمن که شما یه پسرخاله دارید؟ مگه بی کسو کارید؟

راستم میگه چرا انقدر دارم زایه بازی در میارم ای بابا



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

برای عوض کردن بحث مزحکانه ترین سوالی که اون لحظه میتونستم بپرسم به زبون آوردم  
\_باشه...آخرین باری که رفتی خرید کی بود؟

سپنتا هم که انگار فهمیده بود میخوام بحثو عوض کنم پوزخندی زد روشو ازم گرفتو سرد  
گفت:

سپنتا\_هفته پیش

\_چی خریدی؟

سپنتا\_یه شرکت کارگزینی برای شرکت معماریم

دهنم از شدت تعجب باز موند سپنتا بدون اینکه به سمت برگرده دستشو زیر چونم بردو آروم  
دهنمو بست رومو ازش گرفتم به سمت خیابونا برگشتم عجب خرپولیه بابا

\_با سپیده آشتی کردی؟

سپنتا\_باهاش حرف زدم هنوز یکم سرده ولی آره

\_خونوادت اینجا؟

سپنتا\_نه فرانسه زندگی میکنن

\_تو چرا نرفتی؟

سپنتا سکوت کوتاهی کرد اما بعدش با یکم اخم گفت:

سپنتا\_خواستم اینجا به همه آرزوهام برسم

\_رسیدی؟

سپنتا\_تقریباً



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

دوباره بینمون سکوت نشست اما اینبار نذاشتم طولانی تر بشه چون سریع صداش زدم  
\_سپنتا؟

سپنتا سرشو به سمتم چرخوند منتظر بهم نگاه کرد اما چیزی نگفت به آرومی دستمو از دور بازوش باز کردم اینبار دستشو گرفتم که باعث شد کمی جا بخوره و کنجکاو از اینکه میخوام چی بهش بگم بهم نگاه کنه

\_خواستم بهت بگم بین منو کیان چیزی نیست کیان از من دو سال کوچیکتره میدونم حالا این اختلاف ها هم نمونده و حتی باهم ازدواج میکنن اما من سن خیلی برام مهمه کیان هم فقط یه دوسته یه دوست با معرفت و پایه

سپنتا سری به نشونه تایید تکون داد

سپنتا\_دوستا جون همو به خطر نمیندازن شنیدم امروز کیان ماشین ویهانو یواشکی برداشته اومد دنبال تو

\_کیان رانندگیش خوبه فقط اشتباهی که کرد این بود یواشکی ماشینو برداشت...میخوای منو تو هم با هم دوست باشیم؟

سپنتا\_الان داری بهم پیشنهاد میدی؟

\_پیشنهاد رفاقت

سپنتا مشکوک بهم نگاه کرد بعد به دستم که به سمتش دراز کرده بودم نگاهی کرد بعدش باهام دست داد که باعث شد لبخندی روی لبام بشسونه

\_خوبه از امروز هم دوستیم هم همسایه هم تو استادمی و منم شاگردت...چه باحال

ماشین که ایستاد سپنتا خواست پولو حساب کنه اما من زودتر پولو به راننده دادم و پیاده شدم که باعث شد سپنتا حسابی حرصی بشه و از ماشین پیاده بشه با رفتن راننده سپنتا با لحن جدی روبهم گفت:



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا- بار آخرت باشه از این دستو دلبازیا میکنیا

-دوستا که باهم تعارف ندارن یه بار من یه بار تو

سپنتا پوفی کشید باهم وارد لابی شدیم و به سمت آسانسور رفتیم وقتی وارد آسانسور شدیم اول من طبقمو وارد کردم سپنتا هم طبقه خوشو وارد کرد با ذوق بهش نگاه کردم که باعث شد از این نگاهم جا بخوره

سپنتا- چیه چرا داری اینطوری بهم نگاه میکنی؟

-نمیدونم فقط از اینکه استادم رفیقمه خوشحالم

سپنتا- از نمره مفت خبری نیست امتحانارو هم بهت لو نمیدم کور خوندی

تک خنده ای کردم و چشمکی زدم و آرام تنه ای بهش زدم

-به وقتش یکم دیگه بگذره اونارم لو میدی

سپنتا چپ چپ نگام کردو "بچه پرویی" نثارم کرد که باعث شد خندم بگیره آسانسور که ایستاد در باز شد به سمتش برگشتم و لبخند صمیمی بهش زدم

-خب رفیق وقت جدایی رسیده میدونم دوری از من برات سخته ولی خب باید تحمل...

سپنتا- پیاده شو زودتر منو به آرزوم برسون

به حالت تاسف باری بهش نگاه کردم و سری به نشونه واقعا برات متاسفم تکون دادم که باعث شد یه تایی ابروش بالا بپره

-بی لیاقتی که شاخ و بال نداره... برو امیدوارم آسانسور گیر کنه نرسی بالا اون وسط بین واحد ما و خودت بمونی

سپنتا- به دعای گربه کوره بارون نمیپاره





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

بعد لبخند حرص دراری بهم زدو دستی به معنی خدافسی تکون داد در آسانسور بسته شد  
خندم گرفت شونه ای بالا انداختمو توی واحدمون کلید انداختم که با تعجب سروصدایی از  
داخل شنیدم حتما صدای تلویزیونه

درو که باز کردم با تعجب دیدم نخیر صدای تلویزیون نیست مهمونیه  
آریاس\_به به خانوم تشریف آوردن

شاینا\_خوش اومدی عزیز دلم خسته نباشی...آنیدا بیا آتی برگشت

وارد خونه شدمو درو بستم همه بلند شدن باهاشون دست دادمو خوش آمد گفتم واقعا هنوز  
توی هنگ بودم به چه مناسبت خواهر من اجازه داده بود اینا بیان خونه ما؟

کیان\_دانشگاه بودی؟

\_آره دیگه

ویهان\_سپنتا هم باهات برگشت یا اون کلاس داشت؟

\_خب چیزه...اونم برگشت...یعنی باهم ماشین گرفتیم برگشتیم... الان رفت خونش

شروین\_ماشین گرفتین؟مگه سپنتا ماشین نداره؟

کنار سرمو مردد خاروندم و ترجیح دادم بهشون چیزی درباره امروز نگم به خاطرهمین کوتاه  
جواب دادم:

\_ماشینش پنچر شد توی پارکینگ دانشگاس...آبجیم کو؟

آنیدا\_من اینجام

شاینا\_آشپزخونس عزیزم



به سمت آشپزخونه رفتم دیدم توی یکی از کابینت ها خم شده داره دنبال یه چیزی میگرده به سمتش رفتم کنارش خم شدم و پچ پچ مانند گفتم:

سلام آجی اینجا چه خبره؟ چیزی شده؟

آنیدا\_آتالا من اینجا کمی شکلاتو بیسکویت قايم کرده بودم چرا هرچی میگردم پیداش نمیکنم؟

گوشه لبمو آروم گاز گرفتم و یکم ازش فاصله گرفتم

\_خب چیزه نگرد نیست

آنیدا با حرص سرشو از توی کابینت برداشت بعد به سمتم برگشت

آنیدا\_منکه گفتم بهشون دست نزن مهمونی چیزی بیاد جلوش بذاریم

\_خب ما مهمونمون کجا بود گفتم خودم بخورم خراب نشن

آنیدا در کابینتو بست و از توی یخچال شربتو برداشت

آنیدا\_خیلی خب اینارو توی لیوان بریز

\_نگفتی اینا اینجا چی کار میکنن؟

آنیدا\_قضیش مفصله آتیلا میری یکم خرتو پرت بگیری؟

\_آره چرا که نه فقط چون تو کارتم چندان موجودی جالبی نداره

آنیدا\_خیلی خب خسیس کارت منو بردار توی کیفمه برو فقط سعی کن بچه ها نفهمن

\_حله

از آشپزخونه بیرون اومدم دیدم بچه ها دارن میگنو میخندن اما شهابو ندیدم سوالی به شاینا نگاه کردم و پرسیدم:



\_دختر...داداش کوچیکت کو؟

شاینا\_توی راهه الانا میاد

باشه ای گفتم وارد اتاق آنیدا شدم به سمت کیفش رفتم و کارتشو برداشتم یاد سپنتا افتادم حالا که همه دوستاش اینجان بهتره اونم بیاد پایین بدبخت تک و تنها چی کار کنه؟

گوشیمو از توی کولم برداشتم و بهش پیامک زدم بعد دوباره برگشتم پیش آنیدا که توی آشپزخونه کلافه دوباره دنبال چیزی میگشت

\_خب نمیخوای بگی چی بخرم؟

آنیدا\_برو برات اس میکنم فقط زود برگردی آتیلا

\_باشه چشم

از خونه خواستم برم بیرون صدای ویهان که از آنیدا پرسید "آتیلا داره کجا میره" به گوشم رسید اما باعث نشد وایسم به خاطرهمین سریع درو بستم خواستم سوار آسانسور بشم اما مردد یه نگاه به بالا انداختم سپنتا هنوز جوابمو نداده بود خب شاید گوشیش دم دست نیست پیامکو ندیده بهتره برم شخصا دعوتش کنم اینطوری بهتره

از پله ها بالا رفتم و زنگ در خونشو زدم بعد از چند دقیقه بالاخره زحمت کشید درو باز کرد یکهو با دیدن بالا تنه لخت و حوله ای که روی شونش بود چشمام گرد شد سپنتا هم با دیدنم جا خورد

سپنتا\_تو اینجا چی کار میکنی؟

سریع نگاهمو از شونه های خوش فرم عضله ایش گرفتمو سرمو پایین انداختم

\_خب چیزه...بهت پیامک زدم جواب ندادی اومدم...اومدم خودم...

سپنتا\_حموم بودم ندیدم چیزی شده؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

همون لحظه صدای باز شدن در واحد ما و همزمان صدای ویهان باعث شد وحشت زده به پایین نگاه کنم

ویهان-دختره سر تق، بیا رفت... من برم بالا یه سر به سپنتا بزنم بهش بگم بیاد پایین

آنیدا-ویهان دنبال خواهرم بری من میدونم با تو...گفتم بذار تنها بره

ویهان-نه میرم بالا

همراهه سپنتا حسابی هول کردیم نباید منو اینجا اونم با این شرایط سپنتا یه جا ببینن به خاطر همین سریع سپنتارو هول دادم خودمم وارد خونه شدمو درو آرام بستم

سپنتا-داری چی کار میکنی؟

-هییییییییییی... الان صدامونو میشنوه... ببین زنگ زد بگو خونه نیستم

سپنتا دست به سینه با یه نگاه مسخره بهم نگاه کرد همون لحظه ویهان زنگ زد که باعث شد وحشت زده به سمت در برگردم وای خدا مرگم بده حالا چی کار کنم

سپنتا-برو کنار درو باز کنم

-منو میخوایی چی کار کنی؟ اونم با این اوضاع

سپنتا انگار تازه متوجه شرایط شده بود سریع دستمو گرفت به سمت اتاق خوابش برد در کمدشو باز کرد عین یه عروسک سریع منو توی کمد بین لباساش چیپوند بعد گفت:

سپنتا-صدات در نیاد تا من ردش کنم باشه؟ به چیزیم زیاد نگاه نکنی

چیپ چیپ نگاهش کردم که باعث شد خندش بگیره سریع درو بست و رفت دستمو جلوی دهنم گرفتم تا صدام در نیاد از شدت هیجان و ترس میلرزیدم داخل کمد حسابی تاریک بود اما یه بوی عطر فوق العاده ای داشت که بدجور آرامم میکرد

ویهان-چرا انقدر درو دیر باز کردی کسی خونس؟ فکر کردم با کسی پشت در حرف زدی



سپنتا-خیالاتی شدی؟ حموم بودم

ویهان-آره میبینم... خجالت نمیکشی اینطوری میایی درو باز میکنی؟ شاید یه دختر پشت در باشه

سپنتا-دختر در خونه منو نمیزنه

ویهان-خیلی خب برو لباساتو بیوش بریم پایین

سپنتا-پایین چه خبره؟ منظورت از پایین کجاست؟

ویهان-خونه آنیدا و آتیلا... هممون اونجاایم گفتم تو هم بیایی

سپنتا-جدی؟ چه خبره؟

ویهان-ماجراش مفصله یه اتفاقای عجیبی امروز افتاد که مهمونی امشب خونه آنیدا جلوش لونگ میندازه

سپنتا-خیلی خب تو برو منم میام

ویهان-میرم از داخل کمدت برات لباس بیارم تو هم موهاتو خشک کن

وحشت زده به در خیره شدم و هرلحظه منتظر باز شدن در بودم بین لباسا حسابی خودمو مخفی کردم و عین یه جنین توی خودم جمع شدم یکی از لباسارو برداشتم جلوی صورتم گرفتم و لرزیدم خدایا هزارتا صلوات نذر میکنم ویهان بیخیال بشه درو باز نکنه خدایا نذار این رسوایی بالا بیاد التماس میکنم آبرومونو حفظ کن خدا

سپنتا-نه نه نه خودم... خودم لباس برمیدارم تو برو پایین

ویهان-چته خوبی؟

سپنتا-میگم ویهان بهتره فکر کنی علاوه بر منو تو یه نفر دیگم اینجا هست پس یکم مراقب حرفات باش از این شوخی های پسرونه خرکی نکن که آبرومون نره



چشمام گرد شد این چی داره میگه؟

ویهان-خوبی؟ مطمئنی چیزی به مغزت نخورده؟ توی حموم نیفتادی؟ وایسا ببینم نکنه توی حموم...

سپنتا با عصبانیت اسم ویهانو صدا زد

سپنتا-ویه-ان...لطفا...ادامه نده برو بیرون

ویهان-فکر کنم وقتش باشه شربت آبلیموتو بخوری میرم یکم درست کنم برات

سپنتا-نیازی نیست پسر برو پایین منم الان میام

ویهان-خیلی خب باشه فقط زود بیا وگرنه شروین و آریاسو میفرستم بالا با آوردنگی بیارنت پایین

با شنیدن صدای بسته شدن در خونه نفس راحتی کشیدمو سرمو بالا گرفتم چشمامو روی هم بستم و با آرامش از بوی عطر داخل کمد تغذیه کردم آخیش خطر از بیخ گوشم رد شد خدایا شکر

همون لحظه در کمد باز شد سپنتا کلافه بهم نگاه کرد

سپنتا-بیا بیرون...یه ذره موند آبروی هردومونو ببری

با کمک سپنتا از داخل کمد بیرون اومدم سپنتا خواست در کمدو ببندد متوجه یه چیزی توی دستم شد بعد بهش اشاره زدو شوک زده بهش نگاه کرد

سپنتا-اون برای من نیست؟ چرا برشداشتی؟ به چه کارت میاد؟

به چیزی که دستم بودو سپنتا بهش اشاره زده بود نگاه کردم با دیدن چیزی که توی دستم بود با چندش سریع پرتش کردم هوا و "ایش" کشیده بلندی گفتم که همون لحظه از هوا روی سرم فرود اومد وحشت زده جیغی کشیدمو چنگش زدم پرتش کردم یه گوشه از شدت



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

خجالت دستمو جلوی صورتم گرفتم خواستم از اتاق برم بیرون که محکم به یه چیزی خوردم دستمو برداشتم دیدم رفتم تو دل سپنتا خواستم ازش فرار کنم که بازو هامو گرفت اما چون ورجه وورجه زیاد کردم تعادلش بهم خورد و باهم افتادیم زمین

صورتم مقابل صورتش قرار گرفت بهم خیره شدیم هم من توی شوک بودم هم اون اما انگار سپنتا زودتر به خودش اومد چون با صدای بلندی زد زیر خنده سریع ازش فاصله گرفتمو دستمو با خجالت جلوی صورتم گرفتم

سپنتا\_وای خداااا...هاهاهاهاهاها...آخه بگو تو به لباس زیر من چی کار داری...هاهاهاهاهاها

وای خدا چه طوری این افتضاحو جمع کنم سریع بلند شدم به سمت در دویدم سپنتا درحالیکه بلند بلند میخندید از داخل اتاقش گفت:

سپنتا\_هیچ وقت فراموشش نمیکنم

سریع از خونه بیرون زدم انقدر هول کرده بودمو استرس داشتم که سوار آسانسور نشدم همه پله هارو یه ضرب پایین رفتم یعنی دوازده طبقه:)

وقتی به پایین پله ها رسیدم سرگیجه بدی گرفته بودم به خاطرهمین دستمو به نرده ها گرفتم و چشمامو کوتاه روی هم بازو بسته کردم

\_خوبی؟

با شنیدن صدای یه نفر سرمو بالا آوردم با دیدن شهاب تکیمو از نرده ها گرفتم و به سختی گفتم:

\_آره خوبم برو بالا منم الان میام

شهاب\_جایی میخوایی بری؟

\_آره میرم یه چنتا خرتوپرت بگیرم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

شهاب\_فروشگاه به اینجا دوره بیا من میرسونمت

دیدم حالم زیاد خوب نیست از خدامه یه ماشین باشه که منو برسونه به خاطرهمین سرباز نزدمو باشه ای گفتم با هم به سمت ماشینش که کنار ماشین ویهان پارک شده بود رفتم هر بار یاد اون صحنه گرد شدن چشمای سپنتا میفتادم دلم میخواست دهن زمین باز کنه برم توش وایسا ببینم چی گفتم؟ منظورم همون زمین دهن باز کنه بود: /

شهاب\_میخوای تو برونی؟

\_نه خودت برون

بعد سوار شدمو درو بستم کمر بندم بستم شهاب هم سوار شدو کمر بندشو بست و ماشینو راه انداخت تا چه حد اختلاف؟ این پسره هم سن منه اونوقت ماشین خارجی زیر پاشه من یه پرایدم ندارم: /

شهاب که دید حالم زیاد خوب نیست و حرفی نمیزنم دستشو سمت پخش ماشینش بردو یه آهنگ پلی کرد

پشیمونی واسه چی؟ اصلا فکر میکنم پشیمونی وجود نداره

حل شدن همه چی لای دستام همه چیو سپردم دست باد

راضیم از همه کرده هام گناهام نه پشیمونم کرد نه سر به رام

وقتی دنیا پیش میره روی احتمالات چرا باید درس بگیرم از اشتباهام

بیا تو هم عین ما باش دنیارو ولش بده دل به بالا

به سمتش برگشتم دیدم هر لحظه صدای آهنگو بالاتر میبره و به رانندگیش توجه داره





من خیلی چیزام شده صحنه دیگه خیلی کارارو کردم که منطقی نبود  
نمیخوام سخت بگیرم اصلا لقه هرکی که میگه بچه ای هنوز  
آره من بچم چون هرکار که عشقمو کشیده کردم  
واسه آدم شدنم هنوز وقت هست همیشه از سرنوشت در رفت  
کدوم ور بده اصلا کدوم ور خوب؟ کاش حقیقت شیرین بودو دروغ تلخ بود  
بعضی وقتا کرمم میگیره کوچه های تهرانو میزنم ورود ممنوع  
مهم نی کی راضیه یا نه با خدا حلش میکنم همین حالی که دارم  
دوتا دوتا اولترا میگیرم تا چشم بهم میبینم خالیه پاکت  
سیاه مستم شبا گیج تراپیستم ازم فراری  
میچسبیم به فندک ماشین چون صدتا بخریمم فندک نداریم  
بیسچاری خط چشمام روی انگشت رد استامب  
من از اولم مال خیابون بودم خونه مرجوعیم کردو منو پس فرستاد

دستمو سمت دستش بردم مانع بیشتر صدا دادن پخش شدم احساس میکردم یه جورایی  
داره با بلند کردن این آهنگ خودشو خالی میکنه چرا یه حسی بهم میگه شهاب حالش خوب  
نیست؟

\_باهاش بخون شاید آرومت کنه



راه رفترو برنمیگردم واسه هیچکی توی نقش نمیرم  
شاید فکر کنی بچگی کردم منم اینم عوض نمیشم  
راه رفترو برنمیگردم زانوی غم بغل بگیرم  
نه زندگیم شانس خودمه مگه دیکتس ازم غلط بگیرن

از اینجا به بعدش شهاب هم همراهه خواننده شروع کرد به خوندن از متنش خوشم اومد منم  
آروم آروم زیر لب زمزمش کردم

مگه دیکتس ازم غلط بگیرن اصلا میخوام زندگیو برعکس بگیرم  
راهنمای راست بزنم چپ بیچم هر پلنی هست بگم از شنبه میرم  
نه اهل حوصلم نه اهل نصیحت نه الگو میگیرم نه روی خط بقیم  
یه روزایی صبح پا میشم یه روزاییم تا لنگ ظهر چسب زمینم

\_این اهنگو باید برای آتیلا بفرستم

شهاب\_نکن نتیجه خوبی نداره من انجامش دادم یه پس کله ای نصیبت شد

تک خنده ای کردم خودشم خندش گرفت

\_شروین دست بزن داره؟



شهاب\_تا دلت بخواد

\_بهش میاد عین ویهان داداش پایه خوبی باشه

شهاب\_همه داداش بزرگا هرقدرم پایه باشن یه حس پدرانه قزمیتی به خودشون میگیرن آخر سر تر میزنن تو حالت ببخشید انقدر راحت حرف زدم

\_نه بابا اشکالی نداره آنیدا هم همینطوریه خیلی وقتا احساس میکنم مامانمه...با شروین دعوات شده؟

شهاب یه نگاه به اطراف انداخت جلوی فروشگاه ایستاد کمر بندشو باز کرد بعد به سمت برگشت

شهاب\_بگذریم...رسیدیم میتونی پیاده شی

به حرفش گوش دادم از ماشین پیاده شدم باهم وارد فروشگاه شدیم دقیقا همون لحظه یه پیامک از طرف آنیدا برام ارسال شد با دیدن لیست خرید بلند بالاش هوفی کشیدم و سبد کوچولویی که برداشته بودمو با یه سبد بزرگ چرخدار عوض کردم: /

شهاب\_کیا خونتونن؟

\_همه بچه ها هستن شروین هم هست

شهاب\_میدونم خودش بهم زنگ زد

\_پس دعواتون نشده

شهاب\_اگه حرف زور گفتنو، یکم بحث بعدشو پای دعا نمیداری آره دعوامون نشده

یه بسته پشمک برداشتم درسته توی لیست نیست اما دلیل نمیشه من برندارم وقتی اینهمه عاشق پشمکم...وای خدا پشمک صورتی هم دارن

\_چرا نمیخواهی بهم بگی چی شده؟



شهاب\_دلم میخواد وارد یه تیم موسیقی بشم شروین نمیداره میگه آبرومون میره و فلان  
\_موسیقی چه ربطی به آبروی خونواده شما داره؟

شهاب\_میگه خونواده ما تا بوده توی حرفه معماری و ساخت و ساز و شرکت داری بودن بابا  
هم وقتی میبینه شروین اینطوری مخالفت میکنه اجازه نمیده یه طورایی انگار بزرگ خونواده  
ما شروینه نه بابام...نمیبینی آریاس یه جورایی مقابل شروین وقتی شاینا هست چه طوری  
ازش حساب میبره؟

یه بسته فیله مرغ و گوشت هم برداشتم توی سبد چرخداری که شهاب هدایتش میکرد  
گذاشتم با تعجب به سمتش برگشتم که دیدم کلافه دستی توی موهاش کشید انگار منظور  
نگاهمو خوند چون قبل از اینکه ازش بپرسم خودش بی حوصله سری به نشونه تایید تکون  
دادو گفت:

شهاب\_آره خبر دارم شاینا و آریاس از هم خوششون میاد  
\_به شروین هم گفتی؟

شهاب\_نه بابا شروین بیشتر از مامانم شاینارو دوست داره دیگه چی  
\_بالاخره که شاینا باید ازدواج کنه

شهاب\_نه با دوست دوران بچگی داداشو پسرخالش...شروین قطعاً مخالفت میکنه کلا شاینا تا  
الان هر خاستگاری داشته شروین یه ایراد ازش گرفته دکش کرده فقط من خبر دارم شاینا  
دلش پیش آریاس گیره حتی اون موقع که فکر کردیم بین آریاس و تیدا دختر خالم چیزی  
هست شاینا بد شکست فقط من کنارش بودم چون خبر داشتم

با حرص پوفی کشیدم از اون دختره تیدا متنفر بودم اصلاً ازش خوشم نیومد دختره قزمیت  
دماغ عملی زشت !/

\_خب چی شد که فهمیدید چیزی بینشون نیست؟منظورم آریاس و تیداس

شهاب\_آریاس به شاینا گفت که همه چی یه سوتفاهم بوده و اصلا اتفاقی بینشون نیفتاده شاینا هم حالش خیلی بد شد حرفاشو باور نکرد شروین هم فکر کرد بین آریاس و شاینا دعوایی اتفاق افتاده یکم با طعنه با آریاس حرف زدو بهش پروند که باعث شد آریاس هم ناراحت بشه جمعو ترک کنه...منم تحقیرم کنن میذارم میرم

\_شروین بهش نمیاد همچین پسری باشه

شهاب\_ویهان هم بهش نمیاد یه پسر وحشی خطرناک باشه ولی هست منتها فعلا روی خوبشو دیدی

هوفی کشیدم یکم اطرافو گشتم ببینم میوه هم دارن که توجهم به یه سمت جلب شد به خاطرهمین به اون سمت رفتم شهاب هم دنبالم اومد

\_حالا باهاش قهری؟

شهاب\_نه بابا بچه که نیستم فقط از دستش دلخورم همین تربیت بدنی هم که میخونم کلی از طرف شروین تحقیر شدم میخواست معماری، مهندسی چیزی قبول بشم اما خب واقعا من به کارای ورزشی و هنری علاقه دارم

\_میخوای من باهاش حرف بزنم؟

شهاب\_شاینا کم باهاش حرف زده؟به هیچ صراطی مستقیم نیست

\_کاریت نباشه منم باهاش حرف میزنم از هیچی که بهتره اگه دیدیم گوش نمیده آنیدارو میندازم به جونش آخه آنیدا از حرف زور خیلی بدش میاد

بعد تک خنده ای کردم و چشمکی حوالش کردم که باعث شد لبخندی روی چهره خسته و عصبیش بشینه

شهاب\_یکم حالم خوب شد باهات حرف زدما...راستی نگفتی خودت چت بود؟

\_من خوبم ببین چه قدر سرحالم چیزیم نیست...بیا بریم اینارو حساب کنیم



شهاب باشه ای گفتو دنبالم راه افتاد

کانال تلگرام نویسنده:

Novel\_kianabahmanzad@

◆ سپنتا ◆

یه پامو روی اون یکی انداختم و هرکار کردم نتونستم جلوی لبخند ملیح روی لبمو بگیرم هربار یاد اون صحنه میفتم وقتی بهش کمک کردم از داخل کمد بیرون بیاد بعد یکهو لباسمو توی دستش دیدم حسابی جا خوردم گرد شدن چشماش و حالت چندشی که بهش دست داده بود به خصوص اون موقع که عین خنکا انداختش هوا روی سر خودش افتاد:)))

یه دختر تا چه حد میتونه دلک و مزحک باشه؟هرکی با این دختره زندگی کنه قطعاً پیر نمیشه

ویهان\_اوف لبخند روی لبشو بابا من قلبم ضعیفه چرا اینطوری بهم نگاه میکنی

با حرف ویهان سریع به خودم اومدم و متوجه شدم اشتباهی تمام مدت با یه لبخند محو دلبرانه به ویهان خیره شدم و دارم فکر میکنم

ویهان\_خدایا شکرت منم آخرش سر خونه زندگیم رفتم

بعد بلند شد کنارم نشست دستشو دور شونم انداختو خودشو بهم چسبوند

ویهان\_خب کی میایی با خونوادم حرف بزنی؟

بعضی وقتا از اینکه رفیق یه آدم دو قطبی مثل ویهان هستم تعجب میکنم اصلاً تعادل روانی نداره یه بار شوخه یه بار عصبی یه بار مغرور یه بار غد یه بار لجباز یه بار سنگین یه بار دلکک /:



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

شاینا\_حالا ببینا تو رفتی سر خونه زندگیت اونوقت من همینطور موندم

شروین یه نگاه به شاینا انداخت بعد لبخندی بهش زد

شروین\_تو تهش برای خودمی

\_اگه شروین خان یکم با ملایمت با خاستگارات رفتار کنه تو هم خیلی زود میری سر خونه زندگیت

کیان\_خدارو شکر داداش من شروین نیست

شروین یه پس کله ای محکم کوبید پشت گردن کیان که باعث شد صدای آخش بلند بشه خدایی دستش سنگین بود من به جای کیان دردم گرفت

شروین\_همینکه پسر خالتم از داداشتم بهت نزدیک ترم

ویهان\_یه دونه دیگم از طرف من بزن امروز بدون اجازه ماشینو برد بیرون

بعد نمایشی توی جاش نیم خیز شد که به سمت کیان یورش ببره منم نمایشی بازو شو گرفتم نشوندمش سر جاش کیان بدبخت هم نیم خیز شد تا فرار کنه اما شاینا بغل دستش مانعش شدو دستشو به معنی حفاظت از کیان باز کرد

شاینا\_با پسر خالم چی کار داری؟ بشین سر جات بینم وقتی ماشین دستش نمیدید خوب میکنه بدون اجازه ماشین میبره آفرین پسرم دوباره از این کارا بکن نشونه بزرگ شدنته

شروین\_بیا بعد من میگم این هنوز بچس وقت شوهر کردنش نیست همینه دیگه ببین چه طوری بچرو تربیت میکنه

کیان\_من بچه نیستم آقا بزرگ

هنوز بازوی ویهان توی دستم بود به سمتش برگشتم و با لحنی که خوب بتونم حرصش بدم آروم طوری که فقط خودمون بشنویم گفتم:

- بشین خانومم زشته تو جمع جلوی مردا اینطوری بلند شی

ویهان چپ چپ نگام کردو بازوشو از توی دستم بیرون کشید بعد به سمت کیان برگشت

ویهان-من روی این قضیه شوخی ندارم کیان یه بار دیگه این کارو کنی بهتره خودت بری بیمارستان بستری شی وگرنه انقدر سرتو میکوبونم به دیوار تیمارستانی بشی

-بشین سرجات اینهمه خشونت بهت نمیاد

به سمت صدا برگشتیم که این حرفو زده بود دیدم آنیدا با یه سینی فنجون های سفید وارد جمع شد آریاس هم پشت سرش جعبه شیرینو روی میز گذاشت این دوتا هم خوب باهم کنار میانا اگه خبر نداشتم آریاس از شاینا خوشش میاد قطعاً میگفتم آنیدا و آریاس میتونن گزینه های خوبی برای هم باشن چون آنیدا به تنها کسی که نمیپرید آریاس بود تازه از وقتی که من اومدم آریاس توی آشپزخونه کمک دست آنیدا بود

ویهان-چیزی فرمودید؟

ای بابا دوباره باید شاهد بحث این دوتا باشیم

آنیدا سینیو برای شروین گرفت یه فنجون برداشت روی میز مقابلش گذاشتو ازش تشکر کرد آنیدا هم به سمت کیان رفتو گفت:

آنیدا-از شجاعتت خوشم میاد درسته کارت زیاد درست نبود اما آفرین روی این داداشتو کم کردی

ویهان-حالا ببین چه طوری داره دربارم حرف میزنه

آریاس-شاینا از این پشمک شکلاتی ها هم دارن که وسطش فندقه

شاینا با این حرف آریاس چشماش درخشید سریع بلند شد از روی میز دنبال چیز عجیبی که آریاس گفته بود گشت وقتی پیداش کرد سه تا ازش برداشتو سر جاش نشست





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

شروین یه نگاه زیر چشمی به آریاس انداخت که با لبخند داشت به شاینا نگاه میکرد سرمو پایین انداختم زیرلبی انگار دارم با خودم حرف میزنم گفتم:

-ویهان به آریاس یه علامتی چیزی بده نگاهشو از شاینا بگیره داره بد میشه

ویهان به سمت آریاس برگشت یه اهمی کردو بعدش یه پاشو طوری روی اون یکی انداخت که باعث شد پاش به زانوی آریاس بخوره

آریاس-چته؟عه

ویهان ریز چشمو ابرویی بهش اومد که باعث شد آریاس تازه موضوعو بگیره و عصبی پوفی بکشه آنیدا به سمت ما اومد و فنجونایی که حالا فهمیدم قهوه توشه به سمتم گرفت

-آتیلا جایی رفت؟

آنیدا-یکم خرید داشتیم گفتم بره انجام بده برگرده

-یکم دیر برنگشته؟

آنیدا نوچی کردو سینیو به سمت ویهان گرفت

ویهان-چرا خم نمیشی؟سینی توی چشممه یکم بیارش پایین تر تا یه فنجون بردارم

آنیدا-عمرآ جلوی دشمنم به نشونه احترام هم که شده خم بشم زودباش یه دونه بردار

تک خنده ای کردم و سری به نشونه تاسف تکون دادم یکی از اون یکی لجبازترو یه دنده تر نظرم عوض شد به نظرم آنیدا و ویهان خیلی بهم میان

دیدم ویهان فنجونشو برنمیداره به خاطرهمین برای جلوگیری از دعوا خودم یه فنجون براش برداشتمو جلوش گذاشتم

صدای زنگ در باعث شد تیز به سمت در برگردم و بی اختیار بگم



برگشت

همه با تعجب سرانشون به سمتم برگشت که باعث شد از این رفتار یکهویی خودم جا بخورمو کلافه یه نگاه به آنیدا بندازم

درو باز کن دیگه

آنیدا که مقابل آریاس خم شده بود بهش شیرینی تعارف میکرد همزمان گفت:

آنیدا-چون کمکم کردی از اینا هم بردار خیلی خوشمزس میتونی از همشون برداری

ویهان-آها ماهایی که کمک نکردیم حق خوردن فقط دوتارو داریم؟

آنیدا-اونایی که فردا تولدشونه نباید امشب شیرینی بخورن یه وقت قندشون بالا میره خوب نیست

بعد خیلی ریلکس بعد آریاس که ویهان نشسته بودو جا گذاشت شیرینو به سمت من گرفت فکر کنم اصلا متوجه صدای زنگ در نشد به خاطرهمین گفتم:

آنیدا زنگ درو زدن

آنیدا-واقعا؟ نشنیدم

کیان-من باز میکنم

بعد بلند شد به سمت در رفت منم یه دونه شیرینی برداشتم توی ظرفم گذاشتم آنیدا هم به یکی از شیرینی ها اشاره زدو گفت:

آنیدا-از اینم بردار خوشمزس اینم به خاطر اینکه امتحان روز جمعه آتیلارو مجازی کردی

تک خنده مردونه ای کردم تشکری کردم آنیدا خواست به سمت شروین بره پیشمون شد دنده عقب گرفت به سمت ویهان رفت



آنیدا\_بیا یکی بردار حالا

ویهان\_نمیخورم

آنیدا\_ببین من زنت نیستم نازتو بکشم یه دونه بردار بعدا نگی خسیس بود شیرینی بهم نداد  
ویهان چپ چپ به آنیدا نگاهی کرد که با دیدن شهاب و آتیلا که با لبای خندون با خنده وارد  
خونه شدن لبخند روی لبام ماسید

شهاب\_بیا بگیرش پسره دیوونه دستم شکست

کیان\_هشت پا نیستم تا ده تا پا داشته باشم وایسا اینارو بردارم

آتیلا یه سری از خریدای شهابو با خنده گرفتو بهم کمک کردن بردن توی آشپزخونه همون  
لحظه دیدم ویهان از غفلت آنیدا استفاده کرد یه دونه از شیرینی شکلاتیاریو برداشت یه گاز  
بهش زد بعد کنار بقیه گذاشت چشمام گرد شد این الان چه رفتاری بود این کرد؟آخه اینا رفتار  
یه پسر بیست وشش سالس؟

والا با چشم خودم نمیدیدم باورم نمیشد

آنیدا\_دستت درد نکنه عزیزم همشو بذار آشپزخونه خودم یه کاریش میکنم

آتیلا وارد سالن شد شهاب هم کنار دستش بود ناخواسته دستم خفیف مشت شدو خودمو به  
خوردن قهوم آروم کردم

آتیلا\_سلام به همه...دوباره خوش اومدید

شروین\_چرا نگفتی ماشینو بهت بدم تنها نری؟اگه شهاب بهت نمیرسید باید همه اینارو تنهایی  
برمیگردوندی

کیان\_ماشینو به داداش خودت نمیدی اونوقت به یه دختر میدی؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آنیدا\_آتिला هنوز گواهینامه نگرفته وگرنه ماشینمو از مکانیکی برگردوندم خودم ماشینو بهش میدادم

شاینا\_جدی؟ چرا نرفتی گواهینامتو بگیری آتिला چون؟

آتिला\_خب وقت نشده این روزا یکم اوضاعمون آرومتر بشه میرم گواهیناممو میگیرم

شهاب پالتوشو دراورد آتिला ازش گرفتو آروم چیزی بهش گفت که باعث شد شهاب خندش بگیره اما جلوشو بگیره و به شروین نیم نگاهی بندازه یعنی چی بهش گفت که به شروین هم مربوط میشد؟

آتिला سر چرخوند با دیدن من لبخند روی لبش کوچولوتر شد گونه هاش رنگ گرفت سریع نگاهشو ازم گرفتو رفت عصبی دستی توی موهام کشیدمو کلافه فنجونو روی میز گذاشتم با پام روی زمین ضرب گرفتم

ساعت ده شبه چه طور آنیدا انقدر راحت اجازه میده خواهرش توی یه همچین ساعتی بره خرید؟ اونم با پسری که یکی دوبار فقط دیدتش

شروین\_آنیدا شیرینیارو میخری تست میکنی همینطور میذاریش کنار بقیه؟

آنیدا درحالی که برای شاینا میگفت که کدومش خوشمزه تره به سمت شروین برگشتو سوالی بهش نگاه کرد

آنیدا\_چه طور؟

شروین شیرینیشو به آنیدا نشون داد که تا نصفه گاز گرفته شده بود با حرص به سمت ویهان برگشتم که با لذت به صحنه مقابلش خیره شده بود

\_این چه کاریه میکنی؟ بچه ای؟

ویهان\_حقشه بچه پرو



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آنیدا-نمیدونم چه طوری یه همچین اتفاقی افتاده بیا یکی دیگه بردار

ویهان-بهداشت در حد صفر همون بهتر که من فردا تولدمه نباید شیرینی بخورم خدا میدونه بقیه شیرینی ها توی چه وضعیتین

آتिला که تازه از اتاقش بیرون اومده بود یه دست زیر موهاش کشیدو پخشش کرد با این حرف ویهان جیغی کشید که باعث شد همه با ترس به سمتش برگردن

آتिला-چیییی؟فردا تولدته؟چرا انقدر دیر گفتی؟کیان نامرد چرا امروز چیزی بهم نگفتی؟

کیان-انقدر ازش ترسیده بودم که تولدش یادم نبود

ویهان خودشو کنار من کشوند بعد روبه آتिला به بغل دستش اشاره زد آتिला با دلخوری به سمتش اومدو کنارش نشست ویهان موهای آتیلارو بهم ریختو گفت:

ویهان-خب حالا که فهمیدی بگو برام کادو چی میخوری؟

آنیدا-برای خرس های گنده چیزی نمیخرن برای بچه ها شاید

ویهان-از شما سوال نکردم

آنیدا-اگه شعور فروشی بود یکم برات میخریدم یکی دو گرم داشته باشی کافیه

آتिला با غم پوفی کشید

آتिला-خب فردا تولدته منم هیچی برات نخریدم

ویهان انگار آتिला دختر خالش باشه یه دستشو دور شونش انداختو به خودش چسبوند آتिला هم خیلی راحت سرشو روی شونه ویهان گذاشتو با غم لباس آویزون شد با حرص رومو ازشون گرفتم من نمیفهمم این دختره چرا انقدر با پسرا راحتته:/ اصلا ویهان خجالت نمیکشه؟مگه دخترخاله یا خواهرشه اینطوری دختر مردمو بغل میکنه:/



کنترل روی میزو برداشتم شبکرو عوض کردم از این رفتار آتیلا که با همه پسرا انقدر راحتو خودمونی بود متنفرم

-شپش سر انگلی است که روی سر انسان یافت میشود از خون انسان تغذیه میکند و روی موها تخم ریزی میکند شپش های سر با شپش بدن متفاوت است و...

به سمت آتیلا برگشتم دیدم با چشمای گرد شده داره به مستند نگاه میکنه هنگ به سمتم برگشت دندان قرچه ای کردم و با حرص شبکرو عوض کردم

آنیدا-ویهان پاشو بیا اینجا کارت دارم

ویهان از آتیلا جدا شد به سمت آشپزخونه رفت آتیلا هم حسابی به دسته مبل چسبیدو سرشو پایین انداخت به سمت شاینا برگشتم دیدم با کیان و شهاب مشغول حرف زدنه شروین و آریاس هم با گوشی شروین داشتن یه چیزو بررسی میکردن هرکس مشغول یه کاری بود حواسشون به ما نبود به خاطرهمین به سمت آتیلا که سعی داشت ازم فرار کنه برگشتم

-چرا بهم نگفتی ببرمت خرید؟

آتیلا-نشد که بگم

-خوش گذشت؟

آتیلا یکم خودشو به سمت من کشوندو کنار دستم نشست خواست چیزی بگه که یکهو چشمش به شیرینی روی میز افتاد سریع یه دونه برداشت توی دهنش گذاشت بعد یه دونه دیگه برداشت فکر میکردم الان خودش میخوره اما دیدم توی ظرف من گذاشت

آتیلا-این شیرینی ها حرف ندارن

-خیلی خوب بحثو عوض کردی

آتیلا هوفی کشید خواست چیزی بگه که با صدای آنیدا همزمان با آتیلا به سمتش برگشتم



آنیدا\_نوشابه نخردی آتیلا؟

آتیلا\_وای یادم رفت آنی ببخشید

\_من الان میرم میخرم زود برمیگردم

شروین\_ول کنید بابا ساعت داره یازده میشه هنوز شام نخوردیم

\_ویهانو شاینا نوشابه نباشه نمیتونن فست فود بخورن میرمو سریع برمیگردم

بلند شدم تا برم بالا سوئیچمو بردارم که یکهو یادم افتاد بنده ماشین ندارم:/ عصبی خواستم به سمت آتیلا برگردم یه چیزی بارش کنم سبک بشم که دیدم یه تای ابروش بالا پریده داره بهم نگاه میکنه

آتیلا\_پسری که خریدای خونرو داوطلبانه انجام میده سیگاریه

یه تای ابروم بالا پرید

\_ماشالله میبینم پسرارو خیلی خوب میشناسی اوکی پس تو هم بیا

آتیلا با ذوق پا شد به سمت آنیدا رفت

آتیلا\_سوئیچ ماشینتو میدی آنی؟سپنتا ماشین نداره

آنیدا\_روی میز جلوی آیینه اتاقمه برو بردار

آریاس\_داداش ماشین نداری؟میخواهی ماشین منو بردار

شروین\_ماشین منم هست

\_نه آنیدا ماشینشو داد ممنون میزو آماده کنید تا یه ربع دیگه برگشتیم

به سمت آشپزخونه رفتم ببینم ویهان داره چی کار میکنه که دیدم روی میز داره خیارشور خورد میکنه و آنیدا هم بقیه کارارو میکنه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

بهت میاد

ویهان سرشو بالا آورد با دیدنم پوفی کشیدو لبخند خسته ای زد  
ویهان-انقدری که این دختره به من لطف داره خونوادمم بهم ندارن

آنیدا-حقته تا یاد بگیری پذیرایی منو زیر سوال نبری

تک خنده ای کردم دختر باهوشی بود انگار فهمیده شیرینی گاز زده کار ویهان بوده

آتیلا-بریم

به سمت آتیلا برگشتم که یه مانتو پوشیده بودو شالی که اسمش اصلا شال نبود شبیه تور بود  
روی سرش انداخت شلوارشم عوض نکرده بود با همون شلوار راحتی عروسکی که پاش بود  
میخواست بیاد بیرون خب اشکالی نداره شبه تاریکم هست اونم قرار نیست پیاده بشه

آنیدا-آتیلا خودت پشت فرمون نشینی بده سپنتا تو گواهینامه نداری

آتیلا-حله آبجی فعلا بای بای

بعد خودش زودتر از من بیرون زد خواستم دنبالش برم که آنیدا بازومو گرفت باعث شد به  
سمتش برگردم آنیدا یه نگاه مردد به در انداخت بعد به سمت من برگشت

آنیدا-سپنتا...آتیلا گواهینامه نداره نذار پشت فرمون بشینه هرقدرم اصرار کرد بازم نذار

-خیالت راحت باشه بسپرش به من مراقبشم

ویهان-آنیدا گوجه هارم خورد کنم؟

آنیدا به آشپزخونه برگشت منم از خونه زدم بیرون و به این فکر میکردم مگه ویهان از کارای  
آشپزخونه متنفر نبود؟پس چه طور انقدر راحت داره خیارشورو گوجه خورد میکنه؟

آتیلا-چه قدر لفتش میدی بدو دیگه





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سریع سوار آسانسور شدم آتیلا یکم به موهایش رسیدو خودشو مرتب کرد

\_هوا سرده بعد اینو سرت کردی؟

آتیلا\_من عاشق سرمام نگران نباش

آسانسور که ایستاد آتیلا زودتر از من پیاده شدو به سمت ماشین خواهرش که یه مزدا سفید بود پرواز کرد بدنه ماشینو بغل کردو نوازشش کرد

آتیلا\_قربونت برم سفید خوشگلم دلمون برات تنگ شده بود عزیز دلم

بعد درکمال تعجب دیدم شیشو بوسیدو نوازشش کرد

آتیلا\_تو هم دلت برامون تنگ شده بود؟ فکر کنم دیگه درد نداری خوب شدی

ناخواستہ لبخند ریزه میزه ای از این رفتار بچگونش روی لبام نشست الحق که بیست سالش بود هنوز خیلی بچس حالا ما پسرارو میگی درسته ماشین بازیم ولی تا این حد به ماشینمون محبت نمیکنیم

آتیلا\_بدو بیا سپنتا

\_داری چی کار میکنی؟ از اینور باید سوار شی

آتیلا\_نه من پشت فرمون میشینم

به سمتش قدم تند کردم همینکه خواست بشینه بازوشو گرفتم مانعش شدم

\_سوئیچو بده من تو گواهینامه نداری

آتیلا\_ماشین خواهرمه میخوام خودم پشتش بشینم

\_گفتم تو گواهینامه نداری آتیلا حرفمو گوش کن

آتیلا کلافه پیاده شد روبه روم ایستاد صاف توی چشمم زل زد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آتیلا- تو هم میخوایی مثل بقیه مانعم بشی؟ نمیخوایی یه بار بهم اعتماد کنی؟ اگه بزنم به دیوار ماشین خواهرمه نترس ظری به جیب تو نمیرسه  
\_احمق جون خودتم توی خطر میفته

آتیلا- تو کنارم باش نذار جونم به خطر بیفته... بذار من بروم... جون تو بلام... فقط گواهینامه ندارم

کلافه پوفی کشیدم وقتی دیدم چشماشو چه طوری داره مظلوم میکنه تا تحت تاثیرم قرار بده خندم گرفت شالشو توی صورتش کشیدمو گفتم:

\_خیلی خب بذار ماشینو از پارکینگ ببرم بیرون سر کوچه میدم دستت

آتیلا با ذوق بهم نگاه کرد پرید محکم بغلم کردو با ذوق گفت:

آتیلا-مرسی مرسی مرسی جبران میکنم قول میدم

بعد سریع ازم جدا شد انگشت شصتشو به معنی لایک بهم نشون دادو عین وروره ماشینو دور زدو سوار شد حالا من که تو شوک رفتاراش بودم خشکم زده بود

آتیلا-سوار شو دیگه سپنتا...زودباش دل تو دلم نیست

به خودم اومدم کلافه دستی توی موهام کشیدمو لعنتی به خودم فرستادم که انقدر روی حرکاتم کنترلی ندارم پسره احمق چته هی دم به دقیقه به هر رفتاراش لبخند میزنیه تو شوک میری مگه بار اولته همچین چیزایی میبینی؟

سوار ماشین شدمو روشنش کردم دنده عقب گرفتمو سریع فرمونو یه دستی چرخوندمو از پارکینگ بیرون زدم

آتیلا-اووووه چه خفن فرمونو میگیری واقعا جذابه ایول



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سر کوچه که رسیدیم نایستادم آتیلا با تعجب به سمتم برگشت کمی اخم کردم و نگاهم جدی شد

آتیلا-گفتی سر کوچه میدی دستم

-پشیمون شدم

آتیلا-مرد حرفش باید یکی باشه تو بهم قول دادی نامرد

با اخم به سمتش برگشتم که دیدم چشماش پر از اشک شد از اینکه تا این حد حساس بود یاد سپیده افتادم اونم عین آتیلا به هر رفتاری حساسیت نشون میداد و زود دلش پر میشد

آتیلا-ازت انتظار نداشتم واقعا که

گوشه خیابون ایستادم و پوفی کشیدم آتیلا روشو ازم گرفته بود به بیرون نگاه میکرد

-الان هم این ماشین هم خودت دست من امانتید اگه ماشین خودم بود به جون خودم دستت میدادم ولی الان...

آتیلا-ماشین خواهرم\_\_\_\_\_ه

از اینکه سرم داد زده بود اخمامو بیشتر تو هم کشیدم آتیلا دستی به زیر چشماش کشید و روشو ازم گرفت

آتیلا-به جهنم اصلا چه نیازی دارم از شماها خواهش کنم نمیخوام باهات حرف بزوم یا راه بیفت بقیه منتظرمون

کمر بندمو باز کردم که باعث شد کنجاو به سمتم برگرده

آتیلا-داری چی کار میکنی؟

-مگه نمیخواهی رانندگی کنی؟ بیا ببینم بلدی اصلا یا نه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

از ماشین پیاده شدم ماشینو دور زدم درو باز کردم کمر بندشو باز کرد و مردد بهم نگاه کرد  
آتیلا\_ مطمئنی؟

\_ نامردا هم میتونن مطمئن باشن؟

آتیلا\_ ببخشید منظوری نداشتم

آتیلا پیاده شد ماشینو دور زدو سوار شد کمر بندشو بست منم سوار شدم کمر بندمو بستم و زیر  
لب به آرومی بسم اللهی گفتمو خودمو ماشینو دست خودش دادم

آتیلا\_ الان روشنه دیگه؟

ضربه ای به پیشونیم کوبیدمو یا خدایی گفتم

\_ نمیدونه ماشین روشنه یا نه اونوقت میخواد رانندگی کنه

آتیلا\_ هولم نکن بلام ای بابا

دستشو دیدم که میلرزید دست لرزونشو روی دنده گذاشت از اینکه تا این حد دستاش میلرزید  
جا خوردم این الان هیجان زدس یا استرس داره؟ شایدم سردشه چون مانتو و شالش نازکه

آتیلا\_ میشه راهنماییم کنی؟

\_ آره ماشین روشنه میتونی راه بیفتی

آتیلا با حرص به سمت برگشت که باعث شد خودمم خندم بگیره

\_ هرچی که بلدی رو کن من کنارتم نترس

آتیلا کوتاه بهم خیره موند بعد لبخندی زدو به سمت روبه روش برگشت همینکه راه افتاد  
ماشین خاموش شد آتیلا هنگ به فرمون نگاه کرد

آتیلا\_ وا چرا گاز میدم نمیره؟



- چون خاموش شده نابعه

بعد خودم دستمو دراز کردم ماشینو روشن کردم اینبار خوشبختانه بعد از کلی تکون های عجیب غریب دادن به ماشین بدبخت راه افتاد

- آفرین همینطور آرام برو

یکهو ماشین اوج گرفت که باعث شد چشمم گرد بشه با نگرانی به سمتش برگردم که سریع پاشو برداشت و لبخندی بهم زد

- آتیلا ببخشید فکر کردم ترمزه

- وای شوخی بود دیگه نه؟ آتیلا جون عزیزت بزن کنار

- آتیلا نترس بابا من بدم بهم اعتماد کن

- خیلی خب داریم به چراغ قرمز نزدیک میشیم آرام آرام سرعتتو بیار پایین ترمز بگیر ماشینو خلاص کن

- آتیلا باشه ای گفت دیدم هی داره به ماشین روبه رو نزدیک میشه اما ترمز نمیگیره به سمتش برگشتم دیدم دستاش به طرز عجیبی میلرزه و به پاهاش نگاه میکنه

- به پدال نباید نگاه کنی ترمزو بگیر

- آتیلا سپنتا ترمز کدوم بود؟

- مگه الان نفهمیدی کدوم ترمزه؟ آتیلا بگیر داری به ماشینه نزدیک میشی احمق

و در کمال ناباوری ایشون به جای ترمز پاشو روی گاز فشار داد و ماشین به طرز وحشتناکی به ماشین جلویی برخورد کرد وحشت زده به سمت خودش برگشتم که دیدم ناله ای از درد کردو جیغی کشید سریع کمر بندمو باز کردم بغلش کردم

- آرام باش چیزی نشد... خیلی خب آرام باش



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

راننده ماشین روبه رو که اونم یه مزدا بود پیاده شد به عقب ماشینش که آسیب بدیم دیده بود نگاه کردو عصبی به سمت ما برگشت سریع از ماشین پیاده شدم به سمتش رفتم

-آخه آدم ماشینشو میده دست یه زن که فرق بین ترمزو گازو نمیفهمه؟ از تو آینه دیدم هی دارید بهم نزدیک میشید گفتم خودشون شعور دارن ترمز بگیرن اما نخیر انگار هنوز فرق بین ترمزو گازو نمیفهمید

آتिला لرزون از ماشین پیاده شد عصبی به سمتش برگشتم چرا پیاده شد راننده هم به سمتش برگشت

-از پشت کوه اومدی خانوم؟ آررررره؟

آتिला اشکاش سرازیر شده بود به شدت میلرزیدو به در ماشین چسبیده بود و وحشت زده به صحنه مقابلش نگاه میکرد صدای بوق بقیه و دادو بیداد این یارو بدجور داشت کلافم میکرد -برو تو بشین

به سمت راننده ماشین برگشتم از داخل جیبم کارت گواهینامه و کارت ملیمو دراوردمو بهش دادم

-بیا مدارکم پیشت باشه شمارم بهت میدم فردا ماشینتو ببر هر مکانیکی که خودت میخوایی هزینش هرقدر که بشه خودم پرداخت میکنم

-نخیر باید وایسیم مامور بیاد

میدونستم مامور بیاد برای آتिला بد تموم میشه به خاطرهمین دستمو روی بازوی مرده گذاشتم کمی از ماشین فاصلش دادمو گفتم:

-مامور برای چی وقتی خودمون میتونیم حلش کنیم؟ مقصر منم پس هزینشو هم میدم

-چیه دوست دخترت گواهینامه نداره؟ خربزه خوردی باید پای لرزشم بشینی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

چشمم به ماشینش افتاد که یه دختر کوچولو با ترس به شیشه چسبیده بودو به ما نگاه میکرد به سمت مرده برگشتم

\_اگه دختر خودت بود چی؟

مرده مردد به سمت دخترش برگشت بعد با اخم به سمتم برگشت

\_اگه دبه در بیاری چی؟

\_همه مدارکم پیشته میتونی ازم شکایت کنی

بعد سریع موبایلمو دراوردمو به دستش دادم

\_شمارتو بزن توش بهت زنگ میزنم

طرف شمارشو توی گوشیم زد و به خودش زنگ زد تا شمارم براش بیفته باهاش دست دادم و به سمت ماشین خودمون رفتم متوجه آتیلا شدم که با گریه داره به ماشین خواهرش نگاه میکنه به آرومی دستمو دورش انداختم به سمت ماشین بردمو سوارش کردم خودمم ماشینو درو زدم سوار شدمو سریع از محل تصادف دور شدم

به سمت آتیلا برگشتم که دستاش به شدت میلرزیدو زجه میزد دستشو مقابل صورتش گرفتو هق هقش باعث شد خودمم کلافه بشم

\_چیزی نشده آتیلا درستش میکنیم نمیذارم چیزی بفهمه

آتیلا\_میفهمه...میفهمه من پشت فرمون بودم

\_نمیذارم بفهمه میگم خودم پشت فرمون بودم گریه نکن آروم باش دستات چه قدر میلرزه

آروم دست چپشو گرفتمو فشردم آتیلا سرشو پایین انداختو بی صدا گریه کرد

\_نگفتم که جلوی صداتو بگیر گفتم جلوی گریتو بگیر اشکاتو پاک کن اتفاقیه که افتاده مهم اینه چیزیت نشده گریه نکن



جلوی سوپری نگه داشتم به سمتش برگشتم ناخواسته دستم سمت صورتش رفتو اشکاشو پاک کردم و روسریشو مرتب کردم عین یه بچه سه ساله دماغشو بالا کشیدو مظلوم بهم نگاه کرد

-هیچ چیزی ارزش اشکاتو نداره پس گریه نکن

آتילה-امروز ماشینو تازه تحویل گرفت سپنتا...باز تصادف شد

-ماشین خودمو میدم بهش تا اینو درست کنیم از طرفی فردا تولد ویهانه قطعاً میریم ویلای شمال شمارو هم میبریم

آتילה-دیگه بدتر ما ماشین نداریم

از این حرفش خندم گرفت به آرومی بغلش کردم موهاشو نوازش کردم

-گریه نکن بچه...حلمش میکنیم

آتילה یکم توی بغلم موند یکم موهاشو نوازش کردم تا اینکه آروم گرفت ازش جدا شدم و بهش نگاه کردم

-توی ماشین بمون تا برم یه نوشابه کوفتی بگیرمو برگردم باشه؟چیزی نمیخوای؟

آتילה-لطفا یه بسته لواشک برام بخر

کنترل کش اومدن لبامو نداشتم به خاطرهمین لبخندی زدمو باشه ای گفتم از ماشین پیاده شدم به سمت سوپری رفتم دو تا نوشابه و یه دلستر برداشتم چنتا لواشک و ترشک هم برداشتم بعد از حساب کردنش به سمت ماشین رفتم دیدم در سمت آتילה بازه اما خبری از خودش نیست وحشت زده خشکم زدو پلاستیک خریدام از دستم ول شد به سمت ماشین دودیمو نعره زدم

-آتילה





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

به ماشین رسیدم داخلش نگاه کردم دیدم خبری ازش نیست دوتا دستامو توی موهام فرو بردم اطرافو نگاه کردم بدبخت شدم یا ابولفضل یعنی کجاست؟

یکهو چشمم به اون طرف سوپرمارکت افتاد که یه رستوران وجود داشت یه عروسک موش بزرگی بود به روبه روش خیره شدم مشکوک چشمامو ریز کردم به دختری که داشت با موشه عکس میگرفت نگاه کردم وایسا ببینم اینکه آتیلاس! به جون خودم اینبار خونش حلاله با خشم و دستای مشت شده به سمتش رفتم آتیلا انگار نه انگار همین چند دقیقه پیش چه غلطی کرده و داشت عین ابر بهاری گریه میکرد با ذوق و هیجان داشت با موشه سلفی میگرفت

آتیلا وقتی متوجه من شد برام دست تکون دادو با ذوق گفت:

آتیلا\_سپنتا از اینا توی لندن هم هست فکرشو نمیکردم ایران هم باشه بین چه خوشگله به نزدیکیشون که رسیدم آتیلا با ذوق به موش که داشت براش ادا درمیاوردو خودشو تکون تکون میداد نگاه کرد

آتیلا\_کارتون مورد علاقه بچگیام میکی موس بود

نفهمیدم میکی موس منظورش چیه اما وقتی بهش رسیدم خواستم بازوشو محکم بگیرم فشارش بدم که موشه سریع دستمو گرفتو شروع کرد به قر دادن که باعث شد عصبی بهش نگاه کنم

\_دستمو ول کن ببینم برو اون طرف

آتیلا\_داخلش یه پسره...یه پسر بیست و دو ساله

\_سنشم فهمیدی آفرین به تو

آتیلا\_خودش گفت



با عصبانیت دستمو از دستای اون موشه بیرون اوردمو بازوی آتیلارو گرفتم عصبی بهش نگاه کردم

-چرا بی خبر گذاشتی رفتی؟ داری روانیم میکنی آتیلا

آتیلا-سپنتا لواشک برام خریدی؟

-تو اصلا حواست هست من چی دارم میگم؟

یکهو یاد خریدام افتادم به سمت سوپری برگشتم دیدم هنوز خریدام روی زمینه عصبی به سمت آتیلا برگشتمو بهش اشاره زدم بره سوار شه خودمم به سمت پلاستیکا رفتمو از روی زمین جمعش کردم

به سمت ماشین رفتم همینکه سوار شدم آتیلا سریع پلاستیکارو ازم گرفت نوشابه هارو عقب گذاشت بعد لواشک خودشو باز کرد نصفشو به من داد

-نمیخورم

آتیلا-معذرت میخوام حق با توهه ببخشید نگرانت کردم

بعد لواشکو به لبام نزدیک کردو با خنده به لبام زد

آتیلا-بین چه قدر ترشه بخورش دیگه

لواشکو ازش گرفتمو توی دهنم گذاشتم با سرعت به سمت خونه راندم از پس گوشیم توی جیبم روی ویبره بود عصبی شده بودم

-بچه ها کلی تماس گرفتن برگشتیم چیزی بهشون نگو بگو توی ترافیک بودیم

آتیلا-باشه ممنون سپنتا



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سری به نشونه خواهش میکنم تکون دادم ماشینو توی پارکینگ پارک کردم هردو باهم پیاده شدیم و به سمت آسانسور رفتیم سوار شدیم آتیلا به سمتم برگشت با دیدن صورتم ریز ریز خندید که باعث شد سوالی بهش نگاه کنم

-چی شده؟

آتیلا روی انگشتای پاش بلند شد و با ناخنای بلندش آروم کنار لبمو پاک کرد که باعث شد کمی جا بخورمو ازش فاصله بگیرم

آتیلا-یکم لواشک کنار لب ت بود حتما وقتی زدم به لب ت یکم نشسته اون گوشه

-لواشک مگه مثل ترشکه که...

آتیلا-نفهمیدی یکم ترشک روش ریختم؟ من یه ترکیباتی بلدم که مغزت قفل میکنه مثلا آبلیمورو با گوجه سبز که از قبل توی رب انارو زاغ خابونده شده خوردی؟

نفهمیدم چی گفت اما وقتی به خودم اومدم فهمیدم کلی آب دهن قورت دادمو کلافه شدم دلم چیزای ترش میخواست از بچگی عاشق ترشی جات و چیزای ملس بودم

آتیلا-یه بار برات درست میکنم بعد انگشتاتم باهاش میخوری

در آسانسور باز شد باهم پیاده شدیم آتیلا توی در کلید انداخت و باهم وارد خونه شدیم آریاس-بالاخره تشریف آوردن مردیم از گشنگی

و در کمال ناباوری دیدم همینکه درو بستم شروع کردن به غذا خوردن انگار تنها عذاب وجدانشون این بوده که دور میز منتظر بشینن ما برگردیم تا بدون ما چیزی نخورن

آتیلا-حداقل صبر میکردید درو ببندید بعد

آتیلا به سمت اتاقش رفت منم نوشابه هارو روی میز گذاشتمو فشاری به سر شونه آریاس دادم



بخور افرین کوفتت بشه

کتمو از تنم دراوردمو کنار کیان نشستم آنیدا و ویهان هم که کنار هم بودنو درحال خوردن بودن اما یواشکی بی صدا باهم پچ پچ میکردن آتیلا هم سررسید دیدم صندلی خالی کنار شهاب نشست ناخواسته دستم مشت شد انگار شاینا که کنار دستم بود این صحنرو دید چون از کنارم بلند شد با لبخند روبه آتیلا گفت:

شاینا\_عزیزم بیا اینور بشین من کنار شهاب بشینم عین بچه میمونه باید خودم بهش غذا بدم شهاب آخرین قاشقی که توی دهنش گذاشته بود پرید گلوش و با چشمای گرد شده به خواهرش نگاه کرد آتیلا باشه ای گفتو میزو دور زد کنارم نشست

آتیلا\_کباب میخوری یا پیتزا؟

پیتزا زیاد خوردم کبابو بده

آتیلا دستشو دراز کرد ظرف کبابو برداشت منم دیس برنجو برداشتم برای خودمو آتیلا برنج کشیدم آتیلا هم برای منو خودش کباب روی برنج گذاشت شروین زیر چشمی بهمون نگاه میکرد اما بعدش به آنیدا نیم نگاهی انداخت وقتی دید آنیدا با حرص سیب زمینی سرخ شده هارو کنار ویهان گذاشت بعد آروم گفت:

آنیدا\_زیاد نخور چاق میشی

پوزخندی به اونم زدو به غذا خوردنش ادامه داد مشکوک بهش نیم نگاهی کردم چرا انقدر حواسش به آتیلا و آنیدا بود؟

آتیلا\_سپنتا میشه یکم بهم نوشابه بدی؟

\_نخیر بین غذا نباید نوشیدنی بخوری

کیان\_سپنتا روی خوردو خوراک خیلی حساسه از اون چیزی نخواه وایسا خودم برات میریزم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

چشم غره ای به این بچه پرو رفتمو به غذا خوردنم ادامه دادم یکم که گذشت آتیلا با بی میلی غذاشو عقب کشیدو به سمت آنیدا برگشت

آتیلا\_الان از کی تشکر کنم کی این غذاهای متنوعو خریده؟

ویهان\_عزیزم اولش باید از نقشه خفن خواهرت تشکر کنی بعد از من که پیشنهاد دادم غذاهای الکی سفارش دادرو بیاریم خونه شما توی ساعت دوازده شب بخوریم

آنیدا بلند شد به سمت آشپزخونه رفت بعد با یه لیوان شربت آبلیمو برگشت اولش فکر کردم برای منه خواستم ازش تشکرکنم بگم از کجا فهمیدی که باید قبل از غذا حتما یکم شربت آبلیمو بخورم که دیدم کنار آتیلا گذاشتو توی گوشش چیزی گفت که باعث شد آتیلا کلافه پوفی بکشه و یه جا کل لیوانو سر بکشه

آب دهنمو قورت دادم و رومو ازش گرفتم سعی کردم اصلا توجهی نکنم و به غذا خوردنم ادامه بدم حالا پسر یه شب شربت آبلیمو نخوری چیزی نمیشه میشه؟

ویهان\_آنیدا یه لیوان برای سپنتا هم بیار اونم مثل خواهرته

آنیدا کنجکاو به سمتم برگشت تا حرف ویهانو تایید کنم که دیدم آتیلا بلند شدو گفت:

آتیلا\_نه تو بشین من براش میارم غذاتو بخور قربونت برم

آنیدا\_تو که چیزی نخوردی

آتیلا\_واقعا دیگه گنجایش ندارم

و بعد رفت آنیدا سوالی به سمتم برگشت ببینه چیزی شده که ابروهامو به معنی نه بالا انداختم اونم به غذا خوردنش ادامه داد آتیلا با یه لیوان شربت برگشت کنار ظرفم گذاشتو گفت

آتیلا\_بین غذا نخوری برات خوب نیست بذارش آخر بخور



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

بعد از کنارم رد شدو به سمت اتاقش رفت یه تیکه کباب با حرص توی دهنم گذاشتمو زیر دندونام با فرض اینکه گردن آتیلاس محکم فشارش دادمو قورتش دادم

◆◆ آئیدا ◆◆

ظرفارو با کمک شاینا توی ماشین ظرفشویی چیدم کیان و شهاب آخرین ظرفارو هم روی میز داخل آشپزخونه گذاشتن

\_نموند؟

کیان\_نه دیگه همشو جمع کردیم

همون لحظه ویهان با سفره یکبار مصرفی که روی میز داخل سالن پهن کرده بودم وارد آشپزخونه شد

ویهان\_آشغالیتون کجاست؟

\_اون گوشه...دستت درد نکنه امشب خیلی کمکم کردی

ویهان\_تشکر کردم بلدی پس

همون لحظه موبایلم که روی اپن بود زنگ خورد به خاطرهمین به سمتش رفتم با دیدن شماره آتا حسابی هول کردم به سمت بقیه برگشتم دیدم شاینا داره وسایلارو میچینه ویهان هم داره دنبال آشغالی میگرده سریع از آشپزخونه بیرون زدم به سمت اتاقم رفتم درو بستم و به سمت تختم رفتم تماسو برقرار کردم

\_جانم عزیزم سلام

آتا\_سلام به روی ماهت...میداشتی فردا صبح جواب میدادی

\_تو هم که قصد قطع کردن نداری...بیخشید دستم بند بود



آتا-چی کار میکنی هنوز نخوابیدی؟

-نه بابا تازه ساعت دوازده خواب چی؟

آتا-آنیدا خیلی دلم برات تنگ شده باور کن چند شبه عکساتم نمیتونن آروم کنن دارم به تهش میرسم یه کاری کن یه سر بیا اینجا

-من شش ماهم همیشه برگشتم ایران آتا پیام سر بزنم؟

آتا-یه بهونه ای چیزی جور کن اصلا بذار تصویری بزنم

بعد بدون اینکه منتظر جواب من بمونه تماسو قطع کرد کلافه شقیقمو کمی فشار دادم همون لحظه صدای خنده پسرا بلند شد که باعث شد با نگرانی به گوشی که داخل دستم میلرزید نگاه کنم ای خدا حالا چه خاکی توی سرم کنم؟

صداها که پایین تر اومد تماسو برقرار کردم اما قبلش سریع شالی که دور گردنم بود تا یقه لباس بازمو بیوشونه برداشتم تا آتا شک نکنه بگه توی خونه چرا شال گردنی بستی

آتا-قربون صورت خوشگلت برم من...چه قدر دلم برای بغل کردنو بو کردنت تنگ شده آنیدا

-منم دلم برات تنگ شده عزیزم انقدر بی قراری نکن بالاخره این دوری لازم بود تا قدرمو بیشتر بدونی

بعد ریز ریز خندیدمو لبخندی زدم که باعث شد آتا کلی قربون صدقم بره و بهم لبخندی بزنه

آتا-گوشیو بذار پایین آنیدا دستاتم بذار جلوی صورتت

کنجکاو بهش نگاه کردم وقتی نگاه منتظرشو دیدم به حرفش گوش دادم گوشیو روی تخت گذاشتمو دستامو جلوی صورتم گرفتم همزمان گفتم:

-خب؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آتا-خب من الان یه خورشید گرفتگیو توی ایران مشاهده میکنم که دلم میخواد الان اونور میبودم تا دستاشو با بوسه از روی صورتش بردارم تا بتونم چشمای جادوگرشو ببینمو عمیق ببوسمشون

دستامو از جلوی صورتم برداشتمو با لبخند عمیقی بهش نگاه کردم هرقدر آتا با شورو شوق باهام حرف میزدو قربون صدقم میرفت من زیاد نمیتونستم این کارو کنم چون دست خودم نبود نمیتونستم به چیزی الکی تظاهر کنم

آتا-عمر آتا از خودت چه خبر آتیلا چی کار میکنه؟بگو به اون وروره هم بیاد دلم براش تنگ شده

-آتیلا داخل اتاقشه یکم سرش درد میکنه بهتره صداش نزنم خبری نیست سلامتی

آتا-شرکت چه خبر؟راحتید؟چه ساعتایی از شرکت برمیگردی؟

-میخوای کنترلم کنی؟

آتا تک خنده مردونه ای کرد که باعث شد لبخند محوی روی لبام بشینه از حق نگذیریم واقعا دلم براش تنگ شده بود بالاخره توی این چند سال تنها پناهم آتا بوده

آتا-اینکه به عشقت توضیح بدی کجایی داری چی کار میکنی با کی هستی کی میری خونه کی برمیگردی معنیش این نیست که داری کنترل میشی معنیش اینه داری به آقاتون و رابطتون احترام میداری

-پسر گنگستر لندنو چه به این حرفا...بابات خبر داره اینطوری حرف میزنی؟

آتا تک خنده ای کردو کمی به اطراف اتاقش نگاه کرد

آتا-به خدا میترسم آنیدا باورت میشه؟میترسم دوربینی چیزی توی اتاقم باشه از پس همرو کنترل میکنه میترسم گوشه منم تحت کنترلش باشه ولی وایسا ببینم چرا نگفتی با دوست دخترت؟





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

پوفی کشیدمو رومو ازش گرفتم آتا که راحت لم داده بود راست روی تختش نشستو اخماشو تو هم کشیدو جدی تر بهم نگاه کرد

آتا\_با تو ام آنیدا چرا احساس میکنم رفتی ایران عوض شدی؟نه تنها راحت ازم دورتر شده احساس میکنم قلبتم دورتر شده

\_پسر خیالاتی من

آتا\_بحثو عوض نکن جدیدم...اصلا خودتو دوست دختر من میدونی؟اصلا خبر داری یه صاحب داری؟

\_ببین آتا از این حرفا خوشم نمیاد سگ نیستم تا صاحب داشته باشم

آتا\_یعنی منم سگم؟آخه فکر کنم صاحبم باشی

پوفی کشیدم ای بابا من نمیخوام فعلا درباره این چیزا حرف بزنه هی داره بحثو به این جاها میکشونه آخه من چی به این بگم:/

همون لحظه در اتاقم باز شد با نگرانی به سمت در برگشتم دیدم آتیلا خسته وارد اتاق شدو به سمت میز آرایشم رفت

آتیلا\_یه قرص مسکن داشتی آنیدا کجاست؟سرم داره میترکه

\_همون جاهاست بگرد

آتا\_آتیلاس؟ببینمش

آتیلا به سمتم برگشت و با غرغر گفت:

آتیلا\_صدای آتارو شنیدم ای بابا حتی اینجا هم دست از سرمون برنمیداره

آتا\_الان این با منه؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آتِیلا بسته قرص روی میزو برداشت بعد کامل به سمت برگشت تازه فهمید سوتی داده و آتا واقعا پشت خطه به خاطرهمین به سمت اومدو به دوربین نگاه کرد

آتِیلا\_سلام آتا خان ده بار به خواهرم زنگ میزنی اون وسطا هم یه بار به ما حواسم بهت هست دارم برات

آتا\_سلام وروره منکه هربار به تو زنگ میزنم دانشگاهی

آتِیلا\_گمشو ببینم الکی بهونه نیار حیف سرم درد میکنه وگرنه حالیت میگردم

بعد از کنارم بلند شد رفت مشکوک به بسته قرصی که برداشته بود نگاه کردم اما متوجه نشدم کدومو برداشته یعنی واقعا مسکنو برداشت؟ نکنه قرص اشتباهیو برداشته باشه؟

آتا\_آنیدا حواست به رابطمون هست دیگه؟هوم؟

حواسمو به آتا دادم تا شاید زودتر مکالمرو تموم کنه چیزی لو نره

\_آره چرا نداشته باشم؟

آتا\_نمیدونم حسم بهم چیزای دیگه میگه مراقب خودت باش باشه؟

\_باشه عزیزم تو هم مراقب خودت باش کاری نداری؟

آتا\_نه گل من خدافس

تماسو قطع کردم و بلند شدم از اتاق بیرون اومدم متوجه صدای خنده از داخل اتاق آتیلا شدم به سمت اتاقش که روبه روی اتاقم به دور از سالن بود رفتم در نیمه باز بود از لای در نگاه کردم دیدم سپنتا و آتیلا دارن میخندن

سپنتا\_جدی؟پس اینطوری نمره خوب میگیری

آتِیلا\_آره پس چی فکر کردی تازه اینم ببین با ویهان روش کار کردیم اون روز نداشتی برات ارائش بدم ببین خوب شده الان نمرمو بده



سپنتا-اینارو ول کن فعلا اون عکس مسخره ای که روی میزت بودو مخفیش کردیو بهم نشون بده

آتिला جيغي کشيدو سريع قاپو بيشرتو به خودش چسبوند سپنتا هم با خنده سعی کرد قاپو ازش بگيره خوبه اين دوتا هم انگار کم کم آدم شدن دارن عين دوتا آدم متمدن منتها بي شعور باهم رفتار ميکنن

خيلي خوبه خيالم راحت شد

اومدم برم با مخ رفتم تو دل ويهان دستی به سرم کشيدمو عصبی بهش نگاه کردم ويهان-عه اينجایی؟ چی شد يکهو يی غيبت زد؟

-چیزی نيست بيا بریم

باهم وارد سالن شدیمو يه گوشه نشستيم خوبه آتिला ازشون پذيرایی کرده بود شاینا هم داشت چایی ميگردوند هرچند يه حس عجيبی درونم بود که بهم ميگفت اين غريبه نيستن که باهاشون تعارف کنی دارن ميشن خونوادت يه خونواده ايرانی منتها از اين دسته جوونا که اسمشون ايرانی بود اما خيلي از رفتاراشون واقعا ايرانی نبود

مثلا چیزی که من شنیده بودم اينه که توی ايران دخترو پسرا دست همو نميگيرن همو بغل نميکنن اما اين مدت چیزای ديگه ای دیده بودم حتی فکر ميکردم نوشيدنی های الکلی نباشه اما توی مهمونی ها دیده بودم درسته مثل پارتي های لندن به وضوح سرو نميشد و بين مهمونها نميچرخوندن اما يه جای مخصوص داشتن اونجا ميخوردن انگار خيلي چیزا اينجا تغيير کرده

ويهان-آنيدا حواست هست؟

سريع به سمت ويهان برگشتم و هنگ بهش نگاه کردم شاینا اومد و بهمون چایی تعارف زد ويهان هم برای منو خودش چایی برداشتو تشکر کرد دستی به سرم کشيدم بايد قرصمو بخورم سرم داره ميترکه



ویهان-خوبی آنیدا؟ نگام کن

به سمتش برگشتم نمیدونم چی توی صورتتم دید که یکم نگران شد

ویهان-چیزی شده؟ کسی بهت زنگ زد خبر بدی بهت داد؟

-نه خوبم فقط یکم سرم درد میکنه

ویهان-یکم دیگه برمیگردیم اینطوری خونه آروم میشه استراحت کنی خوب میشی شاینا همراهه شهاب و کیان و آریاس ظرفارو خشک کردن کلیم داخل آشپزخونت گشتن تا جای وسایلاتو پیدا کردن منم آشغالارو جمع کردم گوشه آشپزخونه گذاشتم وقتی میریم همشو میندازم دور ببخشید فکر کنم ایده خوبی نبود که بیاییم اینجا به سروصدا عادت نداری

-نه بابا این چه حرفیه اتفاقا خوبه منو آتیلا هم تنهاییم بالاخره یه جوری باید کار امروزتو جبران...

تازه یاد اتفاق امروز افتادم تیز به سمتش برگشتمو گفتم:

-راستی فردا کی بریم انبار؟

ویهان-خبرت میکنم نگران نباش

-باشه من الان برمیگردم

از روی مبل بلند شدم به سمت اتاقم رفتم لامپو روشن کردم و به سمت میز آرایشم رفتم دنبال قرصم گشتم اما هرچی گشتم پیدا نکردم مشت آرومی به جلوی میزم کوبیدمو لعنتی فرستادم

-دنبال این میگردی؟

به سمت صدا برگشتم با دیدن سپنتا که بسته قرصم توی دستش بود جا خوردم سپنتا با اخم وارد اتاقم شدو درو بست بهش تکیه زد

-قرص من دست تو چی کار میکنه؟



سپنتا\_کنجکاو نیستی بفهمی منی که اولین بارمه پامو توی این اتاق میذارم چه طوری این قرص توی دستمه؟

به اون قرص بیشتر از اینکه چرا توی دست سپنتاس نیاز داشتم به خاطرهمین عصبی به سمتش رفتمو از دستش گرفتم سریع بازش کردم یه دونشو خوردمو چشمامو محکم روی هم بستم

سپنتا\_آتिला خبر داره ترامادول مصرف میکنی؟

عصبی به سمتش برگشتم سپنتا با اخم بهم خیره شده بود حتی اون ته مه‌ای چشماش پر از غم عجیبی بود یعنی به خاطر من ناراحته؟

\_نگفتی قرصم دست تو چی کار میکنه؟

سپنتا\_آتिला وقتی برگشت دیدم یه دونه قرص خورد فکر کردم مسکنه آخه گفت تو مسکن داری از اینم هربار میخوری آرومت میکنه

چشمم گرد شد پاهام سست شد روی تخت آوار شدم سری به نشونه نه تکون دادمو وحشت زده به سپنتا خیره شدم تا آخرش بگه متوجه شدم قرصه مسکن نیست و مانع قورت دادنش شدم

سپنتا\_بعدش با خنده مشغول توضیح دادن کارا و پروژه هاش به من شد فهمیدم مسکنه کار خودشو کرد اما وقتی داشتم عکساشو میدیدم صداشو شنیدم که داشت با عروسکش حرف میزد بهش میگفت یه دونه قرص خوردم سرم داشت میترکید الان سرم کرده چیزی حالیم نیست بعد به سمت من برگشت گفت عروسکم میگه یه دونم به من بده بذار بهش بدم

اولش فکر کردم داره مسخره بازی در میاره اما وقتی دیدم یه دونه دیگه ازش باز کرد به سمت دهن عروسکش برد فهمیدم نه بابا یه جای کار میلنگه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

محکم ضربه ای به صورتم کوبیدم سریع بلند شدم به سمت در رفتم تا برم ببینم چه بلایی سر آتیلا اومده که سپنتا مانعم شدو بازومو محکم گرفتو فشرد دردشو حس نکردم فقط با نگرانی بهش نگاه کردم

-ولم کن...برم ببینم چش شده

سپنتا\_براش سنگین بود بیهوشش کرد

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم

سپنتا\_نترس خوابیده لامپ اتاقشو خاموش کردم در اتاقو هم بستم

زانو هام شل شد سپنتا محکم منو گرفت به سمت تخت بردو روی لبه تخت منو نشوند

سپنتا\_باهام حرف بزن آنیدا...چه مشکلی داری که ترامادول راه درمانشه؟چه دردی داری؟این قرصه میدونی دوزش چه قدر قویه؟

-حالش بهم نخورد؟

سپنتا\_نه فقط یکم سرگیجه گرفت ولی تخت گرفته خوابیده با توام جوابمو ندی میرم به ویهان میگم اون خوب میتونه از زیر زبونت حرف بکشه بیرون

با عصبانیت بهش نگاه کردم

-ویهان چی کاره منه که بیاد ازم حرف بکشه؟مراقب حرف زدنت باش

سپنتا\_میدونستی میتونست آتیلا رو بکشه؟

عصبی دستی توی موهام کشیدم

سپنتا\_میخوام کمکت کنم میدونم چندان برخوردار خوبی باهم نداشتیم حتما خبر داری بین منو آتیلا هم چیزای خوبی نگذشته اما همه چی فرق کرده همه اونایی که اون بیرون نشستن دوستای توان ما یه خانواده ایم تو و آتیلا هم عضو جدید ما هستین خانواده ها کنار هم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

دستی به سرو صورتم کشیدمو تند تند چنتا نفس عمیق کشیدم تا اشکام سرازیر نشه  
خونواده؟ کلمه عجیبیه تا حالا درکش نکردم

سپنتا\_ نمیخوای حرف بزنی بهت حق میدم ولی میخوام از طرف آتِیلا خیالتو راحت کنم من  
توی دانشگاه مراقبشم آرزوهای بزرگی داره بهت قول میدم بهش کمک کنم به همه چی برسه  
بهش نگاه کردم از توی چشمش میتونستم صداقت عجیب حرفاشو بخونم چه طور شد سپنتا  
یکهو انقدر مهربون شد

سپنتا\_ این قرص ها هم بین خودمون میمونه به کسی نمیگم فقط مصرفشو کمتر کن از پا  
درد میاره ببین کی گفتم

سپنتا به سمت در رفت دستگیررو پایین کشید مردد به سمت برگشت سرمو پایین انداختمو  
چشممو بستم سپنتا که بیرون رفت شاینا وارد اتاق شد  
شاینا\_ چیزی شده آنی؟

\_نه خوبم

شاینا\_ خوب نیستی قیافت خیلی خستس میخوایی امشبو پیشت بمونم؟

\_اگه برای این میخوایی بمونی که مراقبم باشی نه نمون چون حالم خوبه فقط یکم خستم  
همین

شاینا به سمت اومد کنارم نشستو بغلم کرد

شاینا\_ همیشه خوب باش خواهی غمتو نبینم

\_قربونت برم عزیزم

آریاس\_ صاحب خونه

شاینا\_ آریاس داره صدات میزنه بچه ها نگران شدن



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

دستی به زیر چشمم کشیدمو عرق پیشونیمو پاک کردم همراهه شاینا بیرون رفتیم دیدم بچه ها پا شدن میخوان برن سپنتا یکم اخماش تو هم بودو نگاهش جدی بود ویهان هم درحالیکه با شروین حرف میزد به سمتم برگشت انگار یه چیزیه توی چشمم دید که رنگ نگرانی توی چهرش نشست

آریاس- ما دیگه داریم میریم ببخش دیگه خیلی زحمت دادیم

-این حرفا چیه خیلیم خوش گذشت اگه کم و کاستی چیزیم بود معذرت میخوام انشالله دفعه بعد جبران میکنم

شروین- خیلیم خوش گذشت تازه میخوایم فردا دعوت کنیم

-دعوت؟

کیان- فردا تولد داداش ویهانه... ما خیلی وقتا روز تولدش توی یکی از ویلاهای شمال پدرم دور هم جمع میشیم اینبار تصمیم گرفتیم فقط جوونا جمع بشن یه دورهمی خودمونی

شروین- تو و خواهرتم دعوت هستین

ویهان- خودم براش توضیح میدم فعلا ول کنید برگردیم خونه این بدبخت ها هم استراحت کنن ساعت دو نصفه شبه

شاینا- آتیلا کو؟

- خوابش برده سرش درد میکرد یه مسکن خورد خوابش برد از طرفش معذرت میخوام

ویهان- باورم نمیشه این همون مالفیسنتی باشه که توی شرکت کنار من کار میکنه امشب عجیب میزنیا

چپ چپ بهش نگاه کردم ازشون خدافسی کردم به سمت در بدرقشون کردم دیدم سپنتا هنوز کنار من مونده ویهان سوالی به سپنتا نگاه کردو مشکوک نیم نگاهی بهش انداخت





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان- نمیخواهی بیایی؟

سپنتا- نه آشغالارو میبرم پایین یکم تو جمع کردن خونه کمکش میکنم

ویهان کمی نگاهش جدی شد

ویهان- خیلی خب منم میمونم

سپنتا- نیازی به موندن تو نیست من خونم طبقه بالاس فاصله ای نداره برو پسر فردا میبینمت

ویهان- باشه... فردا میبینمتون شبخوش

ازش خدافسی کردم و درو بستم سوالی به سمت سپنتا برگشتم دست به سینه با اخم بهش نگاه کردم

- خب نمیخواهی که باور کنم به خاطر آشغالو کمک کردن به من موندی چیه؟

سپنتا- میخواهی با این اوضاعتون ولتون کنم؟

- ببین من نیازی به این دلسوزی ها ندارم خب؟ من اولین بارم نیست که از اون قرص میخورم پس بی زحمت پاشو بیا برو خونتون

سپنتا- یه موضوع دیگم هست باید بهت بگم

- چی؟

سپنتا دستی پشت گردنش کشید و یکم این پا اون پا کرد بی حوصله به سمت یکی از مبلها رفت و نشست سپنتا هم روبه روم نشست

سپنتا- فردا میرم دانشگاه ماشینمو درست میکنم میارمش سوئیچو میدم بهت

- سوئیچ ماشین تورو میخوام چی کار وقتی خودم ماشین دارم؟

سپنتا- خب اگه نداشته باشی چی؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

از این حرفش جا خوردم تکیمو از مبل گرفتم و نگران بهش نگاه کردم  
\_منظورت چیه اگه نداشته باشم؟ مگه ماشین من...

یکهو هنگ کردم نکنه ماشینو دست آتیلا داده؟

سپنتا\_ببین یه اتفاق بود تا اومدم قلق ماشینتو دست بگیرم باهاش تصادف کردم به طرف  
کارت شناسایی خودمو دادم تا فردا هزینشو پرداخت کنم ماشین تورو هم خودم میبرم درست  
میکنم

ضربه آرومی به پیشونیم کوبیدمو عصبی پوفی کشیدم

\_اون ماشینه دیگه برای من ماشین نمیشه از وقتی خریدمش هی یه اتفاقی میفته خیالم  
راحت باشه به آتیلا ماشین ندادی دیگه نه؟

سپنتا\_مگه نمیگی رانندگی بلد نیست؟ خب اگه اون پشت فرمون بود که تصادف نمیکردیم  
سالم برگردیم قطعاً الان توی سرد خونه بودیم

پوفی کشیدمو سری به نشونه تایید تکون دادم

\_کار خوبی کردی بهش ماشین ندادی آتیلا زیادی هیجان زده بشه یا استرس بهش وارد بشه  
کنترل دستو پای خودشو نداره به خاطرهمینه تا حالا نداشتیم گواهینامه بگیره

سپنتا چشماش گرد شد حسابی جا خوردو هنگ بهم نگاه کرد

سپنتا\_یعنی...یعنی دقیقاً...چی میشه؟

\_دستو پاش میلرزه یه ساعت دو ساعت بگذره سرش درد میگیره

سپنتا عصبی دستی توی موهاش کشید که باعث شد مشکوک بهش نگاه کنم

\_خوبی تو؟



سپنتا\_آره خوبم

سپنتا عصبی از روی مبل بلند شد به سمت در رفت

سپنتا\_من برم دیگه میخواستم همینو بهت بگم

\_آشغالارو یادت رفت ببری

سپنتا آهانی گفتو به سمت آشپزخونه رفت پلاستیکارو برداشت بعد خدافسی کردو رفت لامپای داخل سالنو خاموش کردم به سمت اتاق آتیلا رفتم دلم نیومد لامپو روشن کنم تا بیدارش کنم به خاطرهمین مستقیم به سمت اتاق خودم رفتمو زیر لحافم با خستگی خزیدم حتی توان مسواک زدن هم نداشتم

کی از دل بی صاحب من خبر داشت؟کی میدونست چی میکشم؟کی میدونست من قدرتمند درونم داره کم کم سست میشه؟

صفحه موبایلم روشن شد به خاطرهمین دستمو سمتش دراز کردم و روشنش کردم ویهان بود

"کیانو رسوندم خونه حالت خوبه یا بیام دنبالت ببرمت دکتر؟"

بی حوصله کیبوردو بالا آوردمو تایپ کردم

"نه خوبم برگرد خونه بخواب"

چشمامو روی هم بستم و ناخواسته یه قطره اشک از گوشه چشمم سر خورد پایین توی خودم عین یه جنین جمع شدم تحمل نداشتم دلم نمیخواست تا این حد بچه ها بهمون نزدیک بشن وقتی قراره آخر سر به همشون ضربه بزنم نمیخواستم ویهان نگرانم بشه و تا این حد به خاطر خطر کنه وقتی قراره پدرشو از پا در بیارم

لعنت بهت همایون لعنت به خودتو نقشه های کثیفت لعنت به آینده ای که قراره همه این اتفاقا خراب بشن



◆ ویهان ◆

با تعجب بهش نگاه کردم و سوالی به جعبه هایی که دستش بود اشاره زدم

الان اینارو میخوایی چی کار؟

آنیدا\_لازمشون دارم بیا کمکم کن

به سمتش رفتم و دو سه تا از جعبه هایی که باقی مونده بودو برداشتم و دنبالش راه افتادم باهم وارد انباری شدیم و به سمت همون بی ناموسی که دیروز گرفته بودیم رفتیم آنیدا وسایلیی که دستش بودو زمین گذاشت از داخل یکی از جعبه ها یه صندلی تاشو بیرون آورد بقیه جعبه های توی دستمو کنار بقیه جعبه ها گذاشتم و به سمتش برگشتم ببینم میخواد چی کار کنه

آنیدا صندلیرو باز کرد روبه روی مرده نشست و روی زانوهایش خم شد بهش خیره شد

آنیدا\_نمیخوایی چشاتو باز کنی نه؟

و تازه متوجه بطری آب معدنی که توی دستش بود شدم به سمتش رفتم کنارش ایستادم دیدم بطریو باز کرد یکم ازش خورد بقیشو بی هیچ حرفی پاشید توی صورت یارو که باعث شد اونم یکه ای بخوره و نعره ای بکشه بیدار شه آنیدا پوزخندی زد

آنیدا\_ششش وقت برای دادو بیداد زیاده فعلا زوده من که کاری نکردم

مرده سرشو با ناتوانی بالا آورد خودشو محکم تکون داد اما اثری نداشت به خاطرهمین با عصبانیت به هردومون نگاه کرد

مرده\_میفهمید دارید چه غلطی میکنید؟ شما ها دیگه چه خری هستید؟

آنیدا\_آشنا میشیم بالاخره وقت برای گپ زدن هم داریم



آنیدا به سمت برگشت و سرد بهم نگاه کرد دوباره همون دختر سرد بیروچی شده بود که توی چشمش بیرحمی و بی تفاوتی موج میزد اصلا خبری از آنیدای دیشب نبود که با صمیمیت به مهمونهاش میگفت کدوم شیرینی از همه خوشمزه تره همون دختری که مهربون شده بودو سعی میکرد خودشو باهامون وقف بده خبری نبود

آنیدا\_میشه کیکی که برای مهمونمون خریدی بیاری؟احتمالا گشنتش باشه

به سمت پلاستیک خرتوپرتایی که خریده بودیم رفتم یه بسته کیک از داخلش برداشتم به سمتش رفتم آنیدا با سر بهم اشاره کرد که بازش کنم به خوردش بدم منم همین کارو کردم مقابل مرتیکه خم شدم بسته کیکو باز کردم به سمت دهنش بردم که با غضب سرشو ازم فاصله داد

\_بگیر کوفت کن بینم

آنیدا\_بهت پیشنهاد میکنم از دست وپهان بخوری چون من بلند بشم به ظررت تموم میشه تو که منو میشناسی

بعد پوزخندی زدو سرد نگاهشو ازمون گرفت با تعجب به سمتش برگشتم و پرسیدم:

\_تو این مرتیکرو میشناسی؟

آنیدا\_یه زمانایی آره الان فکر نکنم

مرده\_چی داری برای خودت بلغور میکنی من اصلا تورو نمیشناسم دستامو باز کنید وگرنه بد میبینید

آنیدا\_سوال اول...چرا من؟چرا خونه من؟

مرده\_این چرتوپرتا چیه؟خونه تو چی احمق چی داری میگی؟

محکم ضربه ای به صورتش کوبیدمو با لحن بدی روبهش گفتم:



-هویی درست حرف بزن تا لالت نکردم

آنیدا- به نظرم فعلا گشش نیست بیا عقب

بلند شدم بسته بندی کیکو بستم و با اخم به مرتیکه خیره شدم آنیدا یه قلوب دیگه از آب ته بطریش خوردو سر بطریو بست

آنیدا-ببین من اینجا نیستم ازت سوال بپرسم تو هم برام ناز کنی هیچی نگی...بههم نگاه نکن زنم...به ولله از صدتا مرد هم میتونم برات وحشی تر باشم

مرده خنده عصبی حرص دراری کرد که باعث شد یه قدم بهش نزدیک بشم اما آنیدا آروم دستشو بالا آوردو مانعم شد آنیدا خیلی خونسرد پوزخندی زدو سری به نشونه تاسف تکون داد این رفتاراش میتونست واقعا ترسناک باشه

آنیدا-از کجا میدونستید توی اون خونه آتیلا تنهاست؟

مرده با همون خندش به سمت برگشتو با طعنه گفت:

مرده-این خانومت فکر کنم فارسی متوجه نمیشه شایدم از پس وحشیه زبون آدمیزادو متوجه نمیشه

بعد به سمت آنیدا برگشتو با عصبانیت غرید:

مرده-بهت میگم من از چیزی خبر ندارم زبون نفهم

آنیدا-حالا میبینیم کی زبون نفهمه...راستی انگار خون سرت خوبس شده...خوبه...اما بازم نباید عفونت کنه بیشتر مراقب باش

بعد از روی صندلیش بلند شد به سمت یکی از جعبه های مشکی رنگش رفتو بازش کرد یه بسته کوچیک ازش بیرون آوردو به سمت مرده رفت که باعث شد مرده با نگرانی بهش نگاه کنه



مرده-این چیه؟چه غلطی میخوایی بکنی؟

آنیدا-چیز خاصی نیست بدبخت میخوام کاری کنم عفونت نکنی

آنیدا با خشونت سر طرفو خم کرد روی زخم سرش پودر سفید رنگی زد که بعدا با صدای نعره مرده فهمیدم نمکه به همین اکتفا نکرد طناب پشت مردرو باز کرد که باعث شد بتونه به راحتی بالاتنشو تکون بده اما آنیدا سریع چنگی توی موهای مرده زدو با پا صندلی تا شو رو بهش نزدیک کرد بعد سرشو روی صندلی گذاشتو محکم فشار داد

آنیدا-حرف نمیزنی نه؟نمیگی آدرس خونمو کی بهت دادو چه طوری وارد خونم شدی هان؟

مرده جز دادو بیداد چیز دیگه ای نمیگفت آنیدا با خشونت سر طرفو از روی صندلی برداشت یکم نمک روی صندلی ریخت بعد دقیقا سمت زخمی سر یارورو روش گذاشت پوفی کشیدم حالا میفهمم داخل اون جعبه ها چیه

آنیدا-تو شاید منو شناسی اما قطعا اونایی که براشون کار میکنی بهت هشدار دادن که دختر همایون بزرگ چه قدر میتونه خشن و بیرحم باشه نه؟

یه تای ابروم بالا پریدو مشکوک بهش نگاه کردم دختر همایون بزرگ؟دقیقا منظورش چیه؟اینا چه ربطی به خونواده آنیدا دارن؟

آنیدا سر طرفو ول کرد اونم از شدت درد نعره ای زدو شروع کرد به بدوبیراه گفتن که بدجور داشت عصبیم میکرد اما آنیدا خیلی با مهارت تر بود چون اصلا به روی خودش نمیآوردو عصبی نمیشد

آنیدا-به نظرم انرژیتهو بذار بمونه چون حالا حالاها باهات کار دارم

آنیدا به سمت جعبه مشکی رنگ کوچیک تری که کنار بقیه قرار داشت رفت درشو باز کرد یه قلاب ماهی گیری کوچولو برداشت و از داخل جعبه قبلی یکم نخ...کنجکاو بهش نگاه کردم ببینم میخواد چی کار کنه

آنیدا\_دو تا دختر داخل یه خونه تک و تنها زندگی میکنن یه روز دو تا دزد به خونشون میزنه حالا دزد که همیشه گفت چون به قصد دزدی نبوده به قصد کشتن یکی از اون دو تا دختر بوده که به اون خونه اومدن

آنیدا محکم طنابو دور قلاب پیچید و به سمت مرده رفت همزمان گفت:

آنیدا\_یکی پیدا میشه دختررو نجات میده نامردا حتی به یه پسر بچه دبیرستانی رحم نکردن بهشم چاقو میزنن میدونی دختر دومی که توی اون خونه نبود به دختر کوچولویی که داخل اون خونه بود چه قولی داد؟قول داد باعث و بانی این دردارو پیدا کنه یه درد بدتر از درد چاقو خوردن و کشیدن مورو بهشون هدیه کنه

آنیدا روبه روی مرده وایساد مرده که از درد و حرص سرخ شده بود با غضب به آنیدا نگاه میکرد آنیدا خونسرد به مرده خیره شده بود

آنیدا\_فکر نکنم لازم باشه بگم من خواهرشم...حتی فکر نکنم لازم باشه بهت بگم خبر دارم چند بار مارو پاییدین حتی دو سه بارم مچتونو گرفتم اما اینبار نه تنها مچتو، خودتم گرفتم

آنیدا یه پارچه سفید از داخل جیبش بیرون آوردو به مرده نگاه کرد

آنیدا\_حرف نمیزنی نه؟نمیگی کی اجیرت کرده؟

مرده\_برو به جهنم هر\$زه هرجایی

آنیدا خنده عصبی کرد دستام از شدت خشم مشت شد این حرفشو توهین به شرفو غیرت خودم دونستم به خاطرهمین بدجور عصبانی شدم خواستم کاری کنم اما دیدم آنیدا ریلکس ستونی که مردرو بهش بسته بودیم دور زد پشت ستون ایستاد با یه حرکت پارچرو توی دهن مرده گذاشت و از پشت به ستون محکم بست بعد دوباره ستونو دور زد مقابل مرده ایستاد

آنیدا\_پس لالمونی گرفتو انتخاب کردی منم حرفی ندارم چون لجباز به دنیا اومدم شک نکن تو هم حرفی نزنی اونقدری سر این قضیه پیگیرو حساسم که دونه دونتونو پیدا میکنم میارم همینجا همه بلاهایی که سر تو میارم سر اونا هم میارم





آنیدا با نفرت روبه مرده خم شد سریع دستشو سمت چشمای طرف برد نتونستم نگاه کنم به خصوص وقتی صدای نعره های مرده بلند شد بهشون پشت کردم و چشمامو محکم روی هم فشردم باورم نمیشه آنیدا یه همچین دختر بیرحمی باشه این چیزارو از کجا یاد گرفته؟ وسایلاشو بگو اینارو از کجا آورده؟

آنیدا\_یه بار جستی ملخک دو بار جستی ملخک سومین بار دیگه نجستی بدبخت به سمتشون برگشتم دیدم قلابو داخل پلک طرف برده و با طناب به ستون پشت سرش بسته به سمت آنیدا رفتم بازوشو گرفتم یه گوشه کشوندم  
\_هیچ معلومه داری چه غلطی میکنی؟

آنیدا\_آره دارم کسایی که میخواستن خواهر من و داداش تورو بکشنو پیدا کنم  
\_فعلا که داری کاری میکنی طرف جون بده

آنیدا\_تو نگران نباش مطمئن باش کارام جواب میده

بعد بازوشو از توی دستم آزاد کرد به سمت مرده رفت و روبه روش ایستاد

آنیدا\_چشم میخوایی چی کار وقتی قراره دنیات تاریک و جهنم بشه؟همون بهتر کور باشی تا این چیزارو به چشم نبینی

مرده\_چی از جونم میخوایی لعنتی؟من هیچی نمیدونم

آنیدا\_راسیتشو بخوایی من هیچی نمیدونم اما چون میخوام معلوماتم بالا بره باید تلاش کنم

آنیدا بسته نمک روی صندلیو برداشت با بیرحمی داخل چشم یارو که پلکش به ستون بسته شده بود خالی کرد صدای دادهای وحشتناکش و تکون خوردن پاهاش نشون از درد شدیدش میداد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آنیدا\_میدونی وقتی منم درد میکشیدم بهم میگفتن درد که نداره چرا انقدر ضعیفی؟ راستی ما  
آدما چرا انقدر ضعیفیم؟ چرا تحمل در دو نداریم؟ مثلاً مردیا چه قدر راحتی داری درد تو بروز  
میدیو تقلاً میکنی خجالت بکش

آنیدا ازش فاصله گرفت به سمت جعبه هاش رفتو سرشونو ریلکس بست بعد به سمت طرف  
برگشتو ادامه داد

آنیدا\_ببین من نمیذارم تو یه مرگ راحت داشته باشی اینایی هم که دیدی در برابر اون چیزی  
که برات در نظر گرفتم هیچی نیستا دیگه خود دانی

مرده\_چ...چشم...چشمام

آنیدا\_چشمات همینطور باقی میمونه تا برگردیم...بریم ویهان

باهم چند قدم از مرده دور نشده بودیم که با صدای زار مانندی نالید:

مرده\_من نمیدونم دنبال کی هستی اما اونایی که به خونت اومدن من نبودم قسم میخورم به  
من گفتن این ماشینو بپا بعدش یه جایی که موقعیت خوبی داشته باشه ماشینو دستکاری کنم  
رانندش کشته بشه

یه تای ابروم بالا پرید و به سمت مرده برگشتم پس دنبال منم بودن به آنیدا نگاه کردم که  
هنوز به سمت مرده برنگشته بود چشمام به سمت دستاش کشیده شد که با خشم مشت  
شده بود

مرده\_ازش عکس گرفتم تا برم یه گوشه با خیال راحت با عکسایی که از ماشینه برام ارسال  
شده تطبیق بدم ببینم همونه یا نه آخه بهم گفته بودن ماشینشو توی پارکینگ شرکت میذاره  
ولی دیدم جلوی شرکت پارک شده

\_پس خیلی وقته مارو زیر نظر دارید

مرده\_به خدا من شماهارو نمیشناسم فقط دستوری که بهم میدنو انجام میدم



آنیدا\_کی؟

آنیدا به سمت مرده برگشتو با نفرت بهش نگاه کرد

آنیدا\_کی بهت دستور داد ماشینو دستکاری کنی؟ هدفشون کشته شدن صاحب ماشین بود یا راننده ماشین؟

مرده\_گفتن رانندش یه پسر جوون پولداره حتی عکسشم برام فرستادن

آنیدا\_همین مرد بود آره؟

مرده\_توروخدا کاریم نداشته باشید بذارید من برم به خدا به هیچکس چیزی نمیگم

آنیدا با صدای بدی نعره زد:

آنیدا\_پرسیدم همین مرد بود یا نه؟

مرده با ناتوانی بهم نگاه کردو با درد گفت:

مرده\_آره خودشه...همینه...میخواستن کاری کنم توی ماشینش بر اثر سانحه تصادف کشته بشه

به سمت آنیدا برگشتم که دیدم لباسو محکم روی هم فشرده زیر چشماش از شدت خشم قرمز شده بود یه جوری شدم چرا قیافش اینطوری شده؟یعنی تا این حد از شنیدن این حرفا عصبانی شده بود؟

آنیدا\_نگفتن جرم ناکردش چیه چرا باید بکشیمش؟

مرده\_من چه میدونم من فقط پول میگیرم کار میکنم

آنیدا\_به پول ایران؟

مرده زار زد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

مرده\_نه پوند

آنیدا یکه خورد توی چشماش اشک حلقه زد یه قدم عقب برداشت که باعث شد سریع به سمتش برم آرام بازو شو بگیرم با ناباوری سری تکون داد

آنیدا\_رییست جوونه یا پیر؟

مرده\_من چنتا رییس دارم فقط یه رئییس ندارم اما لیدر اصلی میدونم که ایران نیست یه جای دیگس

آنیدا\_چرا احساس میکنم یه چیزو نمیگی هان؟

مرده\_به خدا هرچی که بودو بهت گفتم یا خلاصم کن یا آزادم کن التماس میکنم...آقا شما یه چیزی به این خانوم بگید دارم از درد میمیرم

\_خوبی آنیدا؟

آنیدا به آرامی دستشو روی دستم گذاشت بازو شو آزاد کرد با قدمای آرام ازم دور شد به سمت یارو برگشتم که درحال گریه بودو التماس میکرد کمکش کنم رومو ازش گرفتم دنبال آنیدا رفتم و در انباریو بستم

\_میدونی درباره کی داره حرف میزنه؟

آنیدا\_اگه میدونستم شک نکن الان آرام ننشسته بودم

به سمتش رفتم روبه روش ایستادم میدونستم یه چیزو داره ازم پنهون میکنه اما نمیخواستم بهش فشار بیارم خودش به اندازه کافی توی فشار بود

دستمو زیر چونش بردم به آرامی سرشو بالا اوردم به صورت رنگ پریده اما چشمای قرمزش نگاه کردم این دختره چی میکشید؟چی داره تا این حد آزارش میده و نمیخواد کسی بفهمه؟

\_من تا تهش کنارتم



آنیدا\_دیدی که امروز میخواستن بفرستنت اون دنیا

\_مهم نیست آنیدا...من نمیترسم...من کنارتم دختر...تا تهش...از چیزی نترس با هم پیداش میکنیم باشه؟

آنیدا به سختی سری به نشونه تایید تکون داد بعد به سمت ماشین رفت

\_با این مرده میخوایی چی کار کنی؟

آنیدا\_ولش کن فعلا همینطور باقی بمونه...توی اون نمک ها دارو هست یکم دیگه روش اثر میکنه بیهوشش میکنه

ماشینو دور زدمو سوار شدم آنیدا دستشو روی لبه شیشه ماشین گذاشت و سرشو بهش تکیه زدو چشماشو بست ماشینو روشن کردم از انباری زدم بیرون باورم نمیشه یه نفر به جونم سوقصد کرده باشه یعنی قراره زندگیم جنایی بشه؟از این زندگی اکشن های مافیایی که هر بار باید منتظر یه اتفاق وحشتناک باشن؟

آنیدا\_این موضوعو پیگیری میکنم نمیدارم اتفاق جدی بیفته

\_من نگران خودم نیستم نگران پدرو برادرم هستم اونا تنها کسایی که از خونوادم برام باقی موندن

آنیدا به سمت برگشت و نگاه کوتاهی بهم انداخت بعد دوباره روشو ازم گرفت

آنیدا\_اگه بلایی سر پدرت بیارن چی کار میکنی؟

\_زندگی خودشو خونوادشو آتیش میزنم

دیگه حرفی بینمون زده نشد تا خود شرکت سکوت کرده بودیم انگار منم به این سکوت احتیاج داشتم وقتی به کارای فجیع امروز آنیدا فکر میکردم میدونستم با یه دختر لجباز غد معمولی سروکار ندارم با یه دختر شرور بیرحم طرفم



دختر یه خلافتکاری؟

آنیدا به سمت برگشت و نگاه عصبی بهم انداخت

آنیدا-مراقب حرف زدنت باش من پدرم مرده

پس همایون خان کیه؟گفتی دختر همایون خان

آنیدا-همایون کسیه که منو بزرگ کرده ازم نگهداری کرده

اونوقت این همایون کبیر مافیایی چیزی هستن؟

آنیدا با غم درحالیکه روشو ازم میگرفت به سمت خیابونا برگشت جواب داد:

آنیدا-یه لیدر قدرتمنده که همه چیو کنترل میکنه

چرا به این لیدر قدرتمند نمیگی توی ایران چه اتفاقی برات افتاده؟

آنیدا-نمیخوام فکر کنه بی عرضم نمیتونم از پس خودم بر پیام خودم طرفو پیدا میکنم تو نگران

نباش

پوفی کشیدم و کمی سرعتمو بالا بردم به ساعت نگاهی انداختم

راستی ویلایی که قراره با بچه ها بریم به این انباریه نزدیکه

آنیدا یه تای ابروش بالا پریدو به سمت برگشت

آنیدا-جدی؟

آره دو سه کیلومتری باهاش فاصله داره

آنیدا سری به نشونه تایید تکون داد صدای زنگ موبایلم باعث شد به پخش ماشین وصلش

کنمو جواب بدم



\_بله داداش

آریاس\_سلام پسر کجایی؟

\_بیرونم دارم برمیگردم شرکت

آریاس\_خوبه خبریم از آنیدا نیست

\_با منه داریم برمیگردیم شرکت

آریاس\_عه پس که اینطور...اوکی...شاینا نگرانش شده بود آخه هرچی باهاش تماس گرفته گوشیش خاموش بوده

آنیدا سریع موبایلشو از توی کیفش برداشت روشنش کرد دید روشن نمیشه زیرلی فحشی به گوشه دادو با عصبانیت پرتش کرد توی کیفش

آریاس\_راستی ویهان میخواستم یه چیزی بهت بگم تیدا امروز اومد شرکت تا تولدتو بهت تبریک بگه بعد از دهن شروین در رفت که قراره برای امروز بریم ویلای شمال اونم خوشحال شد خودش خودشو دعوت کرد

پوفی کشیدمو سری به نشونه تاسف تکون دادم

آریاس\_دیگه الان اونم قراره بیاد با شروین همه چیو کنترل کردیم ویلا امادس همه چیم خریدیم یه ساعت دیگه با بچه ها راه میفتیم با سپنتا هم حرف زدیم گفت کلاسای امروزشو کنسل میکنه آتیلا هم با اونه انگار امروز ظهر ساعت 10 تا 12 یه کلاس داره که مجبوره بره به خاطرهمین سپنتا گفت میمونه دانشگاه تا آتیلا کلاسش تموم بشه بعد راه میفتن میان آنیدا هم که با توهه دیگه چرا میایید شرکت مستقیما برید ویلا

به سمت آنیدا برگشتم ببینم نظرش چیه که سری به نشونه نه تکون داد به خاطرهمین در جواب آریاس گفتم:

\_نه میاییم یه سر میزنیم ما هم یه ساعت دیگه راه میفتیم بالاخره باید دنبال کیان هم برم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آریاس-باشه پسر هرچور راحتی منو شروین و شهاب و شاینا راه میفتیم تیدا هم حتما تا الان راه افتاده تو و آنیدا و کیان هم زودتر راه بیفتید منتظر سپنتا و آتیلا نمونید مراقب خودتون باشید

-حله داداش خدافس

آریاس-خدافس

تماسو قطع کردم به سمت آنیدا برگشتم که عصبی داشت بهم نگاه میکرد

-چیه؟ چرا میخوایی بریم شرکت؟

آنیدا-میخوایی بدون خواهرم باهات بیام تو جاده؟ من با آتیلا میام

-آتیلا با سپنتا میاد

آنیدا-عمرم بذارم تنها بیاد تو برو دنبال کیان باهم برید منم با آتیلا و سپنتا میام

-بهشون اعتماد نداری؟ سپنتا خیلی خوب رانندگی میکنه

آنیدا-آره خب دیشب رانندگی خوبشو رو کرد

-چه طور؟

آنیدا چیزی نگفت جلوی شرکت ماشینو پارک کردم باهم پیاده شدیم آنیدا زودتر از من وارد شرکت شد منم همراهش رفتمو باهم سوار آسانسور شدیم

آنیدا-اول بریم پیش پدرت بعد من از توی اتاقم یه چیزی بردارم از اونجا میریم خونه...شما هم میری دنبال کیان منم با ماشین سپنتا میام

ترجیح دادم جوابشو ندم تا باهاش بحثم نشه لجزاز تر از این حرفا بود تا کوتاه بیاد پس بهتره دست زمان بسپاریم خودش حلش کنه





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آسانسور باز شد اول آنیدا پیاده شد منم پشت سرش بیرون رفتم با هم به سمت اتاق پدرم راه افتادیم همون لحظه نیوشا به سمتمون اومد و به روم لبخندی زد

نیوشا\_سلام مهندس تولدتون مبارک

\_ممنونم ماشالله خوب رفتی به همه گفتمی امروز تولدمه

نیوشا\_اگه منظورتون خانوم رضانی دختر خالتونه که خودش از اول خبر داشت

چپ چپ نگاهش کردم که باعث شد سرشو پایین بندازه

\_خوبه خودت فهمیدی به کی اشاره زدم

آنیدا\_تو هم بیا

یه تای ابروم بالا پرید و به سمت آنیدا برگشتم که همینطور از طرف خودش مهمون دعوت میکرد /:

نیوشا\_من؟ نه فامیلیه من مزاحم میشم

آنیدا\_نه منو خواهرمم هستیم زیادم فامیلی نیست

بعد برای اینکه بیشتر لجمو در بیاره به سمتم برگشتو یه نگاه بهم انداخت که بهم خوب فهموند توی شرایط بدی منو قرار داده و چاره ای جز قبول کردن این قضیه ندارم /:

آنیدا\_مگه نه مهندس؟

به سمت نیوشا برگشتم که چشمای بی قرار و منتظرشو به سمتم کشونده بود نیوشا دختر بدی نبود چند ساله که اینجاست رفتار بدی ازش ندیدم فقط یکم طرز پوشش و آرایشش زیاد بود که اونم دل بخواهیهرکسی علاقه ای داره و یه شخصیتی داره بالاخره تنها کسی که توی این شرکت اینطوری بود فقط نیوشا نیست

\_بله شما هم میتونید بیایید لوکیشینو برات میفرستم



نیوشا چشمش ستاره بارون شدو با هیجان بهم نگاه کرد

نیوشا\_مرخصیم چی؟

\_خودم برات رد میکنم به پدرم میگم نگران نباش میتونی بری وسایلاتو جمع کنی

نیوشا\_خیلی ممنون مهندس چشم حتما

بعد سریع گذاشت رفت با اخم به سمت آنیدا برگشتم که لبخند کوتاهی زدو به سمت اتاق پدرم رفت

\_فکر میکردم ازش بدت میاد

آنیدا\_ندیدی چه قدر منتظر بود تا دعوتش کنی؟هیچ وقت سر چیزای کوچیک و الکی رویای دیگرانو ازشون نگیر

\_ببین کی داره اینو میگه

آنیدا جلوی اتاق پدرم ایستاد به سمت من برگشت و نگاه مرددی بهم انداخت

آنیدا\_بهتره جلوی پدرت یکم خود دارتر باشیم

\_اگه به خاطر آبرومون داری این حرفو میزنی که بهتره بگم آبرویی برامون نمونده میدونی که چی میگم؟

آنیدا چپ چپ بهم نگاه کردو در زد بعد درو باز کرد و وارد اتاق شد منم طبق معمول پشت سرش وارد اتاق شدم بابا با دیدن منو آنیدا پوفی کشید

بابا\_باز چی شده؟

خندم گرفته بود اما آنیدا مثل همیشه عین یه روح بی احساس به سمت پدرم رفت و سلام کرد منم به سمتشون رفتم و به پدرم ادای احترام کردم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

بابا-میبینم هردوتون آرومید میتونم کلا شرکتو شیرینی بدم که یه اینبارو باهم دعوا ندارید؟

دستی به لبام کشیدمو تک خنده ای کردم

-ایشون دختر خوبی باشه من باهاش کاری ندارم

آنیدا ریلکس به سمتم برگشت و بهم خیره شد بهش چشمو ابرو اومدم تا بهش یادآوری کنم که باید خوددار باشه اونم بی تفاوت به سمت پدرم برگشتو گفت:

آنیدا-رییس من امروز اومدم ازتون بابت کار دیروزم عذرخواهی کنم دیروز رویی برای مقابله شدن با شمارو نداشتم شما هم خیلی مردونگی کردین که نفرستادین دنبالم تا به خدمتتون برسم

بابا از پشت میزش بلند شد با لبخند به آنیدا نگاه کرد مقابل میز بهش تکیه زد که باعث شد آنیدا کمی ازش فاصله بگیره

بابا-آنیدا تو مثل دختر نداشتم میمونی یه جورایی انگار خیلی وقته میشناسمت توی این دو سه ماهی هم که اینجا بودی اخلاقت دستم اومده هرکاریو الکی انجام نمیدی هرچند کارت اشتباه بود دعوای شما دوتا به ماجرای شرکت ربطی نداره چون یه جورایی پا روی آبروی شرکت گذاشتید

-دست شما درد نکنه دیگه قیافه من شبیه اینایی که هرچی بشه تقصیرشه؟یعنی حقش بوده این کارو کرده مقصر من بودم

بابا به سمتم برگشت و نگاه مهربونی بهم انداخت چه قدر این مردو دوست داشتم مردی که همیشه برام یه رفیق صمیمی خفن بوده که توی هر شرایطی پشتمو گرفته یه رفیق عزیز که حاضر بودم جونمو ثروتمو هرچی که دارمو براش بدم تا یه وقت غم روی صورتش نیفته

بابا-نه ولی کار تو هم اشتباه بود که توی جمع شریکا کارمندتو از رو بردی کار هردوتون اشتباه بوده خوبه دیروز کاری که کردین زود جمع شد ولی خب خیلی از جوونای بدبخت منتظر آگهی استخدام از طرف شرکت ما بودن



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آنیدا سری به نشونه تایید تکون داد و نگاهشو از پدرم گرفت بعد یه نگاه کوتاه به من انداختو دوباره به سمت پدرم برگشت

آنیدا\_به نظرم میتونید پسرتونو بازنشسته کنید یه نیروی جوون تر و باهوش تر به جاش بنشونید

از این حرفش چشمام گرد شد این چرا هرچی میشه باید پای منو وسط بکشه یه چیزی بهم بیرونه:/

بابا تک خنده ای کردو سری به نشونه تاسف تکون داد

بابا\_شما دوتا آدم نمیشید

آنیدا\_من با شکستم جون میگیرم کار دیروز ایشونو توی یه پروژہ دیگه جبران میکنم

\_کسی که ماهی میخواد تا کمر میره تو آب، برای خواسته‌هاش بجنگ شعار نده

آنیدا لبخند موزیانه ای زدو باشه ای گفت که باعث شد بی تفاوت رومو ازش بگیرم به سمت پدرم برگشتم که دیدم داره به آنیدا نگاه میکنه

\_بابا گفتم بهت خبر بدم امروز توی ویلای شمال جمع میشیم البته جوونا فقط خودمونیم

بابا\_من پیرم؟ دعوت نیستم؟

آنیدا\_شما خیلی هم جوون و سرحال هستید معلومه خیلیم پایه اید

بابا لبخندی زدو چشماش برقی زد که باعث شد یه جوری به این رفتارش مشکوک بشم بابا چرا داره جلوی آنیدا یه جوری رفتار میکنه که باعث بشه حساس بشم

بابا\_از دو تا پسر ام پیرس بهت میگن چه قدر پایه ام

آنیدا لبخندی زدو "مشخصه ای" گفتو سرشو پایین انداخت برای اینکه زودتر بحثو تموم کنم گفتم:



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_خواستم بهتون خبر بدم که کیانو هم با خودمون میبریم شب هم شاید برنگشتیم فردا صبح راه میفتیم سر وقت شرکتیم

بابا جلو اومد دستشو روی شونم گذاشتو به روم لبخندی زد

بابا\_تولدت مبارک باشه بابا جان کادوتو فراموش نکردم...برو خوش بگذرون هرقدرم دوست داشتید بمونید فقط حواست به کیان باشه کنکور داره باید به درساشم برسه بابا جان

\_چشم حواسم بهش هست

بعد همو بغل کردیم و چند ضربه به پشت هم زدیم به معنی واقعی بابا همیشه یه کوه استوار بوده که قلب و پشتم بهش گرم بوده همیشه روش حساب کردم روی بودنش روی توانایی هاش روی پولش روی خودش حتی روی لبخند و قلب مهربونش

آنیدا\_پس من برم بیرون شاید حرف خصوصی باهم داشته باشید فعلا روز خوش رییس

بابا\_بهت خوش بگذره عزیزم خدافس

با رفتن آنیدا به سمت بابا برگشتم که هنوز لبخند بدرقه کنش روی لباس بود یه تای ابروم بالا پرید

\_بابا خوبی؟

بابا به سمتم برگشت و نگاه بدی بهم انداخت بعد پشت میزش نشست

بابا\_انقدر اون دختر بدبختو آزار نده از سنت خجالت بکش ویهان

\_خوبه اون دختره بدبخت همسن پسر تونه اون نباید از سنش خجالت بکشه؟

بابا پوفی کشیدو به سمت مانیتور کامپیوترش برگشت

بابا\_مراقب همه به خصوص کیان باش نمیخوام اتفاقی براتون بیفته



\_نمیریم جنگ که ولی چشم خیالتون راحت باشه

یکم دیگه با پدرم حرف زدیم بعدش از اتاقش خارج شدم لوکیشنو برای نیوشا فرستادم از اونورم به سپنتا زنگ زدم گفت که آتیلا هنوز سر کلاسه و کلاسشم تموم نشده ای بابا حالا این دختره هم عجب درسخونی شده ما خبر نداشتیم:/

کانال تلگرام نویسنده:

Novel\_kianabahmanzad@

◆◆ آئیدا ◆◆

داخل کشوم دنبال قرص مسکنم گشتم وقتی پیداش کردم توی کیفم گذاشتم بهتره سعی کنم امروز خیلی آرومتر باشم تا نیازی به مسکن قوی تر نباشه هرچند با این دردو مشکلاتی که من داشتم آرامش سخت برام پیدا میشد

صدای تقه در اتاقم و بعد باز شدنش باعث شد سرمو بالا بگیرم با دیدن نیوشا یه تای ابروم بالا پرید عجب پس شعور در زدن هم پیدا کرد

نیوشا\_آئیدا خواستم ازت تشکر کنم که منو دعوت کردی

\_بالاخره باید یکی باشه که اونجا باهاش بحث کنم کسل کننده نشه

نیوشا لبخندی زد میزمو دور زد که باعث شد راست بشمو به سمتش برگردم یکهو بغلم کردو منو محکم به خودش فشار داد چشمام گرد شد از این رفتارش جا خوردم

\_جنی شدی نیوشا؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

نیوشا\_میدونستم مهندس دعوت‌م نمیکنه بالاخره من یه منشی سادم اما به لطف تو دعوت‌م کرد  
نمیدونم چه طوری ازت تشکر کنم دختر

\_آدم باش همین یه نوع تشکره

نیوشا ازم جدا شدو چپ چپ نگام کرد

نیوشا\_لیاقت محبت و تشکر هم نداری

\_دیدی؟نمیتونی آدم باشی پس الکی زور نزن

نیوشا از اتاق بیرون رفت منم بقیه وسایلامو جمع کردم از اتاق بیرون زدم که متوجه ویهان  
شدم تلفنی داره حرف میزنه با دیدن من به آسانسور اشاره کرد به خاطرهمین منم به سمت  
آسانسور رفتم و دکمشو فشردم چند دقیقه طول کشید تا از طبقه سه به طبقه بیست بیاد  
ویهان هم همون لحظه تماسش تموم شدو کنارم ایستاد

ویهان\_غذاهارو هم هماهنگ کردم پسرا هم رفتن خرید نیم ساعت دیگه تو جاده ان

\_خوبه پس ما هنوزم وقت داریم

آسانسور باز شد باهم سوار شدیم ویهان موبایلش زنگ خورد اما خودش دکمه طبقه همکفو  
فشرد و به تماسش که کاری بود جواب داد منم توجهی نکردم و از توی آئینه آسانسور به  
قیافم نگاهی انداختمو کمی خودمو مرتب کردم

آسانسور که باز شد خواستم طبق معمول زودتر از ویهان برم بیرون که یکهو یکی وارد آسانسور  
شد یه ذره مونده بود که محکم بهش بخورم اما ویهان از پشت بازومو گرفت و منو عقب  
کشوند

ویهان\_بله شما درست میفرمایید مهندس...بله گوشم با شماست

به سمتش برگشتم دیدم حواسش به تماسشه اما بازم حواسش به منم بوده روبه روی ویهان  
پشت بهش ایستادم پسری که وارد آسانسور شده بود با دیدن ویهان بهش سلام کرد ویهان



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

هم بدون اینکه موبایلشو از گوشش فاصله بدی سری به نشونه سلام تکون داد و من اون لحظه تازه فهمیدم اصلا به طبقه همکف نرسیده بودیم: /

پوفی کشیدم سرمو پایین انداختم و به کفشام نگاه کردم خیلی وقته خرید نرفتم این کفش هارو هم آتیلا برام خریده بود که با کیفم ست باشه سلیقه محشری داشت به خاطرهمین همیشه برای خرید بهش اعتماد داشتم

آسانسور دوباره ایستاد وقتی در باز شد فهمیدم طبقه همکف هستیم به خاطرهمین زودتر از اونا پیاده شدم و منتظر ویهان موندم که به نگهبان اشاره زد ماشینشو بیارن اونم با یه تماس حلش کرد منو ویهان هم از شرکت خارج شدیم و جلوی پله ها ایستادیم تا ماشین آقا تشریف بیاره

ویهان\_باشه پس من چند روز دیگه باهاتون تماس میگیرم نتیجرو بهتون اعلام میکنم باید با تیمم مشورت کنم

یه تای ابروم بالا پرید تیمم؟ مگه این به تیمشم احترام میداشت؟ همیشه خودخواهانه خودش تصمیم میگرفت عجب بابا عجب: /

ماشین ویهان که رسید دیدم هنوز داره با موبایلش حرف میزنه به خاطرهمین به سمت نگهبان رفتم و سوئیچو ازش گرفتم ویهان وقتی دید میخوام پشت رل بشینم خودش در سمت شاگردو باز کرد و عین یه پسر خوب نشست آفرین

سوار شدم ماشینو روشن کردم و با سرعت به راه افتادم میخواستم زودتر برسم خونه تا قبل از سپنتا و آتیلا خونه باشم همون لحظه به چهارراه رسیدیم و چراغ قرمز شد اما سرعتم بالا بود نمیتونستم بایستم به خاطرهمین کمی سرعتمو بالاتر بردم ویهان چشماش گرد شد همون لحظه سریع از طرف خدافسی کردو با لحنی که معلوم بود نگرانی توش موج میزنه گفت:

ویهان\_مراقب باش چی کار داری میکنی؟

\_میخوام روز تولدو روز ختمتو یکی کنم اینطوری همه توی ذهنشون میمونه



چهار راهو به سلامتی رد کردیم ویهان عصبی به سمتم برگشت  
ویهان-توی فرهنگ تو چراغ قرمز یه نوع پیشنهاده که میتونی ردش کنی  
اره خب ولی قرمزش کم رنگ بود

دیگه حرفی بینمون زده نشد درعوض منم حواسمو به رانندگیم دادمو سرعتمو بالاتر بردم  
ویهان-من امروز بیست و هفت سالم میشه  
-خب چی کار کنم؟

ویهان پوزخندی زد و چیزی نگفت میدونستم منتظر تبریکه به خاطرهمین منم از عمد حتی  
نگفتم "مبارک" بذار همینطور توی کف بمونه ☺

ویهان-چه طور انقدر راحت تونستی اون مردرو شکنجه کنی؟صدای ناله هاش دلتو به رحم  
نمیاورد که از کارت دست بکشی؟

-همیشه کسی که ناله میکنه مظلوم نیست گرگ وقتی زوزه میکشه واسه دریدنه  
ویهان پوزخندی زدو روشو ازم گرفت با طعنه گفت:

ویهان-آدمای اطرافمون خیلی خطرناکتر از زهر و الکل و تنباکو شدن

-توی زندگی یا میجنگی عوض میشی یا میمونی و لگد میشی همیشه یاد گرفتم توی زندگی  
گرگ باشم تا بترسن نزدیکم بشن بالاخره تو جنگل زندگی نکردیم ولی دوروبرمون پر از حیوونه

انگار هرچی میگذشت ویهان بیشتر کنجکاو میشد تا درباره زندگی بدونه اما زندگی من طوری  
نبود که دونستنی یا حتی شنیدنی باشه زندگی من فهمیدنی بود درک کردنی بود لمس کردنی  
بود فقط اینطوری میتونستی بفهمی که من چی کشیدم و چرا این شدم

ویهان-یه مدته جهنم خالی شده انگار همه شیطونها روی زمین زندگی میکنن



من کلا آدم سگ اخلاقیم اگه با تو خوبم پس قدرشو بدون

ویهان لبخند مردونه کوچولویی کنج لبش نشوند که باعث شد منم نیم نگاهی بهش بندازم و به روبه روم خیره بشم از حرفم پشیمون نبودم چون جنبه ویهانو میشناختم میدونستم اون جملمو به چیز دیگه ای تعبیر نمیکنه چون اصلا امکان نداره

ویهان ما تو زمینی داریم زندگی میکنیم که خودشو جو گرفته چه برسه به آدماش بعضیا اصلتشون رفته، کثافتشون مونده

دنیا اگه خوب بود مجازیشو نمیساختن به نظرم فقط باید هرکی که هستی یه دونه خوبش باشی برنده یا بازنده مهم نیست مهم اینه درست زندگی کنی

ویهان سری به نشونه تایید تکون داد روشو ازم گرفت و به روبه روش خیره شد انگار میخواست بعد از به زبون آوردن جمله بعدیش مستقیم بهم نگاه نکنه

ویهان آنیدا من اینجام تا اگه دلت خواست دردودل کنی

کاش اصلا دل نداشتم تا از درداش برات بگم همیشه توی دلم درد بوده روی لبم خنده حتی بعضی وقتا دردامو با سیگار رو ریه ام نوشتم

آهی کشیدم فرمونو چرخوندم و وارد خیابون کناری شدم همزمان با لحن آرومتری ادامه دادم:

مبتلا به حرفای ناتمام تکراری

ویهان سیگار بوی شیر دهننتو نمیره بچه

لبخند خسته غمگینی روی لبام نشست نمیفهمم چرا به این راحتی دارم با ویهان درباره دردام حرف میزنم اما فقط توی اون لحظه یه چیز قشنگ آرومم میکرد یک بوی عطرش که دیگه تلخ نبود تا آزارم بده و دو گوش شنواش که خوب باهام راه میومد فوضولی نمیکرد کنجکاو میگرد درست و حسابی گوش میدادو به وقتشم حرفایی که باید میزدو میزد

ویهان بهت حق میدم من نمیدونم مرگ چیه ولی میدونم این هم زندگی نیست



- تو چرا دیگه داری این حرفو میزنی؟

ویهان- بالاخره منم جزو اون دسته از آدمام که دلشون میخواد زندگی هم حالت پرواز داشته باشه

انگار حرف دلمو به زبون آورده باشه سری به نشونه تایید تکون دادم زندگی مثل یه دفتر نقاشی میمونه که از پاکن خبری نیست اما خودت میتونی با تلاشت یه پاکن باشی یه پاک کن خیلی قوی که زندگیتو از آدمایی که اذیتت میکنن پاک کنی اما خب انگار اینطوری خودتم یه جورایی از بین میری

ویهان- چرا ساکت شدی؟

- سکوت گرگ در جنگل شروع یک فاجعست

ویهان یه تای ابروش بالا پیرید بعد با لحنی که باعث شد دوباره یه جور عجیبی بشم گفت:

ویهان- گرگ هم که باشی یه عقاب پیدا میشه بیاد بالا سرت من خودم پیچ در پیچم دیگه منو نیپچون

- توی زندگی من همه بی فایده هستن دقیقا مثل عکس روی پاکت سیگار

ویهان- تقصیر من نیست که کد مورش احساساتو نمیتونم ترجمه کنم

جلوی در خونمون که رسیدم ماشینو پارک کردم کمر بندمو باز کردم بعد به سمتش برگشتم که بهم خیره شده بود

- دخترا وقتی منطقی میشن و احساساتو میذارن کنار بیرحمانه ترین تصمیم هارو میگیرن یه جورایی کاکتوس میشن

ویهان- تو اگه کاکتوس هم باشی باز من عاشق زخمی شدنم



هزارو یک... هزارو دو... هزارو سه... اوج گرفتن فجیع ضربان قلبم ، لرزش دستم و بی قراری چشمایی که توی چشمای شیشه ای ویهان دنبال یه چیز نامفهوم میگشت انگار میخواستم یه چیز گمشده از خودمو توی اون چشمای عجیب پیدا کنم چشمایی که به معنی واقعی وقتی به آدم خیره میشد میتونست طلسمت کنه عین الان من که هیچ جوهره اختیاری از خودم نداشتم و بهش خیره شده بودم

ویهان\_قبولت دارم...گِگ باش نه رامشو نه آرام شو...منتها برای یه نفر...اونی که خودت میدونی...رام ترین گِگ دنیا باش

لرزش خفیفی توی تنم افتاد ویهان به آرومی دستشو سمتم آورد که باعث شد بی اراده به دستش نگاه کنم که دیدم همونطور که به من خیره شده ماشینو خاموش کرد همین کارش باعث شد دوباره اختیارمو به دست بگیرم و چشمامو روی هم بیندمو خفیف فشارش بدم سریع رومو از ویهان گرفتمو هوفی کشیدم

ویهان\_بهتره بریم بالا هرچی که لازم داریو برداریم

تحمل جو داخل ماشینو نداشتم به خاطرهمین سریع پیاده شدم و چنتا نفس عمیق کشیدم من چم شده؟ چرا اینطوری میشم؟ این خر بازی چیه در میاری آنیدا؟ بار اخرت باشه طلسم چشماش میشیا وگرنه من میدونم با تو

زودتر از ویهان وارد لابی ساختمون شدم سریع وارد آسانسور شدم و حتی منتظر ویهان نمودم به دیواره آسانسور چسبیدم و چشمامو روی هم بستم

" تو اگه کاکتوس هم باشی باز من عاشق زخمی شدنم"

دستی به قفسه سینم کشیدمو سعی کردم چنتا نفس عمیق بکشم تا شاید آروم بشم و این چرندیاتو از مغزم بیرون کنم

" من تا تهش کنارتم"



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

هیچکس تا حالا برای موندنم توی زندگیش نجنگیده بود ولی بازم با این حال من همیشه برای موندنشون تو زندگیم جنگیدم و باختم

دستمو جلوی صورتم گرفتم و سعی کردم آرام باشم چرا دارم ضعیف میشم چرا یکهوایی دارم عجیب میشم خدا منکه اینطوری نبودم

نمیخوام اتفاقات گذشته تکرار بشه نمیخوام یه آدم دیگرو هم توی زندگیم از دست بدم نمیخوام آسیب یا حتی خطری ویهانو تهدید کنه باید مراقبش باشم باید از همه چی دور نگهش دارم نمیخوام از پا در بیام، از پا در بیاد

در آسانسور که باز شد فوراً بیرون اومدمو به سمت در واحدمون رفتم سریع کلید انداختم درو باز کردم و وارد سالن شدم به سمت اتاقم رفتم از توی کشوی میز آرایشم چنتا از قرصای ضروریمو برداشتم پاکت سیگار و چند قلم لوازم آرایشی

ویهان-آنیذا بیام تو؟ کجایی؟ توی اتاقی؟

-آره بیا

سریع زیپ کیفمو بستم و روی تخت انداختم به سمت کمد رفتم و یه مانتو برداشتم همینکه در کمدمو بستم با ویهان روبه رو شدم

ویهان-خوبی؟ چرا قیافت انقدر آشفتس؟

-هیچیم نیست برو بیرون میخوام لباس عوض کنم

ویهان باشه ای گفت از اتاق بیرون رفت درو بستم حتی قفلشم کردم که باعث شد ویهان پوزخند صداداری بزنه

ویهان-وای قفلش نمیکردی قطعاً سوپرایزت میکرده میومدم تو

-هیچی از تو بعید نیست



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان- بشین سر جات بینم...یه جوری "هیچی از تو بعید نیستو" بهت نشون بدم که تهش شکستتو قبول کنی

درحالیکه کمر بندمو میبستم و قفل در اتاقو باز میکردم گفتم:

-تنها کاری که واسه شکست من میتونی بکنی اینه که دعا کنی ایشالله مستجاب میشه

به سمت آینه قدی داخل اتاقم رفتم و خودمو برانداز کردم ویهان دست به سینه وارد اتاقم شدو به لبه دیوارم تکیه زد بهم خیره شد

ویهان-بهت میاد اما اگه میخوایی مانتوتو عوض کن

-چرا؟ چشمه مگه؟

ویهان-به خاطر اینکه چشم نیست دارم میگم...زیادی بهت میاد

یه تای ابروم بالا پرید که باعث شد تکیشو از دیوار بگیره یه لبخند دندون نما بهم بزنه بعد به سمت بیاد پشتم بایسته و از تو آینه به هردومون نگاه کنه

ویهان-میدونم کلا یه جنتلمنی خاصی از حرکاتم میاره که هر دختریو مقابلم سست میکنه

یه تای ابروم بالا پرید و با مسخرگی "آهانی" گفتم که باعث شد ویهان هم خندش بگیره و سری به نشونه تاسف تکون بده عطرمو برداشتم طبق عادت همیشگیم یکم روی مچم زدم خواستم یکمم کنار گردنم بزنم که یکهو ویهان منو به سمت خودش برگردوند خواستم بهش بتوپم اما یکهو عطر از من قاپید بهم نزدیک تر شد که باعث شد حسابی به میز اتاقم بچسبم سرمو بالا آوردم بهش نگاه کردم قیافش دوباره جدی شده بودو جای هیچ شوخی یا مسخره بازی نداشت بود

نمیخواستم بهش نشون بدم که میترسم چون نمیترسیدم حتی میخواستم روشم کم کنم که بفهمه برای هرکسی جذاب و جنتلمنه برای من هیچی نیست چون من هیچ مردی به چشمم نمیاد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان به عطر توی دستش خیره شد بین منو خودش یه پیس زد که باعث شد بوی عطر واقعاً آروم کنه ویهان کمی بیشتر به سمت خم شد عطر و زیر گردن و موهام گرفت نگاهمو بالا آوردم بهش نگاه کردم اونم خیره چشمام شد چرا مقابلش تا حدی بی اختیار میشدم؟ چرا الان نمیزنم به ناکجا آبادش تا حالش جا بیاد؟

ویهان عطر و فشرد و "پیس" "پیس" صدای عطر و بعدش بوی خوب رایحه عطر بود که هردومونو مهمون خودش کرد ویهان بیشتر خم شد کنار گوشم آروم زمزمه کرد

ویهان\_دیدی تو هم بالاخره آروم میگیری؟ دیدی میتونم آروم کنم؟ کو دختر چموشم؟  
دختر چموشم؟ میم مالکیت بود یا میم طعنه زدن؟

\_بعد به من میگه چرا درو نمیبندی

سپنتا\_صداش بزن بین اصلاً خونس؟

آتِیلا\_خونس دیگه فقط یادش رفته درو ببنده...آنی جونم کجایی من برگشتم

با شنیدن صدای آتِیلا و سپنتا انگار تازه خون به مغزم رسیده باشه دستامو بالا آوردم ویهانو محکم هول دادم بهش پشت کردم و چشمامو روی هم بستم همون لحظه آنیدا و سپنتا توی درگاه در اتاقم نمایان شدن

سپنتا\_تو هم اینجایی؟

آتِیلا\_چرا صدات میزنم جواب نمیدی ببخشید دیر شد کلاسم زیادی طول کشید

به سمتشون برگشتم خودمو نباختم حتی ذره ای از حال خرابی که بهم دست داده بودو به روم نیاوردم سپنتا هم نگاه مرددی به منو ویهان انداخت بعد به سمت ویهان رفتو باهاش مشغول حرف زدن شد

\_نشیدم عزیزم برو آماده شو تا راه بیفتیم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا-راستی آنیدا ماشینتو دادم مکانیکی گفت دو سه روز دیگه تحویل میده

-اوکی هزینش هرچه قدر شد خودم میدم

سپنتا-نه بابا من تصادف کردم تو هزینشو بدی؟

به سمت سپنتا رفتمو روبه روش ایستادم به اتاق آتیلا که روبه روی اتاق من بودو درش بسته بود نگاه کردم از اینکه آتیلا نبود خیالم راحت شد به سمت سپنتا برگشتمو ریز به چشماش نگاه کردم

-میخوای باور کنم دیشب تو با ماشینم تصادف کردی؟

سپنتا-منظورت چیه؟

-منظورم کاملا واضحه دیشب که درباره اوضاع استرس آتیلا حرف زدم چشمات یه جوری شد هول کردی بعد پرسیدی دقیقا چه طوری این یعنی میخواستی کاملا مطمئن بشی که چه مشکلی براش پیش میاد

ویهان-از نگاه های دقیق آنیدا نمیتونی فرار کنی پسر خودت اعتراف کن

سپنتا کلافه پوفی کشید و عصبی بهم نگاه کرد

سپنتا-خیلی خب ولی به خودش چیزی نگو بالاخره باید بهش کمک کنیم همیشه که مدام عین یه بچه سرشو شیره بمالیم

-یکم اوضاعم بهتر بشه خودم کمکش میکنم میفرستم گواهینامشم بگیره مطمئن باش هیچ وقت ترسو بودنو یاد خواهرم نمیدم

آتیلا از اتاقش بیرون اومد به تیپ اسپرتی که زده بود نگاهی انداختم و در آخر نگاهم روی کاپ سفیدی که سرش بود نشست و موهای بازو لختش

آتیلا-بریم من آمادم





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا-من یه چیزی از بالا بردارم میام

ویهان-منم برم دنبال کیان...آنیدا تو با سپنتا و آتیلا میایی؟

-آره

ویهان باشه ای گفتو ازمون خدافسی کرد رفت سپنتا هم همراهه ویهان بیرون رفت آتیلا بعد از بستن در تند تند با ذوق تاتی تاتی به سمتم دویدو بغلم کرد که باعث شد از این رفتارش جا بخورم

آتیلا-میخوام جیغ بزوم یه جایو بهم نشون بده که صدام نره بالا

دستشو گرفتم به سمت اتاق خودم بردم درو بستم بعد بالشمو بهش دادم فکر کردم الان میکوبه توی صورتم اما در کمال ناباوری دیدم محکم جلوی صورتش گرفتو جیغ کشید فقطم به جیغ کشیدن اکتفا نکرد بالا پایین هم پرید:/

-چت شده آتیلا؟

آتیلا با ذوق بالشتو به خودش چسبوندو جواب داد

آتیلا-نمیدونی چه قدر خوشحالم آنیدا میگن از هرکی بدت بیاد تهش همون میشه بهترین رفیقت نمیبینی با سپنتا چه قدر صمیمی شدیم؟ امروز به خاطر من توی دانشگاه موند کلاساشو به خاطر تولد ویهان لغو کرد امتحانو مجازی کرده روز جمعه برگزار میکنه داره تغییر میکنه

-خب تو چرا انقدر خوشحالی؟

آتیلا-خب هرچی بیشتر تغییر کنه ارتباط برقرار کردن باهاش آسون تره

پوفی کشیدم حالا منو بگو فکر میکردم چی شده به سمت تختم رفتم و کیفمو از روش برداشتم روبه روی آتیلا که حسابی خر کیف شده بودو لباسو از شدت خوشحالی گاز میگرفت ایستادم

مراقب باش این ارتباط برقرار کردنه از یه حد فراتر نره که یه چشمت اشک و جیغات از جنس درد بشن

آتिला هنگ کرد به سمت در رفتم اما آتिला دستمو گرفت منو به سمت خودش برگردوند

آتिला\_منظورت چیه انی؟ یعنی میگی امکان داره اذیتم کنه؟

دستی به صورتش کشیدمو به روش لبخند مهربونی زدم

\_کسی غلط میکنه تورو اذیت کنه ولی از من به تو نصیحت اجازه نده کسی باهات بدرفتاری کنه فقط بخاطر اینکه نمیخواهی از دستش بدی

چشمامو به معنی تایید حرفم بازو بسته کردم و ازش فاصله گرفتم خر نبودم نفهمم آتिला رفتارش با سپنتا داشت تغییر میکرد باید مراقبش میبودم تا ضربه نخوره نمیخواستم الکی دل به پسری ببندم که امکان داشت دلشو بشکنه چون سپنتا قطعاً پسری نبود که به آتिला پایبند بمونه

سپنتا\_دخترای نمیااید؟

به سمت سپنتا برگشتم که توی درگاه منتظرمون بود آتیلارو صدا زدم و باهم از خونه بیرون زدیم

◆ آتिला ◆

شهاب\_نه به خدا خیلی وقته توی پیجش نرفتم ولی آخرین استوری که ازش خوندم این بود اگه راننده ون گشت ارشاد میشدم بعد از اینکه ماشین پر میشد گازشو میگرفتم میرفتم شمال خدایی منم همین کارو میکردم یه ماشین پر از آدمای پایه رو از کجا میتونی پیدا کنی؟

سپنتا\_راننده ون هم بهت میاد... خیلی خوبه پسر آفرین همینطور جلو بری ترقی های چشم گیری میکنی



کیان از این حرف سپنتا زد زیر خنده که باعث شد شهاب هم خودش بخنده اما شروین کلافه پوفی بکشد و سری به نشونه تاسف تکون بده

شاینا\_بچه های این دورو زمونه دیگه هدف های دیگه دارن همه که نباید دکتر مهندس بشن نیوشا\_آره مثلا من یه روز از یه کوچه رد میشدم دوتا پسر بچه کنار هم نشسته بودن یکیشون به اون یکی می گفت دلم میخواد یه دوست دختر این شکلی بگیرم آخه بچه تو سنت به این حرفا میخوره؟

کیان دستی پشت گردنش کشید بعد به ناخناش نگاه کرد خیلی ریلکس به سمت نیوشا برگشتو جواب داد:

کیان\_بچن عقل ندارن که

همین جمله کوتاه کیان باعث شد کل بچه ها بززن زیر خنده خودمم خندم گرفت اما بین خنده تموم آدمای اون جمع فقط خیره تک خنده کوتاه مردونه سپنتا شدم که سرشو پایین انداختو به نشونه تاسف تکونش داد

نیوشا\_الان توهین کردی تو؟

کیان\_نه بابا من اوضاعم از تو بدتره وقتی به دنیا اومدم پرستاره به مامانم گفت قیافه مهم نیست روی اخلاقی کار کنی مامانم برگشت بهش گفت گمشو بینم عنتر پرستاره هم روکرد به خالم گفت به اخلاقشم امیدی نیست

نیوشا خنده مسخره ای کردو با حالت طعنه داری گفت:

نیوشا\_اصلا هم خزو تکراری نبود این جوکو هزاربار خودم خوندم الکی به خودت نسبت نده

کیان\_ای بابا من دارم باهات همدردی میکنم دارم از خودم مایه میدارم

شاینا خندیدو به نیوشا شیرینی تعارف زد

شاینا\_از کیان ناراحت نشو همیشه همینطوریه

نیوشا\_نه بابا چرا ناراحت بشم

کیان دستی به بازوش کشیدو با حالت تاسف باری گفت:

کیان\_عین این لاتا شدم که دستاشون خط خطی شده

سریع در جواب این حرفش گفتم:

\_اگه لات بودن به خط خطی بودن بود که الان گورخر سلطان بود

شروین\_حرفت سنگین بود یه ثانیه سکوت اختیار میکنم

با خنده رومو از شروین که اینهمه به خودش رسیده بود انگار اومده عروسی گرفتمو به سمت سینتا برگشتم دیدم داره بهم نگاه میکنه به خاطرهمین سریع نگاهمو ازش گرفتم تا یه وقت نگاهشو ازم نگیره:)

کنترلو برداشتم شبکرو عوض کردم که روی یکی از کنسرت های کره ای ها افتاد که پسره روی صحنه داشت میخوند لبامو با حالت تاسف باری بالا آوردمو سری به نشونه متاسفم تکون دادم

\_یه سری از پسرا جوری یقشونو باز میزارن انگار میخوان بچه شیر بدن

پسرا خندیدن حتی شاینا و نیوشا هم که مشغول حرف زدن بودن زدن زیر خنده اما منتظر خنده یکی دیگه بودم که عصبی داشت بهم نگاه میکرد وا مگه چی گفتم؟ چیز بدی گفتم؟

سرمو به سمت آریاس چرخوندم که از وقتی اومدیم سرش توی موبایلشه با لحن بامزه ای روبهش گفتم:

\_آریاس به طرف بگو رو بی صدا بودمو خلاص دیگه نیازی نیست اینهمه براش توضیح بدی



آریاس سرشو بالا آورد به سمت برگشت یه دونه شکلات باز کردم با ناز توی دهنم گذاشتم و ادامه دادم:

والا... شما پسرا که خیلی خوب بلدید دروغ بگید مثلا تو راهم، به فرمانده ام چک زدم، عکستو به مامانم نشون دادم پسندید، دورامو زدم دنبال آرامشم بازم بگم؟

شروین... ماشالله همه دروغای ما پسرارو هم بلده

آریاس... همش از روی تجربس حتما

سپنتا... هرکس معلوماتش زیاد باشه نشونه بالا بودن تجربش نیست مثلا تو قانون کوانتومو بلدی خودت تجربش کردی؟

کل سالن از این حرف سپنتا ساکت شد با نگرانی شکلاتمو قورت دادم آریاس پوزخندی زد بلند شد سالنو ترک کرد ویهان هم بلند شد دنبالش رفت با ناراحتی به مسیر رفتن آریاس خیره شدم

...من ناراحتش کردم

شاینا... نه عزیزم یه مشکلی براش پیش اومده یکم اعصابش بهم ریختس... سپنتا خان شما هم باهاش خوب حرف نزدی

سپنتا... من چیزی نگفتم بهش بربخوره بهتره توی جمع مراقب حرف زدنت باشه

نگاهم ناخواسته به سمت آنیدا کشیده شد که با آرامش در حال همزدن چایی توی دستش بودو یه تای ابروش بالا پریده و به سپنتا زیر چشمی خیره شده بود این نگاه آنیدا واقعا میتونه یه نگاه ترسناک باشه حتما داره رصدش میکنه ببینه چرا سپنتا از حرف آریاس تا این حد عصبی شده و اینطور پشت من دراومده

به سمت سپنتا برگشتم که ریلکس لیوان چاییشو روی میز گذاشتو پاشو روی اون یکی انداخت قیافش اصلا عصبی نبود خیلیم خونسرد بود همینم ترسناکه به نظرم پسرایی که



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

عصبانیتو درون خودشون میریزن میتونن ترسناک تر از پسری باشن که چشماشون از شدت عصبانیت قرمز میشه

اما سینتا چرا باید از حرف آریاس عصبی بشه؟

کیان\_بهتره جوو عوض کنیم نیومدیم که دعوا کنیم

نیوشا\_موافقم بهتر نیست کیکو بیاریم؟

شروین\_صاحب مجلس رفته دنبال دوستش بذار اول اون بیاد

کیان\_من داداششم میتونم به نمایندگی از داداشم خودم شمعاشو فوت کنم

شهاب بلند شد به سمت اومدو کنارم نشست بعدش یه سیب برداشت بهش گازی زدو روی مبل راحت لم داد

شهاب\_چه خبر دختر شما قرار بود یه کمکی به من بکنیا یادت رفته؟

\_وای راست میگیا اتفاقا توی فکرش بودم الان وقت مناسبیه به نظرت؟

شهاب\_نمیدونم تو قراره بری باهاش حرف بزنی ولی از من میشنوی الان حوصله داره خسته هم نیست

باشه ای گفتمو آب دهنمو قورت دادم به سمت شروین برگشتم که از شاینا درخواست یه لیوان آب کرد شاینا هم باشه ای گفتو رفت نیوشا هم با آنیدا مشغول حرف زدن شد من میتونستم آره قطعا میتونم برو دختر برو کار خودته برو پهلون

از روی مبل بلند شدم به سمت شروین رفتم و روی مبل خالی کنار دستش نشستم اهمی کردم که باعث شد توجهش به سمتم جلب بشه و لبخند جذابی تحویلیم بده

شروین\_جانم؟

\_مایلی یکم با هم حرف بزنییم؟



شروین روی مبل یکم جدی تر نشستو آرنجشو روی دسته مبل گذاشت کمی بیشتر به سمت اومد

شروین\_میشنوم آره حرف بزنی

آب دهنمو با نگرانی قورت دادم بی دلیل از پسر مقابلم میترسیدم حالا هیچیم ازش ندیده بودم اما نمیفهمم این همه ترسو استرس یکهو از کجا اومد کاش به آنیدا میگفتم باهات حرف بزنه

نگاهم به سمت آنیدا کشیده شد که زیر چشمی بهم نگاه میکرد تا بفهمه چرا رفتم پیش شروین و چی دارم بهش میگم به خاطرهمین سریع نگاهمو از آنیدا گرفتم به سمت شروین برگشتم که منتظر بهم خیره شده بود

لبخند مصنوعی برای حفظ ظاهر زدمو آرام طوری که خودمون بشنویم گفتم:

\_ببین میخوام درباره یه موضوعی باهات حرف بزنم فقط لطفا واکنش نشون نده عصبی نشو به سمت طرف برنگرد و چیزی نگو بذار حرفامو تموم کنم

شروین یکم جا خورد اما بعدش "باشه ای" گفتو کنجکاو منتظر بهم نگاه کرد منم بعد از گرفتن یه نفس عمیق گفتم:

\_ببین شروین هرکس اختیار زندگی خودشو داره هرکسی آزاده که راهشو خودش پیدا کنه حتی سنگایی که قراره به سرش بخوره تا سر عقل بیاد دست خودشه که انتخابش کنه مثلا تو الان مهندسی خواهرتم همینطور شهاب هم تربیت بدنی میخونه و کنارشم به موسیقی علاقه داره

شروین یه تای ابروش بالا پریدو آهانی گفت:

شروین\_پس بحث اینه خودش گفت بیایی باهام حرف بزنی؟

\_نه نه نه لطفا به سمتش برنگرد که متوجه نشه درباره اون دارم باهات حرف میزنم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

شروین پوفی کشیدو باشه ای گفت شاینا با یه لیوان آب برگشت اما من سریع دستمو دراز کردم ازش گرفتمو تشکر کردم بعد تند تند آب داخل لیوانو خوردم یه جورایی میخواستم با اون آب استرسمو بخوابونم تا بتونم راحت تر با شروین حرف بزنم

شروین با تعجب بهم خیره شد اما شاینا خندش گرفتو "توش جونت" گفت

شاینا\_اینطوری نگاش نکن الان میرم برای تو هم میارم

آبمو که خوردم لیوانو به شاینا برگردوندم با رفتن شاینا دوباره به سمت شروین برگشتم

\_من همسن شهابم حرفاشو میفهمم درکش میکنم چون منم مثل اون از طرف خواهر بزرگم سر یه چیزایی محدود شدم اما باور کن وقتی نشستم درباره علایقم بهش گفتم باهام راه اومد تو هم با شهاب راه بیا باور کن شهاب خیلی دوستت داره همیشه میگه یه روز شروین نباشه منو شاینا چی کار کنیم؟ اصلا میتونیم زندگی کنیم؟

شروین\_من نمیخوام آسیب ببینه راهی که انتخاب کرده آینده خوبی براش نداره

\_اگه منظورت پوله به نظرم بهتره کلا هر راهی که قراره تهش به پول خوب ختم بشه توی پزشکی و بیزینسو وکالت و چیزای دیگه خلاصه بشه تو وقتی ناراحتی یا خوشحالی میخوایی شادی کنی مگه موسیقی نمیداری؟ وقتی میخوایی موفقیت پولدار شدنو به اشتراک بذاری مگه سروتتهش به یه موسیقی شاد ختم نمیشه؟ وقتی غم داری مگه موسیقی غمگین گوش نمیدی؟ میبینی؟ شهاب چیزو انتخاب کرده که توش زندگی جریان داره تو پشتش باشی میتونه از این زندگی پولم در بیاره

شروین پوفی کشیدو سری به نشونه تایید تکون داد از اینکه تا الان مخالفتی نکرده بود لبخندی روی لبام نشست

دستمو سمت بازوش بردم و به آرومی توی دستم گرفتم که باعث شد به سمتم برگرده

\_بهش ایمان داشته باش مگه دوستش نداری؟ خب پشتش باش تا به آرزوش برسه بالاخره کاری کردی خواهرو برادرت اونقدری بهت وابسته باشن که راهی که تو نمیخواییو توش پا





نذارن شهاب به خاطر توهه که قید همه چيو نزده و دنبال روياش نرفته نذار حسرت روی دل برادرت بشینه

شروین- تو روانشناس خوبی میشدی معماری بهت نمیداد

لبخندی زدمو موهامو پشت گوشم زد شروین "باشه ای" گفت که باعث شد از شدت هیجان و ذوق جیغی بکشم اینطوری همه به سمتمون برگشتن تا ببینن چی شده

-جدی؟ بگو جون من

شروین خندیدو سری به نشونه تایید تکون داد

شروین- به جون تو بامبی

با خوشحالی به سمت شهاب برگشتم که با چشمای نگران و منتظر بهم نگاه میکرد

-قبول کرد شهاب قبول کرد

شروین- مگه نگفتی خبر نداره؟

همزمان با شهاب بلند شدیم به سمت هم رفتیم و زدیم قد هم شهاب به سمت شروین رفتو محکم بغلش کرد شروین هم با لبخند بغلش کرد اما بعدش چشم غره ای به من رفت

شروین- نقشه کشیده بودین پس

کیان- خیلی خوبه نمایش خفنی بود حالا میشه داستان این نمایش هندیو برامون توضیح بدین؟

همون لحظه آریاس و ویهان هم رسیدن اما آنیدا بلند شد و به سمت آشپزخونه رفت منم با خوشحالی سر جای قبلیم نشستم چه قدر حس خوبی داشتم که یه بچرو به آرزوش رسوندم:)

آخیش

ویهان- جریان چیه؟



به سمت سپنتا برگشتم که دیدم انگشت اشاره دستی که زیر چونشه به کنار لپش چسبونده و داره به شروین و شهاب نگاه میکنه حالت نگاه اونم مثل بقیه کنجکاو بود اما ترجیح میدادم خودشون تعریف بکنن

صدای میسکال گوشی سپنتا باعث شد پوفی بکشه و دستشو از زیر چونش برداره وقتی پیامکو باز کرد ابروهاش بالا پرید بعد به بچه ها نگاهی کرد در اخر نگاهش روی جای خالی آنیدا نشست مشکوک بهش نگاه کردم دیدم جواب پیامکو دادو بعدشم بلند شد رفت مسیر رفتنشو دیدم از ویلا بیرون رفت دیدم همه حواسشون به شهابه که با هیجان ماجرارو براشون تعریف میکنه به خاطرهمین منم سریع بلند شدم دنبال سپنتا رفتم شک نداشتم تهش به آنیدا ختم میشد

با احتیاط از در ویلا بیرون زدمو درو بستم سرکی به داخل باغ کشیدم اما خبری از کسی نبود سرمو چرخوندم به اون سمت باغ نگاه کردم که ماشین بچه ها پارک بود  
\_دنبال کسی میگردی؟

با شنیدن صدا وحشت زده به پشت سرم برگشتم با دیدن سپنتا چشمم گرد شد دستمو روی قلبم گذاشتمو نفسمو راحت بیرون دادم  
\_خدا نکشتت ترسیدم

سپنتا پوزخند ریزی زدو دستاشو توی جیب شلوارش برد  
سپنتا\_نماشو داشته باش اما خودنمایی نکن ز گهواره تا گور آدم بمون دانش هم نجوییدی  
فدا سرت

سپنتا خواست بره اما سریع صداش زدم که باعث شد بایسته و به سمتم برگرده حرفاش داشت بهم برمیکورد یعنی چی اصلا  
\_میفهمی چی داری میگی؟



سپنتا-انقدر رنگ عوض نکن من خودم رنگ کارم

-چی داری میگی؟ چرا هیچی از حرفات نمیفهمم؟

سپنتا کم کم عصبی شد فکر کنم داره با خودش فکر میکنه که دارم خودمو میزنم اون راه اما واقعا چیزی از حرفاش نمیفهمیدم

سپنتا به سمت اومد بازومو گرفت اما فشارش نداد از در ویلا دور شدیمو توی باغ جلوی ویلا ایستادیم

سپنتا-که چی دارم میگم آره؟ نمیخواایی تمومش کنی؟ نمیخواایی چشاتو باز کنی ببینی اینجا ایرانه نه اون خراب شده ای که توش بودی؟

کلافه بهش نگاه کردم چشمامو بی حوصله توی کاسه چرخوندم باز چی کار کردم که فرق بین ایرانو لندنو نفهمیدم؟

-میشه واضح تر حرف بزنی منم بفهمم چی داری میگی؟

سپنتا کمی چشماشو ریزتر کردو یه قدم دیگه بهم نزدیک تر شد که باعث شد با نگرانی یه قدم دیگه عقب بردارم

سپنتا-چرا انقدر جلوی پسرا راحت حرف میزنیو رفتار میکنی؟ چرا انقدر آزادانه بدون اینکه چیزی برات مهم باشه به پسرا نزدیک میشی هان؟

کم کم اخمامو تو هم کشیدم و با عصبانیت بهش نگاه کردم

-مراقب حرف زدنت باش من کی به پسرا نزدیک شدم؟

سپنتا-اینکه تو جمع بازوی شروینو میگیری اینکه توی جمع راحت درباره شیر دادنو لباس باز حرف میزنی اینکه انقدر راحت با پسرا بلند بلند میخندی درحالیکه هنوز زیادم نمیشناسیشون چه معنی میده؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

من تورو هم زیاد نمیشناسم اونوقت سوار ماشینت میشم به نظرت این کارم درسته؟

سپنتا عصبی از لای دندوناش با خشم غرید:

سپنتا\_منو با اونا یکی میکنی؟ منی که شش ماهه استادتم؟ آررررررر

\_سر من داد نزن

سپنتا بازومو محکم گرفت اما اینبار یه طوری فشرد که باعث شد ناله ریزی بکنم

سپنتا\_داد میزنم تا بتونم بهت بفهمونم کارات اشتباس احمق اینجا ایرانه بفهم اینو رفتاری تو مال دخترای خراب اینجاست میفهمی یا نه؟

سپنتا خودش از حرفی که به زبون آورده بود جا خورد توی یه صدم ثانیه چشمام پر اشک شدو روی گونم تخلیه شد طوریکه باعث شد لب پایینم به آرومی بلرزه دقیقا عادتیه که از بچگی همراهم بود

سپنتا\_بین من منظوری نداشتم

بازومو از دستش بیرون کشیدم خواستم برم اما دوباره منو به سمت خودش برگردوند ولی چون تقلا کردم به عقب کشیده شدم فکر کردم الان توی بغلش میفتم اما نمیدونم جا خالی داد یا خواست توی بغلش نرم چون محکم روی چمن افتادم با عصبانیت بین اشکایی که بی اختیار روی گونم میچکید سرمو بالا آوردم بهش نگاه کردم

\_خیلی عوضی هستی به تو هیچ ربطی نداره من چه طوری رفتار میکنم اگه به تو میگن آدم من ترجیح میدم جلبک دریایی باشم من هر جور که دلم بخواد رفتار میکنم برو چشمای کورتو باز کن بین شاینا هم با پسرا بلند بلند میخنده باهاشون راحت حرف میزنه

سپنتا\_شاینا دو تا از این پسرا داداششن دو تای دیگه هم پسرخالش یه من میمونم که از بچگی باهاشون بودم یه آریاس که اونم از بچگی باهاشون بوده و یه چیزایی هم بینشونه

\_بین کیا؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

همزمان با سپنتا به سمت صدا برگشتیم با دیدن ویهان جا خوردم سریع بلند شدم که باعث شد سپنتا به سمتم برگرده نیم نگاهی بهم بندازه و به سمت ویهان برگرده ویهان-گریه کردی آتیلا؟

دستی به چشمم کشیدمو سرمو پایین انداختم ویهان مشکوک به سمتمون اومد و بهمون نزدیک شد

ویهان-اتفاقی افتاده؟ دعواتون شده؟ هوا داره تاریک میشه چرا نمیایید تو؟  
سپنتا-برو ما هم الان میاییم

آتیلا-ویهان من شبیه دختر خرابام؟

از حرف خودم بغضم گرفت زدم زیر گریه سپنتا و ویهان هردو با تعجب به سمتم برگشتن سرمو پایین انداختم بغض و گریه امونمو بریده بود واقعا برای خودم متاسفم که کاری کردم دربارم اینطوری فکر کنن حتی برای ضعفی که داشتم متاسفم که اینطور به راحتی دارم جلوی دوتا پسر غریبه گریه میکنم من همیشه ضعیف بودم همیشه بچگونه تصمیم گرفتمو رفتار کردم هیچ وقت مثل خواهرم نبودم

ویهان-تو الان چی گفتی؟ کی بهت همچین حرفی زده؟

سپنتا-ویهان برو تو من باهات حرف میزنم

ویهان-تو بهش چیزی گفتی سپنتا؟ اینکه حالش خوب بود این چرتو پرتا چیه داره میگه؟

سپنتا عصبی به سمت ویهان برگشت دستشو روی شونه ویهان گذاشتو به سمت در هدایتش کرد

سپنتا-داداش برات توضیح میدم لطفا برو تو نذار کسیم بیاد بیرون

ویهان-خیلی خب اومدم ببینم آنیدا کجاست من چی کار به شما دوتا دارم وقتی میفهمم همیشه باهمید...دنبال آنیدا اومدم داخل خبری ازش نیست

سپنتا با شنیدن این حرف ویهان سریع دستشو گرفت از من دور شدن که باعث شد منم بهشون پشت کنم و با چشمای اشکی توی باغ قدم بزنم

من هیچ وقت از روی منظوری به پسرا نزدیک نشدمو باهاشون حرف نزدم به هیچ کدومشون چشم ندارم همیشه خواستم با جنبه باشم تا هم دوست از جنس دختر داشته باشم هم از جنس پسر همیشه که دوتا دختر و پسر وقتی باهمن چیزی بینشون نیست شاید باهم دوستای جون جونی باشن چرا انقدر ذهن های اینجا مریضه؟یعنی فرق ایرانو لندن توی همینه؟ذهن های مریض؟پس چرا ادعای روشن فکری دارن؟ادعای با فرهنگ بودن ادعای همه چی پس کو؟چرا بهش عمل نمیکنن؟

سرگرمی برای من زیاده ولی من همیشه دنبال یه دلگرمی بودم جنسش برام مهم نیست آدم باشه شغل باشه پول باشه درس باشه حتی ماشین سواری باشه فقط یه دلگرمی که وقتی احساس بدی دارم بهش پناه ببرم یا خودمو باهاش مشغول کنم نمیخوام بیشتر از این باعث افت خواهرم باشم یا بهم بگن خواهرتو ببین چه قدر قوی و شجاع و موفقه اونوقت خودتو ببین یه دختر لوس حساس زودرنج ضعیف

سپنتا\_آتِیلا

به سمت صدا برگشتم دستی به چشمام کشیدمو بینیمو بالا کشیدم

سپنتا\_به جون سپیده منظوری نداشتم همینطوری گفتم تو اصلا هم دختر بدی نیستی

\_چه قدر خر خودتی تو دلم خاک خورده که صاحباشون نشنیدن

سپنتا بهم نزدیک تر شد روبه روم ایستاد دستاشو روی شونه هام گذاشت که باعث شد سریع ازش فاصله بگیرمو دستاشو از روی شونم پس بزنم

\_مراقب رفتارت باش اینجا ایرانه دختر پسرا همو لمس نمیکنن



سپنتا کلافه دستی توی موهاش کشید بعد دوباره به سمت برگشت با قهر رومو ازش گرفتمو بینیمو دوباره بالا کشیدم

سپنتا\_اگه بگم اشکات آزارم میدن تمومش میکنی؟

با غیز به سمتش برگشتم یه قدم بهش نزدیک شدم اینبار اون عقب رفت اما کوتاه نیومدم همون طور که با عصبانیت باهاش حرف میزدم جلو هم میرفتم سپنتا هم عقب میرفت

\_میدونی تو فکر میکنی آسمون باز شده تو ازش افتادی پایین فکر میکنی همه خرن تو دانای کلی فکر میکنی همه دخترا بدن پسرا خوبن فکر میکنی همه دخترا بهت چشم دارن همه دانشجوهای دختر برات جون میدن دست روی هرکدومشون بذاری بهت نه نمیگه همینهاست که مغرورت کرده همیناست که بهت اجازه میده هرچور که دلت میخواد حرف بزنی و دل طرف مقابلتو بشکنی من دلم میخواست باهات رفیق باشم نه اینکه بخوام ازت سواستفاده کنم یا به خاطر اینکه استادمی چیزی برای خودم پس انداز کرده باشم فقط میخواستم یه رفیق معمولی باشیم رفیقایی که پشت همن کنار همن باهمن روی هم میتونن حساب کنن اصلا من حقیر تو امیرکبیر اصلا میدونی چیه؟ به نظرم تو اصلا غرور نداری فقط عقده داری عقده که با شکستن غرور بقیه فکر میکنی مغرورو تکامل یافته ای

با دیدن درخت پشت سرش که همینطور به سمتش روبه عقب قدم برمیداشت و دیدی بهش نداشت چشمام گرد شد سریع مچشو گرفتمو به اینور کشیدمش که باعث شد از این رفتارم جا بخوره و سریع تعادلشو حفظ کنه با حرص پوفی کشیدم سپنتا با دیدن درخت به سمت برگشتو لبخند مهربونی بهم زد

سپنتا\_حرفاتون تموم شد؟

با حرص دست به کمر روبه روش ایستادم

\_آره تموم شد

سپنتا\_کمتتر حرف بزنی بیشتر عمل کن



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

از این جواب کوتاه با لحن مهربون و شوخش جا خوردم واقعا الان این سپنتاس؟  
سپنتا چشمکی بهم زد روشو ازم گرفتو به سمت ویلا رفت سریع صداش زدمو گفتم:  
\_کجا؟ نمیخوای از دلم در بیاری؟ دوستا همو ناراحت نمیکنن باید از دلم در بیاری زود باش  
سپنتا ایستاد اما به سمتم برگشت

\_خودت گفتی دوستیم پس زود باش به وظیفه عمل کن  
سپنتا به سمتم برگشت منم با غدی بهش نگاه کردم با اخم دست به سینه رومو ازش گرفتم  
نمیدونم این رفتارم بیشتر شبیه بچه ها بود یا یه دختر بالغ دانشجو هرچی که باشه عادتیه  
بود که داشتم و نمیتونستم تغییرش بدم

سپنتا\_ که اینطور... دوستا بهم دیگه خیانت نمیکنن اینم یادته باشه  
\_من خیانت نکردم

سپنتا\_ دوستای صمیمی دوستای دیگه ای ندارن  
\_نخیرشم دارن نکنه میخوای فقط با تو دوست باشم؟  
سپنتا شونه ای با بیخیالی بالا انداختو بی تفاوت گفت:

سپنتا\_ توی ایران که اینطوره

با حرص لبامو روی هم فشردم

\_اونوقت دوستای معمولی با دوستای قلبی چه فرقی دارن؟

سپنتا\_ دوستای قلبی منظورت رله؟

\_آره اگه رلت بودم نباید با کس دیگه ای دوستی میکردم چون فقط باید به تو پایبند باشم





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا\_اسمشو هرچی که دوست داری بذار من دوست ندارم رفیقم رفیق صمیمی دیگه ای داشته باشه

\_اون وقت چه طور خودت هم با آریاس دوستی هم با ویهان تازه با شروینو شهاب و کیان هم دوستی

سپنتا یکم جا خورد تغییر موضع دادو اهمی کرد

سپنتا\_اونها فرق میکنن خونوادگین

ریلکس لبخند گنده ای بهش تحویل دادمو با پیر پیر به سمت خونه به راه افتادمو گفتم:

\_چه خوب پس منم میتونم با اونایی که توی خونن دوست باشم بالاخره منم جزو این خونوادم اوکی رفیق حله

سپنتا وایسا ببینمی گفتو دنبالم کرد که باعث شد سریع بدومو با صدای بلندی بخندم بین ماشین بچه ها قایم شدم اما سپنتا زرنگ تر از این حرفا بود چون پیدام کرد تا اوادم دوباره در برم محکم منو گرفت به سمتش برگشتم با خنده بهش نگاه کردم سپنتا هم تک خنده آرومی کرد

سپنتا\_تو داری با من چی کار میکنی بچه؟ چرا بزرگ نمیشی؟

\_به تو چه

سپنتا\_به کلاه حسن چه بی ادب بیا باید بیرمت ادبت کنم

بعد دستامو پشتتم بردو منو عین یه مجرم به سمت خونه برد تک خنده ای کردم

\_داری چی کار میکنی ولم کن

سپنتا\_برات کتاب اوردم یه امتحان ازت میگیرم نمره خوبی گرفتی میذارم بری نگرفتی باید تیشترتمو که کیان کثیف کرد بشوری



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

-چی داری میگی سپنتا؟ حالت خوبه؟ اینجا که دانشگاه نیست

سپنتا-دوستا هوای همو دارن به درسو نمره اون یکی توجه میکنن تازه کمک هم میکنن

-آقا من اصلا نخواستم دوست تو باشم ولم کن آبی دستم درد گرفت

سپنتا-نخیر همیشه زیر رفاقت زد...تو قول دادی بچه یالا تندتر راه برو وگرنه هولت میدم بیشتر دردت میگیره

با حرص پوفی کشیدمو به حرفش گوش دادم وارد خونه شدم بقیه بچه ها مشغول حرف زدن بودن کیان و شهاب هم تخته بازی میکردن خبری از آنیدا و نیوشا نبود خب حتما توی آشپزخونن سپنتا هم خیلی ریلکس منو روی مبل هایی که از بقیه بچه ها دورتر بود نشوند رفت بعد از چند دقیقه با یه کتاب برگشت با دیدن کتابه آه از نهادم بلند شد

سپنتا-جمعه امتحان این درسو داری ببینم چه قدر آمادگی داری

-اما دو روز براش وقت دارم

سپنتا-شاید توی این دو روز اتفاقی افتاد نتونستی درس بخونی بیا اینم کاغذو قلم...خب شروع کن

سپنتا تا خواست حرفی بزنه با شنیدن صدای لوس تیدا ناخواسته اوقی زدم که باعث شد سپنتا چشمش گرد بشه

تیدا-وای چه قدر خوابیدم چی کار میکنید بچه ها

بعد اداشو درآوردم و تازه متوجه سپنتا شدم که داره بهم نگاه میکنه دماغمو بالا گرفتم و سریع رومو ازش گرفتم که باعث شد تک خنده ای بکنه و برای جلوگیری از خندش دستی به لباسش بکشه و سری به نشونه تاسف تکون بده

-از این دختره اصلا خوشم نمیاد اینم رفیقته؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سپنتا- تو چی کار به تیدا داری روی درست تمرکز کن نمیخواایی که ببرمت طبقه بالا اونجا  
کسیم نیست چیزی بلد نباشی میزنمت

چشمام تا آخرین حد ممکن گرد شد سپنتا جدی بهم نگاه کرد

-واقعا میزنی؟

سپنتا کف دستشو بهم نشون دادو گفت:

سپنتا- میتونی از کیان بپرسی یکی دوبار بهش درس گفتم کتکشم زدم میدونه چه قدر دستم  
سنگینه

-نه نه نه من مثل کیان نیستم من درس میخونم بده من کتابو بده

بعد سریع کتابو ازش گرفتم و اصلا به حرفای بچه ها توجه نکردم که داشتن میخندیدنو خوش  
میگذروندن اونوقت منه بدبخت فلک زده داشتم درس میخوندم اونم با دیو دو سر آخه رفیق  
قحط بود احمق با استادت دوست شدی؟ خاک تو سرت کنن حفته آتیلا بکش حفته

عکس شخصیت های این رمان و سایر رمان های دیگه در پیج اینستا گرام زیر:

•❖ kiana\_bahmanzad ❖•

❖ آنیدا ❖

ماشینو یه گوشه پارک کردم و ازش پیاده شدم ریموتو فشردم از توی جییم کلید قفل انباریو که  
از اتاق ویهان با بدبختی کش رفته بودم برداشتم خوبه سپنتا ماشینشو بهم داد هرچند ازش  
قول گرفتم که به آتیلا و بقیه چیزی نگه بالاخره بهم مدیونه

"سپنتا- کجا میخواایی بری آنیدا؟"



قرار نیست بررسی کجا میخوام برم قراره ماشینتو بهم بدی یادت که نرفته بهم بدهکاری بهت گفتم ماشینو دست خواهرم نده دادی نفله شده برشگردوندی

سپنتا\_منکه ماشینتو بردم دو روز دیگه سالم تحویلت میدن

\_خواهرم چی؟ اتفاقی براش میفتاد اونم دو روزه تحویل میدادی؟

سپنتا\_ای بابا منکه مشکلی با اینکه ماشینمو بهت بدم ندارم دارم میگم کجا میخوایی بری؟ هوا داره تاریک میشه میخوایی منم پیام؟"

پسر سرسختی بود اما مهم اینه تهش موفق شدم سوئیچو ازش گرفتم کلیدو توی قفل چرخوندم و زنجیرهای بسته شده دور قفلو باز کردم گوشه دیوار انداختم درو با تمام قدرتم کشیدمو بازش کردم اما بعدش تا نصفه درو باز نگه داشتم تا یه وقت از پشت در به روم قفل نشه

با قدمای آروم وارد انباری شدم راستی از بطری دستم براتون چیزی گفتم؟ از محتویات داخلش؟ از چیزی که درحال خوردنش بودم؟ از آرامش بی نظیری که داشت بهم میداد؟

بطریو به لبام نزدیک تر کردم یه قورت دیگه ازش خوردم به مرده که نزدیک شدم سرمو بالا آوردم فکر کنم هنوز بیهوش بود شایدم زیادی بهش خوش گذشته خوابش برده بهش نزدیک تر شدم کمی از محتویات داخل بطریو روی صورتش آروم آروم خالی کردم که باعث شد تکون بدی بخوره اما سریع نخ قلابی که به پلکاش وصل بودو پاره کردم تا یه وقت پلکشو نکنه

مرده سرشو پایین انداختو نفس نفس زد به سمت جعبه هام رفتم از داخل یکیشون لامپ شارژیو برداشتمو روشنش کردم که باعث شد محوطه خودمون روشن بشه

\_زود بیدار شو وقتی که بقیه دارن خواب موفقیتو میبینن

مرده\_چرا دست از سرم برنمیداری؟ چی از جونم میخوایی؟ هرچی که میخواستیو بهت گفتم بذار برم



میدونی عقرب کی خودشو نیش میزنه؟ زمانی که دورش آتیش بگیره من شده خودم خودمو بزمن اما نمیذارم کسی منو بزنه

یه قورت دیگه از چیزی که بدجور اعصابمو آروم میکرد خوردم و به سمت مرده رفتم روبه روش ایستادم

هم سن خودتی یا تو هم زود بزرگ شدی؟

مرده. ما توی بدبختی بزرگ شدیم نفهمیدیم کی به این سن رسیدیم

پس تو هم از سنت بزرگ تری عین من... با این سنم دوست های زیادی ندارم فقط افراد زیادو میشناسم آخه معتقدم چند تا درخت ریشه دار کنارت باشه وقتی طوفان بیاد معلوم میشه به خاطرهمین به هرکسی اعتماد ندارمو هرکسیو رفیق خودم نمیدونم تو چی؟ تو رفیقی داری؟

مرده با ناتوانی سرشو بالا آورد بهم نگاه کرد

مثلا همکاری کسی که باهات توی این کار دست داشته باشه

مرده. چرا طفره میری؟ منکه همه چیو صبح برات توضیح دادم

نوچی کردممو به سمت جعبه مشکی که از همه بزرگتر بود رفتم بازش کردم درسته پشتم به مرده بود اما خوب میفهمیدم داره تلاش میکنه طناباشو باز کنه تا شاید فرار کنه اما بدبخت خبر نداره حالا حالاها از دست من خلاصی نداره

در جعبرو باز کردم این جعبه با بقیه جعبه هام فرق داشت حساس تر بود تا دکمه داخلشو میفشردی گر میگرفت

دستی به میله آهنیم کشیدم به آرومی روی مخزن اصلی گذاشتمو زیرشو روشن کردم بعد بلند شدم دوباره به سمت مرده رفتم که با دیدن من از تلاش کردن دست کشید



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

این خیلی تلخه واسه خلیا شروع ما پایان خلیاس زندگی بی تفاوت بودنو یادم داد دنیا پوچ تر از اونی که دنباله گل باشی چون ما روز خوب نداریم همه روزا آشغالن فقط درجه فنا دادنشون فرق داره اگه زمین خوب بود خدا اون بالا نمیرفت  
سری به نشونه تاسف تکون دادمو ادامه دادم:

نسل ما پیر که بشه غلط بکنه بگه جوونی کجایی یادش بخیر بالاخره هرکه درکش بیش درکش بیشتر

به سمتش رفتم مقابلش خم شدم بسته کیکی که ویهان صبح باز کرده بود تا به مرده بده اما نخوردو برداشتم یه تیکشو کردم و به سمت لباس بردم انگار گشانش بود چون دهنشو باز کردو خورد

میدونی من از بچگی طوری بار اومدم که پر بغض باشم ولی تخصصانه رفتار کنم یاد گرفتم دلت که بشکنه تازه یاد میگیری زندگی کنی فهمیدم که دلم از کف خیابونم آسفالت تره اینم متوجه شدم که خیلی از آدمها صورت فرشته دارن ولی با ذات شیطان  
یه تیکه دیگه توی دهنش گذاشتم و به بسته کیک توی دستم خیره شدم

بین گرگها بزرگ شدم مسلما یاد گرفتم بهتره یه گرگ تنها باشی تا یه سگ گله... لیدرم که حکم پدرمو داشت همیشه بهم میگفت دیگه ادم بودن از مد افتاده اگه میخوایی امروزی باشی باید گرگ باشی منم گرگ بار اومدم برای دریدن کسایی که بهم آسیب برسونن دندون تیز کردم برای کسایی که بخوان به تنها دارایی من دست درازی کنن میدونی چی میخوام بهت بگم؟ بوی خون میتونه یه گرگ سیرو دوباره گشنه کنه درسته از همه چی سیرم اما الان بوی خون حس میکنم پس میتونم بزم عین صبح درنده باشم

مرده با ترس بهم نگاه کرد با زاری نالید

مرده به خدا دیگه چیزی نمیدونم ولم کنه خواهش میکنم

سری به نشونه تایید تکون دادم یه تیکه از کیکو کردم اما داخل دهن طرف نداشتتم



-ریستو میشناسی؟ میدونی کیه چند سالشه اصلا چند نفرن؟

مرده\_نه به خدا خبر ندارم

تیکه کیک داخل دستمو به سمت لباس بردم که با لبای لرزون دهنشو باز کردو کیکو خورد با دیدن زار و حقیر بودنش پوزخندی زدم کاش میتونستم آتیلارو با خودم میاوردم تا حقیر بودن یه همچین مردایی که مقابل ما زنا غدی میانو چاقو میکشن بهش نشون بدم بهش بگم مردا اون چیزی نیستن که نشون میدن

-میدونی چیه؟ من خسته نیستم،خود خستگی‌ام به خاطرهمین الان واقعا حوصله بیشتر از این سوال پرسیدنو ندارم پس خودت باهام راه بیا و حرف بزن

مرده سرشو پایین انداختو گریه کرد از مقابلش بلند شدم بهش پشت کردم با لحن محکمی پرسیدم

-چرا میخواستید به ویهان زرگران آسیب برسونید

مرده\_چون دوروبر تو زیادی میپلکید

-چرا؟ هرکسی که دوروبر من بخواد بپلکه باید بکشید؟

مرده\_دستور از بالا بوده به خدا اینا یه باند خیلی قوین به من که جواب پس نمیدن

\_آدرس

مرده\_بلد نیستم

به سمتش خیز برداشتم گردنشو محکم توی دوتا دستام گرفتمو محکم فشردم از لای دندونام عصبی توی صورتش غریدم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ببین مرتیکه کسی که داری راحت درباره کشتنش حرف میزنی کسیه که الان کنار منه توی تیم منه و جزو داشته های من محسوب میشه بهت که گفتم کسی به دارایی هام نزدیک بشه چی کار میکنم هوم؟

محکم تر گردنشو فشردمو با نفرت از لای دندونام غریدم:

کسی که بخواد به خونواده من دست درازی کنه از شکم مادر زاده نشده حروم زاده حرف بزن تا به گوه خوردن ننداختمت

مرده که از شدت خفگی صدای خر خر میداد چشماش داشت میرفت که سریع دستمو از روی گردنش برداشتمو ازش فاصله گرفتم با صدای بدتری نعره زدم:

حرف بزن بی شرف بگو کی بهت دستور داد ماشین زرگرانو دستکاری کنی؟ چرا به خونه من حمله کردین؟ چی از جون منو خونوادم میخوایین؟ د بنال تا ناکارت نکردم

مرده حسابی نفس نفس زدو به شدت سرفه کرد عصبی بهش خیره شدم این به حرف نیامد باید یه کاری کنم به سمت جعبم رفتم اما با به حرف اومدنش ایستادم ولی به سمتش برنگشتم

مرده به من گفتن قطعا تو هم توی اون ماشینی و باید کاری کنم هم راننده بمیره هم تو اگر هم نمیری و زنده بیرون بیایی اول خواهرتو بکشیم تا ذره ذره خودت جون بدی

از شدت خشم و عصبانیتی که بهم دست داده بود دستام مشت شد

مرده ریسم فکر میکنه بین تو و زرگران چیزی هست میخواد همه کسایی که برات عزیزنو ازت بگیره اولشم خواهرت بود که موفق نشد بعدش ویهان بود که قرار شد من بکشمشو نتونستم هرکی هست بدجور ازت متنفره مطمئن باش اون بیرون صدتا عین منو داره که دنبالتن و یه روزی هم خونوادتو هم خودتو میکشن

آدرس خونشونم نداری؟





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آب دهنمو قورت دادم تا صدای دو رگه از شدت خشمو نفرتم کمی آرومتر بشه اما با شنیدن جواب اون مرتیکه دیگه نتونستم دووم بیارم

مرده-چرا نمیفهمی زبون نفهم دارم بهت میگم ندارم

به سمت جعبم رفتم دسته میله آهنیمو که از شدت داغی قرمز شده بودو برداشتم به سمت اون مرتیکه رفتم با دیدن آهن داغ شده از شدت وحشت یکه خوردو چشماش اندازه دوتا توب بسکتبال شد

مرده-چی کار داری میکنی؟ برو عقب چرا اینطوری میکنی من که هرچی میدونستمو گفتم

محکم گردنشو گرفتمو با خشم توی چشماش زل زدم

-چیزایی که من میخواستمو نگفتی

با بیرحمی تمام میله اهنی داغو روی چشمی گذاشتم که پلکش به قلاب وصل بود با تمام قدرتم محکم فشارش دادم صدای نعره وحشتناک یارو باعث نمیشد بلرزم یا لحظه ای از کارم دست بکشم بهم لذت میداد وقتی زجر کشیدن کسیو میدیدم که میخواست بهم آسیب برسونه

میله آهنیو برداشتم اما زمینش ننداختم با خشم بالا سرش آروم غریدم

-لبخند بزن بذار بدونم قوی تر از این حرفایی

ازش فاصله گرفتمو نفس عمیقی کشیدم چشمامو روی هم بستم و اصلا به صدای دادو نعره های مرده توجهی نداشتم

-از زمین خوردنت میخندن ولی از بلند شدنت میترسن...مطمئن باش دونه دوشونو پیدا میکنم به حالو روز تو دچارشون میکنم...حالا بنال بگو...یه آدرس بهم بده یه نشونی یه شماره تماس یه کوفتی تا اون یکی چشمتم کور نکردم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

دیدم حرفی نمیزنه فقط ناله میکنه دوباره به سمتش رفتم گردنشو محکم گرفتم آه‌نو به سمت اون یکی چشمش بردم که سریع داد زد:

مرده\_شمیران...یه ویلا توی شمیران هست...یه بار که برای گرفتن عکسا رفته بودم باهام اونجا قرار گذاشتن پر از آدمه کسیم که بهم دستور داد تا ماشین زرگرانو دستکاری کنم اون بود  
\_خودش اینجاست؟

مرده\_آره ولی به ما میگفتن خارجه

مقابلش خم شدم به صورت حال بهم زنش خیره شدم چشمامو ریز کردم

\_از کجا بدونم دروغ نمیگی؟

مرده\_چیزی برای از دست دادن ندارم...فقط کمکم کن فرار کنم به چنگشون نیفتم

پوزخندی زدم بلند شدم ازش فاصله گرفتم همون لحظه مرده با نفرت داد زد:

مرده\_میخوان خواهرتو بکشن البته این قسمت خوبشه چون مطمئن باش با اون نقشه هایی که برای خواهرت کشیدن حالا حالاها باهات کار دارن اول فاح%شش میکنن بعد میکشنش ویهان زرگران هم عاقبت خوبی در انتظارش نیست

چشمام از شدت خشم قرمز شد چاقوی روی جعبمو برداشتم با غضب به سمتش رفتم با دیدن چاقوی توی دستم پوزخندی زدو با ناتوانی سری تکون داد

مرده\_حقیقت تلخه بهت حق میدم اما کارت تمومه هم کار تو هم اون هرزه ای که اسم خواهرو روش گذاشتی

چاقورو روی صورتش گذاشتمو محکم فشار دادم که باعث شد گوشت صورتش باز بشه و از شدت درد نعره بزنه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

راستم میگی چیزی برای از دست دادن نداری اما یادت رفته من با بقیه دخترا فرق میکنم  
منتظر یه مرد نیمونم تا ازم مراقبت کنه این منم که از مرد کنار دستم مراقبت میکنم

چاقورو از صورتش فاصله دادم

دوسش داری؟ آره؟ دل به یه مرده دادی؟

همونطور که تو سعی کردی غیرمستقیم به خواهرم آسیب برسونی قاتلم ویهان زرگران به  
صورت مستقیم بارها از خواهرم مراقبت کرد پس پشتشم

مرده. خواهری برات نمونه مطمئن باش به زودی ازت میگیرنش تو ادای محکمارو در میاری  
تهش یه ضعیفه ای که مطمئن باش به چنگشون بیفتی باید با همشون باشی تا شاید بهت  
رحم کنن

لبامو روی هم محکم فشردم میله ای که هنوز داغ بودو توی دستم فشردم با بیرحمی بالا  
آوردمو روی اون یکی چشمش گذاشتم اینبار محکم به داخل فشارش دادم تگون خوردن پاها  
و بدنش صدای دادو بیداد کردنش باعث نمیشد آرومم کنه به خاطرهمین چاقومو بالا بردمو  
محکم به بازوش زدم چندبار این کارو کردم و جیغ زدم تا اینکه بیجون شدو تموم کرد میلرو یه  
گوشه پرت کردم چاقو از دستم افتاد به شاهکار مقابلم خیره شدمو به آرومی سرم به یه سمت  
کج شد

بابایی کجایی ببینی دختری که همیشه تو سرش میزدی حالا یه مردو به طرز فجیعی شکنجه  
داده؟

گوشیمو از توی جیبم درآوردم و به تماس های بی پاسخم توجهی نکردم از جناره مقابلم چنتا  
عکس گرفتم

آنیدا؟



سریع به سمت صدا برگشتم با دیدن ویهان که توی درگاه بود جا خوردم به سمتم دوید هر لحظه جلوتر میومد با دیدن جنازه بسته شده به ستون چشماش گرد تر میشد بهم که رسید به دستام خیره شد

ویهان- تو چی کار کردی آنیدا؟

-انتقام

دستام به لرزه دراومد محکم به خودم چسبوندم خواستم رومو از ویهان بگیرم اما اون اجازه ندادو منو با خشونت به سمت خودش برگردوند

ویهان- با توام احمق روانی... این وحشی بازیا چیه درآوردی هان؟ مگه قرار بود بکشیش؟ چرا این کارو کردی؟

-اعتراف کرد

ویهان- چی؟

-میخوان... خونوادمو... ازم بگیرن

ویهان منو به سمت صندلی تاشو بردو روی اون نشوند خودشم مقابلم روی زانوهایش پشت به جنازه خم شد نگاه من به جای ویهان روی جنازه مقابلم بود که ازش خون میومدو بیجون مقابلم نشسته بود

ویهان- واضح حرف بزن آنیدا... میخوان به آتیلا آسیب بزنن؟

-دیگه هیچی از هیچکس نمیخوام زندگی خودمه پاشو برو از اینجا دست از سرم بردار

ویهان- چی داری میگی؟

-برو تا تورو هم نکشتم

ویهان- غلط کردی این چرتوپرتا چیه داری میگی حالت خوبه؟ چرا قیافت اینطوری شده؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

برو... از زندگیم برو ویهان... برو خودتو نجات بده ازم فاصله بگیر آتیلا هم جرمی نداره تنها جرمش اینه خواهر منه به خاطرهمین حکم عذاب دادنشو بریدن اما... نمیذارم دستشون... بهش برسه

ویهان دستامو توی دستاش گرفت چشمام روی هم بسته شدو ناخواسته یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین

ویهان\_من کنارتم باهم از آتیلا مراقبت میکنیم پاشو برگردیم ویلا

\_فردا میرم شمیران...میرم پیش این یارو ببینم کیه که دست روی خونوادم گذاشته

ویهان اخماشو تو هم کشید به آرومی نگاهمو از روی جنازه برداشتمو به ویهان نگاه کردم دوباره به چشمای شیشه ای منتها اینبار عصبیش خیره شدم

ویهان\_تو غلط کردی...ببین آنیدا اگه یه بار دیگه بدون اجازه و هماهنگی با من کاری بکنی خدا سر شاهده بلایی سرت میارم که بشی درس عبرت برای همه

ویهان بلند شد منو هم بلند کرد اما چون رمقی برام نمونده بود زانو هام شد تقریبا توی بغلش افتادم اما ویهان دستشو زیر گردنو زانوم برد بغلم کرد

ویهان\_چیزی خوردی اینطوری شدی؟

\_کمکم کن...من میترسم...نمیخوام برم...نمیخوام اتفاقی براش بیفته...فقط آتیلارو دارم

ویهان منو به خودش چسبوند و به سمت در رفت

ویهان\_همیشه کنارتم

\_برگشتم ایران...چی از...جونم...میخوان...پدرومادرم بس نبود...ازم گرفتن...حالا خواهرم...

کم کم بی جون تر شدمو پلکام روی هم سنگین تر شد ویهان منو به ماشین رسوند روی کاپوت ماشینش نشوندو به آرومی ضربه ای به گونم زد



ویهان-چشماتو باز کن...نخواب آنیدا...آنیدا لطفا...باز کن چشاتو

ویهان منو با نامردی ول کرد به خاطرهمین سر خوردم روی یه ور کاپوت افتادم و سرم روی شیشه جلوی ماشین نشست بی رمق به آسموت تاریک شب خیره شدمو اشک توی چشمام حلقه زد

خونوادم کشته شد بس نبود؟خواهرم چرا؟هوم؟چیزیش بشه چی کار کنم؟همایون بفهمه چی کار میکنه؟اگه بفهمه جون آتیلا به خاطر من تو خطره منو میکشه هرچند به نظرم این بهتره چون دیگه اینطوری بقیه دست از سر خواهر کوچولوم برمیدارن

کم کم چشمام روی هم بسته شد اما به یک باره با آبی که توی صورتم پاشیده شد چشمام تا آخرین حد ممکن باز شدو نفس عمیقی کشیدم که باعث شد به یک باره مغزم یه جوری سوت بکشه که برای چند ثانیه هنگ فقط به چهره نگران ویهان خیره بشم

ویهان سریع بغلم کرد سرمو با وجود خیس بودنش روی شونش گذاشتو دستی به موهام کشیدم چشمام روی هم بی تاب شدن به آرومی روی هم بسته شد و با آرامش عجیبی سرمو روی شونه پهن مردونش نشوندم و چشمامو روی هم فشردم

ویهان-دیگه نمیذارم اینطوری به خودت آسیب برسونی من کنارتم نمیذارم نه خودت نه هیچ بنی بشری آزارت بده

یکم توی بغلش موندمو با آرامش خاصی که از اغوشش میگرفتم آروم شدم هوا یکم سرد بود با وجود خیس بودنم ذره ای سرما حس نمیکردم بوی عطر ویهان با بوی بدن خودم رایحه عجیبو به وجود آورده بود

ویهان-میبینی؟این چندمین باریه که دارم بهت میگم تو هم میتونی یه دختر آروم باشی

بینیمو بالا کشیدمو چشمامو روی هم بستم واقعا کنترلم دست خودم نبود انگار خواهان آغوش عجیب ویهان بودم خواهان این آرامش خواهان یه رام شدن بدون درد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان- تا الان هرچه قدر تنها بودی از اینجا به بعدشو نیستی هر جور دلت میخواد باش عصبی باش غر بزن حرصم بده باهام بحث کن لج کن انتقام بگیر اما تنها کسی که اجازه داره آزارت بده و حالتو بد کنه فقط منم

خواستم چیزی بگم که لحن محکم ویهان به معنی واقعی خفم کرد

ویهان- ششششش چیزی نشنوم آنیدا همونکه گفتم سپنتا و آتیلا با اونهمه نفرتو عصبانیت از هم میبینی رابطشون چه قدر باهم خوب شده اونوقت منو تو چرا نتونیم؟

به آرومی از ویهان جدا شدم هنوز روی کاپوت ماشین نشسته بودم دستی به صورتم کشیدم و به چهره ویهان توی تاریکی شب خیره شدم چشماش واقعا شبیه چشمای خون آشام بود که توی تاریکی شب برق میزد

-آدمایی برای ما خاصن که مارو با اخلاق بد خواستن... حله...رفیقیم

بعد دستمو به سمتش دراز کردم که باعث شد دستمو کوتاه پس بزنه درعوض دستشو پشت سرم برد به آرومی سرمو جلو آوردو پیشونیمو عمیق بوسید

ویهان-اگه مرد بودی باهات دست میدادم اما چون زنی باید یه جور دیگه رفاقتمو بهت نشون بدم

لبخندی زدم که باعث شد لبخند ویهان غلیظ تر بشه

ویهان-اوه پس لبخند زدنم بلدی

-پوست کلفت شدیم و دلنازک جور در نیامد

ویهان-مقابل من میتونی ضعیف باشی آنیدا...وقتی از دیدن رودخونه ها خسته شدی من اینجا همون اقیانوسم که منتظرت ایستاده

-چرا داری اینطوری حرف میزنی؟نکنه یادت رفته من کیم؟



ویهان لبخندی زدو سری به نشونه نه تکون داد

ویهان\_نه یادم نرفته دختر لجبازو سرتقی هستی که رگ خوابت دست خودمه یه بار تا سر حد مرگ تا مرز خفگی بردمت یه بارم اینطوری رگ خوابتو به دست گرفتمو میتونم آرومت کنم

\_الحق که خون آشامی

ویهان\_ارادت داریم مالفیسنت عزیز

لبخند کوتاه ریزه میزه ای زدمو از روی کاپوت ماشین به کمک ویهان پایین اومدمو روبه روش ایستادم

\_من بی معرفت نیستم درسته عین تو مرد نیستم اما مردونگیو درک میکنمو خوبم میتونم جبراناش کنم

ویهان سری به نشونه تایید تکون داد شال افتاده روی شونه هامو برداشتو سرم کرد تمام مدت به معنی واقعی توی چشماش غرق شده بودم

ویهان\_هروقت ناامید شدی به این فکر کن یه تار موی تو میتونه یه رستورانو ببنده بعد چشمکی حوالم کردو ادامه داد:

ویهان\_بعد یه خون آشام با معرفت خوشتیپ هم پیدا میشه که اون یه تار مورو برات پیدا کنه چون هیچکس لیاقت داشتن حتی یه تار موتم نداره دختر قوی من

اینبار لبخند عمیقی روی لبام نشست که تا حالا ویهان یه همچین لبخندیو روی لبای من ندید توی اون تاریکی شب و برق چشماش کافی بود برای ضعف رفتن دل دخترونه من...حتی اون مالکیتی که آخر جملش به کار برده بود باعث شد چشمام بیشتر براش خمار بشه و از درون آشفته تر بشم

با باز شدن دستاش یه قدم بهش نزدیک شدم اما خودش زودتر منو به آغوش کشوندو روی موهامو بوسید دلم میخواست بهش بگم آغوش تو خیلی وقته بهم ثابت کرده که برای سرکوب





هیاهوی جهان برای من کافیہ دلم میخواست بهش بگم نمیدونم چه مرگمه اما عجیبه در برابر اینکه رگ خوابمو داری واکنشی از خودم نشون نمیدم یه جورایی انگار خودم خواهان این آرامش عجیبم که تا حالا توی این چند سال هیچکس نتونسته بود بهم هدیه کنه

همراهه ویهان به آرومی به ماشین تکیه زدیم و باهم خیره آسمون شدیم ویهان دستش دور کمرم بودو منو به خودش چسبونده بود منم ممانعتی نکردمو آروم گرفتم

یه بار یکی ازم پرسید چرا بیشتر از سنت نشون میدی گفتم خب بایدم اینطور باشه چون خیلی از روزهارو چندبار زندگی کردم اتفاقی که برای خودم افتاده نمیخوام برای آتिला بیفته...حتی اگه یه روز دختردار بشم هیچوقت بهش اجازه نمیدم کارتون باربی و پرنسس هارو نگاه کنه تا بتونم بهش یاد بدم که هیچ شاهزاده سوار بر اسب سفیدی وجود نداره که بیادو زندگیشو تغییر بده اگه میخواد زندگیش بهتر بشه باید خودش تلاش کنه خودش باید همون شاهزاده سوار بر اسب سفیدی باشه که قراره زندگیشو از این رو به اون رو کنه

ویهان-نیازی نیست از مردا هم دوری کنه بهش یاد بده با کسی باشه که ازش مراقبت کنه از روحش از آرامشش از قلبش از هرچی که دخترتو تشکیل داده بتونه مراقبت کنه

من الان بغل ویهانم؟ اما چرا؟ چرا بهش همچین اجازه ای دادم که پیش خودش فکر کنه حتما ازش خوشم اومده؟ چرا مقابلش ضعف نشون میدی دختره احمق؟

سریع ازش فاصله گرفتم که باعث شد ویهان کمی جا بخوره اما بعدش صورتش به حالت معمولی برگرده

هیچکس لایق گرفتن دست من نیست چون تنها تکیه گاهم خودمم همینو هم به دختر آیندم یاد میدم

ازش فاصله گرفتم دستی به سرو صورتتم کشیدم تا کمی حالم بهتر بشه اثرات اون کوفتیه که خوردم وگرنه از من یه همچین حرکاتی بعیده



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان-اگه یه روز حالت خیلی بد بودو نمیتونستی حرف بزنی بهم زنگ بزن و سکوت کن من اونقدر به سکوتت گوش میدم که خالی بشی

-از این حرفا میخوایی به چه نتیجه ای برسی؟هدفت چیه ویهان؟منو تو بچه نیستیم پس راستو پوست کنده حرفتو بزن

ویهان با قدمای آروم به سمتم اومد هنوز به سمتش برنگشته بودم و همین باعث میشد از نزدیکیش به خودم یه جوری بشم سردی هوا بود یا یه حس عجیب مسخره که باز باعث مور مور شدن تنم و سرد شدنم میشد یه سردی عجیب که انگار جنسش از سردی هوا نبود از سردی یه چیز عجیب نامفهوم بود

ویهان که پشتم ایستاد خم شد آروم کنار گوشم از پشت سر گفت:

ویهان-میخوام بهت بفهمونم اونقدرام که فکر میکنی نفوذ ناپذیر نیستی...اونقدرام که فکر میکنی بی لیاقت نیستم تا نتونم دستتو بگیرم...حتی میخوام بهت بفهمونم که نیازی نیست همیشه خودت باشیو خودت یه تنه جور همه چیو بکشی میخوام تنها نقش پتروس فداکارو ازت بگیرمو باهم بازی کنیم

به سمتش برگشتم و سرد به چشماش خیره شدم بچه نبودم که بعضی از حرفاشو نفهمم انگار ویهان یه سوتفاهمی براش پیش اومده اون هنوز منو نشناخته خبر نداره اومدم زندگیشو زیرو رو کنم که این وسط خودمم به یه چالش بزرگ خوردم

-اونی که داری بهش نزدیک میشی باید خیلی ارزششو داشته باشه چون هرچه قدر به یکی نزدیک تر بشی از بقیه دورتر میشی

ویهان-حتما ارزششو داره که دارم بهش نزدیک میشم اونقدری باارزشه که از جون خودمم دارم براش میگذرم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

دستمو به سمت یقه لباسش بردم و به آرومی کشیدمش که باعث شد به سمتم خم بشه و توی صورتم زل بزنه زبونمو روی لبام کشوندمو با لحنی که بهش بفهمونم که اشتباه داره نزدیک میشه آروم پچ پچ مانند گفتم:

بودن کنار منو احساسات سنگیم اونقدری سخته انگار قراره هرشب یه میله داغ آهنیو بغل بگیری صبح هم برای درمون جای زخمهات، روشن نمک پاشونه وقتی هم از درد داد میزنی بیشتر روی اعصابت بره و عصبی ترت کنه

ویهان یه دستشو بالا آوردو روی دست من که یقشو توی مشتتم گرفته بودم گذاشت اما تمام مدت حتی نگاهشم ازم نگرفته بود

ویهان- تو نمیتونی منو عصبانی کنی آنیدا... من اون میله داغ آهنیو بغل میکنم یه صبح روی زخمهام نمک میزنی صبح بعدشم همینطور ده تا صبح بعد هم همینطور میگذره اما سر یازدهمین روز دیگه نمک نمیزنی اشکاتو روش میریزی درسته بازم جیگرمو میسوزونه اما بهم میفهمونه که دیگه نمک نیست جنسش فرق داره... من حین درد کشیدن داد نمیکشم میریزم تو خودم تا کسی از صدای داد زدتم نترسه

- مطمئنی نمیتونم عصبانیت کنم؟

ویهان- آره مطمئنم

- باشه ببینیمو تعریف کنیم

ویهان- حالا بهتره بریم اون جنازرو یه کاریش کنیم تا کاری دستمو نداده

باشه ای گفتم و همراهش وارد انباری شدیم ویهان با حالت چندشی به جنازه نگاه کرد بعد رفتو طناباشو باز کرد

ویهان- نگاه کن... بدبخت چی به سرش آوردی

- زیادی تو هم نزدیکم بشی همین بلاهارو سرت میارم



ویهان سری به نشونه تاسف تکون دادو گفت:

ویهان-اگه لیاقت خریدنی بود واست از جیب خودم مایه میذاشتم

به سمت جعبه هام رفتمو مشغول جمع کردنشون شدم همزمان با لحنی که بتونم خوب حرصش بدم گفتم:

-خوشم میاد هیچکس از من خوشش نمیاد اینجوری هم حال من خوشه هم حال اونا ناخوشه

ویهان-خر اصلا حیوون مهربونی نیست ولی نمیدونم چرا به هرکی مهربونی میکنی خر فرضت میکنه

به سمتش برگشتم دیدم زور زد طرفو روی زمین جابه جا کرد بعد دستو پاشو با طناب بست  
-مرده نمیتونه فرار کنه چرا دستو پاشو میندی؟

ویهان-منم برای اینکه فرار کنه دستوپاشو نمیندم برای اینکه بیرمش بیرون دارم میندمش  
بعد با طناب میکشمش انتظار که نداری بلندش کنم

سری به نشونه تاسف تکون دادمو پوفی کشیدم ویهان هم مشغول کار خودش شدو توجهی به من نکرد در جعبه هامو بستم و میله فلزیمو از کنار ستون برداشتم و با دستمال مخصوص تمیزش کردم

ویهان-خونه این آدمایی که دنبالشونیم توی خیابون شمیران پلاک(... توی کوچه(... درسته؟  
-آره تو از کجا...

یکهو هنگ به سمتش برگشتم دیدم یه تیکه کاغذ توی دستشه سریع به سمتش رفتم کاغذو ازش گرفتم و به ادرسی که روی کاغذ نوشته شده بود خیره شدم

ویهان-اونایی که مارو قبول ندارن ایمانشون ضعیفه...خاک تو سرشون



به طعنه حرفش توجهی نکردم فقط تیز به سمتش برگشتمو گفتم:

-بگرد بین چیز دیگه ای توی جیبش هست

ویهان-یه چاقو هست با یه تیکه کاغذ که مچاله شده وایسا بینم چی هست...پوسته آدامس موزیه عه انگار یه چیزی با خودکار توش نوشته

-بین چیه مراقب باش پاره نشه

روبه روی ویهان طوری که جنازه بینمون بود خم شدم و منتظر بهش نگاه کردم ویهان با احتیاط پوسته آدامس موزی توی دستشو باز کرد بعد لباشو به یه ور کج کرد

ویهان-یه مشت عدده

-یعنی چی؟کده؟

ویهان-نه شمارس...آره شمارس...شماره یکیه

سریع موبایلمو از توی جیبم دراوردم تا شماررو بهم بده توی گوشیم بزنم که دیدم خیلی ریلکس یه عکس از کاغذ توی دستش گرفت بعد جلوی چشمم پارش کرد ریلکس مشغول بستن طنابا شد

با تعجب بهش نگاه کردم با عصبانیت غریدم:

-چه غلطی بود کردی؟شماررو میدادی بعد پاره میکردی

ویهان-شمارش توی گوشی منه لازم باشه باهاش تماس بگیریم من بهش زنگ میزنم نه تو حالام اون طنابارو ببند تا من اینو محکم میکنم

با حرص پوفی کشیدم و کاری که گفته بودو انجام دادم توی فکر بودم فکر صاحب اون شماره و ویلایی که آدرسشو داشتیم اونم چه ادرس دقیقی (:



چه خوب شد ویهان هم او مد آگه اون نبود قطعا من جیبای طرفو نمیگشتم همینطور جنازرو سربه نیست میکردم بعد تنها ادرسی هم که داشتم یه ویلا توی شمیرانه حالا توی شمیران هم پراز ویلا /:

طنابارو که بستیم ویهان انتهای دوتا از طنابارو گرفتو محکم کشید اینطوری جنازرو دنبال خودش کشوند منم بلند شدم یه دونه از طنابارو گرفتمو کمکش کردم

ویهان-باورم نمیشه دارم جنازه یه مرد که صورتش ترکیدس جابه جا میکنم

-آگه تو هم بودی حرفاشو میشنیدی همین بلارو سرش میاوردی

ویهان-هنوزم نمیفهمم چرا به اون مرده...اسمش چی بود?...آها همایون خبر نمیدی

-فکر کنم یه بار دلیلشو بهت گفتم

جنازرو که بیرون بردیم تا پشت انباری روی زمین کشیدیم بعدش ویهان رفت با میله من و قفل فرمون خودش برگشت با تعجب بهش نگاه کردم این الان دقیقا میخواد چی کار کنه؟

ویهان-بیا با همینا زمینو میکنیم نرم هم هست

-یعنی چی؟ با اینا کی میشه؟ میله نازنینمو میخوایی برای کندن زمین استفاده کنی؟ میدونی چه قدر پولشه بده بینم

ویهان-چیزیش نمیشه خانوم شکنجه گر...فوقش یه میله دیگه توی اینباری پیدا میکنیم میذارى سر جاش فعلا این جنازه مهمه که باید زودتر از شرش خلاص بشیم

با حرص بهش نگاه کردم و میلمو ازش گرفتم ویهان هم با قفل فرمون توی دستش مشغول کندن زمین شد البته از دستاشم کمک میگرفت

-یعنی یه بیل و کلنگ توی انباری نیست؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان-ببخشید خبر نداشتیم یه جنازه روی دستمون میمونه برای سربه نیست کردنش به بیل و کلنگ احتیاج پیدا میکنیم اینجا انباریه قطعات کامپیوتره نه مفر خلاف من و تو

با حرص پوفی کشیدم خم شدم و مشغول کندن زمین شدم خوبیش اینه زمین نرم بود میتونستیم یه غلطی بکنیم به خصوص کم کم هر دو مون وسایلامونو کنار گذاشتیم با دست خاکارو پست میزدیمو چاله میکندیم

ویهان-دستات زخمی میشه با میله بکنش با دست برشدار

-خودم بلدم یعنی تو روحت برای ایده خفنی که دادی ویهان

ویهان-کمتر غر بزن قبرتو بکن

خندم گرفته بود اما جلوشو گرفتم چون واقعا عصبی بودم بعد از چند ساعت تلاش بالاخره تونستیم یه چاله با هزار بدبختی بکنیم جنازرو داخلش انداختیم بقیش کاری نداشت چون با دستو پا همه خاکارو هول دادیم روش ریختیم بعدش روشو صاف کردیم و عین روز اولش کردیم

ویهان-اینطوری برگردیم خونه؟

-این اطراف هتل نداره؟یه اتاق رزرو میکنیم میریم حموم لباسامونو عوض میکنیم سریع برمبگردیم خونه

ویهان-موافقم بیا بریم ببینم جایو پیدا میکنم یا نه...ببین تو روز تولدم منو مجبور به انجام دادن چه کارایی میکنی

همراهه ویهان به داخل انباری برگشتیم وسایلامو برداشتیم داخل جعبه عقب ماشین خودش گذاشتیم بعد وقتی فهمیدیم دوتا ماشین داریم تصمیم گرفتیم هرکس با ماشین خودش بیاد

به ساعت دور مچم نگاهی انداختم ساعت نه شب بود ویهان با سرعت بالایی رانندگی میکرد به خاطر همین منم پامو روی پدال گاز فشار میدادم تا یه وقت گمش نکنم بالاخره بعد از نیم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ساعت وارد شهر شدیمو دنبال ویهان به سمت یه هتل رفتیم تمام مدت توی فکر بودم اما سعی میکردم بیشتر حواسمو به چشمم بدم تا یه وقت ویهانو گم نکنم

جلوی یه هتل هردومون ایستادیم و ماشینمونو پارک کردیم یکم سرو وضعمو مرتب کردم و از ماشین پیاده شدم ویهان هم دستی به یقه لباسش کشیدو کمی لباساشو تکوند باهم وارد لابی هتل شدیم مردد به سمت ویهان برگشتم

\_مطمئنی اینجا با این وضعمون بهمون هتل میدن؟من هیچی همراهم نیست

ویهان\_حلش میکنم نگران نباش

ویهان موبایلشو از جیبش بیرون آورد شماره یه نفرو گرفت و کمی منتظر موند تا برداره بعدش مشغول حرف زدن باهاش شد منم توی اون فاصله به اطراف نگاهی انداختم خیلی خسته بودم به خاطرهمین روی مبل های داخل لابی نشستم یکم که گذشت ویهان هم اومدو کنارم نشست

\_چی شد؟تونستی کاری کنی؟به کی زنگ زدی؟

ویهان\_به یکی از دوستانم...صاحب اینجاست گفت الان یه کاریش میکنه

\_سلام شرمنده متاسفانه باید بهتون بگم اگه اینجا اتاقی ندارید باید از اینجا پاشید برید

همزمان با ویهان به سمت پسری که یونیفرم مخصوص تنش بودو بالای سرمون ایستاده بود برگشتیم ویهان ابروهاش بالا پریدو خیلی ریلکس عین پسره با یه لحن مسخره گفت:

ویهان\_مطمئنی میخوایی پاشم؟آخه اگه پاشم برای تعطیلات میفرستمت تو کفن

از این طرز حرف زدن ویهان هم من جا خوردم هم پسره دیدم داره اوضاعو بدتر میکنه به خاطرهمین به جای ویهان من بلند شدم و روبه روی پسره ایستادم لبخند مصنوعی تحویلش دادمو گفتم:

\_ما میخواییم یه اتاق اینجا بگیریم منتظر دوستمون هستیم تشریف بیاره





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_متاسفم اما حراست گیر می‌ده بهتره بیرون منتظر دوستتون بمونید

یه قدم به پسره نزدیک شدم تره ای از موهامو دور انگشتم پیچوندمو با چشمایی که خوب میتونستم خمارش کنم بهش نگاه کردم

\_بیرون یکم هوا سرده

ویهان سریع جلو اومد بازومو گرفت به سمت خودش کشوند بعد باهم به سمت در خروج رفتیم پوزخندی زدم به سمتش برگشتم که دیدم از شدت عصبانیت لباسو روی هم فشار می‌ده

\_دیدی عصبانی شدی از کوره در رفتی

ویهان\_ور میداری طرفو میزاری تو کوره بعد میگی دیدی از کوره در رفتی

دستم از دستش بیرون کشیدمو خنده بدجنس کوتاهی کردم

ویهان\_چه قدر راحت لاس میزنی

\_من لاس نمی‌زنم

ویهان\_اره تو لاس نمی‌زنی روابط عمومیت بالاس

خواستم جوابشو بدم که یه نفر از پشت سر ویهانو صدا زد به خاطرهمین به سمتش برگشتیم یه پسر اتوکشیده تقریباً همسنو سال خود ویهان

\_به به پسر ببخشید یکم قوانین اینجا فرق میکنه...از اینورا

ویهان\_بهتره یکم قوانینتو تغییر بدی

\_یه اتاق درجه یک دو نفره در اختیارتون می‌ذارم تا از دلت در بیاد

بعد باهم دست دادنو همو بغل کردن پوفی کشیدمو بی حوصله بهشون نگاه کردم ای بابا چه قدر تعارف تیکه پاره میکنن



-ویهان معرفی نمیکنی؟

ویهان-ایشون خانوم صوفی از آشناهام هستن ارشیا برای یکی دو ساعت اتاق میخواییم...یکم حموم کنیم و لباسمونو عوض کنیم

ارشیا-لباس هم نیاز دارید؟

ویهان-آره تو دستوبالت داری؟

ارشیا-آره دنبالم بیایید خیالتون راحت

همراهه ویهان دنبال پسره که با پذیرش درحال حرف زدن بود رفتیم آروم طوری که فقط خودمون بشنویم گفتم:

-قابل اعتماد؟

ویهان-پسرخاله

از این حرفش حسابی جا خوردم که پوزخند تلخی زدو ادامه داد:

ویهان-پسر خاله کیان البته...ولی خب باهم رفیقیم

تازه یادم افتاد ویهان و کیان از یه مادر نیستن به خاطرهمین آهانی گفتمو به سمت ارشیا برگشتم که با لبخند همراهه یه خانوم که یونیفرم تنش بود به سمتمون اومدن

ارشیا-ایشون خانوم امینی هستن شمارو تا اتاقتون همراهی میکنن

ویهان-نیازی نیست شماره اتاق با کلیدشو بده خودمون میریم تو لباسارو اوکی کن

ارشیا خندش گرفت شیطون نیم نگاهی به منو ویهان انداخت بعدش کلیدو از خانوم امینی گرفت به دست ویهان داد

ارشیا-اتاق ششصدو بیست...خوش بگذره



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان چپ چپ نگاهی به ارشیا انداختو بعدش به راه افتاد منم کوتاه تشکری کردم و دنبال  
ویهان رفتم باهم سوار آسانسور شدیم

ویهان-بچه ها نگرانن حوصله جواب پس دادن بهشونو ندارم همه اینا تقصیر توهه

-کی بود میگفت تا اخر راه کنارتم...حال بهم زن تر از خودتون، ادعاهاتونه

ویهان-خیلی پرویی به خدا آنیدا

-یا کنارم باش باهام رفاقت کن یا رو به روم باش باهام رقابت کن تو مال دوتاشم نیستی

ویهان-باز شروع کردی؟

جوابی بهش ندادم و رومو ازش گرفتم آسانسور ایستاد زودتر از ویهان پیاده شدم به سمت  
اتاقی که پسرخالش گفته بود رفتیم ویهان توی در کلید انداخت بعد کنار رفت تا اول من وارد  
بشم و خودشم پشت سرم وارد شد

اصلا حوصله انالیز کردن سالنشو نداشتم به خاطرهمین مستقیما به سمت اتاق رفتم تا ببینم  
حموم داره یا نه که دیدم دو اتاق خوابس و توی هر اتاق یه حموم داره

ویهان-اول من میرم حموم تو بمون اگه لباسارو آوردن تحویل بگیر

-نخیر اول من میرم تو بمون لباسارو تحویل بگیر

بعد زودتر وارد حموم شدم درو بستم لبخند خبیثی هم روی لبام نشستو مشغول شستن  
خودم شدم

..... 😊 .....

عکس شخصیت های این رمان و سایر رمان های دیگه در پیج اینستا گرام زیر:

•❖ kiana\_bahmanzad ❖•



بسم اللهی گفتمو وارد سالن شدم همه سرها به سمت منو ویهان برگشت همون لحظه آریاس با عصبانیت بلند شد درحالیکه دستش پشت سرش بود به سمتمون اومد با نگرانی بهش نگاه کردم این الان میخواد چی کار کنه؟

ویهان-براتون توضیح میدم

آریاس-توضیحتو بذار برای عمت

و همون لحظه شیرینی خامه ای که پشتش قايم کرده بودو رو کرد محکم کوبید تو صورت ویهانو به همه جای صورتش مالوند همون لحظه صدای جیغ و سوت و دست بقیه بالا رفت لامپا خاموش شد با چشمای گرد شده به اطراف نگاه کردم بینم چی شده همون لحظه صدای آهنگ تولدت مبارک و همخونی بچه ها آغاز شد

حالا همه جا برای سوپرایز کردن لامپارو خاموش میکنن طرف وارد شد روشنش میکنن اما اینا چون نرمال نبودن الان لامپارو خاموش کردن:/

ویهان تک خنده مردونه ای کرد نگاه مسخره ای بهش انداختمو دست به سینه بهش نگاه کردم پسرا اومدن ویهانو به سمت میزی که تیدا کیک تولد ویهانو روش گذاشتو شمعاشو روشن کرد بردن

تیدا-زودباش یه آرزو کن

ویهان نیم نگاهی به من انداخت چشماشو بست و کوتاه یه آرزو کرد بعد با شمارش بچه ها که از ده آغاز شد تک خنده ای کردو غر زد به سمتشون رفتم به یکی از مبل ها تکیه زدمو دست به سینه به رفتارای بچگونشون خیره شدم انگار نه انگار کسی که تولدشه بیست و هفت سالش شده

یکهو فکر پلیدی به ذهنم رسید به سمتشون رفتم روبه روی ویهان ایستادم همون لحظه که بچه ها با هیجان گفتن "یک" من سریع شمع دورو برداشتم که باعث شد ویهان شمع هفتو



فوت کنه خودمم خیلی ریلکس شمع دو رو فوت کردم صدای خنده بچه ها بالا رفت اما تیدا با حرص بهم نگاه کرد

تیدا- این چه کاری بودی کردی؟

-پسری که اون پشت نشسته بیشتر شبیه پسرای هفت سالس تا بیست و هفت ساله نیازی به شمع بیست نداشت خودم فوتش کردم

صدای خنده بچه ها هر لحظه بیشتر میشد منم تک خنده بی صدایی کردم و شمعو کنار کیک گذاشتم بچه ها هنوز لامپارو روشن نکرده بودن به جاش نورهای رنگی بود که سالنو روشن میکرد صدای موسیقی و رقصیدن بچه ها باعث میشد برای چند لحظه از اتفاقات ساعات پیش فاصله بگیرم و خودمو غرق خوش گذرونی بینم که خیلی وقت بود ازش دور بودم

سپنتا- خوش رکاب بود؟

به سمت سپنتا برگشتم سوئیچشو بهش برگردوندم

-آره ممنون بابت کمکت... آتیلا کو؟

سپنتا- همین الان اینجا بود بهش گفتم با ویهانی خیالش راحت شد رفت از توی اتاق کادوی ویهانو بیاره امروز صبح براش خرید

-راستی منم کادومو توی ماشینت گذاشتم... لطفا بیارش

سپنتا- باشه

لامپارو بالاخره روشن کردن نگاهم به سمت پسری کشیده شد که بین دوستاش میخندید و صورتش خامه ای شده بود انگار نه انگار یه نفرو کشته بودیم با میله و قفل فرمون براش قبر کندیمو چالش کردیم حتی انگار نه انگار گند زدیم به حموم هتل و بدون مرتب کردن اتاق زدیم بیرون چه قدر آدمای خوب میتونستن چیزایی که براشون اتفاق افتاده و دردایی که دارنو از دید بقیه پنهون کنن



شاینا- کجا غیبتون زد شما دو تا؟ و ا لباساتونو عوض کردین؟

ویهان- رفتیم ساحل لباسامون خیس شد عوضش کردیم

آتिला- شبیه این زنو شوهرها شدید هردوتون آبی آسمونی پوشیدید

همزمان با ویهان چشمامون گرد شد و به لباسامون تازه دقت کردیم با حرص پوفی کشیدم بعد لبخندی روی لبم نشوندمو با حرص روبه آتिला گفتم:

- اما ویهان رنگ لباسش آبی آسمونی نیست آبی اقیانوسیه ای:/

همه از این حرفم شروع کردن به خندیدن حتی خود ویهان هم خندیدو سری به نشونه تاسف تکون داد

به جون خودم اصلا متوجه نشدیم که هردومون یه رنگ لباس برداشتیم ای بابا حالا اینا پیش خودشون فکرای مزخرف میکنن

دیدم آتिला دم گوش سپنتا پچ پچی کرد سپنتا اولش پوفی کشید بعدش سری به نشونه تاسف تکون داد باشه ای گفت اما بعدش دم گوش آتिला چیزی گفت اونم چشمی گفتو با ذوق به سمت ویهان رفت چاقوی روی میزو برداشت شاینا هم آهنگو عوض کرد تا آتिला شروع به رقص کنه

یه تای ابروم بالا پرید الان فقط منم که دارم فکر میکنم آتिला برای رقص چاقوش از سپنتا اجازه گرفت یا شماها هم همین فکرو میکنید؟

سپنتا به دیوار تکیه زده بود سرشو تقریبا پایین انداخته بود و زیر چشمی به آتिला و نازهایی که میکرد خیره شده بود سپنتا بعدش دست به سینه ایستاد و قدشو راست تر کرد اینبار سرشو بالاتر گرفت و مستقیم به آتिला نگاه کرد نگاهم سمت آتिला کشیده شد وقتی چاقورو به سمت ویهان برد و ویهان یه تراول به سمتش گرفت اون قبول نکرد و دوباره به عشوه هاش ادامه داد اینطوری باعث شد سپنتا پوف عصبی بکشه و کمی روی پاش جابه جا بشه



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

من چرا انقدر ریز به ریز دارم رفتارای سپنتارو تشریح میکنم؟ مگه فقط سپنتاس خیره آتیلائی من شده؟

به سمت بقیه برگشتم تیدا که داشت خودشو باد میزد شروین هم به آتیلا نگاه میکرد و لبخند میزد کیان و شهاب و شاینا و آریاس هم دست میزدنو تشویقش میکردن

ویهان چهارتا تراول به آتیلا داد تا بالاخره راضی شد چاقورو بهش بده اما همون لحظه شاینا پرید چاقورو از ویهان گرفت که باعث شد ویهان پوفی بکشه

ویهان-حالا باید هرچی دارمو بدم تا اون چاقوی لعنتیو بهم برگردونن آقا نمیخواد با دست میبرم خیلیم تمیزه تازه رفتم حموم

همه با چشمای گرد شده به سمتش برگشتن منم با شنیدن این حرفش به شدت به سرفه افتادم که باعث شد ویهان خودش هول کنه و لبخند مصنوعی بزنه

ویهان-یه نوع اصطلاحه من الان از بیرون اومدم کجا حموم رفتم آخه

تیدا-والا چیزی از تو بعید نیست با یه لباس میری بیرون با یه لباس دیگه برمیگردی

ویهان-تیدا

تیدا با قهر روشو از ویهان گرفت منم عصبی پوفی کشیدم و ضربه آرومی به پیشونیم کوبیدم همینکه شاینا شروع به رقصیدن کرد شهاب هم بلند شد باهاش شروع به رقصیدن کرد

آتیلا به سمت سپنتا رفت و پولارو بهش نشون داد که باعث شد سپنتا سری به نشونه تاسف براش تکون بده و چیزی بهش بگه که آتیلا شروع کنه به خندیدن بعد به سمت من اومدو کنارم نشست

آتیلا-راستشو بگو کجا غیبت زد؟

-تو راستشو بگو من نبودم چی کار کردی



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آتילה- درس خوندم... باورت میشه؟ اون غول دو سری که اون گوشه فاز گرفته و وایساده منو مجبور کرد درس بخونم یعنی توی یه حالی بودم که بگیرم خفش کنم  
\_کیو خفه کنی؟

آتילה سرشو چرخوند با دیدن سپنتا هول کرد لبخند مصنوعی زایه ای زدو خندید  
آتילה- یکی از دوستامو میگم تو مگه اونجا نبودی؟  
سپنتا- نه من همه جا هستم

خندم گرفته بود قیافه آتילה واقعا دیدنی بود بالاخره چاقو به دست ویهان رسید اونم از اینکه داشت کیکو قاچ میزد و بقیه براش دست میزدن عین بچه ها ذوق میکردو میخندید یعنی جون به جوشون کنن بازم یه پسر بچه لوسن که کلی نیاز به توجه و محبت دارن  
آتילה- چی برای ویهان خریدی؟

یه تای ابروم بالا پرید و نگاه منظورداری بهش انداختم که باعث شد آتילה سریع حرفشو عوض کنه

آتילה- البته وقتی من کادو خریدم دیگه چه نیازی به خریدن تو هست همینو شریکی بهش میدیم

\_نه عزیزم تو کادوی خودتو بهش بده مال من ویژس

آتילה- آها خوبه پس خریدی براش... خیالم راحت شد

شاینا آتیلارو صدا زد تا به کمکش بره از اینکه تیدا که کنار دستش بودو صدا نزد خواهر منو صدا زد کمی جا خوردم شروین اومدو جای قبلی آتילה نشست

شروین- کجا یکهو غیبتون زد؟ چندبار باهات تماس گرفتم

\_جواب تماسای کسیو ندادم ساحل بودم خواستم کمی تنها باشم





شروین- با ویهان باشی تنهایی محسوب میشه؟

با ابروهای بالا پریده به سمتش برگشتم با لحن منظورداری گفتم:

-و پیگیران از رگ گردن به ما نزدیک ترند

شروین- نه اشتباه برداشت نکن نخواستم فوضولی کنم فقط خواستم بگم اگه مشکلی چیزی پیش اومده میتونی روی کمک من حساب کنی

-چرا همتون خواهان کمک به منو خواهرم هستید؟ چرا به خواهر خودت کمک نمیکنی؟ نگاش کن

شروین به سمت شاینا برگشت که هیچ توجهی به تیدا نمیکرد و باهاش حرفی نمیزد کمی اخم کرد و به سمت برگشت

شروین- شاینا و تیدا سر یه موضوع باهم دعواشون شده

-به ماجرای آریاس ختم میشه؟

شروین- نمیدونم

-میخوام بدونم چی شده برام تعریف کن

شروین- خب یه روز آریاس مریض میشه و خونه مرخصی میگیره اما ارسلان خان به شاینا میگه که چنتا از پروژہ هارو براش ببره خونه تا شاید توی خونه بتونه بهشون رسیدگی کنه چون روز بعدش قرار بود یه کنفرانس داشته باشن

-خب؟

شروین- خواهرمم پوشه هارو میبره خونه آریاس البته وقتی آریاس درو براش باز میکنه اوضاعش آشفستس و نمیخواد شاینا بره تو اما شاینا که از یه چیزایی بو برده اجبار میکنه که من



باید پیام تو همین کارم میکنه وارد خونه میشه میبینه تیدا توی خونس و لباس درستیم تنش نیست شاینا عصبانی میشه و از خونه آریاس میزنه بیرون  
\_همین؟

شروین\_خودمم موندم این بحث به خواهر من چه ربطی داره که با تیدا حرف نمیزنه اما با آریاس میگرده و دوباره صمیمی شده

پوفی کشیدم به سمت تیدا برگشتم که درحال حرف زدن که نه دلبری کردن برای ویهان بود اما ویهان وایسا ببینم داره منو نگاه میکنه؟عه این چرا نگاهش روی منه؟

شروین\_دیگه بعد از اون اتفاق بین تیدا و آریاس شکر آب شد هیچ وقتم نفهمیدیم در اصل چه اتفاقی افتاده

\_اما من آخرش سر از ماجرا در میارم این دختره یه مار بد ذاته

نگاهم به سمت تیدا کشیده شد که با ناز و ادا میخواست کیک به خورد ویهان بده پوزخندی زدم همون لحظه صدای خنده شهاب باعث شد به سمتش برگردم

شهاب\_خاک تو سرت که بلد نیستی کیک بخوری دماغشو

بعد با دست به کیان که دماغش کیکی شده بود اشاره زد که باعث شد پوزخند روی لبم غلیظ تر بشه

\_آدم هارو مسخره نکنید ، مسخره هارو آدم کنید یکیش همین فامیل خودتون...

بعد ریلکس با دست به سمت تیدا اشاره زدم که باعث شد از این حرفم جا بخوره و کم کم عصبی بشه

تیدا\_الان دقیقا چه زری زدی؟با منی؟

ویهان\_نه با منه...نمیبینی جهت دستشو؟منم اینجا نشستم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

\_کسی که باید منظورمو میگرفت گرفت ویهان جان شما زیادی زور نزن

بعد بلند شدم به سمتشون رفتم بشقاب کیک روی پای تیدارو برداشتم روی میز کناری گذاشتم و با لحن محکمی روبهش گفتم:

\_بهتره بلند شی بری اون طرف میخواییم به پسر کوچولومون که امروز تولدشه کادو بدیم پس پاشو

تیدا با حرص بهم نگاه کرد ویهان دستی به لباس کشید تا خندشو پنهون کنه آریاس اولین نفر بلند شدو با مسخره بازی خواست کادوشو به ویهان بده به خاطرهمین تیدا هم بلند شدو روی مبل کناری نشست منم ریلکس سر جای قبلیم برگشتم

شروین\_خوب زایش کردیا...خخخ

\_مونده فعلا

همه بچه ها کادوهاشونو دادن و به ویهان تبریک گفتن چشمای منتظر ویهان به سمت من کشیده شد که باعث شد ریلکس پایی که روی اون یکی انداخته بودمو بردارم و کادومو که با کاغذ کادوی مشکی کادو کرده بودم بردارم به سمت ویهان رفتم ویهان مردد و مشکوک بهم نگاه کرد انگار شک داشت چیزی که داخل دستمه کادو میتونه باشه

تیدا\_هه از پشت کوه اومده کاغذ کادوی مشکی آخه؟

\_مشکی رنگ زندگیه...زندگی که امثال تو ازش میترسن

کادومو به ویهان دادم و خشک و عادی بدون اینکه بهش نگاه کنم و فقط نگاهم به یقه لباسش بود گفتم:

\_تولدت مبارک خون آشام

همه بچه ها شروع کردن به خندیدن ویهان هم لبخندی زدو "ممنونی" گفت کادورو ازم گرفت بعد مردد مشغول به باز کردنش شد شاینا کنار دستم وایسادو آروم گفت:



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

شاینا\_هرچی بشه خودم پشتتم دختر

\_نگران نباش چیزی نیست

ویهان کادورو باز کرد با دیدن چیزی که داخل دستش بود چشماش گرد شد بعد سرشو بالا آورد

\_مبارکت باشه اولین دیدارمون احساس کردم واقعا به یه دایره المعارف نیاز داری بهترینشو برات خریدم

ویهان با لبخند تشکری کردو دستی روی جلد کتاب توی دستش کشید شاینا و آتیلا با خیال راحت نفسشونو بیرون دادن منم روی مبلم نشستم واقعا همه نگران بودن که من چی میتونستم به ویهان بدم؟ تا این حد سابقم بد بود؟

تیدا\_وای از دست همه خسته شدم دیگه...هی دارن زنگ میزنن

نیوشا\_کی دوست پسرات؟

تیدا\_کسی از تو نظرخواهی کرد منشی جون؟

نیوشا\_عزیزم فکر کنم سوادت نم کشیده چون من منشی نیستم دستیار شخصی رییس هولدینگم عزیزم

تیدا تک خنده مسخره ای کردو روبه نیوشا گفت:

تیدا\_والا زمان های قدیم همون منشی میگفتن

اینبار نیوشا عین تیدا خنده مسخره ای کردو در جواب تیدا گفت:

نیوشا\_چه قدر قدیم عزیزم؟انقدر پیر نشون نمیدی که...جراحی کردی؟



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

یه لحظه همه ساکت شدن اما با شلیک صدای خنده کیان و شاینا به صورت همزمان صدای خنده بقیه هم بالا رفت نیوشا ابروهاشو برای تیدا بالا پایین کرد بعد روشو ازش گرفت لبخندی زدم پس نیوشای زبون دراز هم از تیدا خوشش نمیاد

\_از دست همه خسته شدی؟ من یه راهکار برات دارم خب خودتو دست همه نده عزیزم

تیدا با حرص به سمت ویهان برگشت

تیدا\_وقتی دخترایی که باهات هیچ صنمی ندارنو انقدر بهشون رو میدی توی جمع خونوادت راهشون میدی و دعوتشون میکنی تولدت اینطوری میشه نمیخوای چیزی بهشون بگی؟

ویهان\_من از پس زبون شما دخترا بر نمیام خودت که خوب میتونی جوابشونو بدی

شاینا\_آره عزیزم الکی پای پسرارو وسط نکش بگو حریف زبون دوتاشون نمیشی

نیوشا پوزخندی زدو سری به نشونه تاسف تکون داد بعد به سمت شاینا برگشتو گفت:

نیوشا\_همونطور که آنیدا گفت منظورشو که گرفتی؟ اعصاب نداره ولش کنید توی حال خودش باشه

تیدا\_روی پیشونی بعضیا باس نوشت بیشعور با گارانتی مادام عمر

سریع به جای نیوشا به حرف اومدمو درجواب تیدا گفتم:

\_همیشه اون بیشعوری باشی که همه مواظبن یه وقت براش سوتفاهم نشه نه اون مهربونی که هر کسی میتونه دلشو بشکنه

تیدا\_تو کی باشی که برای من لفظ میایی؟

\_این منم فقط بستگی داره تو کی باشی

شروین\_دخترا تمومش کنید چتونه عین موشو گربه به جون هم افتادید



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

تیدا همون لحظه از روی مبل بلند شد عصبی به هممون یه نگاه انداختو گذاشت رفت شروین هم بلند شد دنبالش رفت همزمان گفت:

شروین-وایسا تیدا برات اسنپ بگیرم

با شنیدن این حرف شروین هممون ریز ریز شروع کردیم به خندیدن طوریکه کسی صداش بالا نره دستشونو جلوی دهنشون گرفته بودن شهاب و کیان هم کوسن های روی مبلو روی صورتاشون گذاشته بودن تا صدای خندشون بیرون نره

سری به نشونه تاسف تکون دادم به سمت نیوشا برگشتم که با غرور درحال خوردن چاییش بود خوشم اومد نیوشا زبون درازی داره

ویهان-گروه مافیا فقط این دوتا...دونفری از پس همه برمیان

نیوشا-متاسفانه از صبح برای نشوندن بعضیا سر جاشون یکم کم کاری کردم...الان دیگه یکهوپی ریختم بیرون...معذرت میخوام رییس

آریاس-نیوشا تو چند ساله با ما داری کار میکنی توی اکثر مهمونی هامون بودی نیازی نیست توی خارج از شرکت از لفظ رییس و مهندس استفاده کنی

نیوشا چشمی گفت کم کم موضوع فراموش شدو هرکس به کاری مشغول شد منم با خستگی موبایلمو روشن کردم و تمام تماس های پاسخ داده نشدرو پاک کردم همون لحظه آریاس درحالیکه به سمت من میومد صدام زد:

آریاس-میگم آنیدا این یارویی که به خونتون حمله کرده بودو پیدا نکردید؟

بعد یه لیوان چایی بهم داد تشکری کردم از دستش گرفتم خودشم کنارم نشست

ویهان-دنبالشیم

سپنتا-کاش از همون اول به پلیس گزارش میدادید



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

ویهان با سپنتا مشغول حرف زدن شد به خاطر همین به سمت آریاس برگشتمو پرسیدم:

- چیزی بین تو و تیدا بوده؟

آریاس کمی از چاییش توی گلوش پرید اما با یه تک سرفه خودشو جمع کردو سوالی بهم نگاه کرد

آریاس- نه بابا این چه حرفیه آخه

- پس چی؟ شروین میگفت تیدا با لباس نامناسب توی خونت بوده

آریاس کمی اخم کردو روشو ازم گرفت

آریاس- شروین هم عجب دهن لقیه

- بهم بگو بینم چی شده نمیینی شاینا سر این موضوع چه قدر اذیت میشه

آریاس- شاینا مشککش اینه چیزی که با چشم دیدرو باور میکنه اما حرف منو نه

- خودت بودی کدومو باور میکردی؟

آریاس کلافه پوفی کشید بعد به سمتم برگشتو آروم طوری که فقط خودمون بشنویم گفت:

آریاس- من بارها توی دفاع از خودم گفتم... اون روز من مریض بودم مرخصی گرفته بودم تیدا

اومد تا حالمو بپرسه و برام سوپ خریده بود یکهو نفهمیدم وقتی صدای زنگ در به گوشم

رسید به خودم اومدم دیدم تیدا لباسش مناسب نیست و شاینا پشت دره من از همون اول

هم چشمم فقط دنبال شاینا بود نه تیدا

- یادت نمیاد چی شد؟

آریاس- به جون مادرم نه... شاینا هم باورش همیشه هنوزم دلخوره



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

پوفی کشیدم و باشه ای گفتم بعد به سمت بقیه برگشتم دیدم ویهان و سپنتا باهم دارن توی لغت نامه میگردنو باهم بحث میکنن خوبه سرگرمشم میکنه اینطوری کمتر به اینو اون میپره کاش توی شرکت هم توی دستش باشه اینطوری خیلی بهتره

نفهمیدم تایم چه طور گذشت شامو خوردیم گروهی یه بازی باحال کردیم که تهش منو کیان برنده شدیم بقیه باختن تصمیم گرفتیم فردا ساعت پنج صبح راه بیفتیم که حداقل برای هشت صبح تهران باشیم تعداد اتاقا اونقدری نبود که هرکس یه اتاق برداره به خاطرهمین پسرا توی حال پایین موندن منو نیوشا و آتیلا و شاینا هم توی یه اتاق با وجود اینکه دو اتاق خالی دیگه هم وجود داشت اما ترجیح دادیم هر چهارتامون توی یه اتاق باشیم دوتامون روی تخت دونفره گرفتیم خوابیدیم هرچند نصف شب وقتی بیدار شدم دیدم شاینا توی بغل آتیلا کنار من روی تخت خوابیده نیوشای بدبخت هم پایین تخت خوابیده بود

از روی تخت بلند شدم پتوی روی نیوشارو مرتب کردم اون دوتا هم که پتو روشن بود از اتاق بیرون اومدم و با احتیاط از پله ها پایین رفتم وقتی وارد سالن شدم دیدم همه میزارو یه گوشه گذاشتن و کنار دست هم لحاف تشک انداخته بودن خوابیده بودن واقعا صحنه دیدنی بود یه سالن پر از پسر با کلی خروپوف /

از سالن خارج شدم وارد باغ شدم کمی هواش سرد بود اما توجهی نکردم سیگاری که برای کشیدن با خودم آورده بودمو از توی جیبم برداشتم و روشنش کردم کامی ازش گرفتمو به آسمون خیره شدم

آدم وقتی تنهایی از پس یه سری اتفاقات برمیاد دیگه بعدش براش مهم نیست کی کنارش میمونه و کی از پیشش میره پوزخندی زدمو به ماه خیره شدم تک و تنها توی آسمون هم میدرخشید

ماه عزیزم اینا به من میگن تنهایی ولی من اسمشو میذارم لذت بردن از همراهی خودم...مراممون شبیه همه دختر





## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

سیگارم که تموم شد وارد سالن شدمو آروم درو بستم اما تقه ای کرد که باعث شد پوفی بکشم همون لحظه صدای آرومو پچ پچ مانند آریاس به گوشم رسید که توی جاش نیم خیز شده بودو داشت یکی از پسرارو تکون میداد

آریاس-ویهان...هوی ویهان...پاشو یکی اومده تو خونه

چشمام گرد شد این چی داره میگه؟یعنی خوابش انقدر سبکه صدای تقه به این آرومیو بشنوه؟

صدای حرصی و خواب آلود ویهان باعث شد خندم بگیره اما جلوشو بگیرم

ویهان-ولم کن آریاس پا میشم کله پتو دو نفره ای که ازم دزدیدیرو میکنم تو حلقه

کیان-خوابیدیم...ای بابا

یکهو ویهان درحالیکه پتوشو روی خودش بیشتر میکشید یکی محکم تو سر کیان که کنار دستش خوابیده بودو عصبی از زیر پتوشو غر میزد کوبید

ویهان-بخواب کنار گوشم داد نزن

که همون لحظه کسی که ضربه ویهانو خورده بود سرشو بالا آورد با به حرف اومدنش فهمیدم شهابه نه کیان /:

شهاب-مریضی؟بچه گیر آوردی؟چرا میزنی؟کیان اینوره

بعد شهاب از زیر پتوشو یه لگد به سمت کیان پرت کردو با عصبانیت غرید

شهاب-خیر ندیده این فکر میکنه من کیانم منو میزنه

کیان-فلج شی اون کمره احمق

سپنتا توی جاش نشست عصبی دستی به سرش کشید



سپنتا-یکم شعور داشته باشید دخترا بالا خوابن الان بیدار میشن میترسن...چتونه شماها؟!...از اولشم گفتم ده تا پسر کنار هم خوابشون نمیبره...خفه شید

دستمو جلوی دهنم گرفتم تا خندمو کنترل کنم واقعا صحنه جالبیو خلق کرده بودن گوشه دیوار پنهون شدمو توی تاریکی بهشون خیره شدم یه صدای تقه کوچولو ببین چه کارا که نکرد ویهان توی جاش نشست به سمت آریاس که بین خودشو سپنتا بود برگشت

ویهان-این قزمیت اول بیدارمون کرد

آریاس-دارم میگم صدای تقه درو شنیدم یکی اومده تو خونه

شروین که کنار کیان خوابیده بود توی جاش نیم خیز شد

شروین-خواب دیدی صدای در نیومد من بیدار بودم چیزی نشنیدم

آریاس-به جون خودم دوبار صدای تقشو شنیدم

کیان-آریاس هرکی بوده اومده تو یه دور زده برگشته رفته مگه نمیگی دو بار صداشو شنیدی بگیر بکپ خوابمون میاد

آریاس-با بزرگتر از خودت درست حرف بزنا

بعد بالششو برداشت به سمت کیان پرت کرد اما محکم به شهاب خورد که باعث شد عصبی سرشو دوباره از زیر پتو برداره

شهاب-ای بابا عجب گیری افتادیم آقا کیان اینوره من شهابم...شهاب...چرا هرکی کنار داداش خودش نخوابید هوی کیان افعی پاشو بیا کنار ویهان بخواب منم کنار شروین میخوابم

سپنتا-بچه ها یکم آرومتر عجب زبون نفهم هایی هستیدا...من میرم یه سر بزمن

بعد بلند شد همون لحظه ویهان آروم گفت:



ویهان-مراقب باش لگدمون نکنی هممون کنار دست هم خوابیدیم ولی لنگامون درازه به شروین رسیدی به نظرم بپر

شروین ریز ریز خندید انگار داشت صدای خندشو کنترل میکرد تا صداش بالا نره بقیه بیدار بشن سپنتا همینکه ویهانو رد کرد سریع از گوشه دیوار بیرون اومدم و چون تاریک بود سپنتا با دیدنم هول کرد "یاخدایی" گفت یه قدم عقب برداشت البته یه قدمش اصلا یه قدم نبود چنان پاشو عقب برد که پاش روی یه جایی از ویهان نشست که باعث شد صدای نعره ویهان بلند بشه سپنتا تعادلش بهم خورد ویهان هولش داد سپنتا هم روی شهاب افتاد کیان وحشت زده توی جاش نشست فکر کرد دزدی که دربارش حرف میزدن روی شهابه به خاطرهمین بالششو برداشت محکم به سپنتا کوبید بعد داد زد:

کیان-شروین الان وقتشه چاقوتو دربیاری داره شهابو خفه میکنه ویهانو هم زخمی کرده داره داد میزنه بدو شروین

دیدم اوضاع داره بد میشه شروین دستشو زیر بالشش برد چاقوشو دراورد وحشت زده سریع به سمت پریز برق خیز برداشتم و لامپ سالنو روشنش کردم روشن شدن برق و پایین اومدن ناگهانی دخترا باهم یکی شد

با تعجب به صحنه مقابلم خیره شدم آریاس هنگ صدر همه نشسته بودو داشت بهشون نگاه میکرد ویهان از درد به خودش میپیچید سپنتا هم که روی شهاب بدبخت افتاده بودو کیان درحال زدنش با بالش بود شروین هم چاقو به دست به سمت سپنتا خیز برداشته بود ضربه آرومی به پیشونیم کوبیدمو هوفی کشیدم ببین چه دردسری درست کردم

شاینا-اینجا چه خبره؟چتونه؟...سپنتا از روی داداشم پاشو خفه شد بیشعور

بعد سریع به سمت شهاب دوید سپنتا از روی شهاب کنار رفت و پتوهای پیچیده شده دور پاشو یه گوشه پرت کرد شاینا شهابو نشوند و دستی به سرو صورت داداشش کشید شهاب درحالیکه نفس نفس میزد همون لحظه به سمت کیان خیز برداشت باهاش گلاویز شد



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

شهاب\_خدا ازت نگذره همه چی تقصیر توهه از اولشم گفتم بیا برو کنار داداش خودت بخواب  
فکر کردی وسط زامبی ها خوابیدیم هرکس که چاقو داره رفتی کنارش خوابیدی

سپنتا\_شروین تو واقعا میخواستی با اون چاقو منو بزنی؟ احمق صدای دادمو نمیشنیدی؟

شروین\_ماشالله ویهان عین یه زن حامله که نزدیک زایمانشه داره دادو بیداد میکنه صدای  
تورو از کجا تشخیص میدادم: /

همه به سمت ویهان برگشتن که از درد توی خودش جمع شده بودو مینالید سپنتا به سمتش  
رفتو دستشو روی شونش گذاشت

سپنتا\_قوی باش مرد میدونم درد بدیه هممون تجربش کردیم...باور کن توی تاریکی یه روح  
دیدم هول کردم از عمد نبود ببخشید...حالت خوبه؟...آتिला یه لیوان آب براش بیار

آریاس\_من هنوز نفهمیدم چی شد

ویهان درحالیکه از درد سرخ شده بود سرشو بالا آورد روبه آریاس داد زد

ویهان\_کوفت کاری شد با سس اضافه روش...همه اینا تقصیر توهه احمق نصف شبی پا  
میشی خوابو از هممون میگیری

به سمتشون رفتم سپنتا مشکوک بهم نگاه کرد

سپنتا\_تو اونجا چی کار میکردی؟ باید از بالا میومدی پایین نه از اون در...

بقیه حرفشو خورد همه تیز به سمت برگشتن کمی هول کردم و دستی به صورتم کشیدم آتिला  
با یه لیوان آب برگشت و به ویهان داد همه منتظر بهم نگاه میکردن تا به حرف بیام

\_خب...من رفتم بیرون...یه سیگار کشیدمو برگشتم

شروین\_یه سیگار؟

نیوشا-یا خدا ببین ما به اعتماد کیا راحت گرفتیم خوابیدیم یعنی یکی میومد توی ویلا اینا اول میزدن همو میکشتن بعد اون یارورو

سپنتا- نصف شبی پا شدی یه دونه سیگار بکشی؟ چرا از همون اول دیدی به جون هم افتادیم حرف نزدی

-خب دیدم بحثتون جالبه نخواستم بین نمایشتون بپریم اما خب تا دیدم بحث داره خطرناک میشه سریع لامپارو روشن کردم

شروین- خیلی لطف کردی یه صدم ثانیه مونده بود قاتل بشم: /

ویهان که کمی حالش خوب شده بود با حرص به من نگاه کردو کلافه دستی توی موهاش کشید

ویهان- خیلی خب خاموش کنید بریم بخوابیم

آتیلا- خواب به نظرم بیفایدس ساعت چهارونیمه قرار بود پنج پاشیم

کیان درحالیکه پتوی روی خودشو مرتب میکردو دراز میکشید گفت:

کیان- نیم ساعت خودش یه عمره...بیزحمت لامپارو خاموش کنید

همه پسرا با عصبانیت سرچاشون برگشتنو خوابیدن منم لامپو خاموش کردم همراهه دخترا به اتاقمون برگشتیم همه بهم دیگه نگاه میکردن همینکه من به سمتشون برگشتم یکهو زدن زیر خنده که باعث شد خودمم خندم بگیره و سری به نشونه تاسف تکون بدم

شاینا- کاش ازشون فیلم میگرفتی

-حیف نشد واقعا...کاش میگرفتم گوشیم باهام نبود

لامپ اتاقو خاموش کردم هرچهارتامون اینبار روی تخت دونفره کنار هم دراز کشیدیم و تا ساعت شش مشغول حرف زدن شدیم شاینا و آتیلا رفتن پایین تا صبحونه آماده کنن نیوشا



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

هم رفت یه دوش سرسری بگیره منم بعد از مرتب کردن اتاق رفتم پایین دیدم پسرا مرتب کنار هم خوابیدن

توجهم به سپنتا جلب شد که پتورو روی خودش کشیده بود آریاس پتو تا نصفه روش بود اما ویهان توی خودش جمع شده بود خندم گرفت بدبخت ترسیده حتما دوباره ضربه فنیش کنن شهاب و کیان هم سرشون زیر پتو بودو شروین هم پتورو تا روی کمرش کشیده بود به سمت آشپزخونه رفتم تا یه صبحونه درست کنم ماجرای دیشبو فراموش کنن بالاخره عقل مردا به چشمو شکمشونه:)

...یه هفته بعد....

◆ سپنتا ◆

\_ شنیدم انقدر که اسکی رفتی دعوتت کردن

آتیلا که پشتش بهم بود مردد به اطراف نگاه کرد اما عقلش به این نکشید که صدای من از پشت سرش اومده باید برگرده عقب: /

\_ حضرت مجازیه فرمودند از اسکی دیگران ناراحت نشو شاید تنها منبعش تو باشی مومن

آتیلا با خوشحالی به سمتم برگشت با دیدنم چشماش برقی زدو با ذوق بهم نگاه کرد این نگاه خواستنیشو با دنیا هم عوض نمیکردم:)

\_ هر آنکه به مقصد رسید ز ما بیگانه شد

آتیلا\_ نه نه اینطوریام نیست فقط امروز به خواهرم قول دادم زودتر برگردم خونه

\_ وقت خوردن یه لیوان چاییو داری رفیق؟

آتیلا\_ باعث افتخاره قربان همین الان میام

باشه ای گفتمو به سمت اتاقم رفتم ناخواسته به سمتش برگشتم دیدم همون لحظه چنتا از دوستاش بهش رسیدنو با خوشحالی بغلش کردن لبخند محوی روی لبام نشست نگاهمو ازش گرفتم و به سمت اتاقم رفتم

یه هفته از تولد ویهان میگذشت یه هفته هفت روزه اما برای من این مدت انگار دو ساعت بود اونقدر که سریع گذشت توی همین دو ساعتی که من میگم آتیلا تبدیل به دختر دیگه ای شده بود سر به راه تر شده بود سر کلاس اذیت نمیکرد شیطونی نمیکرد درس میخوند و زرنگ تر از قبل شده بود

با رییس دانشکده درباره وضعیت نمره هاش حرف زده بودم و ازشون خواستم یه سمینار برای یه همچین دانشجویهایی ترتیب بدن تا استعدادشون کشف بشه شکر تونسته بود خودشو به بقیه استادها هم ثابت کنه و امروز هم آخرین تیرشو زده بود البته فعلا تیرهای خانوم آتیلا صوفی مونده بود

در اتاقمو بستم چایی سازمو روشن کردم و کیفمو روی میز گذاشتم کمی روی میزمو مرتب کردم و از توی یخچال کوچولوی گوشه اتاقم بسته شیرینی که همیشه توی یخچالم بودو برداشتم و روی میز گذاشتم

رابطه بین منو آتیلا عین دوتا رفیق صمیمی شده بود طوریکه آتیلا عادت کرده بود انگار دختر باشم آخر شب مینشست همه روزمرگی هاشو برام تعریف میکرد اونم ریز به ریز با جزئیات:/

در اتاقم باز شد آتیلا با خوشحالی وارد اتاقم شد اما درو نبست بالاخره اینجا دانشگاه بود درستشم همینه

آتیلا\_وای وای وای سپنتا نمیدونی چه قدر خوشحالم امروز جز به جز جملات تورو سر کلاس گفتم تدریسم محشر بود استاده حسابی تشویقم کرد نمره کنفرانس این درسمو مدیون توام

\_تلاش خودت بوده من فقط راهنماییت کردم

آتیلا\_باورم نمیشه توی یه هفته انقدر پیشرفت کرده باشم



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

آتילה به سمت چایی ساز رفت و چایی هارو داخل لیوان خالی کرد اما اجازه نداد بهش بگم که من تازه چایی سازو روشن کردم یعنی واقعا حواسش نیست آبه هنوز به جوش نیومده: /

آتילה\_اصلا موندم استاد سخاوت چه طوری اجازه داد این جلسه من به جاش تدریس کنم بقیه بچه ها هم مشتاق شدن از استاد اجازه گرفتن که جلسه بعد خودشون تدریس کنن استاد هم تا حدودی اجازه داد وای خدا تدریس کردن چه قدر عالیه خیلی کیف داره

آتילה روی یکی از صندلی های داخل اتاق نشست با لذت چاییشو فوت کرد تا او مدم بگم نخورش دیوونه یکم ازش خورد و به معنی واقعی باید بگم حالش بهم خورد

حالت چندشی به صورتم دادمو سری به نشونه تاسف تکون دادم

آتילה\_این چیه؟

\_اجازه نمیدی که آدم حرف بزنه تازه روشنش کرده بودم

آتילה لیوانشو روی میز گذاشت یه دونه شیرینی برداشت بعد دوباره با ذوق بهم نگاه کرد

آتילה\_بیخیال...راستی سپنتا باید برای خودمم ماژیک بخرم مثلا سبز قرمز آبی مشکی صورتی بنفش تدریس با ماژیک های رنگی برای دانشجو خیلی جذاب تره

از اینکه تا این حد جوگیر شده بود خوشحال بودم انگیزه خوبی گرفته بود دلم نمیخواست خوشیشو ازش بگیرم بهش بگم به خودت بیا آتילה تو که قرار نیست تا ابد تدریس کنی فقط یه جلسه کلاس دستت بوده تدریس کردی دیگه خبری نیست تا چند سال دیگه اما گذاشتم توی حال خودش بمونه

آتילה\_راستی هفته آینده سمیناره باید حسابی خودمو براش آماده کنم ولی خیلی میترسم

\_یا ریسک کن یا شانستو از دست بده

آتילה\_اگه خرابش کنم چی؟آبرومون میره





\_سعی کن هیچ وقت آیندتو پیش بینی نکنی سعی کن بسازیش خوب پیش بینی کن  
محشر بسازش

مقابل رفتارای سریع و عجیب آتیلا هر وقت میخواستم منطقی فکر کنم و قوی باشم یاد دیوونه بازباش که میفتم، تازه میفهمم چقدر ضعیفم آره من در برابر آتیلا ضعیف بودم زود وا میدادم به حرفش گوش میدادم هرکار برای خوشحال کردنش انجام میدادم آرامش و راحتیش برام خیلی مهم بود حتی به خاطرش به چند نفر رو زده بودم از هیچکدوم از کرده هام پشیمون نیستم چون آتیلا لیاقتشو داره

آتیلا\_سپنتا من برم الان کلاس دارم زیادم درست نیست هی باهم میاییم چایی میخوریم کسی بیینه برامون حرف درمیداد

\_آخرین باری که اومدی توی اتاقم هفته پیش بود درضمن در بازه بقیه دانشجوها هم عین تو میتونن بیان تو اتاقم باهام حرف بزنی و حتی بهشون چایی و شیرینی بدم

آتیلا چپ چپ بهم نگاه کردو کیفشو روی شونش انداخت منم از روی صندلیم بلند شدم  
\_تا کی کلاس داری؟

آتیلا\_تا ساعت دوازده

\_خیلی خب منم کلاس ندارم بیرون دانشگاه منتظرت میمونم بریم خوراکی بخریم برای کیان  
بریم توی مدرسه

آتیلا با ذوق خندیدو چشماش از شدت شیطنت برقی زد

آتیلا\_پایه ام بریم اذیتش کنیم پس کلاس تموم شد همون جای قبلی منتظرم باش میام

سری به نشونه باشه تکون دادم با رفتن آتیلا دوباره روی صندلیم نشستمو به جای خالیش  
زل زدم ناخواسته لبخند کوتاهی روی لبام نشست

\_تو چرا بزرگ نمیشی کوچولو



## گناهکاران ابدی - کیانا بهمن زاد

بعد سری به نشونه تاسف تکون دادمو تک خنده مردونه ای کردم خدا میدونه ته این رفاقت بین منو آتیلا به کجا کشیده میشه همین الانشم زیادی بهم نزدیک شدیم

◆◆ ویهان ◆◆

چشامو کمی ریز کردم و به اطراف نیم نگاه دیگه ای انداختم بعدش به سمت آنیدا برگشتم که عینک دودی جلوی صورتش باعث میشد قیافش چندان شناخته نشه

\_میگم احتمالا دوتا در خروجی داشته باشن خونه پدر منم همینطوریه یه در پشتی هم داره

آنیدا\_ولی ما که ساختمونو دور زدیم در پشتی نداشت

\_کلی کوچه داره از کجا میدونی دقیقا همین خونه بوده بهم اعتماد کن ریسکش بالاست آنیدا باید مطمئن بشیم چنتا در داره

آنیدا سری به نشونه تایید تکون دادو کلافه پوفی کشید

آنیدا\_خب تا الان که جز چنتا ماشین مدل بالا و یه دونه سمند ماشین دیگه ای وارد اون خونه نشده جلوی در دوربین داره پس یعنی کل باغ هم دوربین داره حصارها هم احتمالا برق داشته باشه نمیتونیم بهشون نزدیک بشیم سگ هم که دارن آدماشونم مسلحن هیچی دیگه گامون زایید

\_انقدر بزرگش نکن آنیدا مطمئن باش یه راهی پیدا میکنیم

آنیدا\_ویهان از خوشبین بودن زیادی تو دیگه بیزارم یه هفتس فقط میاییم اینجا حرکاتشونو زیر نظر میگیریم چیزاییم فهمیدیم که از قبل خودمون میتونستیم حدس بزنیم

پوفی کشیدم حق داشت بیشتر از این نمیتونستم طفره برم اما چی کار میکردم؟ اجازه میدادم بره تو؟ یا جون خودشو توی خطر بندازه؟

آنیدا\_امروز با سپنتا حرف زدی؟ آتیلا که ازش دور نشده؟

\_انقدر این دوتارو بهم نچسبون آتیلا شک میکنه خیالت راحت باشه سپنتا حواسش به آتیلا هست خودش گفت مراقبشه خیالش از بابت آتیلا راحت باشه

آنیدا کلافه کمی پیشونیشو فشردو با لحنی که غم توش موج میزد گفت:

آنیدا\_راحت نیست...تا اون حروم زاده هارو از بین نبرم خیالم راحت نمیشه

\_آنیدا هنوز وقتش نشده درباره گذشتت باهام حرف بزنی؟ درباره خونوادت...اینکه چه طوری کشته شدن همایون کیه و چه طوری باهاش آشنا شدی

آنیدا روشو ازم گرفتو سری به نشونه نه تکون داد

آنیدا\_نه الان وقتش نیست بهتره برگردیم شرکت نیوشا از پس پیامک زد روانیم کرد

باشه ای گفتمو ماشینو روشن کردم همینکه راه افتادیم آنیدا سریع روی داشبورد ماشین کوبیدو تند تند گفت:

آنیدا\_وایسا وایسا وایسا

شوک زده سریع پامو روی ترمز گذاشتم که باعث شد هردومون تکون بدی بخوریم آنیدا به یه سمت خیره شده بود به اون سمت برگشتم دیدم یه مرد که موتور خفنی هم زیر پاش بود از در ویلا خارج شد آنیدا با نفرت دستاشو فشرد

\_چیزی شده میشناسیش؟

آنیدا\_الان راه بیفت

پامو روی پدال گاز فشردمو با سرعت به راه افتادم همینکه از کوچشون دور شدیمو وارد یه خیابون دیگه شدیم آنیدا ازم خواست که یه گوشه نگهدارم منم همین کارو کردم که دیدم از ماشین پیاده شد و فاصله گرفت یه تای ابروم بالا پرید این رفتارا چه معنی میده؟



آنیدا موبایلشو کنار گوشش گرفت از شدت خشم میلرزید انگار طرفی که پشت خط بود قصد برداشتن موبایلشو نداشت به خاطر همین آنیدا با عصبانیت دوباره تماسو قطع کردو گرفت از ماشین پیاده شدم بینم چشمه چرا توی ماشین نمودند به کی داره زنگ میزنه

مشکوک نگاهم به یه سمت کشیده شد احساس کردم یه مرد که توی سوپرمارکته داره به من نگاه میکنه بعدش به موبایلی که توی دستش بودو معلوم بود داره با کسی حرف میزنه یه چیزی گفت چرا من این مدت انقدر به همه مشکوک میشم؛/ همش اثرات این بلاهاییه که به سرمون نازل شده

آنیدا به سمتم برگشت اما درکمال تعجب دیدم که یکهو چشماش گرد شد موبایلش از دستش افتاد با تمام توانش به سمتم دویدو جیغ کشید:

آنیدا\_پشت س\_\_\_\_\_رت...برنگ\_\_\_\_\_رد

شوک زده از این حرف و رفتارهای آنیدا برعکس چیزی که گفته بود به عقب برگشتم با دیدن یه موتور سوار که خلاف جهت حرکت ماشینا داشت بهم نزدیک میشدو دستش یه بطری بود چشمام گرد شد

آنیدا\_ویه\_\_\_\_\_ان...

و در کسری از ثانیه حس سوزش عجیب و...

◆◆ دانای کل ◆◆

چه بلایی سر ویهان میاد؟ آیا آیندش طبق حدسیاتی که زدید پیش خواهد رفت؟

کسی که قاتل آنیدا شده کیست؟ این نفرت از کجا سرچشمه میگیره؟ اصلا این فرد پشت پرده چه پدرکشتگی با آنیدا صوفی دارد؟

عشق بین ویهان و آنیدا به کجا ختم میشه؟ اما پس آتا چی؟

اصلا وقتی که همایون خان برگرده ایران و متوجه عشق بین پسر زرگران و آنیدا بشه چه واکنشی نشون میده؟

برای سایر شخصیت ها آتیلا، سپنتا، تیدا، آریاس و... چه اتفاقاتی خواهد افتاد؟

اگه یه ذره هم سر این کنجکاوی تا بدونی آنیدا برای خوشبخت شدن خواهرش و ویهان دست به چه تصمیم وحشتناکی میزنه ادامه رمانو حتما بخون

تصمیم بیرحمانه و ناجوانمردانه همایون خان، بلای فجیعی که به سر ویهان میاد ازدواج آنیدا با مردی که همه چیو تغییر میده

آیا آنیدا با ازدواجش با مردی که همسن پدرش است باعث چه اتفاقات دیگه ای میشه؟ اصلا چه طور میشه که به یه همچین انتخابی دست میزنه؟

پس این وسط تکلیف آتا و ویهان چی میشه؟

گذشته آنیدا چیست؟ و حتی سواله که آیا آنیدا هم عاشق ویهان خواهد شد یا نه؟

خب من برات یه راه حل دارم چه طوره برای خوندن ادامه رمان به سایت رمانکده مراجعه کنی و فایل کامل این رمانو با قیمت خیلی کم خریداری کنی بعدش یه رمان مهیج نصیبت میشه که پر از شیطنت ها، فریب ها و اتفاقاتیه که بین شخصیت ها میفته... با نقشه همایون و مرد پشت پرده روبه رو میشی و متوجه گذشته ای میشی که بر همه شخصیت های این رمان گذشته اما همشون در حال زنده کردنش هستن

در جلد دوم این رمان شما با ماجراهای عجیبی روبه رو میشید که قطعا انتظارشو ندارید حتی انتظار چیزهایی که نمیکشیدید به وقوع میپیوندد و شما میمونیدو یه حیرت عجیب

غافلگیری های زیادی توی جلد بعدی در انتظار تونه پس همین الان به سایت رمانکده مراجعه کن و جلد دوم این رمانو خریداری و دانلود کن، بخون

از انتخابت پشیمون نخواهی شد:)

برای دریافت نسخه کامل این رمان در 932 صفحه به لینک زیر مراجعه فرمائید  
برای خرید روی عکس زیر کلیک کنید



<https://zarinp.al/497879>

تذکر : تنها منبع معتبر برای خرید این رمان لینک بالا و یا سایت رمانکده می باشد  
و در صورتی که شما از طریق هر منبع دیگری اقدام به خرید این رمان کنید عواقب  
آن به عهده خودتان می باشد و سایت رمانکده که منبع اصلی این رمان می باشد  
هیچ مسئولیتی در قبال آن ندارد

این رمان رمان اختصاصی سایت رمانکده میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانکده محفوظ میباشد .  
برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمانکده مراجعه کنید .

[www.romankade.com](http://www.romankade.com)



## پیج های ما در شبکه های اجتماعی را دنبال کنید

( برای عضویت روی اینکون های زیر کلیک کنید )



رمان های پیشنهادی ما: (روی عکس کلیک کنید)

